



## بگذار آمین دعایت باشم

باسمه تعالی

به نام خدایی که داشتش جبران همه نداشته هایم است.

دستم روی کراوات و نگام روی اون همه جذابیت موند.

کراوات رو به طرفش دراز کردم و اون دور گردنش انداخته باز مته همیشه درگیری پیدا کرد و من یه نیمچه لبخندی به اون همه نابلدی دور از انتظار زدم و با یه قدم بلند خودمو بهش رسونده کراواتوبی حرف به دست گرفته با چند تا زیر و رو بردن دو طرف اون نوار نسبتا باریک بستمش و محکمش کردم و اون عطر تلخی که برام از بچگی معنی حضورشو داشت رو به ریه کشیدم.

- امروز سه تا قرار دارین ، دو تاش قبل از ناهاره که یکیش مربوط به پروژه شرکت تهام میشه و یکیش هم برای مذاکره با شرکت سهامیه ، سومین قرارتون مربوط به ناهاره که تورستوران همیشگی باید مهندس شمس رو ملاقات کنین ، در ضمن بعدازظهر برنامه باغ لواسون آقای احتشامو دارین که تا پس فردا ادامه داره.

باز یه نگاه کلی توام با اعتماد به نفس تو ذاتش قل قل کرده تو آینه انداخت و  
کیف سامسونیت با لایه چرم اصلش رو به دست گرفت و مته همیشه بی توجه  
به من از اتاق بیرون زد.

اما تو لحظه آخر با یه چرخش طرفم برگشته با نگاه همیشه سردش منو نشونه  
رفته گفت : آیلین هنوز خوابه ؟

- نمیدونم ، من هنوز ایشونو ندیدم .

ابرو بالا انداخته از جلوی در کنار رفت ...

فقط حرفش آیلین بود ؟ همیشه حرفش آیلینه.

لباس های تو کمد رو زیر و رو کرده یه شلوار کتون قهوه ای سیر و یه پولیور  
کرم با طرحای لوزی قهوه ای و یه کت چرم به رنگ شلوارش روی تخت  
گذاشتم و از اتاق زدم بیرون ، اینم از ست تپش واسه بعد از ظهر.

خانوم گل رو با اون هیکل گرد و منو یاد کدو قلقله زن تو آشپزخونه مته همه  
این سالها با عادت غرغر مشغول رو برانداز کرده دلم از این همه غرغرش  
پوسید.

بی توجه به اون همه غرغر گذشته راه اون انباری ته پارکینگو گرفته رسیدم به اون مامن همیشگی و هیچکس تا حالا جز خودم پا توش نذاشته.

پا که تو اون انباری ملقب به اتاق میذارم نگام دور میگردد و تهش دلم میگیره از اینکه اون اول صبح فقط میپرسه آیلین هنوز خوابه ؟

آره آیلین خوابه و من صبح اول صبح از این انباری ته پارکینگ میزنم بیرون و سردم میشه و به جا خانوم گل واسه اون میز صبحونه میچینم و لباساشو میدم دستش و تهش هم اون میپرسه آیلین هنوز خوابه ؟ حتما خوابه مگه جز خواب و تقریح کار دیگه ای هم بلده ؟

صدای زنگ گوشیم تودل اتاق پیچیده منو دنبال اون منبع صدا میکشونه و تهش پیدا میکنم اون گوشه قدیمی و دکمه دار و دلم خوش فقط کشویی بودنش رو.

دیدن یه عکس کم کیفیت و لبخند اومده تا روی لبم.

- باز اول صبح شد فحش لازم شدی ؟

- شعور داشته باش کصافط ، بده تحویلت میگیرم اول صبح ؟

- بنال زودتر که باید آماده شم .

- مثلاً کدوم قرار کاری مهمتون مونده ؟

- نفله ، من که تا ته اون ماه پشت میزم نشستم ، تو برو کلاتو بذار بالاتر .

- آدم پارتی داشته باشه غم دنیا نداشته باشه حتی اگه نوزده سالش باشه .

- بگوماشالا چشات درآن تو کاسه .

- گمشو ، امروز میای اینوری؟

- آره بابا ، دارم میام ، اون لباسه رو هم تمومش کردم .

- قربون دستت بیارش ، منم یه کم روش کار کنم ، این زنیکه تازه به دوران رسیده بد رو اعصابه ، حوصله نق و نوقشو ندارم .

- پس میبینمت ، راستی ناهار چی داریم؟

- تو چی دوست داری؟

- آی دلم ه\*و\*س یه فسنجون کرده .

- کوفت چی؟ کوفت هم ه\*و\*س کردی؟ ...من به تو کوفت هم نمیدم، سر رات سه تا ساندویچ سرد بگیر ظهری بز نیم تورگ.

- سگ خور، پس بای، به آهو هم سلام برسون.

- جک و جونور که سلام و غیر سلام حالیش نمیشه .

- جرات داری اینو جلو خودش هم بگو، بای.

- ب\*و\*س ب\*و\*س بای.

نگام به گوشی و فکرم درگیر معدود آدمای هنوز به یادم.

لباس خانوم حشمت یا همون زنی که تازه به دوران رسیده رو تو کیفم جا داده اون مانتوی بلند کار آهوی پنجه طلا رو به تن کرده با یه شال ساده مشکی کیف محتوی اون لباس قروغمزه السلطنه و لحظه آخر با اون سوئی شرت باز

هم هنر دست آهواز خونه بیرون زده دلم خوش این میشه که حداقل یه دلخوشی دارم.

از دومین کوچه بلند حاوی تنها دوسه تا باغ گذشته توقف یه شاسی بلند مشکی رو کنار پام حس کرده نگام به شیشه های دودیش افتاد و قدمام سرعت بخشیده شد و صدایی منو از راه رفتن باز داشت.

- خانوم میدونین این آدرس کجاست ؟

به موهای از ته تراشیده مرد و اون کاپشن مشکی تو تنش و جای بخیه کنار ابروش یه نگاه انداخته یه حس ناخوشایند تو وجودم پیچیده تر سو کنار زده یه قدم به اون آدم منبع وحشت چندلحظه ایم نزدیک شده یه صلواتی مرحمت روح پرفتوت خانوم گل و از همون بچگی منو از غریبه جماعت ترسونده کردم.

نگام به کاغذ خالی افتاد و تغییر جهت نگام به اون لبخند زشت حک شده رو اون صورت رسیده دلم مشت شد و نفسم با برخورد یه چی به دهنم گرفته جیغ خواسته به عکس العمل تبدیل بشه خفه شده تو گلوم تو لحظه آخر نگام گیر کرد به اون سویی شرت هنر دست آهوا افتاده رو زمین و پرت شدم تو ماشین و یه دستمال و بوی غلیظ تنفس شده توسط من و کم کم از هوش رفتیم.

\*\*\*\*\*

هنوز مغزم هنگ این همه ناآشنایی و دکور شیک اتاق از تخت پایین اومده سرم  
دوران پیدا کرده به اجبار لبه تخت نشستم.

لرزش وجودم رو اعصابم پاتیناژ راه انداخته تمرکز مو به صفر رسونده مغزم  
بیشتر از این گنجایش این تعجبو نداشته باز روی تخت دراز کشیدم.

من اینجا... آخه...

شاید خوابه...

شاید...

شاید چی؟...

چرا همه چی برام گنگه؟...

مرورگر ذهنمو با آخرین توان ممکن به کار انداخته مشغول بازیابی اطلاعات  
اخیر شدم.



اون... کراواتش... قرار نهارش با مهندس شمس... خانوم گل و غرغرش طبق  
معمول... لباس اون زنیکه تازه به دوران رسیده... سویی شرت هنر دست آهو...

سویی شرت...

ماشین شاسی بلند...

آره... ماشین شاسی بلند...

نه... ماشین شاسی بلند...

با دست لباسای تو تنمو لمس کرده از عدم بی عفتی ممکنه اطمینان به حصول  
آورده خودمو به اون میز توالست اون تخت دونفره از اول هوشیاری رو مخم  
رسونده به آشفتگی موهایی از کلیس بیرون زدم و شال افتاده رو شونم یه نگاه  
انداخته زخمی هم تو صورتتم ندیدم.

آخه چرا؟...

دشمن اونن؟...

اگه دشمن اون همه باشن منو سننه؟...

اینجا کدوم جهنم دره ایه آخه؟...

خودمو به اون تراس رسونده در ریلیشو باز کرده نگام به ارتفاع افتاد و پس  
کشیده خیره شدم به اون همه آبی جلو روم.

شمال...

دریا...

من اینجا چه غلطی میکنم؟

ترس تو دلم افتاده باد هم مزیدی بر علت پیدا کرده لرز تو وجودم نشسته  
دستام لبه اون تراس رو چنگ زده دلم خون شد.

قرار نهار با آهو و سارا تو خیاط خونه و لباس اون زنیکه تازه به دوران رسیده و  
یه ماه دیگه...

اینجا کجاست؟...

نگام باز فاصله رو تخمین زده بیشتر از ۵ متر نبود.

۵ متر و با یه پرش آرتیستی جون سالم به در بردن؟

به اون شیشه های ریلی تکیه زده رو اون زمین سرد نشسته دلم ضعف گشنگی رفت.

صدای پیچیدن یه ماشین تو فضا و و دل من ضرب گرفته از شدت استرس.

هوای رو به تاریکی رفته و دل من ضرب گرفته از شدت استرس.

یعنی کسی متوجه نبودم شده؟

اصلا من چرا جیغ نمیکشم؟

جیغ هم بکشم مثلا چه توفیری داره؟ اینجا شماله یعنی از این ویلا تا اون ویلا یه عالم فاصله.

صدای همهمه نزدیک شده به اتاق و من بیشتر تو سه کنج دیوار فرو رفته و خودمو پشت پرده کشیده.

در اتاق باز و دل من ریتم گرفته.

- منو مسخره کردین؟ کسی که اینجا نیست.

صدای بم قاطی خشونتش و من باز دلم ریتم گرفته.

دستم چسبید به دهنم تا صدا نفسام درنیاد و چقدر حماقت بابت این قایم شدن و دل خوش به این قایم بودن خرج دادم.

نگام از همون جفت کفش کنار سویی شرت رو زمین جا مونده به اون صورت و لبخند زشت رسیده اشکای پر از ترسم رو گونه چکید.

جیغم از شدت استرس پشت همون دستای چسبیده به دهنم خفه شد و اون با اون صدای نخراشیده گفت: آقا پیداش کردم.

صدای چند قدم دیگه و من بیشتر تو سه گوش دیوار جمع شده و دلم خوش به ارتفاع نسبتا عالی برای یه خودکشی واسه حفظ عفت.

یه جفت کفش براق و سر بیشتر تو سینم فرو رفته.

زانو زدنش جلوم و باز اون صدای بم ولی اینبار پر از ملاحظت.

- آیلین عزیزم...

چی؟

لرز بیشتر تو تم نشست و من به خاطر اون دختر فقط از زندگی خواب و خوشگذرونی رو فهمیده انجام؟

- آیلین نمیخواهی نگام کنی؟ دلم برات تنگ شده بود.

تنهایی ما دونفر و اون هنوز اطلاع نداشته از آیلین نبوده.

دست زیر چونم برده سرمو بالا گرفته ترس تو جونم انداخته نگام به اون دوجفت چشم سبز تیره افتاد که ناباور تو اون نور دم غروب صورتمو بالا پایین میکرد.

دادش و پرت کردن صورتم به یه طرف و من سرم کوبیده شده به دیوار و درد گرفته و اشک با سرعت بیشتری رو صورتم راه گرفته.

قدمای بلندش توی ساختمون رسوندتش میشنیدم داد و فریادشو.

- بی عرضه ها اینکه آیلین نیست.

- یعنی چی آقا؟ به خدا این همون آدرسیه که خودتون دادین ، یه دختر قدبلند و خوش بر و رو و اسه خونه مهرزادا ، خودتون گفتین تو اون خونه فقط یه دختر زندگی میکنه.

تو اون خونه من هم زندگی میکنم ، تو خونه ی خونه که نه ، ولی تو انباری ته پارکینگش چرا.

کوبیده شدن به چی به پنجره سرتاسری و من خودمو به دیواره کوتاه تراس رسونده.

- مرتیکه این دختره نکبت کجاش خوشگله؟ دعا کن فقط زنت بذارم.

- غلط کردم آقا خودم براتون پیداش میکنم.

صدای ملایم یه مرد دیگه که گفت: با این دختره چی کار کنیم؟

دوباره صدای اون قدمای محکم و نزدیکیش به من و بوی سیگار قاطی یه عطر  
زیادی تلخ.

شال دور گردنم افتاده رو با دست گرفته منو همونجور نشسته توی اتاق کشونده  
، حس خفگی وجودمو پر کرده پرت شدم وسط اتاق و باز همون سمت سرم  
کوبیده شد لبه تخت و باز اون اومد طرفم و شالمو گرفت و منو بالا کشید و  
باز حس خفگی بود.

ترس تو وجودم خودی نشون داده باز چشم پر از اشک شد.

- ولش کن به اون چي کار داري ؟ این آشغالا اشتباه کردن به این بنده خدا چه  
؟

- خفه شو ، همه چیزو این دختره خراب کرد ، وقت من به خاطر این انگل  
حروم شده .

ته حرفش مساوی شد با کوبیده شدن پشت دستش تو دهن و دماغم و یه درد  
نفس گیر.

- تمومش کن مرد ، چي کار به این دختر بچه داري ؟

- گفتم خفه شو ، خفه شو تا پرتت نکردم بیرون.

ته اون همه خفه شو خفگی بیشتر من بود و کوبیده شدن کمرم به پایه تخت و نفس دیگه نداشتم.

سرفه ام و خون پاشیده شده رو اون لباس سفیدش و نگاه سبز تیره پر نفرتش به خون پاشیده شده رو لباسش و باز کوبیدن دستش زیر گوشم و اینبار پرت شدنم کف اتاق.

- خیلی لجبونی ، خیلی ، بی لیاقتی این جماعت چه ربطی به این دختر بیچه داره؟

- نمیخوام چیزی بشونوم ، پرتش کنین انباری.

- تو دیوونه ای .

- آره دیوونه ام ، مهرزاد باید بیاد اینجا.

دستم روی اون دستایی که سعی داشت شالو از دور گردنم باز کنه مونده نگام به نگاه قهوه ای نگرانش افتاد.



عزیز ترینم کجایی؟ دارم از درد میمیرم کجایی؟ عزیزترین دارم میمیرم.

\*\*\*\*\*

سرفه هام و سرما و من بیشتر کنج دیوار دراز کش فرو رفته.

هیشکی نگرانم شده؟ هیشکی منو یادش هست؟ میگه اون باید بیاد ولی اون به خاطر من نیباد.

صدای چرخیدن کلید تو قفل اون انباری رو شنیده باز اشکام به جوشش افتاده دلم همون انباری ته پارکینگ ملقب به اتاقو خواست.

من کتک نمیخوام، درد داره، من اون عزیزترینو میخوام، عزیزترینم کجایی؟

چشامو بسته نگه داشته لرز بیشتر تو تنم نشسته بیشتر تو خودم جمع شده منتظر اون بلای آوار رو سرم شدم.

- خوابی؟

صدای مهربون اون مرد شالو از دور گردنم باز کننده بود و نگاه من تو تاریکی  
اون انباری نمود تو صورتش و اون نگاه قهوه ای ناپیداش نشست.

- بلند شویه چي بخور ، دو روزه هیچی نخوردي.

دو روز؟ یعنی اون از باغ لواسون آقا احتشام برگشته؟

یعنی امروز چي میپوشه؟ یعنی امروز کي واسش صبحونه حاضر میکنه؟  
یعنی کي قراراشو یاد آوری میکنه؟ اون منشی حواس پرتش؟

با کمک دست اون نشسته کمرم بیشتر به سوزش افتاده لب پر از خون  
خشکیدم رو به دندون گرفته به لیوان آب تو دستش با ولع چنگ زده باز فکم از  
هجوم اون همه سرعت من برای آب خوری درد گرفت.

- آرومتر ، بیا برات لقمه گرفتم.

لقمه های نون پنیرو تو تاریکی راهی معده کرده دلم به هم خورده دستشو پس  
زدم که گفت : من دیگه باید برم ، مهرزاد که بیاد تو هم راحت میری دنبال  
زندگیت.

راحت؟ با اون سوزنش کمر و شقیقه و صوت پر از خون خشکیده واقعا میشه  
راحت رفت سراغ زندگی؟ چقدر راحت.

دستش درو باز کرده با اون گلوی خش برداشته از شدت سرما گفتم: مگه من  
چی کار کردم؟

- واقعا متاسم.

متاسفه و درو پشت سرش قفل میزنه، متاسفه و انباری تاریک تر میشه،  
متاسفه و سرما بیشتر تو انباری جولون میده.

یکبار جای آیلین بودنم رو هم دیدیم.

\*\*\*\*\*

باز هم طبق قرار نانوشته این چند وقته در روی پاشنه چرخیده و صدای قیژ داده  
اون چشم قهوه ای و تنها کس به من لطف داشته با سینی تو دستش وارد انباری  
شد.

زانو هامو بیشتر تو ب\*غ\*ل گرفته به اومدنش و کنارم نشستنش نگاه کردم.

- چطوری؟

بی جواب ، اون تقریبا نجات دهنده و حامی زیرپوستی رو از نظر گذرونده گفتم : چرا نمیذارین من برم ؟ من اونقدر شعور دارم که بدونم اون یارویی که منو زیر مشت و لگد گرفت یکی از اون همه خاطرخواهای آیلینه ، و میدونم که از همشون خیلی رده بالاتره ، پس عمرا طرف پلیس و اینجور مسخره بازیایی برم ، بحث شما جمشید خان مهرزاده که بیاد اینجا دنبال من ؟ نمیداد ، به خدا نمیداد ، من اونو میشناسم ، اون تو این هفته حداقل پنج تا قرار مهم کاری داره که به خاطر من هیچ کدومشونو بی خیال نمیشه.

- پس زبونو داری.

بهت این همه ریلکسی گرفتمم گفتم : نمیذارین برم ؟

- نه تا وقتی اون مرد کله خراب بیرون آمپر چسبونده ، به اتفاقایی افتاده که تو ازش بی خبری و بهتر هم هست بی خبر بمونی ، اون مرد بیرون اتاق به خاطر اون اتفاقا پتانسیل اینو داره که سر اولین نفر حرصشو خالی کنه پس مطرح شدن موضوع تو مساویه با یه شب پذیراییت با مشت و لگد که اینبار واقعا از دست هیچکدوم از ماها هیچ کاری برنمیاد چون این یارو سگ بشه بدتر از سگ میشه.

- مگه چي شده ؟

- بشين غذا تو بخور.

دست خشك شده از سرمامو طرف قاشق برده ميون مایع رقیق تو ظرف که با کم خرجي یه کم هوش میشد فهمید سوپه گردونده گفتم : شما به جمشیدخان خبر دادین؟

به جا من حرف خودشو زد.

- خدمتمار خونشوني ؟ حتما زیاد تو چشم نبودي که آمارتو درنياوردن.

- شاید...

- چرا دوپهلو حرف ميزني؟

- تو چي ؟ تو هم خدمتكار شي ؟ شاید هم از این بادیگاردایی نه ؟ یارو خیلی دم کلفتی ، نه؟

- چندسالتی ؟

- تو چند سالته ؟

- بچه پررویی پس.

- آهان فهمیدم ، از اون دسته آدمایی هستی که رو سنشون حساسن دیگه نه ؟

- خیلی بچه میزنی.

- نوزده سالمه.

- مامان بابات حتما نگران شدن ولی اگه کارای اون مرد دم کلفت به قول تو بیفته رو غلتک حتمی از خجالت تو و خونوادت درمیا.

- نگران نشدن ، اگه نگران هم شده بودن صد در صد میخواست مته من از خجالتشون دربیاد ، اوهوم؟

- بین تو تو نامناسب ترین زمان ممکن افتادی وسط این ماجرا پس درک کن که اون یارو به هیچ وجه اعصاب نداره.

- پیچونديا.

اولین قاشق سوپ هم پشت بند حرفم رسید به دهنم و دهن خشکم حالمو به هم زد.

- چي؟

- سنتو میگم.

- سي و دوسالمه.

قاشق بعدي هم با همه بدمزگيش رفع گشنگي شروع کرد و اون تو سکوت و تاریکي بهش عادت کرده خوردنمو نگاه کرده گفت: درس میخوني؟

- نه، کار میکنم، مگه همه چي درس خوننده؟ يکي درس میخونه که کاري که دوست داره رو یاد بگیره، من کارايي که دوست داشتمو از بچگي بلدم.

- تز جالبی بود.

باز خوردن من و اینبار سکوت طولانی شده اون و من اینبار این سکوتو تحمل نکرده..

- به اون میگین آقا؟

- اکثریت میگن آقا.

صدامو از همون ولوم پایین پایین تر آورده گفتم : خلافتکاره؟

حالت خنده رو تو صداسش تشخیص دادم که گفت : چطور اینجور فکری کردی؟

- آخه اونایی که منو دزدیدن یه جور ی بودن ، این آقاتون هم که تعادل روانی درستی نداره گفتم حتما یه چي هست این وسط .

- نه ، اون عوضیا هم فقط واسه کارگشایی به درد میخورن.

- کارگشایی با دزدی آدم ، مگه نه؟ آقاتون خیلی خاطر آیلینو میخواد؟

- تو زندگیست دختر کم نبوده ولی براش هیشکی آیلین نمیشه.



سرمو با درد به اون دیوار نم زده و سرد تکیه داده گفتم : ولي فکر کنم آقاتون بهتره یه تجدید نظري تو انتخابش بکنه ، چشم آیلین خانومش فقط یکيو خوب مبیننه.

- چي داري ميگي؟

- شاید الان تو فکر ت بگي ميخوام بسوزونمتون ولي اون آیليني که من دیدم تا دنيا دنيا بوده عاشق يکي بوده و بس.

- عاشق کي؟

- من فقط گفتم که گوشي دستتون باشه ، بقیشو معذروم ، ممنون از اینکه برام غذا آوردي.

سیني و خود شو بلند کرده طرف در قدم برداشت و دل من گرفت ، بره باز تنها میشم.

- راستي...

برگشت طرفم و من تو تاریکي نگاه منتظر شو حس کرده گفتم :اسمت چیه؟

- و شوق ، تو چي؟

یه کم نگاش کردم و نگامو تهش دوختم به تنها روزنه نور از در نیمه باز وارد شده و گفتم : آمین...

\*\*\*\*\*

صدای داد و فریاد و فحش کشونده بودم طرف در بسته و گوشم هم چسبیده به در منتظر یه فرصت واسه فهمیدن قضیه شدم.

صداها ناواضح و منم بی انرژی تر از همه لحظه های زندگیم.

دقیقا چند روزه که اینجام رو نمیدونم ولی گلوی از شدت درد و سرمای واسم هر لحظه بیشتر شده دارن اطلاع رسانی میکنن که قراره به کلکسیون دردای این چند وقته اضافه بشن.

باز شدن در یه لبخند پر درد رو لبم نشونده با اون گلودرد به سختی گفتم : چي شده باز این آفاتون رم کرده؟

خنده تو صدایش مشخص در رو پشت سرش بسته گفت : بچه پررو تو میدونی  
داري در مورد كي حرف ميزني؟

از شدت فشار وارده به خودم بابت حرف زدن به سرفه افتادم که لیوان آب تو  
سیني رو به دستم داده گفت : حالت خوبه ؟

- عالی... از این بهتر نمیشم ، من محشرم الان ، فقط یه مشکل کوچولو هست  
اونم اینه که عزرائیل داره جلو این جون سختیم کم میاره.

باز چندتا سرفه خشک آخر حرفمو بدرقه کرد.

- بیا این غذا رو بخور ، جون نداری.

- میشه کوله پشتیمو بهم بدین؟ حداقل به چي که به دردم بخوره توش پیدا  
میشه.

- باید از بچه ها پرسیم کجا گذاشتن، میارم برات.

- معلوم نشد تهش که من کی از این خراب که حتی دست شویش هم تاریکه  
میرم؟

باز چندتا سرفه خشک جونمو نیمه جون کرد.

- میری دختر ، میری ، حالا با اون صدا خروسیت نمیخواد واسه من حرف بزنی ، بشین غذا تو بخور.

کنارم نشسته و من سر به دیوار تکیه داده فاشقوبی میل تو ظرف گردونده گفتم: تو زندگیگم همیشه گفتم خوش به حال آیلین ، همیشه گفتم کاش یه بار جای آیلین باشم...

سرفه وسط حرفم وقف اندازی کرد.

- به نظر تو ای تقاص زیاده خواهیمه؟ یعنی آیلین هم بود این همه کتک میخورد؟... حالا دارم فکر میکنم یعنی کی نگران من شده ؟ اصلا نگران شده تا پیم بگرده؟...

سرفه باز اذیتم کرد.

- هر روز این امیدو به خودم میدم که جمشید خان میاد ولی تهش خودم میدونم که عمرا واسه خاطر من بیاد...هرشب که سرم میرسه به این زمین

سفت با خودم میگم دختر امیدی به فردات داری؟ بعد اونقدر سردم میشه که اصلا یادم میره داشتم به چی فکر میکردم...

سرفه ام این بار بیشتر میون حرفم خودی نشون داد.

- میدونی چقدر سخته همیشه تو زندگیت عقده زندگی یکیو داشته باشی؟  
میدونی چقدر داغونت میکنه وقتی هر روز بنحوای خودتو با یکی مقایسه کنی  
که از همه نظر از تو بهتره؟...

سرفه کردم و دستم گلوی میدونم کبود شده رو ماساژ داد.

- یه عمر جلو چشمت یکی از تو بهتر باشه خیلی سخته ، حالا هم همه حرصم سر اینه که دارم چوب یکی دیگه رو میخورم ، یه عمر زدن تو سرم صدام در نیومد ولی این چند روز یه سره دارم تو فکرم به خودم نق میزنم که چرا همه این سالها یه سره خفه خون گرفتم و گذاشتم هر کاری دلشون خواسته با زندگیم و روح و روانم بکنن.

سرفه ام از همه سرفه هام بیشتر و نفسم بریده تر.

ظرفو کنار زده بیشتر تو دل دیوار خودمو جا کرده باز گفتم : خیلیمه که دارم واسه یه غریبه دردول میکنم.

- آره خیلی راحت به من غریبه اعتماد کردی.

- زندگی به من یکی برخلاف همه یاد داد زود به غریبه ها اعتماد کنم.

- چرا این همه ناامیدی؟ مهرزاد میاد.

- آگه هم بیاد واسه خاطر من نیست واسه خاطر جنگ و دعواست بابت اینکه  
میخواستن آیلینشو بدزدن.

- غذاتو بخور.

- نمیتونم ، گلوم درد میکنه.

- باید تقویت شی.

- میل ندارم.

- پس من برم.

دستم رو اون تکه فلز کوچیک بیشتر فشرده شده دلم چنگ شد.

- دفعه بعدي کولتو میارم.

- لطف میکنی.

- متلك بود؟

شونه بالا انداختتم خندوندمش و قدمای محکممش طرف در برداشته شد.

دستش روی دستگیره یه مکث کوتاه کرد و بعد گفت: زندگی همه آدما اونجوری که خودشون میخوان پیش نمیره.

یه لبخند دردآلود رو لبم اومده رفته اونو راهی کرد.

زندگی خیلیا هم اونجوری که میخوان پیش میره.

عادتم شده دلسوزی همه برام، حتی دلسوزی یه مرد دو روز باهش آشنا شده به اسم وثوق.

فلز کوچولوی امیدم تو این یه روزه شده و بیشتر تو مشت فشرده روزمین  
درازکش شدم و باز دردگلوب غوغا کرد و سرما تا استخونم فرورفت و دلم باز  
گرفت از این همه تنهایی.

صداشو شنیدم که گفت : درو ببند نمیدونم این کلیدمو کجا گذاشتم.

یعنی هیشکی نگران نشده؟

حتی آهو و سارا؟

حتی خانوم گل؟

حتی اون عزیزترین؟

جمشیدخان مهرزاد که عمرا دل نگرونی بابت من و زندگیم تو وجودش بره و  
بیاد.

چرا حق من همیشه بدترینه؟

چرا جمشیدخان این همه از من بدش میاد؟



چرا عزیزترینم دل نگروم همیشه؟

دلم تنگه ، تنگه همون مدرسه کوچولوی روستا و برکه پاتوق من و تنهاییم شده.

دلم تنگه ، تنگ همون انباری ته پارکینگ ملقب به اتاق حتی با وجود اون تشک کهنه آیلین.

دلم تنگه ، تنگ همون خونه کوچولوی وسط شهر و اون خیاط خونه.

دلم تنگه ، تنگ عزیزترینم.

دلم تنگه ، تنگ آهو و سارا.

کوله پشتیمو تو ب\*غ\*ل گرفته با گردش د ستم میون محتویاتش اون چراغ قوه رو بیرون کشیده روشنش کردم و نورشو طرف صورت اون مرد با چشمای بسته عکس العمل نشون داده نسبت به نور گرفته از دیدن قیافه مردونه اش یه لبخند زدم که گفت : نورشو بگیر اونور اعصاب ندارم.

- آقا روتون تاثیر گذاشته که اعصاب ندار شدین؟

- حالا چرا چراغ قوه تو کیفته؟

- سیم کشی اتاقم مشکل داره هر چراغی که وصلش میشه ته عمرش دوهفته است این چراغ قوه هم رفیق تاریکی اتاقمه.

- چه جالب، دیگه چی تو کیفیت داری؟

- تو هم که اصلا کیف منو زیر و رو نکردی.

- من نه ولی اون دوتا چرا.

آینه جیبیمو از کیف بیرون آورده خودمو تو نور اون چراغ قوه با اون همه خون خشک شده رو صورتم برانداز کرده گفتم: چه خوشگل شدم.

- بیا برو تو دستشویی صورتتو تمیز کن.

توروشویی کثیف اون دستشویی نیمه مخروبه با اون نور کم صورتمو تمیز کرده با صورت خیسم جلوروش وایسادم.

- منو کی ول میکنی؟

- تو سوزنت گیر کرده انگاری، دقیقا هر روز این سوالو میپرسی.

- مگه من مچل شماها و دعواتون با جمشیدخان و آیلینم؟

- کمتر بهش فکر کنی خودت کمتر زجر میکشی.

- آره صد درصد میتونم با یه بدن گرم از تب و گلوئی که داره آتیش میگیره اصلا بهش فکر نکنم.

- بذار ببینم چی کار میتونم برات بکنم.

- میخوای بری؟

- نرم؟

- تنها که میشم می ترسم ، از اون دوتا آدم پشت در میترسم .

- باشه یه کم میمونم.

لبخندمو تو نور دیده لبخند تو صورتم ریخت و کنارم رو اون زمین سرد و نمور  
به دیوار تکیه زده نشدست و من لباس اون زنیکه تازه به دوران رسیده رو بیرون  
آورده به اون یه کم کار دست مونده روش نگاه انداخته بند و بساطمو ریخته  
بیرون واسه عدم فکر به اون گلودرد و تب کم کم بالا رفته تو وجودم با تنظیم  
نور چراغ قوه رو لباس دست به کار شدم که گفت: تو داری چی کار میکنی؟

- با این سوزنه شاهرگتو میخوام بزنم، خب دارم خیاطی میکنم دیگه، تهش  
که از این خراب شده خلاصی پیدا میکنم البته اگه این آقاتون وحشی نشه بزنه  
لت و پارمون کنه، باید کار مردمو تحویل بدم.

- خیاطی میکنی؟

- اوهوم.

- دقیقا نقش تو تو خونه مهرزاد چیه؟

- دقیقا نقش تو تو دم و دستگاه آقا چیه؟ بهت نمیخوره اجیر بگیرش باشی.

- زبونت درازه دختر.

- نگفتی.

- مگه تو گفتی؟

- من هیچکاره ام ، یه جورایی زیادیم تو اون خونه ، جمشیدخان صدقه سري خودش و آیلینشو میده و منو آواره کوچه خیابون نمیکنه.

- تو مثلا الان تب داری؟

- من جون سختم ، یاد گرفتم جون سخت باشم ، نازکش نداشتم که وقتی مریض میشم عین پروانه دورم بگرده تا لوس شم.

- ار چند سالگی خرج خودتو میدی؟

- شونزده سالگی ، ولی فکر نکن نفهمیدم پیچوندیا.

- وقتی خواستی از اینجا بری بهت میگم.

- یه چی بگم؟

دستشو واسه تخمین میزان تبم به پیشونیم چسبونده گفت : بگو.

- ازت خیلی خوشم میاد.

خندیده موهای تو پیشونیمو به هم ریخته تر از اینی که هست کرد و من خندیدم و به سرفه افتادم و گلووم آتیش گرفت و تنم داغ تر شد.

- من دیگه برم ، فردا واست دارو میارم ، یه امشبه رو تحمل کن.

- من چند شبه دارم تحمل میکنم.

لبخندش و من بیشتر از حد معمول به اون همه مردونه های صورتش خیره.

اون فلز کوچیک تو جیب شلوارم حس شدنی تر شده سرفه هام بیشتر شده تنم داغ تر شده به رفتنش خیره شدم.

- شب نمیخواد اینجا وایسین ، برین بخوابین.

- اما آقا گفتن...

- یادت رفته من کیم؟

- چشم وثوق خان ، هرچی شما بگین ، فقط آگه دختره...

- حوصله حرفاتو ندارم.

صدای قدمای چند نفرو و لبخند تلخ من به اون همه اعتماد وثوق.

اون فلز کوچیک تو جیبم حس شدنی تر و اتاق سرتو و تنم داغ تر و سرفه هام خفه تر.

رو سري همیشه يدك كش كيفم شده رو روي سر انداخته با اون نور چراغ قوه عقربه هاي ساعتو بالا پايين كردم.

دلم از اضطراب فشرده ، كمرم بيشتراز همه ي اين چند روزه به سوزش افتاده ، گلوم آتیش گرفته ، چشمام از شدت تب و داغي به سختي باز شده ، خودمو ميكشيدم طرف اون درخت كه شايد ميشد تو تنش يه كم آروم گرفت.

خودمو تو شكافش فرو کرده سردی هوا رو به جون خریدم.

چشمام از شدت درد روي هم ميرفت و واسه عدم خوابم دستمو تو چاله پر آب کنار درخت فرو کردم و با سرديش هوشيارتر شدم.

صدای یه خش خش عذاب آور جون به سرم میکرد ، یه خش خش اعصاب  
خرد کن که انگار نشات گرفته از توهمات تبم بود.

سرمو به تنه خیس خورده درخت تکیه داده ، کوله رو توب\*غ\*ل با آخرین  
رمق مونده اون دست خلاص از چاله آب تو سینه فشردم.

دوباره صدای خش خش و اشکای رو گونم چکیده بابت این ترس و رو به  
موتیم.

نفسام درد میکرد.

تنم مته کوره بود.

اون دست گیر به چاله آب ، تو تنم حس نمی شد.

همه زخمای تنم می سوخت.

باز صدای خش خش و ولوم بالاترش و نگاه گشته من تو اون تاریکی و تو نور  
گاهگداری ماه سایه جلوروم روی زمین پخش شده.



نفسم درد میکرد و بالا اومدنش سخت شده بود.

سایه جلو روم بود و من سر بالا نمی آوردم.

سرم سنگین شده بیشتر به اون تنه فشرده شد.

سایه جلوم خم شد و من چشامو بستم.

دستم کرخت تر و بی حس تر بود .

دستش طرف صورتم اومد و من با آخرین توان سر عقب بردم.

کمرم می سوخت و حالت تهوع ول کنم نبود.

دست مونده تو چاله آب رو به دست گرفت با یه کشش بلندم کرد.

دستمو کشیدم و راه به جایی نبردم.

دنبالش با اون همه تلو تلو خوردن و تهش با زانو رو زمین افتادم و با بی توجهی  
اون چند قدم دنبالش کشیده شدم و میچ دستم درد گرفت و زانو هام سوخت و  
کمرم بیشتر تیر کشید و یه چپ به پهلو کشیده شد.

کنارم رو زانوش نشسته بلندم کرد و من تو تب می سوختم.

- مثلاً میخواستی کجا بری؟ تا صبح که مرده بودی.

انتظار واسه همپایی اون قدمای پرانرژی و محکم خیلی غیر منصفانه بود.

- تهش جنازت میشد خوراک چارتا حیوون.

اون حرف میزد و راه میرفت و منو دنبال خودش میکشید و کمر من تیر میکشید  
و می سوخت و پاهام توان نداشت.

- داری میمیری بدبخت.

اون میگفت بدبخت و همه زخمای تنم به زق زق افتاده بود.

- آگه جا من ، يکي از اون دو تا لاشخور مي اومد سراغت ميخواستي چه غلطي کنی؟

مچ دستم بیشتر درد مي گرفت و داغ تر مي شد و من ديگه جوني نداشتم.

- تو لياقت اعتماد نداشتي.

باز اون ويلاي بزرگ و زيادي وحشت آور و باز انباري زیرزمينش.

پرتم کرد تو اون همه تاريخي وحشت آورتر از اون جنگل و طرف در قدم برداشته گفت : لياقت توجهمو نداشتي.

از لاي اون چشماي پر درد و داغ ، رفتنش و بسته شدن در رو ديده ، قطره اشکام چکيد.

هيشکي نگرانم شده؟

و ثوق هم ديگه نگرانم نميشه.

گلوم آتیشه و تم داغه و زخمام مي سوزه.

عزیزترینم کجایی؟

جمشیدخان مهرزاد نیما.

و ثوق رفته.

من میمیرم.

چشام بسته میشه و لبام پر از تلخ خند.

- خیلی دوشش داری؟

- من دوشش ندارم عاشقشتم.

- کاش یکی ما رو تحویل میگرفت.

- تو جونمی گلم.

- چطور میتونی بی توجهی شو، بی خالی شو به احساست دیده باشی و تهش

بازم اینجور خاطر خواهی کنی؟

- جان دلم عشق فقط رسیدن نیست عشق از خودگذشته واسه آسایش معشوق.

- به نظرت لیاقت این از خودگذشتنو داره؟

- وقتی تو رو بهم داد لیاقت خودشو تخمین زد.

- چرا این همه خوبی؟ من که خودم میدونم بار اضافه زندگیتم.

- تو همه چیز زندگیمی ، تنها چیزی که واقعا خواستم و بهش رسیدم.

- خیلی دوست دارم.

دوست دارم و نیستی و من میمیرم.

امشب عجیب ه\*و\*س مرگ کردم.

- اینکه داره تو تب میسوزه ، و ثوق از تو انتظار نداشتم.

- من دیشب عصبی بودم ، فکر نمیکردم اینقدر حالش بد باشه.

بی وزنیم و...

- چندبار بگم حق نداری به وسیله های آیلین دست بزنی ، مته اینکه دلت  
ه\*و\*س کتک کرده.

کوبیدن دستش تو صورتم و چشمای گریونم و من فقط عروسک خو شگل  
آیلینو دوست داشته.

- جمشیدخان ، بچه است سرش همیشه ، شما به بزرگی خودت ببخش ، خب  
از یه بچه پنج ساله چه انتظاری داری ؟ ه\*و\*س میکنه خب.

قایم شدنم پشت دامن گلدار خانوم گل و جمشیدخان آیلین مثلا پر بغضو تو  
ب\*غ\*ل گرفته و روی موهاشوب\*و\*سیده و اشکای چکیده رو گونم و هق  
هق خفم بابت ترس از عصبی شدن های دوباره جمشیدخان و نخوردن سیلی  
دوباره.

- اینکه داره میلرزه.

- چي کار کردین باهاش ؟ اینکه تن و بدنش یه جا سالم نداره.

- کاش دیشب ولش نمی‌کردم.

- آره واقعا کاش به جو شعور تو وجودتون بود.

سرمای بیش از حد و ر\*ق\*ص\* دندونام روی هم و...

به خنده سرخوشش با حسرت گوش داده لخند جذاب جمشید خانو دیدم که با هر عدم تعادل آیلین رو دوچرخه خوشگل صورتیش و کمکش به اون عزیزتر از جونس رو لبش مینشست.

- خانوم گل.

- چي کار داري؟

- منم از اون دوچرخه ها میخوام.

- هیش ، یهو چیزی به جمشید خان نگي دوباره میزنه سیاه و کبودت میکنه.

چونم از بغض لرزیده "چرا" تو دهنم خفه شد.

- این آمپولو میزنم وضعیتش بهتر بشه.

یه سوزش وابسته به کلکسیون سوزش هام و...

اشکام روی سنگ کف ریخته حالمو به هم میزد، فردا امتحان ریاضی دارم.

کفشای گلی آیلین کنارم قدم برمیداره و اشکای من باز هم سرعت میگیره و نگام به آخرین قدمش تو معرض دیدم میمونه و بعد صدای قدمای سنگین جمشیدخان میاد و در آخر سیلش بابت کم کاریم و تذکرش برای مهمونی امشب و من فقط دوساعت وقت داشته.

- تبش چرا نمیاد پایین؟

- اینکه نمرده کلاتو بنداز عرش، زورتون به یه بچه رسیده؟

سرماي بیشتر و...

- شاهین اینو واسه تو خریدم.



با بی تفاوتی به دسته کلید ثمره نیمی از پول خردای برای صدقه کنار گذاشته خانوم گل و من ازش یا هزار تا معذرت خواهی از خدا برداشته ، خیره شده ، ازم گرفتش و بی حرف رفت و من ذوق زده شدم بابت این توجه.

- لرزشش کمتر شده.

- حالا چرا این بیچاره رو اینجا نگه داشتین؟

- میشناسیش که چه کله خرابیه.

- دیوونه است.

به کوله پشتیش و اون دسته کلید ازش آویزون خیره گفتم : دسته کلید خودته؟

- آره ، خوشگله ؟ شاهین دیروز بهم داد.

پول صدقه های خانوم گل حروم اونی شد که صدقه نیاز نبود و من بغض کردم.

- دیروز تا حالا هیچی نخورده.

- شماها دیگه کی هستین.

خانوم گل موهای آیلینو بافته منو حسرتزده کرده کنارش نشستم و گفتم : خانوم گل؟

- چیه باز؟

- موها منم میبافی؟

- نه بچه ، برو کنار وقت ندارم ، موها تو هم که به درد بافتن نمیخوره.

واسه آیلین وقت داره ودوگیس میبافه و من خودم یاد میگیرم ببافم حتی با همون موهای به درد بافتن نخورده.

- آمین خواب بسه دختر خوب ، بلد شو داروهاتو بخور.

چشمای نیمه بازم تو صورت و شوق میگشت و...

آیلین سه روزه سرماخورده و جشمیدخان از اتاقش تگون نخورده و من دو روز پیش از پله ها پرت شدم پایین و خانوم گل بردم درمونگاه و پنج تا بخیه طرف چپ پیشونیم و نزدیک موهام خورد و جشمیدخان نفهمید.

آیلین سرما خورد و جمشیدخان برای سرگرمی و اسیر تخت شدنش بازی فکری خرید و من آرزوم به کمپوت بود وچشیدن طعمش و سرم خیلی درد میکرد گاهی.

چشمای خستمو از ظرف سوپ کنده تو صورت و ثوف آماده به پذیراییم با اون قاشق نیمه پر و فوت به جونش بسته گردوندم و اولین روزیه که نازخر دوران مریضی دارم.

مهرزاد نییاد و نمیدونم تهش چي میشه.

با اون چشمای تبار تو صورت اون فرد جدید تو این یه روزه حسابی بهم رسیده نگاه انداخته گفتم: تو هم مته و ثوق دلت برام سوخته؟

- من هیچ وقت دلم واسه بیمارام نمیسوزه.

- مثلاً میخواستی بگی دکتری؟

صدای خنده و ثوق و نشستن کنارم رو حس کردم و اون گفت: این زبونش تند و تیزه پسر.

لبخند جذاب اون مرد و چرخ خوردن نگاهش تو صورتم.

- من از طرف اون مرتیکه لندهور ازت معذرت میخوام.

- بی خیال پسر ، این همه باکلاش نکن.

- وثوق میگه اسمت آمینه.

- اوهوم.

- اسم من هم شایانه ، شایان مهرافروز.

فقط نگاه کردم که گفت : بهتری؟

سرمو تگون دادم و وثوق گفت : من میخوام بدونم کدوم گورستونی تو اون تاریکی میخواستی بری.

- من میدونم جمشید خان نمایاد پس چرا بی خیالم نمیشین ، آیلینو من میشناسم ، اون راضی به این وصلت نمیشه.

شایان - چرا؟ اون مردی که تو دیدی همه چی تمومه.

- شاهینی که من دیدم اونقدر تو کل زندگی آیلین بوده که هیچ مردی نتونه به چشم آیلین بیاد ، شاید شاهین کمتر باشه ولی آیلین از همون بچگی دیوونه شاهین بود، خیلیا دیوونش بودن.

و ثوق - واجب شد این پسر رو بینیم.

- اون ایران نیست ، بعدش هم بهت نمیداد به پسر جماعت نظر داشته باشی.

صدای خنده شایان تو اون اتاق پر از قفسه های کتاب انعکاس پیدا کرده و ثوق رو هم به خنده انداخت.

شایان - شاهین چی کاره آیلینه؟

- پسر عموشه ، برادر جمشیدخان که مرد زنش همه چیز و فروخت و رفت اونور ، شاهین خیلی ساله اونجاست ولی زیاد میاد ایران.

و ثوق - همه خونواده جمشیدخان اونورن؟

- جمشیدخان فقط یه خواهر دیگه داره که اون هم فقط یه پسر پونزده ساله داره.

و ثوق - شنیدم جمشیدخان از زنش جدا شده.

- زن سابق جمشیدخان هم تو اتریش زندگی میکنه مثل شاهین و مادرش.

شایان - تنها؟

- نه ، با شوهرش و بچه های شوهرش.

و ثوق - تا جاییکه من جمشیدخانو دیدم هیچی کم نداره که یه زن بتونه ازش بگذره.

- بعضی وقتا خوشی میزنه زیردل آدما.

شایان - از این مرد بعیده این همه سال تنها زندگی کنه؟

- اسم عشق احمقانه رو شنیدین؟ به عشق جمشیدخان به زنش میگن ، زنی که خیلی راحت شوهر و بچشو ول کرد و از ایران رفت و شد زن مردی که عشق اولش بوده.

شایان - پس تو از همه زندگی این خانواده خبر داری.

- هی همچینکی.

و ثوق - پس چطور از وجود خواستگار سمج آیلین بی خبر بودی؟

- من زیاد تو اون خونه نیستم ، شاید فقط شبا برای خواب ، سعی میکنم زیاد تو اون محیط نباشم ، بعدش هم آیلین خواستگار کم نداره ، نصف آدم حسابیای ایران خواستگارشن.

شایان - خانواده نداری؟

- نمیدونم ، هیچ وقت نتونستم حتی به خودم جواب این سوالو بدم.

و ثوق - یعنی چی؟

- پیچیده است ، آقا دعواتون نمیکنه که منو آوردین تو ساختمون؟

شایان - غلط میکنه ، امیدوارم مهرزاد از خر شیطان پیاده بشه و بیاد.

و ثوق - میاد ، اون مرد اهل ریسک نیست ، یه همچین آدم مهمی رو عمرا  
بینخیال بشه.

- نمیاد ، اون به خاطر من نمیاد.

شایان - چرا نیاد ؟ بالاخره تو این همه سال داری تو خونش زندگی میکنی ،  
درقبال تو مسئله.

- اون به خاطر یه آدمی که مزاحم زندگیش بوده نمیاد... حالا میخوام بخوابم ،  
مشکلی نیست ؟

شایان زودتر از اتاق بیرون زد و وثوق منو عمیق برانداز کرده پشت بندش از در  
زد بیرون.

زخم زانوم بیشتر از هر لحظه داغونم کرده از لابلای اون تاروپود پاره شده  
شلوار جین اون زخم دلمه بسته و چرک کرده رو نگاه کرده گفتم : گوشی من  
دست کیه ؟



شایان تازه تو اتاق اومده و با لپ تاپ و چندتا برگه تو دستش درگیر زیرچشمی  
پاییدتم گفت : حتمی دست و ثوقه ، چطور؟

- چطور تو و و ثوق نوبتی تو این اتاق کشیکین؟

- اون دیوونه اگه بیاد سراغت اونقدر حرص از مهرزاد داره که بتونه همشو سر  
تو درآره.

- بدتر از این؟

نگاش یه دور تو صورتتم چرخ خورده گفت : مطمئنا بدتر از این.

- چرا این همه آیلینو میخواد؟

- شاید چون آیلین اولین دختری بوده که دست رد به سینهش زده.

- اصلا شماها چی کاره این آقایین؟

- اونقدر کارش هستیم که زیاد ارزش حساب نبریم.

- اون فکر کرده مهرزاد راضی میشه واسه خاطر من پاپتی بیاد این خراب شده؟

- اولاً جمشیدخانت فردا اینجاست ، دوما خوشم نیماذ اینقدر در مورد خودت بد صحبت میکنی.

- دروغ میگي.

- چرا باید دروغ بگم؟

- اون واسه خاطر من نمیاد.

- خب تو این مورد به تو حق میدم ، داره میاد تا سر این مرتیکه دیوونه ما خراب شه که چرا میخواستته عزیزدو نشو بدزده.

یه چي ته تنم شکست و ترکش وجودمو برداشت.

- حالا واقعا چرا آیلینو میخواست بدزده؟

- مثلاً میخواستته اینجوری واسش یه تولد توپ و سوپرایزی بگیره و نامزدیشونو اعلام کنه و بذارتش تو عمل انجام شده.

- جمشید خان اصلا با این وصلت راضی هست؟
- کدوم آدمی میتونه از ثروت این مرتیکه دیوونه بگذره؟
- پس فقط مشکل آیلینه.
- از آیلین بدت میاد؟
- بدم بیاد؟ نه... بدم نمیاد ولی هیچ وقت تو زندگیم نشد که حس کنم دوشش دارم.
- خوشگله.
- به مامانش رفته ، مامانش هم خیلی خوشگله.
- تو چرا این همه زود با کسی رفیق میشی؟
- بده؟
- بعضی وقتا آره دختر کوچولو.

- من کوچولو نیستم ، منی که تو این چند ساله خرج خودمو دادم کوچولو نیستم ، منی که حتی اون وقتایی که دستم تو جیب خودم نبود و قد چیزی که میخوردم سگ دو میزدم کوچولو نیستم ، من از کلمه کوچولو متنفرم چون باهاش حس میکنم هیچ غلطی تو زندگیم نتونستم بکنم که همه این همه ضعیف میدونم.

- مگه یه آدم برای ضعیف به نظر نرسیدن باید غلط بکنه؟

- غلط دستوری بود الان؟

باز شدن در اتاق و او مدن وثوق و شایان با خنده اون مرد شلوراک پوش رکابی به تنو برانداز کرده.

شایان - اجالتا زیاد گرمت نیست داداش؟

وثوق - خفه ، زندگی نداریم از دست این جماعت ، تو چرا اینجایی کله سحری؟

شایان - بیدار شدم اوادم اینجا چندتا مقاله بخونم.

وثوق - اصلا کلا معلومه داشتی مقاله میخوندی.

شایان - بسکه این دختره حرف میزنه.

- تو که داری همش حرف میزنی.

خنده وثوق تنها عایدی داشتش موهای به هم ریخته تر من بود.

پتو رو دورم بیشتر گرفته زانو هام بیشتر تو سینه جمع شد.

وثوق - خبر داری مهرزاد داره میاد؟ مَث اینکه قرار مهم داشته نمیتونسته بیاد.

شایان - مَثه مهرزاد تو زندگیم کم نموده ، به نمون هم همین مرتیکه الاغ.

وثوق - جون داداش یه بار یکی از این کلماتو جلوش بگو دلمون واشه.

شایان خندیده نگاش رفت سمت من خیره به اون سیب گاز زده لب تاپش.

شایان - چرا ساکتی؟ خوشحال باش که داری فردا میری.

نگام تا نگاه شایان بالا او مده گفتم : برای چي خوشحال باشم ؟ برای کسی که به خاطر من نمیداد یا برای کسی که قرارای کاری این هفته اخیرش خیلی مهمتر بوده؟ دقیقا میتونی برام بازش کنی که از چي باید خوشحال باشم؟

دست و ثوق روی شونم و فشردن نرمش و دل بیشتر خون شده من.

و ثوق - بی خیال این حرفا ، دختر تو چقدر زنگ خور داری؟ عزیز ترین و آهو و سارا ترکوندن تو گوشیت ، این دم آخریا که سارانه داره تو اس ام اس داره فحش زنده مردتو بالا میده.

- سابقه نداشته بیش از یه نصف روز از هم بی خبر باشیم.

شایان - پس ما اگه این مرتیکه الاغو بندازیم جلوشون تیکه بزرگش میشه گوشش.

- اون آقاتون خوب از پس خودش برمیاد ، در ضمن من پامو از اینجا بذارم بیرون عمرا دیگه حتی فکر این بیفتم که بخوام ببینمش چه برسه بخوام ازش انتقام بگیرم.

و ثوق - وقتی بری دلم برات تنگ میشه.

شایان - از صدقه سر تو فسقله بچه یه شمال اجباري هم نصیمون شد.

لبخند تلخمودیده من آروم روی اون کاناپه سه نفره رو به دوتاشون دراز کش  
شده گفتم : یعنی میشه فردا بیاد؟

و ثوق پتور روی تنم تا گلوم بالا آورده خیره تو چشام گفتم : استراحت کن و  
به هیچی هم فکر نکن.

- من فردا اینجوری برم جلو جمشیدخان که بنده خدا خیال میکنه یه جنگلیو  
گذاشتین جلوش ، دارم از گند خودم خفه میشم.

و ثوق - شب برنامه رو. ردیف میکنم بتونی بری حموم.

- ممنون.

و ثوق - به شرطی که دوباره این همه بلا سر خودت نیاری.

خندیده نگام تو اون همه مردونه های صورتش چرخ خورد و چقدر برادرانه  
هاش قشنگ بودن.

زخم پام به گزگز افتاده تنم گرمی ابو حس کرده بی توجهی کردم به اون گزگز و  
ول شدم تو اون حجم آب وان دونفره قلبی شکل اتاق بدون صاحب این ویلا.

تقه ای به در خورده گفتم : بله ؟

- چیزی احتیاج نداری؟

نگام روی اون ردیف شامپوها و لوسیونا افتاده گفتم : نه ، همه چی هست.

- پس زیاد لغتش نده ، هنوز مریضی.

لبخندم بابت اون نگران مریضیم به در پاشیده شده گفتم : باشه.

کل حموم شاید بیشتر از نیم ساعت نشده ولی کیفش یه لبخند رو لبم  
کشوند.

اون حوله گنده سفید رنگ ربدو شامبری رو به تنم پوشونده از حموم زدم بیرون  
و خودمو به اون شوفاژ رسونده سرمای بیرون از حمومو کمتر کردم.



لبه تخت یه لباس مردونه و یه شلوار ورزشی مردونه گذاشته شده خندم گرفت و ته خندم مساوی شد با دیدن اون بانده و چسب و بتادین و یاد آوری اون همه زخم رو تنم.

جلو اینه به موهای خیس و اون لباس تا و سطای رون پام اومده و شلوار ی که تقریباً پاچه هاشو دنبال خودم میکشیدم یه نگاه انداخته خندم گرفت و وثوق با یه تق اومد تو اتاق و تیممو با خنده برانداز کرده رسید به اون موهای خیس و با اخم یه حوله کوچولو از وسایل لبه تخت برداشته اومد طرفم و انداخت رو موهام و گفت : مریضی هنوز بچه.

- میگما من با این لباسا باید تا کی تحمل کنم؟

- لباساتو دادم بندازن تو ماشین ، فردا صبح تحویلته.

- مرسی ، تو خیلی خوبی.

- کم حرف بزن بچه ، زود بجنب باید بریم کتابخونه.

همراش از کنار اون دوتا خاطره نفرت انگیز با اون نگاه چندشون گذشته خودمو بیشتر به اون منبع امنیت چسبونده وارد اون اتاق شدم با پس زمینه

خنده بلند شایان از صدقه سر تیپ کم نظیرم و خودم هم به خنده افتاده روی  
اون کاناپه یار غارم شده نشسته گفتم : خب مگه چیه ؟

شایان - دوست پسرت الان بینتت دیوونت میشه.

- اولاً من دوست پسر ندارم ، دوما خیلی هم دلش بخواد.

و ثوق - شایان بیا برو بکپ دیگه ، بذار این بچه هم بخوابه.

شایان - ببخشید که دکترش منم.

و ثوق - بیا برو حوصلتو ندارم.

شایان یه چي دم گوش و ثوق گفت هرهر خندید و وو ثوق هم یه چشم غره  
پیشکشش کرد.

و ثوق - بخواب که فردا از دست ما راحت میشی.

راحت...؟ راحت نیست با این عادت. دستش به دستگیره رسیده گفتم : و ثوق؟

برگشته طرفم منتظر نگام کرد و من با همه درد اومده تو صورتم یه لبخند بخور  
نمیر بهش زده گفتم : دلم برات تنگ میشه.

لبخندش و من تو برادرانه هاش گیر کرده و دلم یه برادر خواسته به اندازه برادرانه  
های وثوق و شایان.

- خب دیگه بخواب.

رفت و درو قفل نکرد و منم حس فرار نداشتم.

\*\*\*\*\*

خیسی چیزی رو گردنم ، خستگی مفرطم و اثر اون همه آنتی بیوتیک و من  
هیچی رو درک نکرده.

یه خس خس و گرمی گردنم و وحس سنگینی چیزی رو گردنم.

درد پیچیده تو گردنم و من کم کم هوشیار شده و سایه وحشت آور افتاده روم و  
جیغ با دست گندش روی دهنم تو نطفه خفه شده.

صدای نفسای عذاب آورش کنار گوشم نفسمو میبرد.

- فکر کردی میذارم چیزی که به خاطرش از آقا حرف شنفتم از زیر دستم  
دربره.

نفسای پر از بوی تند الکلش و باز دندونای تیزش تو گوش گردنم.

- آقا میگه خوشگل نیستی ولی تو زیادی به دل من نشستی.

اشکای دوتیده رو گونم و دست به کار افتادم واسه پیدا کردن یه چیز جدایی  
ساز.

- چه عطر تویی داری لامصب ، داری دیوونم میکنی.

دکمه های کنده شدم با دستای وحشیش و باز هق هق خفه ام و بالاخره دستم  
به یه چی خورده.

باز حرکت لبای زمختش روی صورتم و من دلم مشت این همه بوی گند و بی  
کسی شده.

دستم اون چیز شبیه کتابو از عسلی به مشقت بلند کرده کوبید پشت سر اون  
عوضی.

منگ شده عقب رفت و با همه سرعتی که از خودم سراغ داشتم از زیر دستش  
در رفته دونیدم طرف در و دستگیره رو چندبار فشار داده به خنده هیستیریک  
اون عوضی بهم نزدیک شده با وحشت گوش میدادم.

- اون در قفله ، بچه خوبی نبودی پس نخواه شب خوبی هم داشته باشی.

آخرین امیدمو به کار گرفته مشتای گره کردم نثار اون در خوبی کنده کاری  
حکم در بسته جهنمو برام داشته کردم و دادم هوا رفت...

- وثوق... شایان... وثوق کمک... کمک... کمک...

دوباره دست گند شو جلوی دهنم و اشکای داغتر و تندتر شدم و لباس تو تنم  
در حال بیرون اومدن.

- خفه شو ، خودت خواستی عذابت بدم .

پرت شدن دوبارم روی کاناپه و خیمه زدن اون عوضی ه من و اون شاکام بی  
توجه روم.

لبا سو باد ستام گرفته به اون چه شمایی به خون نشستهش و بال\*ذ\*ت براندازم  
کرده با وحشت نگاه میکردم.

- تو محشری.

خدا یا خودت کمک کن...

کوبیده شدن در و صدای داد و فریاد امیدم داد و اون عوضی با وحشت به در  
نگاه کرده گفت : میکشمت، میکشمت ه\*ر\*ز\*ه\*.

در باز شده و هجوم وثوق و شایان و اون آقا به داخل و اون عوضی روی من  
خشک شده و نگاه من پر از التماس به وثوق خیره.

به اون عوضی که زیر دست وثوق مشت میخورد با گریه خیره بودم و هق هق  
میکردم و شایان او مد طرفم و من تو خودم جمع شدم و اون پتو رو دورم گرفت  
و من باز هق زدم و وثوق اون کثافتو از اتاق بیرون کشید.

نگاه آقا بهم بود و من متنفر بودم از این نگاه ، بی احساس و یخ.

شایان - خوبی؟

نگاش کردم که گفت : بهتره بخوابی.

سرمو با وحشت تکون دادم که کنارم نشست دستمو تو دست مردونه و پر  
محبتش گرفته گفت : اذیت کرد؟

هق هقم بیشتتر شده به وثوق از در تو اومده و چراغور روشن کرده نگاه کردم و  
وثوق طرفم اومده به گردن پر از حس دردم نگاه کرده جلو پام زانو زد و گفت :  
میکشمش ، گریه نکن.

سرم تکیه گاه خواسته ، شونه برادرانه وثوقو انتخاب کرده خودشو بهش رسوند.

دست وثوق پشت گردنم رفت و گرمی دست شایان به شونم رسید و من باز  
هق زدم و دلم گرفت از این همه بی کسی.

به وثوق خوابیده روی اون کاناپه منفور و اسه عدم تر سم نگاه انداخته دوباره با  
اون مجله مد قدمتش دو سه ساله درگیر شدم که گفت : چرا نمی خوابی؟

رو کاناپه دراز کشیشو نشستگی کرده ادامه داده گفت : میترسی؟

نگامو جای اون همه مردونگی به مجله دوختم که باز گفت : اونقدر زدمش که تقاص تو رو گرفته باشم.

- نمیتونم بخوابم ، حس ناامنیه واسم هست ، خب تو بخواب.

- بیا حرف بزنیم.

- الان که صبحه پس چرا جمشیدخان نمیاد؟

- خب حتما تو راهه ، تو دیشب تا حالا چطور با اون همه آنتی بیوتیک بیدار موندی من نمیدونم.

- تو هم بیدار بودی.

دست میون اون همه مو برده گفت: من واقعا متاسفم آمین ، نباید تنهات میداشتم.

- اونقدر صدام بلند بود که بشنوین؟



- جیغ که کشیدی بند دلم پاره شد ، ماها تو زندگیمون کم غلط نکردیم ولی با  
اهلش بودیم ، از آدمای دله و بی بته بدم میاد ، از جماعتی که عین حیوونن  
متنفرم.

- یعنی از اون دسته آدمای جنتلمنی؟

- اینطور میگن.

فیگور د ستای دراز شده به دو طرفش روی پشٹی مبل رو با خنده برانداز کرده  
گفتم : تو مته این آقاتون دلت واسه هیشکی نسریده؟

- نمیدونم.

- پس سریده.

- تورنج سنی خودت حرف بزن بچه.

- چرا این همه میخوای منو بچه کنی؟

- چون بچه ای.

- سارا همیشه میگه من بزرگم ، همیشه بزرگتری میکنم ، خودمو محق میدونم که زندگی‌شونو واسم بریزن رو دایره ، زورگوام ، من کنار اون دوتا خیلی زورگوام.

- چون بچه ای.

- دست از سر این کلمه بردار ، حالا بگو اونیکه دلت واسش سریده کیه؟ خوشگله؟ اصلا تو چرا تا این سن مجردی؟

- این فوضولیا به بچه جماعت نیومده.

- مثلا میخواستی خوشی جوونی ببری دیگه نه؟

- بچه پررو سرت به کار خودت باشه.

- خب مگه چیه؟ منم میخوام بدونم.

- غلطای جوونی آدماي دور و بر من و خود من اصلا به درد توئه بچه نمیخوره.

- مئه اینکته یادت رفته من تو خونه ای بزرگ شدم که همه آدماش از جنس تو که نه ولی از جنس آفاتن.

- اون آقای که تو میگی از همه ماها تو زندگیش بیشتر خوشی کرده و خوشیو حق خودش میدونه درست مته آیلین که به نظر خودش حقشه.

- آیلینی که من دیدم وصله تن بشوئه آقاتون نیست.

- اون مرتیکه آقای من یکی نیست .

- خب ببخشید چرا ترش میکنی؟

صدای یه ماشین و نگاه پر از امید من به پنجره اتاق و وثوق از پنجره بیرونو برانداز کرده.

- ماشین این جمشیدخان چی هست؟

- هم لندکروز داره هم بی ام و.

- پس او مد ، ازش خوشم میاد.

زیر لبم او مد که بگم " من بیشتر " و نگفتم.

- لباسای خودتو الان برات میارم.

در حال خروج از در یهوویی گفتم : وثوق؟

با اشاره سر بقیه حرف خواست و من گفتم : آقا از جمشیدخان چي میخواد؟

- آیلینو.

- اون وقت جمشیدخان از آقا چي میخواد؟

- اون چي نمیخواد ، همینکه بتونه اسم و رسم آقا رو به اسم و رسم خونوادش اضافه کنه بسه براش.

- اون وقت من اینجا چي کاره ام؟

- شاید آخرین امید آقا واسه آیلین.

- آیلین هم اومده؟

- طبق آخرین اخبار آیلین يك هفته پیش از ایران خارج شده.

یه چی تو تنم تکون خورد و در پشت سرش بسته شد.

لباسای پاره شده ولی حداقل تمیز و به تن کرده از در اتاق زدم بیرون و به وثوق منتظرم یه لبخند پر استرس زدم و موهای از عمدم رو صورتم ریخته رو تو صورتم پخش تر کردم و همراهش از پله های چند بازوی اون ویلای زیادی اشرافی پایین اومدم.

بازو کشیده نگهم داشته گفتم: شاید بری پایین و دیگه فرصت نشه حرفی بزنی میخوام بگم شمارم تو گوشت سیوه، آگه یه روز خواستی پیشت باشم هستم اینو مطمئن باش.

یه لبخند هنوز دارای رد و پای استرس به روش پاشیده گفتم: ممنون.

چشمش رو محکم و پر اطمینان بسته راه افتاد و منم دنبالش و رسیدم به اون مرد فقط یه نگاه خیره چند لحظه ای به سرتاپام انداخته.

روی اولین مبل بوده تو مسیر نشسته به اون دوتا آدم با احم به هم خیره نگاه انداختم.

جمشیدخان - به نظر تو من دخترمو از جوب گرفتم که بخوام با این کارت  
بهت بدمش؟

آقا- در مورد چیزی که فعلا نیست صحبت نکنین ، قرار ما این بود که آیلین به  
این وصلت راضی بشه نه اینکه جا بذاره از ایران بره و شما هم هیچ کاری  
نکنی.

جمشید خان - تصمیم گیری در مورد آیندش به عهده خود شه ، من فقط نظر  
مساعد خودمو اعلام کردم که صد در صد با این حرکت تو نظر مثبت من هم  
از دست رفت.

آقا با اون چشمای سبز تو زمینه برنزه صورتش به طرف جمشیدخان خود شو  
کشیده و آرنج به زانو تکیه داده با اون لحنی که بوی تهدید میداد بدجور گفت :  
آیلینو برگردونین.

جمشیدخان - فعلا قراره چند ماهی پیش مادرش باشه تا درمورد آیندش فکر  
کنه ، بهتره به حال خودش بذاریمش.

به حال خودش بذاریش یا به حال شاهین بذاریش؟ دقیقا کدومش؟

آقا تکیه به اون کاناپه بزرگ سه نفره زده و یه دستشو دراز کرده روی پشتیش گذاشته گفت : امیدوارم فکرای آیلین خوب پیش بره.

جمشیدخان - خیلی خودتو دست بالا میگیری ، تو با اون مشکل بزرگ چطور انتظار داری دختر عزیز من بهت جواب مثبت بده؟

آقا - در مورد این موضوع قبلا صحبت کردیم ، چندماه دیگه که آیلین از سفرش برگشت می بینمتون.

نگاه جمشیدخان روی من برگشته گفت : و آملین چی میشه؟

آقا - من از اولش هم کاری به این دختره نداشتم.

این دختره؟... کاری نداشتی؟... زخمای تنم و صورتم از سر بی کاریه دیگه نه؟

جمشیدخان - من تو رو از خودت بهتر میشناسم پا از اینجا بیرون بذارم تو تو شهر چو میندازی که دختر جمشیدخان مهرزاد چند روزی مهمون ویلات بوده.

آقا - فعلا که آیلین نیست.

جمشیدخان - به نظر تو آگه تو این کارو با آیلین میکردی من این همه راحت  
جلوروت نشسته بودم؟

آقا - پس حرفت چیه؟

جمشیدخان - یعنی میخوای بگی تو این چند روزه سر آمین چیزی نیومده؟

آقا - فکر نمی‌کردم خدمتکارای خونت برات زیاد مهم باشن.

جمشیدخان - نه تا وقتی که دخترم نباشن و هم اسمم.

سنگینی نگاه و ثوق و من از همیشه بیشتر خرد شده و آقای متعجب به من  
خیره.

آقا - واضح تر حرف بزن ، یعنی این دختر بچه بچته؟

جمشیدخان - مشکلی با این قضیه داری؟

آقا نگاهش ناباور و پر از تمسخر سر تا پامو وجب کرده گفت : خیلی مشکل  
دارم ، کی باورش میشه جمشیدخان مهرزاد یه بچه دیگه هم داشته باشه؟



جمشیدخان - به کسی ربطی نداره ، حالا میخوام بدونم تاوان این چند روز  
دزدی هم اسم منو میخوای چطور پس بدی؟

آقا - من که از همون اول هم گفتم ما کاری بهش نداشتیم.

جمشیدخان - بی هیچی هم نمیشه.

آقا - چی میخواین ازم؟

نگاه جمشیدخان روم و من دلم مشت از این همه بی مهربی و یخی نگاش و  
زخم کمرم بیشتر سوخته.

جمشیدخان - چیز زیاد سختی نیست.

آقا - خب همون آسونشو میشنوم.

جمشیدخان - هر وقت آیلین برگشت باهاس حرف میزنم ولی تا اون موقع...

آقا - تا اون موقع...

جمشیدخان - میتونی خودتو بهم ثابت کنی.

آقا - چطوری؟

نگاه جمشیدخان به من و ترس افتاده تو جونم و سنگین تر شدن نگاه و ثوق کنار آقا نشسته.

آقا - نگفتین جناب مهرزاد؟

دلم شور چیوزده نمیدونم ولی نفسام پشت سد لبام مونده بود که جمشیدخان گفت : آمینو عقد کن...

تکون خوردن و ثوق و کشیدگی اخماش تو هم و آقای تو سکوت جمشیدخان برانداز کرده.

آقا - اون وقت چرا من باید همچین کاری کنم؟

این بار خروش جمشید خان شد کشیدگیش به طرف جلو و براق شدنش تو صورت آقا.

جمشید خان - فکر کردی من با این همه سال معاشرت با آدمایی مته تو میتونم  
اعتماد کنم که آمین هنوز...

سرم پایینه ، سرامیکای قهوه ای کف رو نگاه میکنم و هاله کرم توشونو.

آقا - میتونی ببریش دکتر.

جمشید خان - من با این دبدبه کبکبه دختر مو بیرم دکتر که بدونم دوشیزه است  
یا نه؟ عقدش کن ، عقدش کن تا کلامون تو هم نره ، آیلین که برگشت طلاقش  
بده.

دستای مشت شده وثوق تو مسیر دیدم بود و من فکر لباس نیمه کاره تو کولم  
بودم .

آقا - آهان ، شما فقط یه اسم تو شنا سنومش میخوای ، خب من آدم کم ندارم  
...

جمشید خان - منو نخندون مرد ، یا عقدش میکنی یا آیلین واسه همیشه اقامت  
اونورو میگیره.

نگام تو صورت جمشیدخان چرخ میخوره و امروز یه ته ریش کمرنگ داره.

آقا نگام نمیکنه ، وثوق خیرمه ، جمشیدخان با لبخند به ، به زانو در او مدن  
حریفش خیره است.

آقا یه نیم نگاهو که طرفم میندازه میگه...

آقا - چند ماه؟

جمشیدخان - تا آیلین بیاد.

آقا هم خودشو جلو میکشه و من نگام به اون برنزه های پوستشه و میگه...

آقا - فقط تا او مدن آیلین.

جمشید خان لبخند میزنه ، وثوق دست مشت میکنه و من...

چه راحت معامله میشم ، نرخم زیادی کم بود ، فقط تا برگشتن آیلین.

\*\*\*\*\*

لبمو به بازوم فشردده مات اون همه آبی موندم که وثوق گفت : چرا نگفتی  
بچشی؟

- چون نیستم.

شایان - ولی اون که گفته...

- اونقدری بابام هست که ا سمش تو شنا سنامم جلو نام پدر نوشته شده و  
فامیلی مهرزادو بهم داده ، من بچش نیستم ، هیچ وقت نیستم ، همیشه آیلینه.

وثوق - اون مرتیکه داره تو رو دو دستی میندازه جلو آدمی که پتانسیل اینو داره  
که با حرصش بزنه داغونت کنه.

- جمشید خان از آبروش نمیگذره.

شایان - بگو نه ، تو بگی نه...

- جوابم میشه یه تو دهنی.

وثوق - راضی هستی؟

فقط نگاش کردم و اون نگاه دزدید.

شایان - اونجا رو...

و ثوق مسیر اشاره شایانو نگاه کرده حرصی سر پایین انداخت.

- عاقد او مده؟

شایان بغض صدامو شنید و از در تراس رفت تو اتاق و من به و ثوق به دریا خیره گفتم : همیشه امیدم این بود یه روز عاشق میشم و با اونمی که دوستم داره ازدواج میکنم ، یه خونه نقلی قراره داشته باشم ، حتی اگه بی پول هم باشم عاشق همیم... من شاهزاده سوار بر اسب سفید نمی خواستم من همیشه یه مرد میخواستم پیاده ، شونه به شونه ، قدم به قدم... همه آرزو هام چند دقیقه دیگه تموم میشه ، چند ماه دیگه هم با یه مهر طلاق تو پیشونیم میشم آواره شهر... من که از این دنیا چیزی نمی خواستم ، من که به همون انباری ته پارکینگ راضی بودم ، من که خرجمو خودم با سوزن زدن میدادم ، حقم اینه ؟ پیشکش شدن ؟ چند ماه اسم یکیو تو شنا سنامه داشتن ؟ طفیلی بودن دوباره ؟... و ثوق امروز فهمیدم چقدر ارزونم ، اونقدر ارزونم که جمشیدخان واسه انداختنم به آقاتون تهدید میکنه... از همون بچگی فهمیدم آیلین همه چیزه و من هیچ چیز ، امروز این هیچ چیز بودنو زدن تو صورتم.

تقه خورده به در و ناقوس مرگ من.

کنارش که میشنم و به عاقد پیر خیره میشم ، عاقد میگه...

عاقد - دائم یا موقت؟

جمشیدخان میاد یه چیز بگه که آقا پیش دستی کرده میگه...

آقا - تا حالا حرف شما بوده بقیش با من ، یه برگ صیغه نامه هم راه حله ، پس نیازی به سیاه کردن شناسنامه نیست.

جمشیدخان اخم تو هم کشیده به میل نشسته روش تکیه میزنه و به عاقد اشاره میزنه که صیغه رو بخونه.

من صیغه میشم و نوزده سالمه...

من صیغه میشم که شناسنامه کسی سیاه نشه...

من روسیاه تر میشم که شناسنامه کسی سیاه نشه...

من صیغه میشم و جمشیدخان فقط نگاه میکنه...

من صیغه میشم و وثوق از در میزنه بیرون...

من صیغه میشم و شایان عصبی میره طرف بار تو سالن...

بله میدم و فقط میدونم به آقا بله دادم...

بله میدم و حتی اسم آقا هم یادم نمیاد...

بله میدم و میشم صیغه ای...

به همه اون کلافگی نگاشون بی توجهی کردم و دلم رفت واسه اون همه آبی.

- من دریا رو خیلی دوست دارم.

شایان به انفجار رسیده توپید که...

شایان - دِ لام صب میگفتی نه و خلاص ، من و وثوق برگ چغندر که نبودیم ،  
نمیداشتیم کاری بهت داشته باشه.



نیشخندم خودمو آتیش میزد چه برسه اون دوتا رو.

- جمشید خانو منی می شناسم که...

و ثوق - تو بچش نیستی.

باز نیشخندم دل خودمو سوزوند و اون دوتا رو آتیشی کرد.

و ثوق - آگه بچش بودی ، وضع و اوضاع این نمیشد ، حالیه چی شده

؟... حالیه؟... میفهمی که الان شدی... شدی...

- صیغه ای... شدم صیغه ای ، جمشید خان نگران بی آبرویی من نیست ،

نیست که شدم صیغه ای... اون هدف داره ، هدفش هم صد در صد با شناختی

که من ازش دارم منحرف کردن فکر آقاتونه از آیلین ، اون میخواد آقا رو واسه

خودش نگه داره.

شایان - تو چی کاره اونی که ادعای پدری داره برات؟

- دخترشم.

و ثوق - دِ نیستی ، نیستی که در حدیه ...

- زندگی من یه چیزایی داره که جمشید خان ازش متنفره ، من باعثم ولی آیلین  
ثمره است ، ثمره عشق جمشیدخان ولی من...

شایان نگاهشو به در سالی دوخت که من از نگاه بهش هم وحشت داشتم ، من  
صیغه ای بودم و آقا مالکم بود ، من صیغه ای بودم و مهریم هیچی نبود ، من  
صیغه ای بودم و اسم آقا هم یادم نبود.

جمشید خان به من توی تراس وایساده نگاه انداخته گفت : من دارم میرم.

فقط میره ، نمیگه مواظب خودم باشم ، فقط میره.

به طرفش رفتم و نگاه و ثوق و شایان و آقا سنگین شد.

یقه خراب شده زیرکت جیر جمشیدخان رو در ست کرده شروع کردم ، مته  
همه این سه سال آخر.

- اون هفته برای بستن قرار داد باید برین آلمان ، سفرتون دوهفته طول میکشه  
، کارتون هفته اول تموم میشه ولی هفته دوم رو یه قرار ملاقات دارین با

دوستتون و توي خونه ايشون اقامت مي كنين ، هفته اول هم هتلتون رو شركت طرف قرارداد رزرو کرده ، آخر همين هفته هم يه جمع دوستانه دارين تو ويلاي چالوس جناب مجد.

جمشيدخان به عادت سري تكون داده گفت : بايد منشيمو عوض كنم.

سري به نشونه تايد تكون داده از جلوي راه اون آدم واسه من يه عمر حسرت ، گذ شته ، به مسير رفتنش خيره ، چند قدم دنبالش برداشتم و اشكم دونه دونه چكيد.

جمشيد خانم نرو ، منو تنها نذار ، من ميميرم ، زير دست آقايي ميميرم كه صيغ شم ، ميميرم ، نرو جم شيد خان ، من هم ببر ، آمينو ببر ، من صيغه ايو ببر.

دست كسي رو شونم نشست و در پشت سر جمشيد خان بسته شد.

و ثوئق کنار گوشم گفت : پيش ما بودن بدتر از پيش جمشيدخان بودن نيست.

نگام به دره و دونه دونه هاي روي صورتم خط انداخته داغ ميكنه سردي صورتمو.

هر چي که خواستم نشکنم ، با بي خیالي سر کنم

داغ دل شکستمو با دل خوشي کمتر کنم ، دیدم همیشه...دیدم همیشه...

و ثوق - امروز بر مگیرديم تهرون.

بر میگردیم و من صیغه ایم.

و ثوق - ارزششو نداره ، گریه نکن.

شایان - من زودتر حرکت میکنم ، تهرون رسیدین خیرم کن.

نگام رفت طرف اون آقاي از پله ها بال رفته و من صیغشم يعني ؟

نگام برگشته طرف و ثوق گفتم : صیغه چند ماهه است ؟

شوکه از این سوال ناگهانیم براندازم کرده گفت : یه ساله.

- یه سال دیگه من راحت میشم ؟

- آمین...

- یعنی میتونم برگردم؟

- آمین...

- من ، من کجا باید زندگی کنم؟

- آمین یه لحظه وایسا ، اولاً خونه اون مرتیکه آشغال اونقدری جا داره که تو بتونی توش زندگی کنی ، دوما خیالت رسیده یه سال دیگه راحتی ؟ اول مکافاتته ، خیال میکنی این مرتیکه ای که من میشناسم اونقدر مرد هست که...

- مرد هست که چی؟

- آمین کاش این همه بچه نبود.

- وثوق...

و اشکام میریزه و من تازه میفهمم که جمشیدخان رفته.

یه سال دیگه و من آواره تر تو این شهر رو تازه معنی میکنم.

اشکام میریزه و من صیغه ایم.

روی صندلی اون سانتافه سرمه ای رنگ و ثوق نشسته نگامو از شیشه دادم به  
اون همه فضا سازی محشر و گفتم : تو کجا زندگی میکنی؟

- ترس ، ازت دور نیستم.

- یعنی تو خونه آقای؟

- یه جورایی.

- من حوصله معما حل کردن ندارم.

- بذار برسی ، مامانم واست همه چیو تعریف میکنه.

- مامانت اون وقت ناراحت نمیشه تو به یه دختر صیغه ای این همه لطف  
داری؟

- بین ، یه بار دیگه ، دارم تاکید می کنم یه بار دیگه این کلمه از دهنت در بیاد تضمین نمی کنم دهنت پر خون نشه.

- همه که زدن ، تو هم بزنی.

- بین آمین توی اون خونه مطمئنا همه دوست دارن ، حتی میتونم تضمین کنم مامان بابای اون مرتیکه هم بیننت عاشقت میشن.

- تو چی کاره اونوی؟

- یه عمر نفس به نفس همدیگه زندگی کردن چی کاره بودن نداره.

خیره بیرون شدم و اون این بار واسه شکست اون سکوت سنگین روی وزن فضا گفت : شاید میون آدمای تو اون خونه اون هم باشه.

- اون کیه؟

- بهت نمیداد خنگ بازی ، پس خنگ نشو.

- شوخیت گرفته؟

- بابا همون که شاید دل بنده واسش...

بعد از اون همه غم او مده و رفته تو وجودم یه هیجان یه لحظه ای نیشمو سرتاسری چاکونده گفتم : دروغ میگی.

- نه ، من واقعا ...

- دوشش داری.

- نمیدونم اسمش دوست داشته یا نه ، ولی خیلی روش غیرت دارم.

- پس تو هم از اون دسته آدمایی هستی که اهل دست دست کردن .

یه وری خند زده نگاش رفت سمت اون جاده خزون زده و من گفتم : امروز فهمیدم بدتر از روزایی که جمشیدخان تا می خوردم کتکم میزد هم هست ، بدتری هست ، اینکه جلو چشات بابات کسی که باید روت غیرت داشته باشه واسه منافع خودش غیرت که هیچی دخترشو دو دستی تقدیم میکنه خیلی بدتر از کتکاش داغونت میکنه ، دل من یه غیرت میخواد ، دل من یه عمر بابا خواست ولی جمشید خان نصیبم شد ، تو آگه عاشقی دست دست کردنت



واسه چیه؟ مرد باش ، جربزه داشته باش ، اگه حالا جربزه نداری چه معلوم که آینده بچت نشه آمین ؟ غیرتتو خرج جربزت کن .

- حرفای بزرگونه میزنی بچه ، حالا تو جواب منو بده ، چرا بین تو و آیلین فرقه؟

- فرق من و آیلینو خودت کشف کردی یا کسی کمکت کرد ؟

- من آیلینو دیدم ، خوشگله ، محشره...

- به مامانش رفته.

- ولی تو شکل اون نیستی ، خوشگلی ولی شکل اون نیستی.

- مگه همه خواهرای دنیا شکل همین؟ در ضمن من شکل عمه مهشیدم.

- چرا بابات اذیتت میکنه؟

- چرا زندگی من واسه تو معماست؟

- آمین ، تو اولین معمای حل نشده زندگیمی.

- یه روز میگم ، ولی امروز نه، امروزی که دلم از همه پره نه ، امروز من خیلی  
پرم دیگه پرترا از این نمیتونم بشم.

- باشه ، بخواب ، رسیدیم صدات میزنم.

به اون همه مردونه های صورتش خیره چشم روی هم گذاشتم و... من الان  
صیغه ایم.

\*\*\*\*\*

به دور وبرم بعد از اون همه خواب نگاه انداخته ، تهرانو تشخیص داده ، به  
جای خالی وثوق یه لبخند تلخ زده از اون سانتافه سرمه ای بیرون پریده کوله  
رو روی دوشم انداخته به سوپرمارکتی که حتمی وثوقو مشتری کرده بود نگاه  
انداخته ، جلو اولین تاکسی رسیده دست بلند کرده دربستش کردم و با اون  
همه درد و زخم تو وجودم توش آرام گرفتم و به وثوقی که بی حواس کیسه  
خرید به دست طرف ما شینش می رفت از شیشه عقب اون سمند زرد رنگ  
نگاه انداخته دلم واسه اون همه برادره های قاطی مردونگیش پر زد.

- دخترم کجا میری؟

جز اون خونه نقلی و قدیم ساخت وسط شهر تو این شهر کجا رو دارم؟

به خودم که میام با اون همه زخم رو تن و درد تو وجود تو کوچه پس کوچه  
های اون محله قدیمی و انگار امن ترین کنج دنیا گم شده جلو اون در فلزی با  
طرح و نقش گل لاله و ایساده زنگ بلبلی که رو مخ سارانه و عشق آهونه رو  
فشار میدم.

سه بار پشت سر هم فشار میدم و لبخندم تلخ میشه بابت اون حرص خورده  
سارا و من... صیغه ایمن.

در که تو روم باز میشه و سارا رو تو اون عبای خاکی رنگ و شال فقط گل  
سرشو قایم کرده رو میبینم ، دلم تنگ ترش میشه.

مات من مونده دستش از در میفته و خشمه که تو صورتش قل میزنه و میجوشه  
و منو تلخ خند تر میکنه.

- کدوم گوری بودی؟... تو... دِ نفهم... بی شعور... کجا بودی؟

صدای آهو تو حیاط چرخ میخوره و از زیر دست سارا رد شده به گوش من  
میرسه و من چقدر دلم تنگه اون خواهرونه هاشه.

آهو - سارا کیه ؟

نگاه سارا بهممه و من اگه چندسال گم و گور میشدم عکس العملش چي  
میشد؟

سارا از جلو در کنار رفته منو تو حجم دید آهو قرار میده و آهو کنار حوض رو  
استپ زده نگاشو روی اون تیپ داغون و زخمای صورتم چرخ میده .

آهو - آهو بمیره چي شدی؟

رو به سارا و اون همه نگرونیای جای خشمشو گرفته میگم...

- میشه پیام تو؟

از در رد میشم و توب\*غ\*ال پر عشق و لبریز دلتنگی سارا فرورفته اشکم  
میچکه و آهو اشکمو دیده نگرین تر میشه و چشمش بابت نگرونی این چند  
روز پر و خالی شده طرفم میاد.

آهوا شک شو با دم دست ترین پارچه موجود روی اون میز چرخ خیاطی پارک کرده گفت : تو چرا قبول کردی؟

سارا نگاهش به پارچه صد در صد مال مشتری دوخته گفت : آهو ، پارچه.

آهو هل زده پارچه رو روی میز انداخته باز توپید به من که...

آهو - دختر میگمت چرا؟

- میگفتم نه ، تو با جمشیدخان درمیفتادی یا خبر مرگم که رسید می اومدی هفته به هفته فاتحه مرحمت روحم میکردی؟

سارا - تو چوبشو خوردی آمین ، چوب یه عمر سرتوزیر انداختن و چشم گفتنتو خوردی.

- وثوق میگه صیغم یه ساله است ، خب این یه سالو دووم میارم ، پول جمع میکنم تا یه زندگی م\*س\*تقل واسه خودم بسازم.

آهو - تو اگه زندگی مستقل میخواستی تا حالا صدباره از اون خونه زده بودی اومده بودی پیش ما ، درد تو اینه که نمیتونی دل از جمشیدخان بکنی ، حس

مادرونه روش پیدا کردی ، انگاری یه روز صبحونه نذاری جلوش روزش شب نمیشه ، آمین این روزای تو تقصیر سر به راه بودنته.

سارا - میدونی خاله رو تو این چند روزه چطور پیچوندم ، صدباره میخواستته مدرسه رو ول کنه بیاد تهرون ، الکی گفتم سرماخوردی و داری استراحت میکنی ، یه زنگ بهش بزن که درآد از نگرونی.

- چي بگم بهش ؟ بگم صیغه شدم؟ صیغه کی؟ مردی که آیلینو میخواد.

آهو - دردت تو جونم زنگ بزن ، خالی شو ، تو فقط با فرشته جون از بغض خالی میشی.

کوله و ارسی شدم توسط سارا رو طرف خودم کشیده گوشي رو برداشته روی شماره اون عزیزترین مکث میکنم و دلم خون این میشه که از ترس ندیدن اسم مامان هم توسط جمشیدخان لقب باید واسه اسمش تو گوشیم ذخیره کنم.

زنگ میخوره و بوق اول به دوم نکشیده صدای نگران مامانم با همه مهر مادری این همه سال تو خفا به پام ریخته تو گوشم میپیچه و بغضم نفس گیر تر از همیشه تو گلوم خودی نشون میده.

- الو، آمینم، جون دلم، مامانم خوبی؟

- مامان...

فقط میگم مامان و باز بغض تو گلوم جلو میزنه از اعتماد به نفسم.

- جان دل مامان؟ نمیگی من دق میکنم؟ چي شده عزیز دل مامان؟ من که دروغ از راست سارا رو تشخیص میدم، این صدای سرما خورده دختر من نیست، این صدای بغض کردشه، دوباره چه کرده جمشید با تو همه چیزم؟

- مامان...

- بگو مامان، بگو چه به روزت آورده؟

- مامان دلم تنگته.

- من بیشتر.

- مامان دلم هوای تو و آرمانو کرده.

- ما هم همینجور، بگو آمین.

- مامان...

میگم مامان و اشک میریزم و ضجه میزنم و توب\*غ\*ل آهو فرو میرم و میگم  
به مامان و میشنوم صدای هق هق مامانو.

- بیا اینجا پیشم .

- میام ، خیلی زود میام.

- آمینم؟

- بله؟

بغض دیگه نیست و فقط فین فین راه باز کرده تو سکوت اتاقه.

- نمیدارم دست این جماعت نامرد بهت برسه.

- میدونم.



- آرمان دل تنگته ، حیف که مدرسه است وگرنه پای تلفن خود شو خفه کرده بود.

میخندم به یاد اون همه شیطنت پونزده ساله و دلم غنچش میره.

مامان برام حرف میزنه و من میخندم و اون میخنده و خندش بغض داره و من خالی شدم.

سرمو روی پای آهو تکون داده رو به سارای کار نیمه تموم منور و لباس اون زنیکه تازه به دوران رسیده در حال تموم کردن میگم...

- شام چي داریم ؟ من گشمنه ، ناهر هم نخوردم.

آهو با خنده دست میون موهام برده واسه سارا ابرو بالا پایین انداخته میگه...

آهو- راست میگه خب ، گشمنونه.

سارا- این شما و این آشپزخونه.

نگاه من و آهو به طرف آشپزخونه مسیر اشاره سارا شده یه رفته ابرو تو هم کشوندیم و من گفتم : آخه من دلم واسه دست پخت تو تنگ شده.

سارا - زور نزن من خر بشو نیستم.

آهو از خودگذشتگی خرج اون همه درد نشسته تو تن من کرده راهی آشپزخونه  
شد و من چقدر آرومم.

اینجا ، این خونه چقدر آرومه...

تو صدای بلند چرخای خیاطی چقدر آرومه...

تو اولدورم بولدورمای سارا چقدر آرومه...

تو دست انداختنای آهو چقدر آرومه...

تو حرص خوردنای سارا چقدر آرومه...

اینجا با همون زنگ بلبلیش خیلی آرومه...

اینجا آرومه و واسه چندمین بار اسم و ثوق از وقتی ازش جدا شدم رو اسکرین  
گوشیم جا خوش میکنه.

دستم تو آب سرد وسط حوض با چندتا برگ خشک دیزاین پاییزش شده فرو برده به آهوی فنجون چایی شو با دست فشرده و به آسمون خیره گفتم: بعضی وقتا دلم از دست خدا میگیره .

سارا میون پتوش روی اون تخت چوبی کنار حیاط بیشتر جمع شده گفت : دلت نگیره ، تا اینجاش هم که اومدیم ، که دلمون به هم خوشه ، که واسه صنار سه شاهي نباید بچپیم تو هر ماشینی که جلو پامون زد رو ترمز باید مخلصش هم باشیم.

آهو - نه خوشم اومد ، همچین بگی نگي خوب اومدي تورا.

سارا خندیده آهو رو شیطون کرد.

آهو - وای آمین نبودي ببینی پریروز...

سارا - وای نداره، اصلا آمین اتفاقی نیفتاده ، این در و دیوونه رو که می شناسی...

آهو - دروغ میگه ، پریروز که داشتیم از خرید می اومدیم یهو این پسر شهین خانوم پرید جلومون ، پریدا جون آمین ، همچین رفته بود تو صورت سارا که

دیگه من با همه این مایندیم غیرتم یهو جوشید این آکله رو کشیدم کنار ، بعد هم راس راس وایساده تو چشم من میگه ، سارا خانوم میشه باتون خصوصی حرف بزنم؟ اینقده حرصم گرفته بود میخواستم بگم نه آقا جون من و این سارا خیلی نداریم با هم ، بگو راحت باش که این آکله یهو ابراز وجود کرد و گفت ما اصلا حرف خصوصی نداریم و دست منو چنان کشید که جاش بود پخش تیر چراغ برق بشم که خدا باهام بود و به خیر گذشت ، اینم از اکتشافات ما که انگاری هادی جون هم آره.

میخندم و سارا ایش میکنه و میدونم که فکرش کجاست.

- مگه چشمه پسر مردم؟ آقا ، باتریت ، یکی یه دونه...

سارا - خل و دیوونه ، چیه مرتیکه دیلاق ؟ دو پره گوشت رو تنش نیست همش استخونه.

آهو - اینکه مشکلی نی ، اینقده میدیم بهش بخوره بخوره بخوره که تهش حسرت دو کیلو کاهش وزنو بخوره.

سارا - تو که بیل زنی یه دوبار باغچه خودتو بیل بزن از این خشکی درآد.

تلخ میشه آهو و سردی میشه بهوش و میچپه تو خونه و منم خیره میشم به اون  
با نگاهش آهو رو بدرقه کرده.

- چرا یادش میاری؟

- چرا نمیخواه یادش بره؟

- میشه؟ نه سارا منطقو بذار کنار، حسست بهت میگه میشه؟

- باید بشه، غلط میکنه که نمیشه، اون عوضی لیاقت فکر کردن هم نداره،  
میدونی چقدر عذاب وجدان دارم؟ میدونی روزی چندبار دلم میگره از این  
همه خانومی آهو و خجالت میکشم از این همه صبوریش؟

- سارا تقصیر تو نیست.

- پس تقصیر کیه که این دختره با این همه خواستگارش باید تاریخ دنیا بشه و  
همه خوشیش بشه خوشی من و تو؟

- سارا چرا خودتو گول میزنی؟ آگه آهو به اینجا رسیده واسه خاطر اینه که  
چشم رو همه بدیای سالار بست.

- درد منم همینه ، من که گفتم آهو نه ، چرا خر شد؟ اصلا چرا ماها

اینجوری هستیم؟ چرا نمیتونیم عین آدمیزاد زندگی کنیم؟

- چند دقیقه پیش شاگرد خدا بودی.

- شکرش میکنم ولی تهش نه از زندگی تو راضیم نه از غصه آهو.

- یه روز همش تموم میشه.

- ترسم اینه سینه قبرستون تموم شه.

میگه و بی هدفی خرج اون قدمای لبریز ظرافتش میکنه و دستش رود ستگیره

گیر میکنه.

- بچه که بودیم خاله همیشه میگفت خدا همه جا هست ، تو آسمون دنبالش

نگرد ، بزرگ شدم دلم هوا بچگی کرده ، تو آسمون دارم دنبال خدا میگردم ...

حق تو این نبود آمین ، یه عمر سر به راهیت واسه جمشید خان ثمرش نباید

این همه زجرت میشد ، دلمو دارم خوش این میکنم که یه روز جمشید خان

واسه یه گوشه چشمت شهرو به هم بریزه.

- دل خوشي قشنگيه.

صدای تق در و من مطمئن از بی خوابی سه تایمون.

بچه بودم ، واسه مامان ناز که می اومدم ، نازمو که میخريد ، فقط يه بستني  
يخي ميخواستم ، حالا هم که ميرم پيشش و ناز ميکنم و نازمو ميخره تهش يه  
بستني يخي ميخوام و يه ب\*غ\*ل و يه شب تا صبح تو ب\*غ\*لش حرف زدن و  
از دردم گفتن و اون با همه بي وظيفگيش مادرونه هاشو خرج من کرده.

دلَم امشب به اندازه همه بي مادري هام مادرونه ميخواد.

من تو اولين شب صيغه اي بودنم مادرونه ميخوام.

من مادرونه ميخوام و بازا سم و ثوق تو اون يك نيمه شب پاييزي روا سكرين  
گوشي خاموش و روشني راه ميندازه.

سارا جيغ كشيده منو خندونده غر آهو رو در آورد.

آهو - خب بتمرگ عين بچه آدم بفهمم دارم چه غلطي ميکنم ، هي وول ميخوره  
، موکه نيست ، پشم گربه است والا.

سارا - اولاً گریه پشم نداره ، مو داره دوما نکش خب.

آهو - میخوای فوتش کنم بافته بشه؟

با دندون نخ وصل به لباسو پاره کرده چشمکمو حواله آهو کرده گفتم : از شهین خانوم و گل پسرش چه خبر؟

سارا - آمین خفه نشی همپین این چارتا استخونو تو فکت خرد میکنم که هیچ صافکاری نتونه جمعت کنه چه برسه جراح پلاستیک.

آهو لج سارا رو درآورده موهای سارا رو بیشتر کشیده گفت : مگه بنده خدا چشمه؟

سارا - مگه خسرو حیدری چش بود؟

آهو از این جواب دست به نقد سارا ساکت شده بی حرف مشغول بافتن اون موهای ل\*خ\*ت دل خیلیا رو اسیر کرده شد.

سارا - من دو سش ندارم ، مته توئه کله خر که خسرو به اون آقای رو دو ست نداری.



آهو - حیف اون همه آقایی نیست واسه من؟

سارا - حیف من نیست واسه هادی؟

آهو خندیده اون موهای فندقی رنگو تو مهارش درآورده به من گفت : این وثوقه سه روزه داره خودشو میکشه ، گ\*ن\*ا\*ه داره بنده خدا یه جوابی بهش بده ، از دل نگرونی درآد.

- میدونم میخواد چی بگه ، میخواد بگه ببرم خونه آقا که من ...

سارا - آمین میدونم اگه اینو بگم یه کفگرگی مهمونم میکنی ولی تو شاید بتونی انتقام همه روزای زندگیتو از اون آیلینه...

آهو ته بر سو به فرق سر سارا کوبیده گفت : شما نمیتونی دو دقیقه خفه خون بگیری؟

اخمای تو هم رفتم رو پس زده حرف سارا رو رو شوخی رد کردم.

آهو - از خر شیطان بیا پایین یه زنگی به این وثوق بز ، گوشیت سوخت تو این سه روز.

گوشیمو به دست گرفته با اون همه تردید خوره وار تو جونم افتاده راهی اون  
حیاط نقلی و با صفای ارثیه آهو شدم.

رو شماره وثوق مکث کرده دل دل راه انداختم که خودش تله پاتیمورو هوا زده  
زنگ زد و من مردد تر از هر لحظه این چند وقته جواب دادم.

- الو...

گوشی روده سانتی از گوشم فاصله داده به داد و هوار راه افتاده پشت خط با  
نیش ناخود آگاه باز شدم گوش دادم.

- دختره نفهم بی شعور هیچ معلومه کدوم گوری هستی؟ آمین به خداوندی  
خدا گیرت بیارم چنان حالیت کنم قال گذاشتن من چه معنی میده که حظ  
کنی، کجایی آمین؟ خر نشو دختر، خودتو بدبخت نکن، آمین یا حرف  
میزنی یا من زیر سنگ هم شده پیدات میکنم و حق تو میذارم کف دستت.

وسط نفس گیریش با اون لحن ملایم آدم خر کنم گفتم: سلام.

نفسش قطع باز شروع کرد و باز گوشی ده سانتی اونور تر رفت.

- سلام و درد ، سلام و مرض ، سلام و زهر هلاهل ، آمین بفهمم یه جایی که به مذاق من خوش نیومده تیکه بزرگت میشه گوشت.

- و شوق یه لحظه گوش بده.

- چپو گوش بدم ؟ میدونی این سه روز چقدر از این مرتیکه حرف شنیدم ؟  
میدونی دلم آشوب بود تو این سه روز که نکنه خر شده باشی و یه بلایی سر خودت آورده باشی ؟ حالا زنگ زدی میگویی سلام ، میگویی گوش کن ؟ د بچه من چه کنم از دست تو؟

- و شوق من جام خوبه ، خیلی خوبه ، بذار این یه سال بگذره ، بذار با این یه سال تو تنهاییم کنار پیام ، بذار اگه صیغه ایم حداقلش تو دختر و نم زندگی کنم.

- همین الان عین بچه آدم آدرس اون خراب شده ای که توشی رو میدی و من میام دنبالت و با من میای خونت و گرنه ...

- و شوق بهتره تمومش کنی.

- من که پیدات میکنم ولی وای به حالت که یه مورچه مذکر هم تو اون خراب شده پیدا بشه که بد حالتو میگیرم.

- حالا تو پیدام کن.

- منو دست کم نگیر.

بوق اشغال که تو گوشي ميپيچه يادم ميندازه وثوق مرد عمله.

\*\*\*\*\*

با وجود اون هم زخم تو وجودم دلم خوش اون دو تا ديونه تر از خودم بوده  
خنده رو تو اون كوچه پر از ساخت قديم ول داده سقلمه سارا و اشاره چشم و  
ابروي آهرو گرفته به هادي خان دوپره هم گوشت رو تنش نبوده رسیده نيشم  
حودكار بي صدا شد ولي همچنان از نظر بصري به قوت خودش باقي موند.

با دو قدم معادل چهار قدم ما خود شو به يه قدمي ما رسوند و خيره تو صورت  
ساراي نگا شو به همه جا جز اون انداخته دوخت گفت: خوب هستين سارا  
خانوم؟

ما هم كه همون كشك.

هادی - خرید بودین؟ کیسه هاتونو بدین من خسته میشین.

سارا بی توجه به اون همه خوش خدمتی اون نمونه نادر بشریت دیلاق ها کلیدو از کیف شتر با بارش توش مفقود شده به جستجو نشست که باز حضرت آقای یکی یه دونه شهین خانوم گفت: سارا خانوم بفرمایین ناهار در خدمت باشیم.

ما هم که برگ چغندر حساب نشدیم تو چشم این دو پره هم گوشت ندار.

سارا بالاخره به مدد خدا کلیدو از میون اون بازار شام بیرون کشیده درو بی توجه به تعارفات نامعمول این شازده باز کرده اشاره زد که داخل شیم و خودش هم پشت بند ما قبل بستن در تو صورت اون بشر از این گوشه چشم سارا خر کیف شده گفت: سری قبل واسه آش نذری مامانتون حالم به هم خورد واسه همین از هر چی که به دستپخت مامان جونتون مربوط میشه حالمو به هم میخوره.

آهو کیسه پارچه پرده های خانوم فکری رو تا ته حلقش فرستاده از شلیک اون خنده های خونه خراب کن کم کرده از سرخی به کبودی زد و من هاج و واج این همه خاک بر سری این هادی خان دیلاق الدوله شدم.

سارا درو تو صورت اون پسره هیچی ندار از تبار بچه ننه های روزگار کوبونده  
به آهوی کف حیاط پخش شده از شدت خنده اخم کرده گفت : دو روز دیگه  
بگذره فکر کنم بگه بیا بریم من خیکتو بالا بیارم راضی شی زنم شی.

خنده من تو صدای بلبلای غرغر سارا به همراه داشته زنگ گم شده به سارا اشاره  
زدم درو روی اون نمونه نادر انسانی باز کنه و باز پر فیضمون کنه از این کودن  
ترین برادر دالتونها .

به سارای پشت در نیمه بار خفه خون گرفته و در با ضربی توروش باز شده و  
سارا رو مجبور به عقب نشینی کرده نگاه انداختم و مات موندم.

به هیکل مردونش که تو چارچوب در خونه به تصویر کشیده شده بود نگاه  
انداخته قدم عقب گذاشتم و اون درو با ضرب کوبونده اومد طرفم و من بی  
فرصت به اون ابروهای تو هم گره خورده خیره گفتم : تو...تو...اینجا...

بازومو تو دستش فشرده تو صوتم داد زده گفت : پیدات کردم.

ملایمتو بهترین راه دیده گفتم : بین وثوق ، اینجا که خیلی خوبه ، من که...

- همین الان با من میای میریم خونه ، بعد آگه اون مرتیکه شوهرت گذاشت هر جهنم دره ای که خواستی میری.

- وثوق...-

- میدونی تو این چند روز از دست اون مرتیکه چقدر حرف شنیدم؟ همین الان میریم.

سارا ابروهای بالارفته و اون پوزخندشوی بی کنترل تو صورت وثوق پاشیده گفت : اون وقت کی تعیین میکنه که آمین باید اینجا رو ترک کنه جناب وثوق احدی؟

مات اون اعتماد به نفس و آشناییت نگاه تو صورت وثوق خونسرد انداختم که وثوق گفت : خودتو دخالت نده سارا.

سارا - دخالت ندم که باهاش چی کار کنین؟ خدا کنه فکرم در مورد شوهر آمین غلط باشه که آگه درست باشه بهش بگو منتظر خونه خرابیش باشه.

وثوق - کم رجز بخون کوچولو.

سارا - آمین اینجا میمونه و تو هم بشمر سه از این در میزنی بیرون.

و ثوق - سارا به تو هیچ ربطی نداره ، مسئولیت آمین با منه .

سارا- و ثوق بزنی به چاک تا زنگ نزد صد و ده بیاد جمعت کنه .

و ثوق - آمین مگه نشنیدی چی گفتم ؟

به اون مرد پر از خشم خیره تو حل معادله آشناییتش با سارا گیر کردم .

سارا - آمین هیچ جا نیما ، خونه اون عوضی نیما .

و ثوق - من و تو هیچ وقت با هم دشمن نبودیم سارا ، پس دشمنی نکن .

سارا - پای آمین که وسط باشه دشمن هم میشم .

و ثوق - راست میگی تو رو خود شوهر این بچه چنگ و دندون نشون بده .

سارا- اونو که مطمئن باش به امشب نمیرسه .

و ثوق - خونوادگی کری خوب میخونین .



بازومو کشیده از در زد بیرون و منم دنبالش کشیده شدم و سارا با یه لبخند از پشتیانیش مطمئنم کرد.

کوله رو به خودم فشرده به اون همه بد عنقی زیرچشمی نگاه انداخته گفتم :  
من نمیخوام بیام.

چشم غره رفت و لحنشو کنترل کرد.

- منم نمیخوام بیای ولی الان شرعا زن اون مرتیکه ای و مجبوری تو خوش  
زندگی کنی.

- واسه اون چه ثمری داره؟

- ثمری نداره فقط حس بد اینکه یکی ازش نافرمانی کرده رو دیگه قرار نیست  
داشته باشه.

- تو سارا رو از کجا میشناسی؟

- تو سارا رو از کجا میشناسی؟

- سارا رفیق همه سالای زندگیمه.

- سارا...

- مربوط به گذشته سارایی مگه نه؟

- کدوم گذشته؟

- همون گذشته ای که سارا دلش نمیخواد ازش حرفی بشه.

- بیشتر اون مرتیکه به سارا وصله تا من.

- پس تو هم مربوطی.

- آره اونقدری مربوطم که بدونم چطور بزرگ شده.

- پس سارا از همتون متنفره.

- غلط کرده ، چار بار اگه زده بودم تو گوشش آدم شده بود.

- فقط آدم شماهایی؟

- با حرفای سارا علیه ما جبهه نگیر.

- زندگی سارا یه عمر جلو چشم بود.

- زندگی سارا چی کم داشت؟

- چی کم نداشت؟

- هر چی می خواست واسش بود ، خوشی زد زیر دلش ، حالا به کجا رسیده؟

یه خونه زپرته؟

به اون همه دوست داشتنی هام توهین شده غریدم که...

- حرف دهننتو بفهم ، اون خونه حرمت داره.

- یه خیاط خونه چی داره که شما دوتا این همه بندشین؟

- سارا راست میگه که همه شماها عین همین.

- مشکل سارا باباشه ، به ماها چه؟

- مشکل سارا آدماي دور و برشه ، بیچاره عمو ، هر کاسه کوزه اي بوده سر اون شکسته.

- تو این مورد به سارا حق میدم که از باباش بدش بیاد.

- ولي من فقط تو این مورد به سارا حق نمیدم.

- بین آمین نه زندگی سارا در حال حاضر بحث ماست نه زندگی باباش.

- آقا میخواد چه بلایي سر من بیاره؟

- منم گذاشتم بلا سر تو بیاره.

- مته همون وقتی که تو شمال جلوشو گرفتي میخوای سپر بلام بشي؟

- متلکم اخماشو باز درگیر هم کرده یه تلخ خند نشوند رو لب من.

- الان ازم دلخوري؟

حرفی نژده کلید پخشو فشرد و صدای آهنگ بی کلام آرومی تو ماشین پخش شد.

- وثوق تو تومنی دوزار با اون جماعت فرفته ، اینو منی بهت میگم که به عمر جلو چشمم مرد بودن فقط به پول و اسم و رسم داشتن طرف بوده ، تو خیلی خوبی ولی وثوق ، تو هم نمیتونی هیچ کاری واسم بکنی ، حتی اگه زیر دست و پای اون آقا دل و رودم بریزه کف زمین باز تو نمیتونی جلوشو بگیری ، اینو اون شبی فهمیدم که به قصد مرگ کتکم میزد.

- اون آقایی که تو میگی همیشه هم اینقدر بد نیست.

- اون آقایی که من میگم دلش بد ازم پره ، انگار من خواستم که آیلینش بره.

- با آقا مدارا کن تا آیلین برگرده.

- صدبار هم بگم تو گوشتون نمیره مگه نه؟ آیلین عاشق شاهینه ، شاهین دیوونه آیلینه ، اون دوتا از هم نمیگذرن ، جمشید خان برادرزاد شو با اون همه عشقی که بهش داره رو ول نمیکنه آقا رو بچسبه ، اون فقط یه وسیله پیدا کرده تا آقا رو به مدت تو مشت خودش داشته باشه.

- جمشیدخان همچین ریسکی نمیکنه.

پوزخند زدم به اون همه اعتماد به برگشت آیلین و ندید بدبختی یه دختر نوزده  
ساله همیشه آیلینو بهش ترجیح دادن .

دستش رفت طرف کمر بندش و من کنج دیوار سرما زده جمع شدم.

- که منو دور میزنی ، از مادر زاییده نشده کسی که منو دور بزنه و بخواد زیر  
دست من زیر آبی بره ، امروز چندتا درس بهت میدم کوچولو که تا عمر داری  
یادت نره ، هیچ وقت نخواه از دست من فرار کنی.

قدمای بلندش طرفم برداشته شد و من کولمو جلو صورتم گرفتم و صدای  
کوبیدن در دوباره تو اتاق پیچید.

- تیام بیا این درو وا کن ، تیام درو باز کن جون مادرت ، تیام به خدا دستت  
بهش بخوره میکشمت.

پوزخند میزنه آقا و من تازه میفهمم صیغه تیامم و صدای پر از تمسخرش تو  
گوشم میره.

- قرار نیست دستم بهت بخوره ، مگه نه کوچولو؟

اشکام میریزه و صورتم بیشتر تو دل کولم فرو میره.

اولین ضربه و جیغ من...

دومین ضربه و داد و ثوق...

سومین ضربه و التماس یه زن...

چهارمین ضربه و پخش شدنم روی زمین...

پنجمین ضربه و صورتمو پشت کوله بیشتر قایم کرده...

هفتمین ضربه و کوبیده شدن در...

هشتمین...

با هفت تا بسش میکنه و گوش میده به صدای یه زن پشت در...

- تیام یه خداوندی خدا ، به نمازی که میخونم ، به قرآن تو سجادم قسم شیرمو  
حالات نمیکنم آگه ولش نکنی.

میبینمش از گوشه چشم و کناره چشمم تیر میکشه و میسوزه و آتیش میگیره.

میره سمت در و تسمه رو دور دستش میپیچه و قفلو باز میکنه و درو باز میکنه  
و من درد دارم...

صدای قدمایی به طرفم میاد و من تو خودم جمع تر میشم و به التماس میفتم.

- غلط کردم ، تو رو به قرآن نزن ، دیگه نمیرم بیرون ، تر بخدا.

دستی از روزمین بلندم کرده تو گرمی آ\*غ\* و \*شش میکشونه و لبایی جای  
زخمای تازه و اثر کمر بندو میب\* و \*سه و صدای گرم و ثوق پشتمو گرم میکنه.

و ثوق - مامان ببریمش بیمارستان؟

- خفه شو و ثوق ، نمیخوام صداتو بشنوم.

گرمی صداتش و باز لبایی که روی صورتم حرکت میکنه و میگه...

- خوبی دخترم؟ درد داری؟



صدای لطیف یکی دیگه تو اتاق میپیچه و من جز گردنبند خوشه انگور جلو  
روم چیزی دیگه رو نمیبینم.

- من الان میرم چندتا چسب زخم و گاز استیریل میارم.

چسب زخم میخواد بیاره و چقدر گرمی آ\*غ\*و\*ش اون گردنبند خوشه انگور  
دار گرمه و من خوابم میاد...

\*\*\*\*\*

نگام روی اون سقف سفید گردش پیدا کرده رسید به اون زن بهم لبخند زده و  
موهامون\*و\*ا\*ز\*ش کرده.

- بیدار شدی مادر؟ تو که پاك ما رو نگران کردی.

به اون همه محبت نگاه کرده دلم واسه مامان فرستم پر زد.

دستش میون موهام رفت و گفت: بهتری مادر؟ سردت نیست؟ گفتم وثوق  
بره تعمیر کار بیاره شوفاژ اتاقتو تعمیر کنه.

تو جام نیم خیز شده هر چي درد و سوزش تو تنم بود خودشو نشون داد.

- خوبی مادر؟ بخواب ، الان میرم مسکن برات میارم دردت آرام شه.

از اتاق که بیرون میزنه اشکام از کنار چشمم راه میگیره و شقیقمورد میکنه و  
بالشو خیس.

در که باز میسه جای اون موج مهربونی یه دختر جوون خوشگل میاد داخل و  
سینی دستشو با لبخند کنارم میذاره و موهای تو پیشونیش افتاده رو با نوک  
انگشت کنار زده میگه...

- بهتری؟

- و شوق کجاست؟

به سوالم لبخند زده میگه...

- رفته بیرون ، حالش خوب نبود.

- زخمای صورتم خیلی بده؟

نگاش تو صورتم چرخ میخوره و من نگاه میگیرم و دلم خون میشه.

- پس خیلی بده.

- خوب میشه ، من یه کرمایی دارم ، بزنی به دو هفته نکشیده پوستت صاف صاف از روز اولش قشنگ تر میشه.

- و ثوق کی میاد ؟

استیصال نگاش با او مدن اون موج مهربونی توی اتاق تموم میشه و با خوشی به اون موج نگاه کرده میگه...

- بیا خاله که باید خودمونو به این خوشگله معرفی کنیم.

خاله اون گفته کنارم روی زمین میشینه و دست توی موهام برده میگه...

- من مادر و ثوقم ، همه خاله مهري صدام میزنن ، اسمم مهربانه ولی اینا خلاصش میکنن ، این دختره شر و شیطان هم عاطفه خانومه.

عاطفه دستمو میگیره و فکر من میره سمت این که نکنه دل و ثوق...

چه خوش سلیقه است وثوق.

صدای جیغ و داد زیادی آشنا تو سرم پیچیده به زور از اون تشک کنده شده از  
در زدم بیرون و پله های سرتاسری رو بالا رفته به غوغای جلوروم خیره چشم  
بیش از حد گشادی به همراه داشت.

- تیام به جان دایی که میخوام دنیاش نباشه یه مواز سر آمین...

یهو تو این همه اولدورم بولدورم نگاش که بهم میفته و کیفش از دستش میفته  
نگاه همه رو به طرفم میکشه و من به نرده های فلزی تکیه زده نگاشون میکنم.

طرفم قدم برداشته دستشو به بازو هام بند کرده نگاشو تو صورتم چرخ میده و  
بازو هام میسوزه و دلم ریش میشه.

خودمو عقب کشیده اخم میکنم و با نالم متوجه دردم میکنمش.

یهو برمگیره و قدمای بلندش میره طرف تیام من صیغش.

سارا - خیلی کثیفی ، خیلی.

تیام - حرف دهن تو بفهم سارا.

سارا - نفهم همین بلا رو سرم میاری؟

آهو میاد طرفم و نگاه پر از اشکشو تو صورتم دوخته میگه...

آهو - درد داری؟

خاله مهري و سطر اون همه شاخ و شونه کشیدن این جماعت برای هم واسه حفظ آرامش میگه...

خاله مهري - سارا جون ، خاله بیا بشین.

سارا - نه خاله ، گذشت اون زمونی که با خیال راحت تو این خونه میشستیم ، حالا صابخونه خوش نداره ببینتمون ، ما هم آمینو ببریم زحمتو کم کردیم.

تیام روی مبل کنار شومینه نشسته و سیگارشو با فندک زیپوی اصلش آتیش زده با تمسخر لحنش گفت : اون وقت کی اجازه میده زن من ، زن صیغه ای من از این خونه بره بیرون؟

خرد شدن شاخ و دم دار نیست ، میتونه خردی شیشه باشه یا خردی روح ...

خردی روح میتونه مال یه گار سون باشه که یه مشتری با تمام شعور ندا شتش  
میزنه خاکشیرش میکنه یا میتونه مال یکی باشه مثل من... صیغه ای... به خاطر  
صیغش...

اشک که میدوئه تو کاسه چشمم و بغض نفسمو میبره به وثوق به بار تکیه زده  
نگاه میکنم و اون سر پایین میندازه و من دلم میگره.

سارا - تیام مسخره نشو ، آمین با من میاد.

تیام - اگه تو باری به هر جهتی دلیل نمیشه زن صیغه ای من هم باری به هر  
جهت باشه.

خردم میکنه و از هیچ فرصتی نمیگذره.

حضور یکیو کنارم حس کرده به اون پسر بچه کنارم وایساده و به اون جماعت  
وسط سالن سر من با هم درگیر نگاه انداخته لبه پله نشستم و گفتم : تو هم مته  
من بیدار شدی؟

نگام میکنه و عقب میکشه و حق داره عقب بکشه .

لبخند تلخمو که مبینه اونم روی پله نشسته با اون لحن از سنش بعید میگه...

- تو کی هستی؟ اونا کین؟

هیچی نمیگم فقط سرمو به نرده ها تکیه میدم و سارا پس کشیده ته دعوا  
میگه...

سارا - باشه ، تیام خان من میرم ولی بدون دست از سرت بر نمیدارم .

آهو طرفم میاد و نرم ب\*غ\*لم میکنه و نگاهشو میدوزه به اون پسر بچه و کنار  
گوشم میگه...

آهو - مطمئن باش همه چی اینجوری نمیمونه.

لبخند میزنم و تهش بغض میکنم و باز لبخند میزنم و یهو صدای سارا همه رو  
شوکه میکنه.

سارا - تیام خان ، نظرت در مورد اینکه خاله فر شتم بدون سر عزیزکردش چي اومده چیه ؟ به نظرت فرشته ملکان میتونه تیام ملکانو ببخشه ؟ عمه جونت میتونه کسی رو که این بلا رو سر دخترش آورده ببخشه ؟

سالن تو سکوت فرو میره و سنگین میشه نگاه چند نفر روی من و سارا پوزخند زن واسه من دست تکون داده میگه...

سارا - آمین مامانت خیلی زود میاد دنبالت.

من نگاه به تیام چند روزه صیغش شدمه و نگاه تیام به من .

از روی اون پله بلند شده به سختی از پله ها پایین رفته توی اون طبقه بلا استفاده طرف اتاق هیچی جز یه تشک نداشته رفته می مونم تو حل معمایی تنها وارث نام خاندان ملکان و برادرزاده همه چی تموم مامان فرشتم.

\*\*\*\*\*

دست خاله مهری زیر سرم رفت و بلند شدم و اون لیوان چایی گرم و خوش عطر و قلب قلب به خورد معده پر از دردم دادم.



خاله مهري - تو دختر فرشته اي؟

- چرا براي همه عجيبه؟

خاله مهري - همه مي دونستيم دختري هست ولي فکر اينكه تو دختر فرشته باشي و فرشته واسه خاطر تو دور اين شهر و خط كشیده باشه براي هممون عجيبه.

- مامان به خاطر من از اين شهر رفت ، به خاطر حرفش از همه چي گذشت.

- نميدونم چرا عشق اين خاندان نفرين شده است ، هر كي عاشق ميشه يه ناکامي براش به بار مياد.

- مامان من واسه خاطر خودش و عقيدش با همه جنگيد.

- تو ارزش جنگيدن داشتی.

- درد من هم اينه كه من ارزش هيچيو نداشتم.

- فرشته اهل اشتباه كردن نيست ، اون روزي كه تو رو باباش وايساد و او مد واسه خاطر تو از خودش و جوونيش بگذره همه فهميديم كه فرشته اهل پول و

مال و مکتب نیست ، فهمیدیم فرشته جنسش فرق داره ، حتی باباش بعد رفتن فرشته گفت غیرت فرشته رو دوست داره ، تو این سالامی دونستم فقط سارا با فرشته ارتباط داره ولی هیچ وقت فکرش هم نمی کردم به روز دخترتو ببینم که فرشته به خاطرش از همه چیش گذشته.

- شما تو این خونه...

- من زن شریک بابای تیامم ، بعد فوت شوهرم ورشکست شدیم و بابای تیام هم چون بازنش همش تو سفر بودن ما رو آورد تو این خونه و به ساختمون دیگه واسمون ساخت و من هم به وثوقم شیر دادم هم به تیامم ، تیام بچه خودمه ، ناخلفیش ناخلفه ولی تهش بچمه ، جگر گوشمه ، واسه این چندوقته نمی بخشمش ، چون عزیز فرشته رو چزونده ، تیام میمیره واسه عمه فرشتش ، دیشب تا حالا ترس تو چشاش دوئیده بابت غضب عمه جونش.

- دلم تنگه مامانمه.

- بابات کم نیست ، همه چی تمومیش تو چشم همه است ولی نمیدونم چی شده که دل این تیام واسه آیلین بابات سریده ، واسه دختر اون زنیکه ، واسه دختر مردی که عمه فرشتش همیشه حسرتشو داشته.

- بعضی وقتا فکر میکنم بدبختیای نسل ما جوونای این دوتا خاندانو اشتباهای اون نسل قبلیمون ساختن.

- نگو دردت تو جونم ، اونا هم زمون خودشون جوونی کردن.

- آگه مامان عاشق نمیشد اینقدر تنها نمیشد.

- آگه فرشته عاشق نمیشد به این همه خوبی نمیر سید ، فرشته خوب تربیت کرده ، همه چی تموم تربیت کرده ، عادتت داده رو پا خودت وایسی ، مظلومی ولی بلدی گلیم خودتو از آب بکشی بیرون.

- خاله؟

- جون خاله؟

- مامانم...

- داره تلفنی با تیام حرف میزنه ، فرشته که غضب میکنه همه حساب میبرن.

- اون مردی که دیروز منو به قصد مرگ زد شبیه آدمایی نیست که بلد باشن تو زندگیشون حساب ببرن.

- فکر نکنم فرشته واسه عزیزش اون روشو نشون داده باشه.

میخندم و در باز میشه و وثوق نیش باز کرده میاد داخل و یه بشکن ناجور با  
تیپ و جذبش میزنه و میگه...

وثوق - فکر کنم فرشته خانوم بد زده کړک و پر این پسره رو ریخته ، چون  
حضرت آقا دستور دادن آمین خانومو بفرستیم بلاد مادرشون.

لبخند نرم نرمک رو لبم میاد و میره و دلم خوش این مامان همه چی تموم  
میشه.

\*\*\*\*\*

سرم روی پاهاشه و دلم کف دستش.

دستش لای موهامه و آرمان کنار آتیش به راه انداختش بهم میخنده.

- مامان؟

دستش نرم تر لای موهام میگرده و میگم...

- دلم تنگت بود.

- پسره رو آدم میکنم.

- کمرم میسوزه.

- به جلتز و ولز میندازمش.

- جمشیدخان راحت ازم گذشت.

- یه روزی توهم ازش راحت میگذری.

- چطور عاشقش شدی؟

سکوتش و نرمی بستر موهام میون پنجه هاش.

- جز مال و ثروت و قیافه چی داشت واسه عاشقی؟

دوباره سکوت میکنه و من سر برمیدارم از روی اون همه امنیت.

- کاش تو هم ازم میگذشتی تا دلم غصه اینو نداشته باشه که به خاطر من دور از همه ای.

- همه من تویی ، همه من آرمانه که پیشمه ، من واسه خاطر تو و آرمان از دنیا میگذرم همه که برام آسونه.

- اولین بار که فهمیدم مامانم نیستی...

ضربه آروم دستش رو گونم به خنده میندازتم و وقتی میگه " من همیشه مامانتم " به صرف قهقهه مهمونم میکنه.

- بذار بگم...

- بگو ولی چرت نگو.

- وقتی فهمیدم فقط منو به مدت به حرمت دوستیت با عمه مهشیدم نگه داشتی فقط ده سالم بود ، وقتی فهمیدم واسه عشق به جمشیدخان اون همه خواستگارتو تا اون سن رد کردی همش ده سالم بود ، وقتی بود که عمه مهشید تواتاق کار جمشیدخان سر تو و عشقت با اون مرد خودخواه دعوا میکرد ، ده

سالم بود ولي خر نبودم ، خر نبودم که ندونم معني حرفاشون يعني اينکه من حتي تو رو هم تو رويا دارم ، مامان وقتي ازت پرسيدم تو مامانمي يا نه اشک ريختي و ب\*غ\*لم کردي و تو گوشم گفتي از هر مادري برام بيستر مادري ميکني ، درد من خودمم ، خود مایه دردسرم ، اگه نبودم الان خوشبخت بودي.

- اگه نبودي خوشبخت نبودم چون نه تو رو داشتم نه آرمانو.

- جمشيدخان چطور اين همه خانوميو نديد؟

- چشمش هنوز هم دنبال آذر بود ، هميشه از آذر کمتر بودم ، من زودتر از آذر دل بستم به بابات ولي آذر رفاقتو گذاشت کنار و با اينکه ميدونست دل من نفس به نفسش به نفس بابات بنده ، شد ملکه قصر بابات ، رفاقت کردم براش ولي تو رو بابام و ايسادم که الا و بلا من زن هيشکي نميشم ، آيلين که دنيا اومد هم جمشيد و هم آذر عاشقش بودن ، خوشگل بود ، همه دوسش داشتن ، پنج سال بعدش که بچه دومشو حامله شد آذر سر ناسازگاري گذاشت و گفت بچه نميخواه ، جمشيد هم بنده آذر حرفشو گذاشت رو چشمش ولي دکتر گفت سقط براي آذر خطرناکه و جمشيد هم يه پا و ايساد که سلامتي آذر براش مهمتر از هر چيزيه و آذر از بابات متنفر شد ، شايد هم متنفر بود و وقتي بارشو گذاشت زمين دل بريد از جمشيد و آيلينش و اون بچه شيرخواره و آرزوشو برآورده کرد و رفت اونور ، آيلين از آب و گل دراومده بود و جون باباش واسش درميرفت ولي تو بودي که هيشکيو نداشتي و مهشيد دل نگرونت بود ، با همه

حرصی که از بابات داشتم پرستاریتو کردم و مهر مادری افتاد تو دلم ، جونم به جونت بند شد ، یه روز که نمی دیدمت دلم خون میشد ، شدی دخترم و شدم مادرت و جمشید عین خیالش هم نبود ، واسه خاطر احساس خودم هم شده می بخشمش ولی واسه خاطر ظلمایی که تو حق تو کرد هیچ وقت.

- چرا اومدی اینجا ؟ چرا نموندی تهرون ؟

- می موندم که اشکای تو رو ببینم ؟ نه آمینم ، حداقل اینجا وقتی آرمانو به فرزند خوندگی گرفتم آروم شدم ولی اونجا نمیشد ، با اون همه تبعیض بین تو و آیلین نمیشد.

- دلم واسه عمه مهشید تنگ شده.

- داره میاد ایران.

- به نظرت با برادرزادت چه کنم ؟

- باهاش به همه اون چیزایی برس که حق تو بوده و به آیلین دادن ، یه سال زمان خوبیه.



- یعنی جای آیلینو واسش پر کنم.

- نه ، جای خودتو محکم کن.

- فکر کنم تا پیام محکم شم ، با یه ضرب شستش داغون بشم.

- نمیگم ازم حساب میبره ولی شاید حرمت منو نگه داره ، اگه هم نگه نداشت  
تو بلدی چطور دورباره رو پا بشی.

- ازش یدم میاد.

- امیدوارم همیشگی باشه.

یه کم سکوت شد و نگاه من هنوزم به ر\*ق\*ص شعله هایی بود که آرمان و آهو  
و سارا دورش نشسته بودن و چایی میخوردن.

- باید میدیدی سارا چه سلیطه بازی درآورد.

- اون هیچ وقت مثل فریال آروم نبوده.

- خدایا مرزتش.

- فریال هم کم بدبختی نکشید مرگش هم که اونجور.

- سارا عوض شده.

- زندگی کردن بلد شده ، حالا داره میفهمه همه چی اون خونه های دراندشت و حساب پر پول و مهمونیای علی بی غمی نیست ، داره یاد میگیره دوئیدن واسه یه لقمه نون شب یعنی چی ، سارا به این برحه از زندگیش نیاز داشت.

- سارا یه چیزیش هست ، نمیگه ، میدونم یه دردی سوای دردی دیگش داره.

- خاندان ملکان بی درد نمیشه ، فقط بعضی وقتا فکر میکنم فریدون و تهمینه قصر در رفتن ، همیشه عاشق بودن.

- مامان و بابای...

- آره مامان و بابای اون تیام ذلیل مرده.

ابروهام بالا میبره و قدام طرف اون آرمان بعد از مامان نقطه اتکام برداشته میشه و دستام از پشت دور گردنش حلقه میشه و لبام به گونش میچسبه.

\*\*\*\*\*

به سقوط آزاد آرمان تویی برکه خندیدم که تو پیدن مامان به سارا نیشمونو  
خشکوند.

مامان فرشته - آخه یه جو عقل تو سر تو نیست دختر؟ بچم سر ما بخوره چي  
کار کنم من؟

سارا - اوا خاله جون این همه سوسول بارش نیار دیگه.

آرمان از برکه بیرون اومده خندید و مامانو با همه خیسیش ب\*غ\*ل کرد و  
صورت نگروزشوب\*و\* سید و من دوزستم که مامان بی من هم یکی روداره  
که دل نگرونش باشه.

به رفتن آرمان به داخل ساختمون نگاه کردم و شنیدم حرف آهورو...

آهو - ماشالا به قد و بالاش اصلنی بهش نمیاد پونزده سالش باشه.

سارا - فقط قد کشیده وگرنه عقلی نداره.

مامان نامردی نکرده به پس گردنی حواله سارای لغز خون کرد و من خندیدم و صورتتم تیر کشید.

مامان فرشته - صدبار گفتم در مورد آرمان من درست حرف بزن ، اصلا تو چیکار به بچه من داری ؟

سارا - دوست دارم ، در ضمن بچه رو خوب اومدی.

کمی سکوت می شه و من برکه دو ست داستنی همه روزای زندگیمو با چه شام زیور و کرده میگم...

- من دوست ندارم برگردم تو اون خونه.

سارا - ایشالا بمیره این تیم همگی راحت شیم.

مامان فرشته - واسه دشمنت هم آرزو مرگ نکن سارا ، مشکل آمین با تیم به چیز جداست ولی یادم نمیداد تیم واسه تو جز برادری کاری کرده باشه ، تیم از سالار بیشتر برات برادری کرد.

سارا - عقده خواهر نداشتنشو خوابوند ، از خونه بابام که زدم بیرون همه یادشون رفت منو ، تیام هم منو یادش رفت.

مامان فرشته - پس حرف تو حرف آمین نیست ، حرف کینه ایه که به دل گرفتی از تیام.

سارا - دلم میگیره واسه آمین ، چرا دنیا با ماها لجه ؟ چرا ما یه روز خوش نباید داشته باشیم ؟ چرا آدمای دور و برمون از زندگی فقط پول در آوردنشو فهمیدن ؟ تو او مدی اینجا خاله خیالت نیست که ما تو اون شهر نزدیک آدمایی که ازشون فراری هستیم چی میکشیم.

مامان فرشته - فریال اینجور ناامید بارت نیاورد.

اشک که تو کاسه چشم سارا میدوئه ، سرش تو سینه آهو قایم میشه و مامانم لبخند تلخ میزنه و من میدونم که سارا دلش بد تنگ مادرشه.

سقلمه سارا دل و رودمو تو هم پیچوند و اخمامو تو هم کشوند و چشم غرمو نصیص کرد.

- چته تو؟

سارا - دارین طرفو؟

آهو - اوف عجب چیزیه ، من که میگم مسافره ، قیافش به اینجاییا نمیخوره.

سارا - حالا آمارشو درمیارم.

خیره اون مرد به پاترولش تکیه داده و با موبایلش مشغول بودم و ته و توه اون قیافه رو درمی آوردم و تو ضمیر ناخودآگاهم با اون تیام تا حالا دقیق پی به محتوای چهرش نبرده قیاسش میکردم.

نگام رفت سمت سارای فضول در حال آمارگیری از مامان فرشته ی روی صندلی های ایوون در حال گلدوزی.

آهو - بهتری آمین؟

- آره.

آهو اومد یه چی دیگه بگه که سارا خودشو بهمون رسوند و با اون همه زیرچشمی های نشونه رفته طرف جناب تو ویلا روبرو با گوشیش درگیر گفت : طرف دکتره ، اومده اینجا طرحشو بگذرونه ، مته اینکه با آرمان هم رفاقتی در

حد پای پلی استیشن داره و یه نموره تو در ساش به این عزیز دل خواهر کمک  
میرسونه.

آهو - ای جونم ، وضعیت تاهلش تو چه رده ایه؟

سارا - پاک پاک ، نه نامزدی ، نه دوست دختری ، نه سری ، نه همسری ، بچه  
تورده مثبت جامعه قرار گرفته.

آهو - بینم میتونی مخشو بزنی یا نه؟

سارا - اونکه حرف دو دقیقه شه.

آهو - این بابایی که من دارم میبینم با این همه طنابی که طرفش پرت کردیم و  
یه سر بالا نکرده یه نظر ما رو دید بزنه بیشتر از دو دقیقه کار داره.

سارا نیشی باز کرد و با اون همه عشوه همیشه تو وجودش بوده قدم برداشت  
طرف اون آدم سر کرده تو گوشیش و با گرمکن طوسیش جلومون وایساده.

آهو - من که میگم این ورپریده از شدت خیطی امشب عینهو سگ پاچه گیر  
میشه.

- نگو اینجوری ، سارا اگه زود هم عصبانی میشه واسه خاطر اون همه تنشیه  
که تو این چند ساله تحمل کرده.

آهو - چند وقت پیش تلفنی داشت با یکی حرف میزد ، بسکه سر طرف داد زد  
من گلوم درد گرفت ، زود از کوره در میره.

- فعلا که نمیشه کاری کرد ، باید با خودش کنار بیاد.

آهو - تا کی میخواد با این خود نفهمش کنار بیاد؟

- نمیتونه هضم کنه ، حق داره.

آهو - نمیدونم تهش چی میشه.

- اون هنوزم سر قضیه تو با خودش درگیره ، واسه همین توی این چند وقته  
بدتر شده.

آهو - دقیقا مشکل من با اون اینه که من اونو مقصر نمیدونم ، اون چرا ادا  
گ\*ن\*ا\*هکارا رو واسه من درمیاره؟



هیچی نگفتم و مسیر او مدن سارا رو با اون قدمای بلند معلوم الحال دنبال کردم و شدستم خبرداری راه انداخت سر خاک تو سری این بشر به قول آهو تا چند روز پاچه گیر.

نگام برگشت سمت اون دکتر روبروم و اینبار جای گوشیش خیره به من.

نگامو گرفته دادم سمت سارا و گفتم : چی شد این پروسه دو دقیقه ای؟

سارا - مرتیکه انگل ، یا اون خیلی منگله یا منو منگل فرض کرده ، والا الان تهرون بودیم یه دونه ترگل ورگل ترشو مخ زده بودم اونوقت این آقا واسه من تیرپ ادب بردا شته ، عو ضی ، حیف اون همه نخعی که بهش داده بودم ، والا این نخا رو به آرمان داده بودم اوامده بود ورم داشته بود.

به اون همه زیبایی نگام بند و دلم خون شد از این همه غم قایم شده زیر زیبایی.

\*\*\*\*\*

مغزم گنجایش این همه اطلاعاتو ندا شت و قلبم می کوید و نیش باز سارا این همه واکنش رو تشدید میکرد.

آهو - راست میگی فرشته جون؟

مامان فرشته - آمین با ورود به اون شرکته که میتونه حقوق خیلی خوبی به دست بیاره.

حرص زده از سر جام بلند شدم و دور خودم گشتم و نگامو دادم به ویلای روبرو و بهو غریدم که...

- دقیقا چرا باید برام تو شرکت این مرتیکه وحشی کار پیدا کنی؟

مامان فرشته - به نظرت من حرفم کجا برو داره؟

سارا - دلت هم بخواد منشی شخصی پسردایم باشی.

دم دستی ترین چیز ممکن یعنی همین قندون یادگار مادر مامان فرشته رو به دست گرفته آماده پرتاب شدم که مامان با حرص قندونو از دستم گرفت.

مامان فرشته - آمین منطقی باش ، تیام هیچ وقت محیط کارو با خونش اشتباه نمیگیره ، در ضمن اون نمیدونه که من شیش رو من معرفی کردم ، بعضی وقتا آدم باید از نفوذش استفاده کنه.

آهو - آمین تو مجبوری این یه سالو با اون غول بیابونی بسازی ولی کار کردنت بحش جداست ، تو نمیتونی هیچ وقت همچین موقعیت تاپی رو پیدا کنی ، پس بهتره منطقی باشی .

- اوف ، من چی میگم شما چی میگین ؟ تا خونه بابام بودم از بابام خوردم حالا هم که خونه اون مرتیکه ام از اون ، ازش متنفرم ، اون یه روانیه که میخواد عقده نبودن آیلینو سر من دربیاره .

مامان فرشته - من اون پسرو میشناسم ، این اجباری که جمشید واسه عقد به کار بسته اذیتش میکنه در حالیکه فکر نکنم دیگه بهت کاری داشته باشه ، فقط نمیخواد کسی ازش نافرمانی کنه ، باهاش راه بیا تا...

- تا چی ؟ تا بتونم تو دلش جای آیلینو بگیرم ؟ جای خواهرمو ؟

مامان فرشته - من کی همچین حرفی زدم ؟

- یه عمر دردم این بود که نخواستم ، یه عمر دردم این بود که اینقدر جمشیدخان عاشق بود که چون آذر منو نخواست اون هم منو نخواست ، یه عمر دردم این بود که چرا خواهرم مته اون دوتاست ، حالا منم بشم یکی از اونا ؟ یکی از اون آدمایی که ... ، جای خواهرمو بگیرم ؟ جای آیلینی که همه

میخوانش؟ نه مامانم ، مادری و باورت شده باید قربون دست و پا بلوریم بری ولی یه چیز یادت نمونده که من هیچیم خوشگل نیست ، من حتی به چشم بابام نیومدم ، نه مادرم ، نه دردت تو جونم ، نه به فدای اون همه خوبیت ، برادرزادت پیشکش آدمایی مثل آیلین ، در حالیکه میدونم آیلین آدم برگشتن نیست و شاهین هم آدم از آیلین گذشتن نیست ، این آدمی که جلوروته کم نکشیده که حالا چشمش دنبال خاطرخواهای خواهرش باشه.

آهو - یه عمر خردت کردن ، یه عمر خردشون کن ، حداقل تقاص این چند وقته رو از تیام خان بگیر ، تو پتانسیل انتقامو داری.

- اونقدر خردم که فکر انتقام هم نباشم.

سارا - تو حقتو باید بگیری.

مامان فرشته - جمشید خرجتو میداد آمین ، یادت نره خودت خواستی سفرتو جدا کنی ، جمشید همیشه هم بی مهر نبوده ، خودت انباری ته پارکینگو انتخاب کردی وگرنه اتاقت...

- کم از آیلین داشت ، اسباب بازی نداشت ، عروسک نداشت ، کنار اتاق خانوم گل بود و بس ، چه فرقی بود بین اون اتاق و انباری ته پارکینگ؟ تو بگو

مادر من ، منشی این مرتیکه باید بشم تا خرجم دربیاد که منشیش میشم و نمیدارم یه ایراد هم ازم درآره ولی موندگاری تو اون خونه برام سمه ، متنفرم از اون خونه.

مامان فرشته - فکر میکردم مهربان بهت خوب رسیده باشه .

- مهربانو با آقای اون خونه مقایسه نکن.

مامان فرشته - میدونم تیمم کپی برابر اصل باباته ولی تهش برادرزاده منه ، به حرمت منم شده اذیت نمیشی تو خونس ولی باید تا یه سال اون خونه رو تحمل کنی چون وثوق گفته...

- میدونم آقا از مالش نمیگذره ، می مونم ولی به اون آقازاده میگی همیشگی نیست ، چند روزی تو هفته پیش آهو و سارام ، میگی هر وقت دلم بپونه تو رو گرفت باید بذاره پیام پیمت ، والا صیغه ای زیر نظر شوهر ندیده بودیم ، اصلا اون چه حقی داره واسه من آقا بالاسری میکنه؟

سارا - خاصیت مردای دور و بر من و تو محق بودنشونه ، همشون از یه قماشن ، چون پول دارن انگار دنیا رو دارن ، تیمم هم که شور شو درآورده ، از پنج سال پیش که صیام دنیا اومد اینجوری شد ، کپی برابر اصل باباته با غلظت هر چه تمام تر.

آهو - صیام کیه ؟

مامان فرشته واسه پیشواز اون عزیز کرده واسه هممون همیشه عزیز طرف نرده های تراس رفته گفت : بیچش.

\*\*\*\*\*

روی کنده همه این سالها بوده نشستم و به آب راکد شده برکه خیره شدم و صدای خش خش قدمایی ترسوندم و نگام سایه رو به استقبال نشست که تو نور ماه میشد فهمید همون دکترجان در همسایگی هستن.

- سلام ، ترسوندمتون؟

- شاید.

- از اقوام خانوم تهامی هستین؟

- دخترشونم.

من تا ابد دخترشم.

- چه جالب ، من نمیدونستم خانوم تهامی جز آرمان فرزند دیگه ای دارن.

- مگه دکترای باید همه چیزو بدونن؟

خندید ، یعنی خاص خندید و واسه من عجیب خاص نبود.

- نه ، ولی اینکه شما میدونین من دکترم جالبه.

- چیز زیاد جالبی هم نیست ، همیشه اون ویلا خالی بوده پس برامون سوال برانگیز بود.

- شما چرا پیش خونواده زندگی نمی کنین؟

- هر کسی به جوری زندگی میکنه .

- نمی ترسین این وقت شب تنها کنار برکه؟

- نه ، چون تو این سالها هی چوقت مزاحمی نداشتم.

خندید و باز برای من خاص نبود و عجیب برای من شاهیني تو ذهنم رژه  
میرفت که خاص بودن خندش ررو تو اوج کودکی فهمیدم.

- من دیگه باید برم.

- ببخشید که مزاحم خلوتتون شدم.

- برکه رو که به نامم نزدن ، راحت باشین دکتر.

- کوروش... کورش امینی.

سری تکون دادم که گفت : شما اسمتونو نگفتین .

- مهرزاد هستم... آمین مهرزاد ، شب بخیر.

- شب شما هم بخیر.

از جنتلمنی تو وجودش موج زده و طغیان کرده که هیچ جوهره نمیشد گذشت ،  
شاید در پروسه های بعدی بشه مورد بررسی قرارش داد.



\*\*\*\*\*

ساك دستي سارا رو كشوندم و كنده شدنش رو از سر سفره صبحونه با ذوق نگاه كردم و جيغش رو با نيش باز گوش دادم و حرص خوردن شو بهترين اتفاق روز تلقي كردم.

مامان فرشته - آهو اين دو تا كه حواسشون نيست ، واسه تو راتون ناهار گذاشتم ، هله هوله هم نخورين كه اين آمين خانوم هنوز سرماخورده است ، رسيدين هم خبر بدين.

آهولپ مامانموب\*و\*سيد و من دلم غش رفت از اين همه محبت بوده تو دلم نسبت به اين زن مامانم نبوده.

آرمان با اخمائي درهم تو ايون ولو شده گفت : بايد پياده برين ، هم چرخ ماشين پنجره ، هم زاپاسش.

سر سارا تو گوشم فرو رفت و نفساش قلقلكم داد.

سارا - يه جا دلمون خوش بود سوار ما شين مي شيم كه اينجا هم انگار همون خاك توسري هستيم كه بوديم.

توب\*غ\*ل مامان بودم که صدای صحبت آرمانو شنیدم.

آرمان - ماشینمون پنچر شده ، اینه که ....

کوروش - من می رسونمشون.

نیش آهو چاکید ، ابروهای سارا ادغام پیدا کرد و من فقط به لبخند نیم بند  
تحویل اون همه خیرگیش دادم.

مامان فرشته - دستت درد نکنه پسر ، آگه کاری داری مزاحمت نمیشیم.

کوروش - نه بابا اینا چه حرفیه ؟ خودم هم مسیرم همینه.

گفت و ساك سارا رو از جلوی پای من برداشت و عقب اون پاترول گذاشته منو  
به خودم آورد و باز من بودم و آ\*غ\*و\*ش مامان و حس امنیت و گرمی دست  
آرمان روی شونم و حس عشق ریخته تو وجودم.

مامان فرشته - لج تیامو درنیار ، نمیخوام هیچ وقت اذیت بشی.

چشمامو به هم زدم و عجیب از حالا دلم تنگ این ویلای طالقان و دو آدم  
مهم زندگیم شد.

تا ماشین تو پیچ جاده ویلا رو گم کنه برای اون دو تا عزیز دل دست تکون دادم  
و دلم خون ندیدنشون شد.

کوروش - میرین ترمینال؟

من که بغض داشتم و سارا هم که غضب داشتم پس آهو قبول زحمت کرده  
گفت: بله، به خدا راضی به زحمت نبودیم.

کوروش - اینا چه حرفیه؟

آهو از آینه لبخند پاشوند و سارا سقلمش زد و حس غیرت بهش دست داد و  
من باز بغض داشتم.

کوروش - دانشجویین؟

سارا زیر لب گفت: شما هم مفتشی؟

آهو اینبار جواب سقلمه رو داد و با اون لبخند مرد افکن گفت : نه ، ما تهران  
زندگی میکنیم.

کوروش - حتی آمین خانوم ؟

آهو ابرو بالا انداخت و برای من نمایش چشم و ابرو او مد و من باز هم با  
بغضم درگیر بودم.

آهو - آمین همیشه تهران زندگی کرده.

کوروش آینه رو تنظیم کرده نگاهشود داد به من و من بی خیال نگاش و اون همه  
کیس مورد نظر بودنش نگاهمو دادم به جاده.

\*\*\*\*\*

سارا کوله طرفم پرت کرده کنارم نشست و خیره نیمرخم گفت : چته فدات  
شم ؟

بچگی کردم با اون همه بغض نالیدم که...

- من نمیخوام برم؟

سارا - پس خاله من یاسین خونده دیگه نه؟

- من برم تو اون خونه جواب هر حرفم کتکه ، جواب هر نالم کتکه ، جواب مهمون بودنم کتکه ، من از این همه کتک میترسم.

کشیده میشم تو حجم عطرش و عجیب دلم تنگ آ\*غ\*و\*ش اونوی میشه که حالا خیلی ازم دوره.

آهو- دِ دردت تو جونم ، تو ما رو داری ، غلط میکنه عزیز فرشته جونو اذیت کنه.

- همیشه همه همینو بهم گفتن ، ولی جمشید خان عزیز فرشته رو اذیت کرد ، خانوم گل اذیت کرد ، تیام هم اذیت میکنه ، حتما اذیت میکنه.

سارا - وثوق نمیذاره ، قسمش دادم ، به جون خاله مهري قسمش دادم ، خیالت هم تخت که خاله مهري عمرا بذاره اون مرتیکه نسناس تا شعاع دو متریت نزدیکت بشه.

زنگ در زده می شه و دست من شو نه سارا رو چنگ میزنه و خش خش کفش  
آهو روی اون موزاییکا عجیب داغونم میکنه.

صدای وثوق تو حیاط نقلی تکه ای از بهشتم میپیچه و دلم مشت میشه از این  
همه دعای بی جواب.

وثوق - به به آمین خانوم ، دلمون خیلی تنگت بود خوشگله.

نگاش میکنم و اخم میکنم و اون به قولش عمل نکرد...

و هنوز ته دلم ، دلم به بودنش گرم بود.

اخم کرده بلند میشم و کیف رو شونه میندازم و از کنارش رد شده برای اون  
دوتا دست میکنم و طرف اون سانتافه سرمه ای میرم و روی صندلیش میشینم  
و وثوق هم با اون مکث چند ثانیه ایش پیدااش میشه و به من اخم کرده خیره  
میمونه.

- خرابه ؟

- چي ؟

- ماشینو میگم ، نه که راه نمیفتم.

- قهري؟

- آدم اصولا با کسايي قهر میکنه که براش مهم باشن.

- پس من گ\*ن\*ا\*هکار محکمه اون مغز کوچولوتم.

- من دنبال گ\*ن\*ا\*هکار نیستم ، دنبال یه مردیم که گفت نمیداره یه خال رو تنم بیفته.

- د بی مرام خودت که شاهد بودی اون مرتیکه بی همه چیز درو روتون قفل کرد ، چه میکردم فدات شم ؟

- بی خیال و ثوق ، گذشته.

- نه نگذشته ، نگذشته که تو این چند روزه ی نبودنت مامانم شیرشو برای من و اون تیمام نره خر حروم کرده و رام نداده تو خونه ، نگذشته که هر روز که چشمم به کمر بند اون مرتیکه میفته دلم خون میشه که من بی بته نتونستم واست هیچ کاری کنم ، من خاك بر سر فقط نشستم پشت در و صدای ناله و

التماستو شنیدم و هیچ کاری نکردم ، من گ\*ن\*ا\*ه\*کار دلم خون اینه که نگام  
کنی و بگی منو میبخشی ، این عوضی که قول داد نذاره خال رو تنت بیفته رو  
ببخشی و خیالت تخت باشه که این آشغال رو بروت نمیداره دیگه اون تیام خر  
و عوضی نزدیک اتاقت هم بشه ، فعلا که ریش و قیچیمون دست اونه وگرنه  
میبردمت خونه خودمون.

زیر چشمی اون رگ برجسته پیشونی رو نگاه کرده میگم که...

- حالا جو نگیرت.

میخنده و سی و دوسالشه و دلش گیره و عجیب واسه من تکیه گاهه.

\*\*\*\*\*

به اون پسر بچه با اخم به غذا خوردنم خیره لبخند زده باز اخمشو به جون  
خریدم و خاله مهری دست تو موهای ل\*خ\*ت پسر بچه حتما صیام نام برده ،  
گفت : خوش گذشت عزیزم؟

- جاتون خالی بله ، مامان خیلی سلام رسوند.



خاله مهري - سلامت باشه ، چه ميکنه ؟

عاطفه با اون موهاي دو گيس کرده و تيپ مکش مرگ ماي راه انداخته با اون ليواناي چايي پشت ميز نشسته منتظر حرفاي هنوز از دهنم درنيومده شد و عجيب و ثوق خوش سليقه است.

- خب ما مان اونجا ، لباس طراحي ميکنه و بعد واسه مزوناي معروف طراحياشو ميفرسته ، ما سه تا هم وردست مامان خياطي ياد گرفتيم البته کلاس زبان و کامپيوترمون هم جا خود داشته.

و ثوق از در تو اومده نگاهشوزيرچشمي حواله اون دختر خوشگل پوش کنار دستم کرده گفت : خسته نيستي آمين ؟

عاطفه نگاه انداخت به اون همه استيل مردونگي برداشته و ثوق و بي خيالش رو به من گفت : فقط خياطي ميکني ؟

- نه خب ، از اون هفته ميشم منشي يه شرکت ، يعني منشي شخصي رئيس شرکت.

و ثوق روبروم کنار مامان جونش نشسته و يه ماچ مشتري از لپ مامانش درآورده گفت : تو که ديپلم بيشر نداري.

خاله چشم غره رفت و وثوق شونه بالا انداخت و عاطفه زیرلبی یه "بی فرهنگ"  
پشت قباله آقا انداخت و من خندیدم و وثوق هم با خنده من نیش چاکوند و  
خم شده بینیمو کشوند و اینبار اخم صیام باز شده خندید و خودشو لوس کرده  
توب\*غ\*ل\*عמוש کشونده شد.

- مدرکم دیپلمه ولی زبان و کامپیوترم...

صدای اون آدم رعشه تو تم انداز تو آشپزخونه اکو شد و تو گوش من اکو شد و  
اکوی قلبم گرفته شد.

تیام - اینجا چه خبره؟

خاله مهري طاقچه بالا گذاشته نگا شو برگردوند و عاطفه لبخند زد به اون آدم  
برای من حکم عزراییلو داشته و وثوق شاخ و شونه رفت و صیام بیشتر تو  
آ\*غ\*و\*ش\*عמוש فرورفت.

حضورشو پشت سرم حس کردم و داغی دستش روی شونم شکنجم داد.

تیام - به به بین کی اینجا ست ؟ سرخر مهرزادا ، سرخر عمه فرشته ، سرخر  
من ، چطوری کوچولو ؟ انگاری آب و هوا بهت ساخته که میخندی.

و من اشک ریختم و خاله غم ریخت و عاطفه حرص ریخت و وثوق داد.

وثوق - دستتو بکش ، بذار شاخ تو شاخ نشیم مرد.

اون حکم عزراییلو برام داشته خندید و من دلم خون شد.

تیام - خوش باشین.

صدای قدمای دورتر رفتنش نفسمو آزاد کرد و من چقدر دلم آرام گرفت و  
عاطفه نفس ول داد و خاله نگرونی پس زد.

تیام - فقط ، امیدوارم باباجونت به وعدهش عمل کنه وگرنه...

قهقهه خندش دورتر شد و من دلم لرزید و جمشید خان که عین خیالش  
نیست.

خاله مهري - بخور مادر.

صیام تا حال حرف نزده یهو گفت : بخور خوب شی.

و ثوق خندید و خاله خندید و عاطفه خندید و من به اون پسر نمونه کوچیک شده باباش نگاه کردم و طرح مهربونیش عجیب به دلم نشست.

و ثوق - وقت خواب بعضیا نگذشته؟

عاطفه - فکر کنم یه نیم ساعتی گذشته.

خاله مهري - وای وای وای ، حالا آقا گرگه میاد اونایی که خواب نیستن میخورن.

صیام - چرا چاخان میگي خاله ؟ گرگا فقط تو باغ وحشن.

خندم میگرنه و و ثوق خندش میگرنه و عاطفه خنده رو ول میدن.

خاله مهري - حالا هی شما بخندین این بچه پروتر بشه.

و خودش میخنده و لپ صیام کشیده میشه و چشمای صیام نرم نرمک خمار میشه و چه غریب سبزی رنگش دلمو میبره.

با اون بلوز مردونه گل و گشاد و اون تیپ نداشته به کابینت تکیه داده به اولدورم بولدورم خاله توجه کاملو مبذول می‌کردم و از این همه اقتدار بوده تو وجودش دل غنچه پیدا افتاده بود تو جونم و در کمال قساوت نیشم از تو سري خوري اون دوتا دختر زيادي اوپن مایند باز میشد.

به صیام با چشمای خوابالو وارد شده نگاه انداخته خنده پخش شد رو صورتم و خاله مهري صیامو ب\*غ\*ل گرفته گفت : خوشگل من چگونه ؟

صیام لوسي رو به حد اعلا رسونده سر کرد تو گردن خاله و نالید که...

صیام- خاله بگو خورشید نیاد.

خالخ خندشو خورده صیامو پشت میز نشوند و تشر زد به اون دوتا که صبحونه بچه رو آماده کنن.

خاله مهري- آمین بیا بشین صبحونه بخور.

- نه خاله ، سیرم.

نگاه صیام سرتا پامو و جب کرد و من لبخند پاشوندم به اون خیرگیش و اون اینبار اخم نکرد.

کنارش نشستم و موهای پیشونیشو کنار زده گفتم : اسم من آمینه.

صیام - میدونم ، تازه میدونم که زن بابایی.

چشام گشاد شد و دهنم واموند و خاله خندید.

خاله مهري - بچم باهوشه.

صیام - ولي تو از بابا خیلی کوچیک تري ، تازه صورتت هم پر زخمه.

خندیدم و خم شدم و اون گونه مخملي رو ب\* و \*سیدم و اون فقط نگام کرد.

خاله مهري - دیرجوشه ، زود به کسی اعتماد نمیکنه ولي انگاري داره با تو خوب راه میاد.

لبخند زدم و نگاهمو از اون حجم بچگونه تو خیال خودش خیلی بزرگ نکردم و گفتم : عايطي کجاست ؟

خاله مهري - رفته دانشگاه.

صيام - عايطي ميخواد مهندس بشه ، مته عمو وثوق.

لبخند او مده تا پشت سد لبمو قورت داده گفتم : چه خوب.

صداي وثوق نيش اون دوتا دختر انگار توي مهموني رو چاكوند و من حرص خوردم.

وثوق - چي چه خوب؟

به اون آدم با گرمكن زيادي خودموني شده لبخند زدم و گفتم : صبح به خير.

بينيمو كشييد و صياموب\* و\*سيد و مامانشو به قول خاله تف مالي كرد و نشست پشت ميز.

وثوق - نگفتين چي چه خوب؟

او مدم یه چي بگم که یکی از دخترا تا کمر برای وثوق خم شده و دار و ندار بیرون ریخته فنجون چایی جلو آقا گذاشت و گفت : چیزی نیاز ندارین آقا وثوق؟

خاله مهري حرص خ.رد و سقلمه حواله وثوق اصلا تو خط نبوده کرد و صیام پر خنده گفت : خاله چرا عمرو رو میزنی؟

آماده خنده بودم و وثوق اخم کرد و خاله با چشماش واسه دختره خط و نشون کشید و دل من خنک شد.

خاله مهري - چرا آمین زود بلند شدي امروز؟ مي خوابيدي خب؟

صیام - نه چرا بخوابه ؟ مگه شما میذارين من بخوابم که میذارين آمین بخوابه ؟  
نخیرشم باید بیدار باشه ، هر وقت من خوابیدم همه بخوابن.

وثوق - پسر کو ندارد نشان از پدر ، زورگویی تو خون این خونوا دست.

- امروز میخوام برم خونه ، میخوام وسیله هامو جمع کنم.

وثوق - جلدي آماده شي رسوندمت.



- نه ، نيازي نيست ، ميخوام يه كم راه برم.

صيام - خوب نيست دختر تنهائي تو خيابون راه بره ، خاله مهري هميشه به عاطي ميگه.

خنديدم و وثوق واسه من بل گرفت.

و ثوق - ميگن حرف راستو بايد از بچه شنيد.

- بي خيال.

خاله مهري - يه امروزو تنها برو ، فقط شب دير نكني دلم هزار راه بره.

- خيالتون تخت ، مال بد بيخ ريش صاحبش.

صيام نگام كرد و من باز اون گونه روب\* و\*سيدم و اينبار لبخند زد و من دلم خون شد از اين همه بي مهري تو حق اين بچه از طرف باباش.

صيام - شب زود مياي؟ آخه عاطي قول داده فوتبال دستي بازي كنيم.

چشمام به هم خورد و لبم پر خنده شد.

- هنوز شب نشده خونه ام.

طرح لبخندش دوست داشتی تر از همه خنده های عمرم رو لبش نقاشی شد  
و چقدر شاد کردن دلش آسونه.

\*\*\*\*\*

از کنار خانوم گل که رد میشم سنگینی نگاشو رو اون همه زخم آثار داشته رو  
صورتم مبینم.

- خوبی مادر؟

تا پشت لبم مباد که بگم تو هیچ وقت مادر نبودی و نمیگم ، گاهی برام کاری  
کرد این زن تپیل کدو قلقله زن.

- من برم به جمشیدخان بگم اومدی ، تو این چند وقته اعصاب نذاشته واسه  
ما؟

اعصابش از نبود ثمره عشقش ، آمین به چند من؟

راهم طرف اون انباري ته پارکینگ کج میشه و به خودم که میام کل دار و ندارم  
یه ساک لباس میشه و چندتا قاب عکس و کتاب و یادگاري.

در انباري رو میندم و عجیب اینبار برام حکم انباري داره.

طرف ساختمون میرم و صدای داد جمشیدخانو میشنوم.

جمشید خان - لباس من کجاست ؟ آخه چقدر بگم من رو لباسم حساسم.

دادش بلنده و میدونم نبود ثمره عشقش بهش فشار میاره.

از کنار خانوم گل نگرون رد میشم و راه پله مارپیچی رو بالا میرم و چقدر این  
دل دیوونه من تنگشه.

پشت در اتاقش به رسم همیشه تقه میزنم و وارد میشم و سلام زیرلب میگم و  
بی نگاه بهش طرف لپ تاپ باز شده و قراری کاری تو صفحه وردش باز شده  
میرم و چند گام به عادت به طرف کمد باز شده برمیدارم و کت و شلوار دودی  
رو از رگال کت و شلوار ها جدا میکنم و پیرهن طوسی رو از رگال پیرهن ها و  
کفش نوي هنوز پا نخورده چرم اصل رو از کشوي کفش ها بیرون میارم و

کراوات دودی رو با راه راه نقره ای برای تکمیل تیپ جدا میکنم و آخرین تیر خلاص رو برای مکش مرگ مایبی تیپ میزنم و دکمه سر آسیتین های مارک اصل ایتالیا و گیره طلا سفید کراوات رو هم روی کنسول میذارم و میگم که...

- امروز قراراتون مهمه ، بهتره که شیک تر باشین .

سنگینی نگاش رو روی آثار به جا مونده از مهمون نوازی پیام خان حس میکنم و از کنارش گذشته میگم که...

- اومده بودم چندتا وسیله بردارم ، ببخشید اگه کل زندگیم حضورم اذیتتون کرد... جمشیدخان.

بابا نگفتم و دلم بابا گفتن خواست ، دلم یک عمر بابا گفتن خواست و خفه شد این دل.

از در گذشته صداس قدمامو وایسوند.

- چرا کتک خوردی؟

چرا کتک خوردم و باباي من نميپرسه چرا کتکم زد اون مرتيکه ، چرا کتک خوردم و جمشيدخان باز هم گ\*ن\*ا\*ه من ميپينه زخماي صورتمو .

- چون طفيليم .

دهنم تلخ ميشه ، زبونم ميسوزه ، گلوم آتيش ميگيره و عجيب اين دو کلمه با روانم بازي ميکنه و اشکمو درمياره .

- آيلين که برگرده همه چي درست ميشه .

آيلين که برگرده من صيغه اي دربه در ميشم و تو نظر جمشيدخان همه چي درست ميشه .

- يه عمر تا نوک زبونم اومد که بگم ...

باز نگفتم و گذشتم و صداي قدماشو شنيدم و بعد صداي پر از اقتدارشو .

- بگو اون چيزي که يه عمر خواستي بگي رو .

باز هم محقه و من چقدر دلگير .

- یه عمر خواستم بگم همه کاری میکنم تا به چشمتون پیام جمشید خان ، یه عمر دوستون داشتم جمشیدخان ، یه عمر همه کاری کردم که تو خلوت خودم خودمو طفیلی ندونم ، نشد ،هیچکس نخواست که بشه.

و من چرا گفتم يك عمر دوست داشتم و نگفتم دوست دارم ؟

- من تنها چیزی که نیاز ندارم ، دوست داشتنه توه.

و دل من چه غریب میشکته ، صداس از شکستش بدتر خراش میده این دل تیکه پاره رو.

از کنار اون همه اشرافیت هیچ وقت ازش سهمی نداشته میگذرم و دلم بیتاب اون وقتایی میشه که به عشق خنده جمشیدخان کل این سرامیکارو کوزت وار تی میکشیدم.

چمدونمو دارم میندم با یه طرح کهنه از دل خوشیام

باورم نمیشه باید برم و دیگه هیچ وقت به دیدنت نیام

\*\*\*\*\*

آهو - خوشم میاد آقای سماریات با اون دبدبه کبکبه بفهمه کدوم یالقوزی  
خواستگار پر و پا قرص دخترشه.

- نگو اینجور گ\*ن\*ه\*داره بچه مردم.

سارا حرص زده از دست مادر هادی جان اومده تو آشپزخونه تو پید که...

سارا - چتونه دو ساعته هر و کرتون هوا ست؟ زنیکه نفهم فکر کرده چون اون  
پسر بی شعورش منو میخواد میتونه د ستمزد نده، تا قرون آخر شو گرفتم تازه  
دولا پهنا هم حساب کردم باهاش که دیگه کلاش هم پاره شد و اینورا افتاد  
طرف خیاط خونه ما نیاد.

آهو دست زده گفت: گود براوو عزیزم، تو که زدی مادر صاحب بچه رو  
درآوردی، بعد بگو درد بی شوهری بهت فشار آورده، مگه چشمه پسر مردم؟  
دلتم بخوادش.

سارا - دل من اینجور آنتیکایی نمیخواد، به عمر این همه مرتیکه خوش و بر و  
رو دور و برم بوده که حالا خاک بر سر اینجور نفهمی بشم؟

آهو بی خیال چک و چونه با اون زبون نفهم شده گفت : امشب اینجایی  
آمینی؟

- نه ، قول دادم برگردم.

سارا - دقیقا به کی قول دادی؟

- به صیام .

لبخند سارا شفاف میشه و دل من خوش اینکه حداقل صیامو از باباش جدا  
میدونه.

سارا - دلم تنگشه ، حیف این بچه که باید اینجور ننه بابایی داشته باشه ، به  
خدا حیف.

- مامانش کجاست ؟

آهو - بازم خوبه پرسیدی وگرنه به آدم بودند شك میکردم.



سارا خندیده گفت: چند سال پیش این پسر به حرف باباش با دختر یکی از شریکای دایمی ازدواج کرد و به محض دنیا اومدن صیام هم جدا شد، ته و توه قضیه هم اینه که زنیکه با خلیا تیک و تاك داشته، حالا اشتباه نشه، این پسردایی ما هم همچین پسر پیغمبری نیست، اونم از اونور گند و کثافت بالا می آورده و دوتا شون دیدن خیلی دارن همو به زور تحمل میکنن اینه که طلاق گرفتن.

- اون وقت مشکل تیام با صیام چیه؟

سارا- بچه رو نمي خواست، تهمینه جون هم پا شد اومد تهرون کرک و پر تیاموریخت و یه پا وایساد که نوش باید پیش پسرش بزرگ بشه، ولی خب تو همه این پنج سال تیام کم نداشتی برای صیام، خودشو موظف میدونه که بهترین امکاناتو در اختیار صیام بذاره ولی محبت نه، شاید بوده ولی کم بوده.

دلیم میگیره از این نخواستی شدن و چقدر خوبه که تیام حداقل وظیفه سرش میشه.

اینبار یه تیپ بهتر واسه خودم ساخته از پله ها بالا رفته از در پاگرد پا به محوطه گذاشتم و بادنبال کردن اون جاده سنگی تحت محاصره شمشادهای هرس شده به زمین بازی ساخته پشت ساختمون رسیدم و صیام با دیدنم ذوق زده دست تکون داد و عجب تیپی زده بود ناکس.

با عاطفی دست دادم و طرف صیام وایساده با همکاری بچگانه و گاهی جر زنی  
های من و عاطفی زیر سیبیلی رد کرده، اون فسقله بردیم و صدای وثوق جو  
شادمونو به سکوت دعوت کرد.

وثوق - میبینم که تنها تنها خوش میگذرونین.

عاطفه خندید و وثوق خیره شد و من چشم و ابرو اومدم و صیام کنار گوشم  
گفت : من میدونم که عمو وثوق عاطفی رو دوست داره ، یه دفعه به عاطفی نگیا  
، هنوز باید درسش تموم بشه بعد ، آخه عمو میگه حیفه بیفته تو زندگی.

غش غش خندیدم اون دوتا رو خیره کرد و صیام تو ب\*غ\*لم کشیده شد و  
دلم غنج این همه مثل هم بودنمون رفت.

شب خوبی بود ، شب خوبی بود وقتی وثوق کباب سیخ میزد و خاله مهري تو  
ایوون نشستسته وسطی ما رو پر خنده نگاه میکرد و عاطفی گاهی به دور از حواس  
جمع خیره وثوق میشد و من امروز غمم یادم رفت.

خاله مهري لقمه داده به دستم گفت : چرا نمیخوری مادر؟

- دارم میخورم ممنون.

و ثوق - همچین تو همی ، طوری شده؟

عاطفه - دلت تنگ خونتونه؟

می خندم و چقدر این جمله خنده داره.

و ثوق میفهمه به چی هست و چیزی نمیگه و صیام سر به بازوی من تکیه داده  
میگه که...

صیام - خاله بگو فردا خورشید نیاد ، عاطی که دانشگاه نمیره ، بریم بیرون همه  
، بریم شهر بازی.

عاطی چشم و ابرو میاد و خاله مهري میگه که...

خاله مهري - الهی من دور پسر گلم بگردم ، بابات ناراحت میشه.

صیام - اون همیشه ناراحته.

دل من که میگره هیچ خاله مهری چشم میبندد بابت غم این بچه و وثوق به قصد خنده دست میبره طرف بینی صیام و کش میده اون همه خوش تراشی رو و عاطی الکی خند میزنه و من هم پشت بندش.

صیام - امشب خیلی خوب بود ، کاش هر شب اینجوری باشه.

وثوق - آگه شما بچه خوبی باشی و بذاری این دختر کروکدیله کارشو خوب انجام بده فردا شب همه با هم شهر بازی میریم.

صیام که ذوق میکنه خاله میتوپه به وثوق سی و دوساله و با ذوق بچه ذوق کرده.

خاله مهری - صد بار گفتم جلو بچه از این حرفا نزن ، از بس گفتم دیروز را ست را ست تو چشم این دختره خور شید زل زده میگه " کروکدیل لبا ست خیلی ناجوره".

چشمای عاطی گشاد میشه و پق میزنه زیر خنده و وثوق به چی لب خونوی میکنه و بعد هم میخنده و من دلم عجیب میخواد این خورشید ملقب به کروکدیل رو با اون لباس ناجور ببینم.

- خورشید اینجا چي کار میکنه؟

و ثوق - کلي بگم یا جزئي؟

- هم کلي هم جزئي.

و ثوق - کلي اينکه پول یا مفت میگیره ، جزئي اينکه فقط واسه پیام خان  
قروقمیش میریزه با اون قیافه نکرش.

خاله مهري خنده قورت میده و میگه...

خاله مهري - پرستار صیامه و مسئول تربیت صیام.

صیام - من ازش بدم میاد.

- چرا؟

صیام - چون بده ، اذیتم میکنه ، سرم داد میزنه ، بعدش هم میخواد خودشو به  
ریش بابا ببندد.

عاطفه - تو فسقله بچه میدونی خودشو به ریش بابا ببندد یعنی چي؟

صیام - آره که میدونم ، خودم تو اون فیلمه دیدم ، یعنی اینکه حامله بشه بعدش هم با بابا ازدواج کنه.

دهن همه به قاعده یه توپ تنیس باز موند و اولین نفر به خودش اومده خاله مهري بود که هوار شد سر عاطفه بدبخت...

خاله مهري - صدبار گفتم نشین با این بچه سریالای ماهواره رو ببین ، آخه من اینو دیگه کجا دلم بذارم؟

صیام - نه خاله دیگه نمیتونه خودشو به ریش بابام ببندد ، آخه بابام زن داره ، زنش هم خوشگله.

از این مهربونیش دلم خوش شد و ب\* و \*سیدمش و خاله باز غرزد و وثوق خندید و عاطی سرخ و سفید شد.

نگام از دامن بالا زانوی مشکي و اون پیرهن تنگ سفیدش گذشت و موهاي هایلایت شدشو مورد بررسی قرار داد.

یه نگاه از بالا بهم انداخت و من امروز تیمم بد نبود.

- خدمتکار جدیدی؟

ابرو بالا انداختم و او مدم به چپي همچین نرم بارش کنم که خاله مهري از راه رسیده و صیام ازش آویزونو به زور روي مبل نشونده گفت : ایشون همسر جناب ملکان هستن.

از تك و تا افتادن خور شید جون رو به همراه صیام با ذوق به نظاره نشدستیم و دلمون به حال اساسی پیدا کرد.

خورشید - چه بی سروصدا.

تیام خان از پله ها پایین اومده دست تو جیب برای من چشم غره ای رفت و من هم سر جام و ایسادم و جم نخوردم و خیره شدم به دهنش تا جوابو بدونم و اینبار خرد شدن اون آدم به ظاهر همیشه قدرتمندو بینم.

تیام - آمین به علت سفر خونوادش چند ماهی مهمون خونه منه تا مراسم ازدواجمون به راه بیفته.

هم لبخند از لب من رخت بر بست هم از لب اون خور شید بی شتر در حالت تاریک فرورفته ، یادم نبود تیام خان اهل خودشو بد نشون دادن نیست.

تیام که میره و صیام هم با حرص خورشید بی حوصله رو همراهی میکنه تنگ  
دل خاله و عاطی میشینم و میگم که...

- همه خدمه باید اینجور تپی داشته باشن؟

خاله مهري - تیامم بند کثافت کاري هست ولي ديگه نه تا اين حد که تا خونه  
بکشوتتش ، اينا هم که مي بيني اينجوري شدن اين عاطي ورپريده رو دیدن  
فکر کردن اونا هم اينجوري تپ بزنن و چارتا قر و قمیش بيان واسه تیام دلشو  
میرن ، من برم بینم اينا واسه ناهار دارن چه میکنن.

خاله میره و نگاه من تو صورت خوشگل عاطی چرخ میخوره و میگم که...

- تو اینجا چی کار میکنی؟

- تقریبا هیچکاره ام.

- یعنی چی؟



- یه زمانی مامان و بابام اینجا سرایدار بودن و تو یه تصادف جاده ای میمیرن ،  
خاله مهری هم به حرف فریدون خان منو بزرگ میکنه و یه جورایی من مته تیام  
و وثوق لا پر قو بزرگ میشم ، ولی یه روزی میرم ، همیشه این حسو داشتم که  
اضافیم ، دستم رفت تو جیب خودم از این خونه میزنم بیرون .

- وثوق هم گذاشت تو بری.

- وثوق خیلی غیرتیه درست ولی منطقیه ، منو مته خواهرش میدونه.

- تو چی؟ تو هم اونو مته برادرت میدونی؟

نگاش که دزدیده میشه خندم میگیره و اون هم میخنده و غم میشینه کنج  
چشماس.

- آمین؟

- جانم؟

- عاشق تیام نشو ، این قولو میدی؟

- مگه دیوونم عاشق آدمی بشم که قصد جونمو داره؟

- عملاً اکثریت دخترای اومده تو زندگی تیام عاشقش بودن ، اونقدری که یه سری خاله مهري ازم پرسید منم دل دادم به این مرد مغرور یا نه ، ولی میدونی تیام برای هر کی بد باشه برای ماها خوب بوده ، همیشه هوامو داشته ، و اینکه من همیشه اونو برادرم میدونستم.

- و چرا میخوای که من عاشقش نشم ؟

- چون من تیامو بعد از این همه سال یه بار عاشق دیدم ، اونم روزی بود که آیلین اومده بود اینجا و تیام واسه اولین بار خوش عالم بود ، آیلینو عاشق ندیدم درست ولی دردم اینه که تیام عاشقه ، خودتو فدای اینجور مردی نکن.

- خیالت تخت ، من یه عمر عادت کردم به داشته های خواهرم چشم نداشته باشم ، این زندگی هم روش.

- داشتن تو لیاقت میخواد ، دوست داشتنت بیشتر.

میخندم و اون فقط نگام میکنه و چرا جز مامان هیچکس منو نخواست؟

\*\*\*\*\*

سارای خراب شده سر و ثوق هممونو به خنده میندازه و چه جالب عاطی و آهو  
جیک تو جیک شدن و صیام بند منه.

توب \*غ\* لم\*لم دادنش خوشحالم میکنه و کنار گوشش میگم...

- صیام؟

- هوم؟

- باباتو دوست داری؟

- آره ولی اون منو دوست نداره ، خودم یه بار شنیدم داشت با عمو و ثوق دعوا  
میکرد گفت " من صیامو هیچ وقت دوست ندارم "

دلَم که ریش این همه شباهت میشه مینالم که...

- شوخی کرده قربونت برم ، مگه میشه بابایی بچشو دوست نداشته باشه ، همه  
مامان باباها عاشق بچشونن.

و حققدر امشب من دروغ میگم.

- آمین؟

- جان آمین؟

- چون بابا تو رو دوست نداره و تو هم بابا رو دوست نداری من خیلی دوست دارم ، دیگه هم نمیذارم بزنت ، باهات دعوا میکنم.

- الهی قربونت برم من ، آدم که با باباش دعوا نمیکنه.

- تو هیچ وقت با بابات جنگ نکردی؟

من برده غلط میکردم که میگفتم آخ ، دعوا که پیشکش.

- من بابامو همیشه دوست داشتم ، اینقد مهر بونه ، همیشه دوستم داشتم ، بچه که بودم میرفتیم با هم پارک ، میرفتیم سینما.

- من با بابام اینجاها نرفتم.

- من میرمت.

- راست میگی؟

- هر وقت دلت گرفت دوتایی میریم بیرون.

- بابا میداره؟

- به خاله مهري میگم اجازه بگیره.

- آره آره بابا از خاله مهري میترسه.

من میمیرم برای این همه کودکانه خالصانه وقتی که اینقدر راحت میشه دلشو  
کف دست حس کرد.

زخمای کمتر شدم زیر لایه های اون کرم پودر آرایشم محو و تیپم برای اولین  
روز کاری و سوپرایز تیام ملکان تکمیل شده از اون آسانسور پا به طبقه بیستم  
و آخرین طبقه اون برج گذاشته راه بلد پشت میز جاگیر میشم.

و نگام میره سمت اون در دولنگه چرم و یه لبخند موزمارانه رو لبم جا خوش  
میکنه.

راس ساعت نه صبح از آسانسور خارج شده وارد طبقه میشه و من از سر جام بلند شده جلوش قد علم میکنم و رد تعجب تو نگاش میشینه و هیچی نمیگه و من شروع میکنم اینبار...

- سلام ، بنده آمین مهرزاد هستم و از امروز منشی شخصی شما ، هماهنگیای لازم جناب فتحي ، معاونتون انجام دادن.

بي حرف از کنارم میگذره و با دست اشاره میزنه دنبالش راه بیفتم.

پشت سرش ایستاده تو در آوردن اون کت گرون قیمت كمك لازمو بهش میکنم و کت رو توي کمده دیواری ته اتاق به جا رختی آویزون کرده می شنوم صدا شو که میگه...

- لیست قراردادی این ماهو تا نیم ساعت دیگه میخوام ، قهوه اسپرسو هم فراموش نشه.

- بله ، حتما.

طرف اون در چرمی قدم برمیدارم که میگه...

- از این به بعد دوست دارم بشنوم بله رئیس.

آدم عقده دار توی دنیا کم نیست و چه جالب که با یه دونه از اونا هر روز و هر شب دم خور باشی.

- بله رئیس.

لبخند محو پیروزی پشت مانیتور لب تاپش گم میشه و من اینبار حس عقده تو وجودم بیداد میکنه.

نیم ساعته با تمام کاربلدی این همه سال واسه جمشیدخان یه پامنشی شخصی بودن مورو از ماست میشکم بیرون و فنجون قهوه اسپر سویی خودم آمادش کرده رو هم به تکمیل اون همه کار انجام شده تو نیم ساعت میرسونم و جلوی آقا که وایمیستم بی نگاه به اون همه حجم کار اشاره میزنه با سر و بی نگاه که بذارمش روی میز و من با اون همه اعتماد به نفس به دست آورده از اولین روز کاریم میگم که...

- امري با من نداري رئیس؟

یه نگاه به سرتاپام انداخته فنجون قهوه رو به لبای خوش فرمش نزدیک میکنه و خباثت چشمش سبزشو بالا برده میگه که...

- چند سالتہ ؟

- نوزده سال.

- پس خیلی بچه ای ، تا ساعت نہ شب حق خروج از شرکتو نداري ، باید کل قراردادی بسته شده تو سال گذشتہ و امسال فردا قبل از او مدنم روی میزم باشہ.

جز بلہ رئیس حرفی درخور ندارم و نہ شب از اینجا زدن بیرون مساویہ با یازده شب بہ خونہ رسیدن و جنازہ شدن.

\*\*\*\*\*

ساعت نہ شدہ و من از پشت پنجرہ های سرتاسری بہ اون ہمہ نور نگاہ میندازم و تنم چہ خستہ ایت و این مرد چہ بد ذات .

گو شیم شارژ تموم کردہ و من شماره ی اون خونہ دراند شتو ندارم تا یهو خالہ مہری این روزام نگروم نشہ.



همه چي تکمیله و من کاري ندارم و دلم ناي رفتن نداره ، چرا عاشقي حق من نیست ، من صیغه اي ديگه چه آینده عاشقي جلو رومه؟

از کنار خیابونکه میگذرم و دوتا ماشین آخرین مدل برام بوق زنون وایمیستن دلم به خنده میاد ، من صیغه اي اگه امشبو خونه نباشم به کي برم بخوره و دلم چه تنگ صیامه ، رفیق این چند روزه بودن تو خونه باباش.

یازده و نیم که میر سم خونه و در باز میشه و من مسیر در تا ساختمونو میرم ، توپ و تشر و ثوق و نگرونی خاله مهري بیشترین آزارم تو کل اون روز میشه.

و ثوق - آخه عقل نداري تونه ؟ گوشي خاموش میکني واسه من؟ تو آدمي / میفهمي چند نفرو مچل خودت کردي؟

اشک میدوئه تو کاسه چشمم و من واسه امروز تکمیلم.

خاله مهري - نمیگمادر ما دلمون هزار راه میره ؟

- ببخشین شارژ گوشیم تموم شد ، کارم هم طول کشید.

و ثوق - غلط کرده اون خراب شده اي که تا این ساعت ول کن کارمندش نیست.

صدای تیام خط میکشه روی اولدورم بولدورم ساعت یازده و نیم شب وثوق.

تیام - چه دوباره صدات بلنده؟

بعد مخاطبش رو من حقیر میدونه و میگه...

تیام- کارا رو انجام دادی؟

نگاه وثوق نا باور میشه ومن تاخ خند میزنم به اون مردونگی وجودش و  
میگم...

- بله رئیس.

تیام- ئ خوبه ، فردا تا دوازده شرلکت نیستم ، قرارا رو کنسل کن.

- حتما رئیس.

و من متنفرم از رئیس.

بی حوصله حوله رو از دو طرف گردنم رد کرده سر اون میز پر و پیمون صیحونه  
نشسته رو به عاطی بهم خیره گفتم : چیه اول صبحی؟

عاطفه - یعنی واقعی منشی تیمی؟

- آره ، شانس ماست دیگه.

عاطفه - اذیت میکنه؟

- عین خرازم کار میکشه.

خاله مهري - مادر تو چي کار به کار کردن داري ؟ خیاطی که میکنی.

- خب خیاطی واسه یه زندگی مجردی کفاف نمیده ، چند ماه دیگه که این آقا  
تیم پرتم کرد از خونس بیرون من که تو این شهر نمیتونم برم سربار رفیقام بشم  
باید خرجی خودمو بدم.

او مدن و ثوق سکوت به جمع آورد و آقا واسه من تیرپ کلاس برداشته زیر لبی  
جواب سلام داد و با همون اخمای درهم گفت : خودم میرسونمت ، شب هم  
هر ساعتی بود زنگ میزنی پیام دنبالت.

- من بچه نیستم و ثوق ، این همه سال خودم تنها زندگی کردم ، پس نیازی نیست که دلت برام بسوزه.

و ثوق - دلم بسوزه ؟ این حرفه تو میزنی ؟ آخه بچه ساعت یازده و نیم شب برگشتن خونه واسه توئه بچه میدونی یعنی چی ؟ یعنی اینکه هی چشممون به در باشه که خانوم صحیح و سالم بر میگردد یا نه ، تیمام هم قرار شده زیاد تو شرکت نگهت نداره.

- تو هم باور کردی.

خاله مهری - صبحونتونو بخورین و اول صبحی اوقات همو تلخ نکنین.

هجوم صیام دست و رو نشسته به آشپزخونه جو رو عوض کرد و من چقدر دلتنگ حضورش بودم.

صیام - دیشب کجا بودی ورپریده؟

چشمای همه گشاد و سپس خیره به اون نیم و جب قد و بالایی پنج ساله شد.

خاله مهری - این چه طرز حرف زدنه بچه ؟

صیام بی خیال این همه چشم غره ی رفته بهش پشت میز جاگیر شده گفت :  
خودت چند روز پیش به عاطی گفתי تا این وقت شب کجا بودی ورپریده ،  
مگه هر کی دیر میاد خونه ورپریده نیست؟

عاطی آماده شلیک خنده رو از نظر گذرونده به وثوق خندشو قورت داده  
رسیدم و دلم یه ماچ گنده از لپای تپل اون نیم و جب قدو بالایی پنج ساله  
خواست.

خاله مهري - مگه هر حرفی من میزنم تو باید بزنی بچه؟

صیام - مگه فقط شما باید نگران آمین بشین؟ خب منم نگرانم بودم ، مگه  
خودت نمیگی شهر پر گرگه ، یکی از اونا بیاد آمینو بخوره چی کار کنیم ؟ تازه  
من آمینو خیلی دوست دارم ، نمیخوام گرگ بخورتش ، میخوام بزرگ شدم بشه  
زن خودم.

وثوق - خوشم میاد آینده نگری عمو ، زبون هم که نیست ، ماشالا اتوبان تهران  
قزوینه.

صیام - آمین من بزرگ شدم زن من میشی؟

خنده او مد تا پشت لبم و صدای اون رئیس من ازش بیرار تو هیاهوی راه  
انداخته ی صیام راه گرفت.

تیام - نه ، آمین زن تو نمیشه ، چون آمین زن باباته ، البته موقت.

باز هم صد رحمت به این تغییر رویه چند روزه که از صیغه به موقت تغییر اسم  
دادیم.

صیام - خب همیشه که زن تو نمی مونه ، تو یه روز که میمیری.

با این حرفش صدای خنده عاطی و وثوق تو هم پیچیده نیم خند خاله مهري  
رو به ره انداخت و من لب گزیدم از این همه زبون این نیم و جب قد و بالاي  
پنج ساله.

تیام بی خیال این همه خنده طرف یخچال قدم برداشته صدای خاله رو بلند  
کرد.

خاله مهري - چي میخوري مادر ؟ بگو خودم برات بیارم.

تیام - تو چرا؟ مگه اون دو تا آکله رو استخدام نکردم؟ چي کاره ان تو این  
خونه؟ فقط بلدن پول یامفت بگیرن؟

عاطفه - آه قربون دهننت، فقط بلدن پول یامفت بگیرن.

خاله مهري - به دل من هم نمیشینن.

و ثوق - بچه ها بدی که نیستن.

اخم عاطي که تو هم کشید هیچی، خاله مهري هم یه چشم غره از اون دست  
به نقداش واسه گل پسرش کنار گذاشت و تیام خیره و ثوق گفت: خوشست  
اومده داداش؟ میخوای خوب ترا شو و است سوا کنم؟ نه همچین انگاری به  
دلت هم نشستن، خورشید جونو چي؟ دوست داری؟

عاطي کوله رو روی شونش انداخته بی نگاه به و ثوق بهش خیره در حال بیرون  
زدن از آشپزخونه با اون ناز چاشنی صداش کرده گفت: خورشید جون دوست  
پسر دارن، دوست پسرشون هم دوپست و شیش داره، قیافش هم از این شیش  
و هشتیاس، لقمش نگیرین، بچه عاشقه.

عاطی که زد بیرون اون تیام با اون همه دبدبه کبکبه خم شد روی میز خاله  
مهري روب\*و\*سید و صیام رونب\*و\*سید و خاله چشم غره اون همه بی  
مهري پدرونش رفت.

صیام هم نگاش روی اون نوب\*و\*سیدن مونده گفت: آمین امروز هم میری  
سرکار؟

- آره، باید برم.

صیام - پس شب دیر نیا خونه که بشی ورپریده، شب هم بریم شام پیتزا  
بخوریم.

نگام روی اون همه کودکانه موند و دلم مشت اون همه بی مهري پدراشه شد.

صیام که از آشپزخونه زد بیرون من هم از سر میز بلند شدم و تیام با اون همه  
بمی صداش توپید به من که...

تیام - راس هشت باید شرکت باشی.

سری خم کردم و من چقدر توی این خونه ذلیم.



راس دوازده که از آسانسور داخل میاد تنها نیست و یکی به خوش تیپی مردای دیده تو خونه جمشیدخان همراهش وارد میشه ، البته با طرح یه لبخند و من چه خوشم اومد از اون لبخند.

بلند شده عرض ادبی میکنم و تیام سری خفیف تکون میده و اون مرد با لبخند یه سلام و ظهر بخیر هم تنگ اون تکون خفیف سرش می بنده و من چقدر از ادبش خوشم میاد.

تلفن روی میز زنگ میزنه و آقا دستور دوتا قهوه اسپرسو رو میدن و تاکید میکنن از رستوران همی شگی یه ناهار پر و پیمون سفارش بدم و من هنوز هم دل بند اینم که بدونم اون مرد توی اتاق چه سنخیتی با اون غول بی شاخ و شدم و مالک اتاق داره.

با چند تا تقه به کناره چوبی در وارد میشم و فنجونای قهوه اسپرسو رو روی اون میز پایه کوتاه وسط چندتا مبل استیل تو اتاق میذارم و یه لبخند هم چاشنی میکنم و میگم که...

- امری ندارین ؟

مرد لبخند میزنه و من از کنارشون گذشته صدای مرد رو میشنوم که میگه...

- منشی جدیدت خوشگله.

و در که بسته میشه جواب اون غول بی شاخ و دم و مالک اوت اتاق رو نمیشنوم.

تو اتاق کنفرانس به گارسونی کهرستوران فرستاده دستور میدم میز بچینه و  
چقدر بوی غذا اشتها برانگیزه امروز.

با چند تقه به در اعلام حضور میکنم و به اون دو آدم خوش پوش در حال بگو  
بخند میگم که...

- غذا حاضره جناب ملکان...

و جلوی اون آدم لبخند به لب و نگاهش آزارم نداده رئیس بگویی راه نمیندازم.

هر دو از کنار من میذرن و تو لحظه آخر تیام سر کرده تو گوشم با اون داغی  
نفساش میگه که...

- باید میگفتی غذا حاضره رئیس.

پوزخندم رو نمي بينه و لبخند پيروي زده از کنارم ميگذره و من خيلي گشتمه.

بعد از ناهار هم باز چپيده تو اتاق صدای بلند خنده راه ميندازن و من هم با فابل ها درگير شاهد باز شدن در آسانسور ميشم و آدمي که انتظارشو نداشتم.

- چطوري خوشگله ؟

- تو اينجا چه غلطي ميکني ديوونه؟

- هيچي عزيزم ، داشتم اينوراد ميشدم ديدم شرکت پسردياي جان جانم تو مسيذه گفتم يه سرکي بکشم.

- ديوونه ميدوني اگه بياد بيرون...

- چيزي نميشه ، من دختر عمشتم و بار اولم نيست که ميام.

- يعني قبل هم اومدي؟

- اوهوم ، من با تيام روزگاري داشتم.

- دوشش داشتني؟

خندید ، به سوال جدي و بي خيال من خندید.

- آره خيلي دوشش داشتم ، اون پسردايي بود ، برادر بود ، رفيق بود ولي پشت نبود ، پشت نبود که از وقتي از خونه بابام زدم بيرون واسم بشه پناه.

- اين مرتيکه اي که من دیدم اصلا آدمنيست چه برسه پشت و پناه.

در اتاق که باز ميشه سارا بي خيال سنگرشو همونجور نشسته روي مسز حفظ ميکنه و نگاهش ميمونه روي آدم هاي بيرون اومده از اتاق.

تيام با دیدينش به چشم غره حواله مدل نشستش ميکنه و من از سرجام فنگي پا شده لبخند ميزنم به اون آم اينبار بي لبخند و با اخم خيره سارا شده.

سارا نگاه دزدیده از ميز پايين مي پره و فوري و فوتي ميگه که...

سارا - من ديگه برم بهتره ، با سهراب قرار دارم.

تند خم ميشه و گونمو مي ب\*و\*سه و بي نگاه به اون دوتا آدم خيره بهش ميچپه تو آسانسور و تيام خيره راهش گفت : اين حالش خوب بود؟

اون مرد هنوز اخم شو حفظ کرده اینبار اظهار وجود کرده گفت : من دیگه باید  
برم ، روز خوبی بود تیام ، بیا اونوری.

تیام دت وی شونه اون آم گذاشته حرف میزنه و من تو حل معمای اخم اون  
مرد و سارای جیم زده میمونم.

تیام از کنارم گذشته میگه...

- بیا اتاقم.

پشت سرش راه میفتم و عجب استیلی داره.

رو صنمدلی گردونش که می شینه نگاه کیندازه به قد و بالام و من امروز عجیب  
آنتیک تیپ زدم ، مخصوصا با اون مانتو کوتاه سفید رنگ بندیش تا زیر  
ب\*ا\*س\*ن\* اومده و شال شل افتاده دور سر و گردنم.

- سارا اینجا چیکار داشت؟

- هیچی ، گذری رد میشده...

- کجا زندگی میکنه؟

- با یکی از دوستانمون...

- سهراب کیه؟

- یکی از دوستانمون...

- چرا سارا ارتباطشو با سالار قطع کرده...

- خب یکی از دوستانمون...

عصبی خودشو جلو کشید و غرید به من که...

- چقدر دوستانتون ، دوستانون میکنی...

- خب چون یکی از ...

- بگی دوستانمون پرتت کردم از اتاق بیرون...

- خيب چي بگم؟

- عمع فرشته خوبه؟

- آره.

- هنوز تو ويلا طالقانه.

- بله.

- با آرمان زندگي ميکنه؟

- بله.

- برنميگرده تهرون؟

- نميدونم.

- مخيدوني؟

- چيو؟

- حالم ازت به هم میخوره ، نه فقط به خاطر اینکه زندگی منو مختل مکردی ،  
نه فقط به خاطر اینکه سر بارمی ، به خاطر اینکه فرشته رو از زندگی بروندی.

میشکنم و دنبال خرده هامم.

غباری که از تو نشسته توی قلبم ، بارون چیه ، سیل نمیتونه بشوره

وثوق قرار شام کاری داشت و عاطی هم خونه دوستاش بود و خاله هم سردرد  
بود و من بودم و صیام دلش پیتزا خواسته.

- خب دوتایی با هم بریم.

- بابات میذاره؟

کلافه به پشتی مبل تکیه زد و خیره من شد.

از پله ها پایین اومدن رئیسو دیدم و صیام خود شو به من چسبونده با پرویی  
ذاتیش رو به باباجونش گفت : میشه من و آمین بریم شام پیتزا بخوریم؟



نگام تیام من سرم پایین رو نشونه رفت و من خسته از این سنگینی نگاه بهش  
نگاه کردم و اون دور از ذهن من گفت : قبل از دوازده خونه باشین.

میگه و من چشم درشت میشه از این همه توجه داشته به پرسش و آقا پشت بار  
میشینه.

صیام طرف پله ها میدوئه و من راه اتاقم رو در پیش میگیرم و صداش منو  
متوقف میکنه.

- صیام بچه منه و اگه یه خال رو تنش بیفته باعث و بانیشو نابود میکنم ، حالیه  
که؟

- بله رئیس.

- خوبه.

لبخندم نرم نرمک جا خوش میکنه رو لبم و نه انگاری این مرد همچینم بی  
توجه نیست به بچش.

به خودم که میام با اون آرایش دخترونه چشمای مشکیم خوش حالت تر شده  
و لبام سرخ و دوست داشتی ، من از آیلین کمترم ولی بد هم نیستم.

بافت کوتاهم و و شال پشمیم بهم میاد و دسته ای از موهای ل\*خ\*تم که روی صورتم میریزه رو عجیب دوست دارم.

به صیام خوش تیپ شده توی اون شلوار جین پر از نوشته های نامفهوم انگلیسی و سویی شرت سرمه ای با لبخند نگاه میکنم و حس عشقم میجوشه.

صیام بی حرف دست منو گرفته آماده رفتن میشه و من توی گوشش میگم که...

- از بابا خداحافظی کن.

- اون که جوابمو نمیده.

- تو وظیفه داری از بابات خداحافظی کنی.

از همین جای وایساده پر اخم و زیرلبی از باباش خداحافظی میکنه و جوابی نمیشنوه و نه انگاری این مرد آدم بشو نیست ، انگار فقط دردش چشم زهر گرفتن از من بوده.

با اون فکر بکرم پیتزا رو گرفته میریم به سمت اون یه قطعه از بهشت خدا.

آهو پر سر و صدا در باز میکنه و منو آدم حساب نکرده صیامو به آ\*غ\*و\*ش میکشه و سارا با اون شلوارك تا وسط رونشو گرفته و اون تاپ پشت گردني تا وسط حیاط میدوئه و دستاشو برای صیام باز میکنه و صیام با تردید خودشو تو ب\*غ\*ل پر از عشق یکی از اقوامش جا میکنه.

آهو - آمین خانوم چه کرده.

- همه رو دیوونه کرده.

صیام میخنده و سارا بندای کفش صیامو باز میکنه و میبرتش داخل و آهو کنارم قدم برداشته میگه...

آهو - دلمون تنگت بود خانوم.

- منم ، صیام دلش میپوسه تو اون خونه.

سارا تو درگاه وایساده سرتاپامو با نگاش وجب کرده میگه...

سارا - تیپ زدی ، خبریه؟

- بده آدم حسابت کردم خواستم از وجودم م\*س\*تفییض شی.

صدای صیام گشنه و تشنه که بلند میشه سارا رو کنار میزنم و می چیم تو اون  
خونه ی برای من امن ترین نقطه این شهر.

کنار خنده های صیام و قریون صدقه های سارا و آهو شام میخورم و چقدر  
کنار این جمع خوشبختم.

\*\*\*\*\*

صیام تو ب\*غ\*لم به خواب رفته رو جابه جا میکنم و لبامو به گونش چسبونده  
آروم و پر از عشق می ب\*و\*سمش.

به وثوق روی پله های ورودی به انتظارمون نشست لبخند میزنم و اون هم با دو  
قدم بلند خودشو بهمون رسونده در حال گرفتن صیام از ب\*غ\*لم میگه...

- خوش گذشت؟

- به صیام بیشتر.

- پیش سارا و آهو بودین؟

- اوهوم.

خسته از یه شب پر از خوشی خودمو به سالن رسوندم که اون مرد من تا ابد  
ازش متنفر رو دیدم که همچنان تو دود سیگار مهمون بود و با قلپ قلپ  
زهرماری بالا رفتن از خودش پذیرایی میکرد.

آروم از کنارش گذشتم که گفت : اون باباجونت ادب یادت نداده بچه؟

رو پاشنه پا چرخیدم و نگاه خیرمو دادم به مردی که با چشمش اندامموزیر و  
رو میکرد.

وثوق - آمین چرا نمیری بخوابی؟

نگاش پر از اخم طرف من نشوونه رفته بود و همچنان صیام به ب\*غ\*ل روی  
اولین پله ی راهیابی به طبقه بالا وایساده بود.

تیام - به تو مربوط نیست.

وثوق - آمین برو بخواب.

تیام - وثوق همین الان گورتو گم میکنی وگرنه...

وثوق - وگرنه چی؟

خودمو عقب کشیدم که تیام داد زد...

تیام - تو کدوم گوری میری؟ تا یاد نگیری با من چطور برخورد کنی اجازه نداری قدم از قدم بردای ، شیرفهمی؟

خواب صیام سنگینه ولی با داد باباش تکونی خورد و وثوق اونو بیشتر به ب\*غ\*ل فشرد.

وثوق نگرونی بابت منو واسه یه لحظه فراموش کرد و راه پله ها رو با دو بالا رفت و من موندم و تیمی که تو دو قدمیم وایساده بود و باز با نگاش و جب به و جب وجودمو نگاه میکرد و چشماش عجیب خمار بود.

- بابا جونت سلام یادت نداده؟

- ببخشید ، من حواسم نبوده .

- حالا که حواست هست ، بگو.

- سه... سلام.

- سلام چي؟

- سلام رئیس.

- آهان ، پس خیلی هم باري به هر جهت بار نیومدي.

فاصله دو قدم به یه قدم رسوند و دستاش پهلوها مو فشرد و سرش کنار گوشم از حرکت ایستاد و نفسای داغش از بازی شالم گوشمو سوزوند.

- قرار داشتی؟ با پسر من میری کثافت کاری؟ طرف بهت خوب رسیده؟

اشکم قطره شد و ریخت و پهلوام میون چنگش فشرده شد.

صدای قدمای وثوق روی پله ها اونو ازم دور کرد و من دوئیدم.

صدای قهقهه خندش تو سالن پیچید و باز اشکم قطره شد و ریخت و چقدر  
جای دستاش روی پهلو هام میسوخت.

پشت در لیز خوردم و نشستم و نگام به تنها دارایی اتاق یعنی همون تشك افتاد  
و یه روز همه محتاجم میشن.

\*\*\*\*\*

کت جینم رو به دست گرفته راهی آشپزخونه شدم و صیام از روی صندلش  
جستی زده مهمون ب\*غ\*لم شد و من برای عقده ای نشدنش همه کار میکنم.

نگاه و وثوق روی من چشم پف کرده مونده بود و خاله مهري بي حواس بود  
عجیب امروز.

- خاله طوري شده؟

نگاه عاطي نگران شد و سرش پایین افتاد و از پشت میز کنار کشیده با یه  
خدا حافظي زیر لبی راهی دانشگاه شد و وثوق چشم به راهش داشته گفت :  
مشكوك ميزنين شما دوتا.



خاله مهري - هيچي مادر ، ديروز بعد از ظهر يه خانومي زنگ زد اجازه خواست فردا شب بيان واسه عاطي خواستگاري ، مته اينکه پسره تو دانشگاه عاطي اينا داره دکتراشو ميگيره ، منم هنوز هيچ کاري نکردم.

صيام با چشماي گشاد شده يهو و سط بهت و ثوق گفت : اگه عاطي عروس بشه که عمو و ثوق نميتونه باهاش عروسي کنه.

خاله مهري - اين چه حرفيه صيام جان ؟ و ثوق مته داداش...

و ثوق - من داداش عاطي نيستم ، من داداشش نيستم.

داداش اون دوتا نخاله روزد رو استپ چه برسه مني رو که کنار دستش نشسته بودم .

و ثوق که رفت خاله مهري گفت : اين پسره چي گفت ؟

- فکر کنم...

خاله مهري يهو يه لبخند زده صدا شو آروم کرده گفت : پدر سوخته چه تا حالا زبون به دهن گرفته بود ، حالا من چه کنم با اين فردا شبيا ، اصلا بايد ببينم مزه دهن عاطي چي هست.

- حالا همیشه فردا شب اینا نیان؟

خاله مهري - به خاطر این پسره بزدل که نمیتونم بخت این دختره رو ببندم ،  
هي این همه سال دندون سر جيگر گذاشتم بينم کي این به حرف میاد ،  
حقشه بذار به کم بکشه.

- آخه...

خاله مهري - آخه نداریم ، این بچه منه خودم میشناسمش باید آدم بشه.

صیام - خاله میخواین عمورو اذیت کنین؟

خاله مهري - اینا تنبیهه مادر.

صیام خندید و من هم خندیدم .

عجب شبی بشه فردا شب.

\*\*\*\*\*

قهوه اسپر سو رو جلوي روش گذاشته شروع کردم به زدن حرفاي تکراري هر  
روزه.

- امروز سه تا قرار ملاقات دارين که...

- همیشه اينقدر ماتو کوتاه مي پوشي؟

بي خيال جواب دادن به اون آدم هيچ که از اول دیدنم دست از خیرگیش  
برنداشته بود ، گفتم : نیم ساعت ديگه وکیلتون میان براي...

- جواب منو بده ، من خودم میدونم کي کي قراره بياد ، ديشب بچه منو کدوم  
گوري بردي؟

- من...

نذاشت اين جمله ي با من شروع شده خاتمه پيدا کنه و تو پيد بهم که...

- اينو تو گوشت فرو کن که تا زمانیکه صيغه مني حق نداري هرزگي کني ،  
وا سم مهم نیست قبلش چي بودي و بعدش چي ميشي ولي خوش ندارم زیر  
اسم من گند و کثافت بالا بياري ، شيرفهمي که؟

مامانم به من خراب بودن یاد نداد ، مامانم به من هرزگی یاد نداد ، مامانم به من هرجایی شدن یاد نداد.

- دیشب خونه سارا و آهو بودیم.

به پشٹی اون صندلی گردون پشت بلند تکیه زده باز با چ شماش به جون تنم افتاد و با اون لبخندی که من ازش ترسیدم گفت : همچین بدك هم نیستی انگاری ، به درد چند شب...

پاهام قدم به عقب برداشت و دل و رودم تو هم پیچید و صدای قهقهه پر تمسخر اون مرد من تا ابد ازش متنفر تو اتاق انعکاس گرفت.

در رو پشت سرم بستم و قطره اشکم چکید و دلم مشت شد.

با وکیل خوش تیپ ولی عاری از خوش قیافگیش که ملاقات کرد و وکیل به اون سن قد بابابزرگ میرزا کوچك خان جنگلیش هیز بازی درآورد و لبخند کریه به نمایش گذاشت و تهش هم باز هزار تا حرص خوردن من رفت ، یه خانوم آلاگارسون کرده از آسانسور بیرون زد و بی نگاه به من و سرکرده تو گوشیش گفت : پیام هست ؟

- وقت قبلی داشتین؟

- بگو سحر اومده ، خودش میفهمه.

سحر داره و چشمش دنبال آملین جمشید خانه؟

تلفن رو بعد از چندتا بوق من حرص ده جواب میده و میگه...

- چي کار داري باز؟

- ببخشین رئیس ، یه خانومی اومدن میگن با شما کار دارن ، گویا اسمشون هم سحره.

- بفرستش داخل.

- بله رئیس.

اولین مهمون رئیس بود که رئیس برای پذیرایش سفارش قهوه و کیک نداد.

هنوز در پشت سر سحر خانوم بسته نشده صدای داد و بیداد دو نفر بالا میره و  
من بی خیال دوربینای مداربسته خودمو به در اتاق نزدیک میکنم و میفهمم  
سمت این سحر خانوم نیاز به وقت قبلی نداشته رو.

سحر - من این هفته بلیط دارم واسه سوئیس ، نمیتونم صیامو نگه دارم.

تیام - اون بچه تو هم هست.

سحر - نه بابا ، اون وقتی که حضانتشو میگرفتی باید فکر اینجاش هم  
میکردی.

تیام - میخواستی شوهر نکنی بشینی بچتو بزرگ کنی که منم حضانت بچه رو  
نگیرم.

سحر - به هر حال من این هفته نمیتونم صیامو نگه دارم ، بهتره تا یه ماه آینده  
آخر هفته های با من بودنش کنسل بشه.

تیام - چقدرم خانوم تو بند بچه است.

سحر - نه که حضرت آقا همه زندگیش بچشه ، ازدواجت به کجا رسید ؟  
منشی جدید استخدام کردی ، همچین بدک هم نیست ، نه ؟

تیام - سحر گم شو بیرون ، حوصلتو ندارم.

سحر - لیاقت نداری ، درهر صورت بهتره صیامو قانع کنی.

تیام - اون بچه از خدایه تو رو نبینه.

سحر - اتفاقا صیام میمیره برای من.

تیام - فکر نمیکنم ، چون هر هفته برای او مدن به خونت باید کلی دنگ و فنگ  
داشته باشیم.

سحذر - تو گوش اون بچه رو از حرفای مذخرفت پر کردی.

تیام - نیازی به حرفای من نیست ، فکر کردی نمیدونم دوهفته پیش سه ساعت  
تو لابی آپارتمان منتظر تو بوده تا بیای و در خونه رو براش باز کنی.

سحر - من اون روز یه کنفرانس مهم داشتم.

تیام - خودت و کنفرانسات برین به درک ، دیگه حوصلتو ندارم.

سحر - بیچاره اون زنی که باید تورو تحمل کنه.

تیام - من عشق به پای اون زن میریزم.

سحر - دقیقاً مشکل تو اینه که عاشقی نمیدونی یعنی چی ، همه چیت زوریه.

در حال بیرون او مدن از اون در چرم این جمله رو گفت و من هم خودمو سرگرم مانتیور خالی از هر برنامه ای کردم و وقتی توی آسانسور گم شد ؛ نگام افتاد به تیام بهم خیره.

- فقط میخوام به دونه از این حرفا بیرون درز کنه ، میدونی که کمر بندم چقدر خوش فرمه...

ترس دوئید تو جفت کاسه چشمام و تهدیدش عجیب کارساز بود.

عاطی - آمین یه کار واسم میکنی؟

- چی کار؟



عاطی - یه جورى این خواستگارى رو به هم بریز.

- دیوونه شدى؟

اومدن صیام تو آشپزخونه نگامو از تعجب به درآورد و دستام برای به آ\*غ\* و\*ش  
گیرى اون موج محبت باز شد.

صیام تو ب\*غ\*لم خودشو جا کرده گفت : عاطی میخوای زن یکی دیگه  
بشی؟ پس عمو و ثوقم چی؟

عاطی با ذوق خودشو جلو کشید و لبخند ول داد و گفت : صیامی؟

صیام - اوهم؟

عاطی - اون هم\*س\*ترات بودن...

- بچه رو خر نکن ، یه کاریش میکنم.

عاطی - عاشقتم.

- حالا برو آماده شو ، زیاد هم به خودت نرس.

عاطی - اونکه میشم عینهو تیمارستان فرار کرده ها ، به نظرت شلوار دامنی سبز و بلوز مردونه طوسی به هم میاد ؟

- راست کار امشبه ، فقط یادم باشه قرص زیر زبونیای خاله رو بذارم دم دست.

گونم رو که ب\*و\*سید ، از آشپزخونه زد بیرون و من داد زدم که ...

- خر نشی اون جل کهنه ها رو بپوشیا .

صدای خندش پیچید و من شرط میندم یه چی بدتر بپوشه.

- صیام؟

- بله ؟

- هم\*س\*ترانو میاری؟

- واسه چی؟

- میخوام بینمشون.

- باشه ، ولی من دارم میرم استخر ، میارم بهت میدم ، مواظبتون هستی؟

- مته جفت چشم.

- باشه.

از روی پام که جست میزنه خندم میگیره و چه شود امشب؟

\*\*\*\*\*

از درز در ، اون مهمونای زیادی عصا قورت داده رو نگاه کردم و خاله مهري  
توپید به عاطفه گوشه آشپزخونه کز کرده که چرا چایی نمیاره.

عاطی که از کنارم گذشت براش یه چشمک اومدم و اون خندید .

عجب تیپی زده این اعجوبه امشب...

از پشت به اون شلوار جین آبی کاربنی و تی شرت ساده اش نگاه کردم و فکرم  
رفت سمت حرص خوردنا و توسر زدناي خاله مهري.

نگام به قفس هم\*س\*ترا بود و دلم نگران گم شدنشون.

باز میکنم در کوچولوي قفس رو و ...

با چشمام دنبال میکنم مسیر فرار یکی از اون سفید نانا سا رو و چه جالب که  
اون موجود دوست داشتني صیام راست میره سمت میز بزرگ وسط مبل هاي  
استیل خونه خاله مهري.

بحث که میکشه به اصل مطلب دلم میریزه...

میریزه از این همه بیچارگیم...

میریزه از این همه بدبختیم...

میریزه از این حسرت به دلیم...

میریزه از این بی خواستگاري ، پیش کش شدنم...

میریزه از این کتک خوردنای جای هدیه بعد از عقدم...

و من یک روز جبران میکنم...

همه ی این بد بیاریها رو جبران میکنم...

- خب آگه اجازه بدین...

مکث مادر شاخ شمشاد تو چشمم رفت و من مسیر نگاهشو دنبال کرده رسیدم  
به همون سفید ناناسی که علاوه بر صیام من هم ارادتی بس عظیم نسبت بهش  
پیدا کرده بودم و یه لبخند نامحسوس نشست رو لبم و ...

به اون هیکل گنده بالایی مبل سنگر گرفته با تفریح نگاه کردم و گو شام از ولوم  
بالایی اون همه جیغ سوت کشید...

- مو... موش... موش... وای...

جو که به هم ریخت ، خواستگارا با سرعت خونه رو ترک کردن و عاطی نفس  
آسوده روی مبل ول شد و تیام عصبی به هم \*س\* تر توی مشت وثوق نگاه کرد  
و دادش هم خونه رو لرزوند هم تن منو...

تیام - صیام...

و ثوق - چته داد میزنی؟ صیام استخره.

مییدیم قدمای بلندشو که طرف آشپزخونه برداشته میشد و می فهمیدم که شستش خبردار اینه که من اون غلط اضافه رو کردم و آبروشو ریختم و من چه تند اشهد میخوندم زیرلب.

و ثوق - کجا داری میری؟... تیام با توام.

دوئیدم، از در باز شده توی حیاط دوئیم و حس می کردم قدمای بلند شو پشت سرم، تو پاگرد طبقه پایین بهم رسید و موهای دم اسبی شدمو کشید و به پشت پخش زمین شدم و تک به تک زخمای در حال ترمیمم به سوزش افتاد.

بازومو پرشتاب کشید و به داد و بیداد از راه دور و ثوق بی توجهی کرد و من پرت شدم تو تبعیدگاهم با دکوراسیون یه تشک.

ترس رفته رفته وجودمو میگرفت و من خودمو روز زمین عقب میکشیدم و اون قدم به قدم جلو می اومد.

صدای ضربه های خورده به در هم از اون نزدیکی کم نمیکرد و اون کنار من به دیوار رسیده و تو دل دیوار مجاله شده زانوزد و صدای عاطی لحظه ای نگاه اونو به در کشید.

عاطی - تیام ترو خدا ، تقصیر خودمه ، خودم خواستم ، من ازش خواستم ، اون تقصیری نداره.

نگاش رو به من کشید و کنار گوشم غرید که...

- یه امشبواز گ\*ن\*هت چشم می پوشم ولی از این به بعد یادت میمونه که تو در حد کلفتای این خونه هم نیستی ، فقط یه سرباری ، کسی که باباش هم نخوادش جز سربار چیزی نیست.

چه دردناک میکوبه تو صورتم اون واقعیت همیشه تو وجودم باورم شده رو.

قبل از بیرون زدنت برای من ماتم زده و به این همه طفیلی بودنم لعنت فرستاده میگه که...

- آگه نگهت میدارم واسه اینه که خوش ندارم کسی که اسم منو پشت بند اسمش یدک میکشه هر غلطی دلش خواست بکنه ، پس حواست باشه تو هیچ

حقی تو این خونه نداری ، تنها حسن بودندت اینه که صیام کمتر به پر و پام می پیچه.

از اتاق که بیرون میزنه ، صدای دادشو سر عاطی میشنوم و توی تاریکی و سکوت فرو میرم.

غباری که از تو نشسته روی قلبم ، بارون چیه سیل نمیتونه بشوره

دستم رفت روی دست عاطی و فشردم اون همه سرمای اون انگشتای کشیده رو.

- چته تو؟

عاطی - شرمنده ام.

- نباش.

خاله مهری - شما دوتا دیشب منو دق دادین.

عاطی - تیام جونتون بیشتر از همه دقتون داد.



خاله مهري - اسم این پسره رو نبریا ، میخوام سر به تنش نباشه.

عاطي - آره جون من.

خاله مهري - منو مسخره نکن دختر ، حالا آبرو تو تو دانشگاه بردي خوب شد ،  
از امروز اگه این پسره تو دانشگاهتون چو ننداخت که خونه ما موش داره من  
اسممو عوض میکنم.

عاطي - الهي من فدات شم خاله جون ، حرص نخور شما.

خاله چشم غره رفت و صیام هیجان زده دوئید تو آشپزخونه و توب\*غ\*لم  
خودشو جا کرد و من گدای محبت لبریز از عشق شدم.

صیام - هم\*س\*تراي من کجان ؟

عاطي لبخندزون گونه نرم و ناز صیام رو کشیده گفت : من قربون خودت و  
اون هم\*س\*ترات هم میرم ، چه با آمین جونت رفیق شدي.

صیام - خب دوشس دارم دیگه .

خاله مهري پر عشق لبخند زد و چقدر مادرانه خرج این بچه کرده باشه رو فقط خدا میدونه.

- من دیگه برم ، داره دیرم میشه.

صیام اخم کرد و من ب\*و\* سیدمش و تو آینه قدی کنار در آشپزخونه اون تیپ آلاگارسون کرده امروز رو از نظر گذروندم ، مانتو بلند پوشیدم امروز بینم بهونه ای داره باز این رئیس؟

از در خونه که میزنم بیرون رخ به رخ اون میشم که شش ماهی هست بی خبرم از وجودش و دلگیرم از همه نامردی هاش.

نگاش ناباور منو خیره ر صد میکنه و ته اون همه خیرگی می شه بازوهای من که تو مشتاش اسیرن.

- تو اینجا چیکار میکنی؟

- من دیرم شده باید برم ، میشه دستمو ول کنین؟

- ول کنین؟ شدم شما؟ آمین بگو اینجا چه میکنی؟

- به خودم مربوطه.

لبخند نرم میشینه روی اون لبای باریکش و چقدر گاهی خوش قیافه میشه این  
مرد.

- دلتگت بودم.

- من نبودم.

- چه بی محبت شدی ، این همه سال خوش بودن باهمو فدای چي کردی؟

- فدای کسی که نامردیت دامنشو گرفت ، باورم نمیشه یه روزی اینقدر رذل  
بشی؟

- همه این تو سریات واسه خاطر یه دختر بی پدر مادر پایین شهریه.

باورم نمیشه این مرد همون آدمی باشه که این همه سال برام غیرت خرج کرده  
و چقدر تلخ میشه کامم وقتی که به خودم میجنبم و دست را ستم میچسبه به  
گونه سمت چپش و در پارکینگ خود به خود باز میشه و مرسدش بنز کلاس  
ای رئیسمن کنار پام وایمیسته.

سرعت خرج رفتارم میکنم و از کنار اون آدم دست به گونه و رئیس چشمش از این همه نزدیکی باریک شده میگذرم و تند تند با اون کفشای پاشنه هفت سانتی راه میرم.

صدای بوق یه ماشین کنار گوشم شنیده میشه و نیم نگاه من حروم اون مر سدش بنز کلاس ای مشکیش می شه و ترس تو وجودم میپیچه و من یه روز انتقام همه بدیهاشو ازش میگیرم.

- بیا بالا.

- مزاحمتون نمیشم.

- گفتم بیا بالا.

صدای دادش سکوت اون کوچه باغای بالاشهر و شکاف میده و من میچم روی صندلی نرم و چرم سفید کنار دستش و خیره نیمرخ پر اخمش میشم.

- سالار چي کارت داشت؟

- هیچی.

- هیچی و این همه توب\*غ\*لش وایساده بودی؟

- شما اشتباه میکنین ، سالار خیلی وقته منو ندیده...

- دیشب چرا اون غلطو کردی؟

- من معذرت میخوام.

- بین ، من با توعو مشکلی ندارم ، یعنی زیاد دم پرم نبا شی مشکل ندارم ولی  
آمین بفهمم پاتو از گلیمت درازتر کردی من میدونم و تو ، شیرفهمی که ؟  
تهش قراره بشی خواهرزنم پس نذار از این بیشتر واسه هم مشکل بتراشیم.

- من متاسفم.

کمی سکوت بود و کمی آهنگ لایت فرانسوی.

- آیلین اصولا چند وقته مسافرت میکنه؟

- وقتی میره پیش مامانش یه چهار پنج ماهی هست ، ولی اینبارو نمیدونم.

- مامانش؟ پس راسته که مامان آیلین حتی نخواستہ تورو وقتی به دنیا اومدی بییتت.

که چي؟ ميخوای خرد بشم با این چند جمله ي تکراري و روزمره شده؟

- بله راسته ، هيچ وقت نخواست منو بينه ، آیلین هم تاده سالگي من نمیدونست که من خواهرشم ، من مامان فرشتمو داشتم.

- چطور با عمه رابطه داشتی؟

لحنش طلبکار بود و منتظر بود به تک تک اون سوالاي باعث عذابم جواب بدم.

- خاله فریال دنبالم مي اومد و منو میبرد پیش مامان ، بعدش هم که خاله فوت شد ، سالار و سارا بودن.

- تو زندگی عمه فرشته منو نابود کردی.

تا سر زبونم اومد که بگم خیلیا بیشتر از این زندگی منو نابود کردن و نگفتم و دلم خیلی میخواست تو گوشش داد بزنی که تو همه آیندمو سواي زندیگم نابود کردی.

با لبخند ، اون مرد لبخند زن و من از حضورش ل\*ذ\*ت برده رو با نگاه بدرقه کردم و اون پشت در اتاق گم شد و بعد از چند دقیقه باز در آسانسور باز شد و من شوکه از حضور اون مرد توی این چند وقته به فراموشی سپرده شده از پشت میزم بلند شدم و به طرفش رفتم و دستم میون دستای گرمش فرو رفت.

- سلام.

- سلام خانوم منشی ، وثوق گفت منشی این لندهوری ، باورم نشد.

- حالا باورت شد؟

- هی همچین ، نگفته بودی اینقلده خوش تیپی خانوم .

خندیدیم و اون خیره نگاه شد و همگام من طرف اتاق قدم برداشت.

- مگه نگفته بودی داری از ایران میری؟

- یه ماه دیگه ، کارام یه کم تو هم گره خورد اینه که یه ماهی هستم.

- اوه امیدوارم زودتر حل بشه ، رئیس منتظرته.

- اذیتت که نمیکنه.

- شما بهتر می شناسینش.

- بی خیالش باش ، اون ارزش حرص خوردن نداره.

خندیدم و اون با نگاه مهربونش باز افتاد به جونم و آخرش وارد اون اتاق با در چرمی شد.

مانتوی امروز بلند بود و خوش استیل نشونم میداد و خودم هم از تیمپ خوشم می اومد ، خدا پدر مادر آهورو با این ماتتوهای فوق تصور شیکش بیامرزه.

کمی که گذشت بالاخره اون سه مرد از اتاق بیرون اومدن و هر و کرشون سالن رو نیزم\*س\*تفیض و بهره مند از حضور شون کرد و من واسه اولین بار خنده از ته دل این رئیس جان رو مشاهده فرمودم.



شایان - پس شب خونه تو ، بگو اون وثوق هم باشه.

تیام - حتما ، منتظرم.

اون یاروي خنده به لب سري برام تکون داد و من هم براش لبخندي از ته دل  
اومدم و شایان رو بهم گفتم : کاري نداري آمین؟

- نه.

شایان - پس شب میبینمت.

اون یاروي خنده به لب با ابروي بالا رفته منو نگاه کرد و من سر پایین انداختم  
و تیام گفتم : دیگه برین ، مزاحمین.

شایان فحشي زیر لب داد و اون یارو غش غش خندید و چه امروز اسپرت ،  
تیپ زده بود.

با بسته شدن درهاي كشويي آسانسور تیام دست ستون میزدم کرده بالا سرم  
و ایسادم و پهلو زد به پهلوئي نکیر و منکر بیچاره.

- مته اینکه با تو همیشه راه اومدم.

متعجب نگاش کردم که تو پید...

- چرا با رفیقای من تیک میزنی؟

ابرو هام بالا پرید و دلم پر از خنده شد ، من تو رو دارم واسه هفت هزار پشتم  
بسه ، تیکم کجا بود جناب؟

- آگه ناراحتتون کردم متاسفم... رئیس.

مکتم روی مخش بود و چه مزه داد این روی مخ بودن.

- حد خودتو بدون.

اخطار دهنده بود صداس و نگاه من دنبال اون مدال آویزون شده از زنجیر  
پلاتین گردنش بود ، هیچ مفهومی نداشت برای من بی سواد ولی عجیب  
خوشگل بود و دلبر.

- حالیت شد؟

- بله... رئیس.

مکث های تهش به رئیس ختم شدم آزارش میداد و جنگل سبز نگاهش در عرض ثانیه ای طوفانی میکرد و چقدر این نگاه و این رنگ خاص بود.

- پس فردا جلسه هیئت مدیره است ، میخوام راندمان شش ماهه گذشته جلوی همشون باشه ، فردا تا هر وقت طول بکشه میمونی و همه رو تایپ میکنی .

نگاش کردم و اینبار نگاه اون خندون منو نشونه رفت و راندمان شش ماهه گذشته و تایپ اون همه اتفاق و حسن اون همه اتفاق کار پنج شبانه روز بود و من از امشب باید شروع میکردم.

خاله مهري ظرف شیرینی رو به دست یکی از اون دو تا نخاله داد و من رو راهی پذیرایی کرد و وثوق با نگاهش تشویقم کرد که کنارش جاگیر بشم.

شایان بهم لبخند زد و اون مرد لبخند به لب باز منو شیفته این همه متانتش کرد.

شایان - چه اعجب ، مفتخر به زیارتت شدیم.

لبخند زدم و تیام فقط نگام کرد.

و ثوق - حالا چند وقتی اونوری؟

شایان - معلوم نیست ، تو چی کاره ای ؟ تیام میگفت تو شهرداری گیری.

و ثوق - یه مشکل کوچیک بود ، فردا حل میشه... بهزاد ساکتی؟

بهزاد - هیچی ، داشتم فکر میکردم آخرین باری که او مدم اینجا ، این خانوم خوشگله اینجا نبود.

و ثوق - آمین مهمون این خونه است.

چه جالب که همه حا من مهمونم و هیچ جا خونه من نیست.

بهزاد - سالار کجاست ؟

با اسم سالار ابرو هام تو هم فرورفت و تیام مچ حالتو گرفت.

و ثوق - تو راهه ، آمین هنوز عاطی نیومده ؟

- نه گفت شب با دوستاش میره شام بیرون و...

شونه بالا انداختم و یه لبخند دندون نما واسه نگرونیش رفتم و اون چشم غره رفت و من ته مهایی اون چشم غره لبخندشو دیدم.

او مدم از اون جمع مردونه کناره بگیرم که سینه به سینه عاطی جعبه شیرینی به دست دراومدم.

صدای سرخوشش خونه رو برداشته بود و من امروز واسه دومین بار خنده رو رو لبای اون رئیس همیشه واسه من اخم داشته، دیدم.

عاطی شیرینی رو وسط میز گذاشت و شایان خودشو جلو کشید و یه دونه از اون شیرینیای خوش برو رو به دست گرفت و گفت: مناسبت این شیرینی چیه عاطی خانوم؟

عاطی شالشو از سر کشید و در حال رفتن تو آشپزخونه با اون ولوم بالایی سرخوشی دار داد زد که...

عاطی - شیرینی خواستگاریمه، همون که آمین جونم همش زد.

تیام بهم چشم غره رفت و وثوق با خیال راحت یه گاز به شیرینیش زد و به احتمال صددرصد شیرینی شد گوشت تنش و شایان یکی کوید پس سر وثوق و بهزاد کرکر خندید.

بهزاد - صیام کجاست ؟

وثوق - تو نشیمن داره کارتون میبینه.

مسیرم به نشیمن کشید و صیام منو که دید خوابالو دستا شو طرفم دراز کرد و من اون موج عشقو به تن کشیدم و کنار بلبل زبونیاش باب اسفنجی دیدم و پاپ کورن خوردم.

- آمین ؟

- جون آمین ؟

- من چند روز پیش تو پارک عاشق شدم.

در حد انفجار خنده تو وجودم قل زد و به سختی گفتم : چرا فکر کردی عاشق شدی ؟

- آخه یه دختره هست ، موهاش خیلی بلنده ، همش با یه پسره بازی میکنه ، پسره هم زشته ، تازه من میدونم دختره هم منو دوست داره ، آخه یه بار بیسکوییتشو نصف کرد اومد بهم داد ، ولی خورشید نداشت بیسکوییتو ازش بگیرم ، از اون روز دیگه هچی بهم نداد ، تازه همیشه با مامانش میاد پارک ، منم دوست دارم با مامانم برم پارک ولی مامانم وقت نداره ، من یه مامان دیگه میخوام ، دوست دارم مامانم مته مامان اون دختره هی منو بیره پارک ، من دوست ندارم با خورشید برم پارک ، آمین تو میای با هم بریم پارک ؟

- آره قربونت برم ، هر وقت تونستم میبرمت پارک.

- مرسی.

گوشو نرم ب\*و\*سیدم و اون باز ناز اومد و من به جون خریدم اون همه ناز بچگونشو.

- آمین ؟

- جونم ؟

- من خیلی دوست دارم ، کاش تو مامانم بودی.

دلَم مِشت شد و ضربان قلبم ریتم گرفت و چقدر من هم میخوام که مامان تو باشم.

- تو که مامان داری.

- اون منو دوست نداره.

- مگه میشه مامانا بچشونو دوست نداشته باشن؟

آره که میشه ، مگه آذر تو رو دوست داشت ؟

- مامان من همیشه دعوام میکنه و میگه مامان صداتش نکنم ، میگه بهش بگم سحر جون ، پس من کیو مامان صدا کنم؟ تو مامانم میشی؟

چه کنم که دلَم خون میشه اگه نه جوابم باشه به اون همه التماس و خواهش پاک کودکانه.

- من میشم مامانت ، ولی قول بده جلو بابات منو مامان صدا نکنی.



دستا شو دور گردنم انداخت و کنار گوشم با اون لحن خوابالوي دلبرانه گفت :  
باشه ماماني.

دلم گر میگره با این ماماني و وجودم آتیش میگره با این لقب.

تمم خسته بود و شکمم گرسنه بود و روحم خواب میخواست.

همه شرکت جز نگاهانش رفته بودن و من مونده بودم و مانیتور و پنچ برگ دیگه  
که باید تایپ میشد.

و ثوق امشب زنگ نزده بود و خاله مهري زنگ نزده بود و عاطي زنگ نزده بود و  
فقط صیام به قول خودش دزدكي با تلفن بیسیم شماره منو که حفظش بود  
گرفته بود و با مامانش ده دقیقه صحبت کرده بود و کلي هم گله و شکایت کرده  
بود و من با شنیدن صداس چقدر انرژی گرفته بودم.

نگام به ساعت مانیتور بود که دو نیمه شبو نشون میداد و اون ساقه طلايي از  
صبح جیرم شده هم تموم شده بود.

پنج صفحه بعدي با همه خوابالودگیم تا یه ساعت و نیم طول کشید و  
ویرایشش نیم ساعتی وقت گرفت.

ساعت چهار سر روی اون میز گذا شتم و دلم از این همه بی رحمی شوهرم گرفت.

به خودم که میام سر و صدای عمو بایرام ، یکی از خدمه ، بیدارم میکنه و عمو میگه...

- چرا اینجا خوابیدی بابا ؟ دیشب نرفتی خونه ؟

- نه کارم طول کشید.

بی حرف به کارش میر سه و نگاه من به تیپ داغون خودم میفته و جلسه هیئت مدیره امروزه و من چطور باید به خودم برسیم معلوم نیست.

گوشی رو به دست میگیرم و دست به دامن سارایی میشم که هنوز تو خواب نازه و فحش میکشه به رفته و موندم.

آقای رئیس با بوی تلخ ادوکلونشون وارد میشن و تپشون امروز محشر تر از هر روزه.

نگاش که به من میفته تعجب میکنه و بعد میتوپه بهم که...

- تو با این تیپ میخوای...-

- سلام ، خون خودتونو کثیف نکنین ، سارا الان برام لباس میاره.

- نمیخوای بگی که دیشب اینجا موندی.

- خب ساعت چهار صبح به درد برگشتن نمیخورد.

خیره نگام میکنه و بعد بی تفاوت راهی اتاقش میشه و من هنوزم با اعتماد به نفس و دارایی اون ماتتو و روسری چروک به خدمه دستور میدم چطور اتاق کنفرانسو آماده کنن و بالاخره سارا خانوم از آسانسور میزنه بیرون و هنوز نیومده شروع میکنه به وراجی.

- به جون تو بیست تومن واسه یه تاکسی زپرته سلفیدم ، آخه دختر مگه تو خری که حرف این نره خرو گوش میدی میمونی سرکارت ؟ یعنی حقا که همون خر برازنده ، حالا بیا اینارو بپوش و یه دستی به سر و روت بکش که دو دقیقه دیگه جلوروم وایسی هر چی از اون هفته سر دلم مونده رو بالا میارم.

میخندم به اون همه انرژی و به آبی به دست و روم میزنم و بعد راهی اتاق  
استراحتم میشم و جلو چشمای هیز سارا شلوارمو درمیارم و نگاه خیر شو با  
خنده نگاه میکنم و میتوپم که...

- تو کلا عادت داری چشمت تو پر و پاچه مردم باشه؟

بی خیال یه کیک و شیرکاکائو از کیفش بیرون آورد و گذاشت روی میز و گفت  
: به جافوضولی تو امور نظارتی من بخور از دست نری.

- این لباسا کجا بوده؟

- لباسا رو آهو دوخته و کفش و کیف هم من خریدم، گفتیم کادو تولدت،  
نگو خانوم تولدشونو تو ویلا پسردایی ما جشن میگیره.

چه جالب که من امسال تولد نداشتم.

دامن چروک و چین خورده سرمه ای رو پا کردم و مانتوی بیشتر شبیه کت بوده  
سفید رو تن کردم و دکمه هاشو به مدد لباس سرمه ای سر دامن باز گذاشتم و  
شال چروک سرمه ای رو روی موهای پوش دادم ول کردم و شل طرفینشو رو

شونه هام انداختم و کفش پاشنه دار سرمه اي با پاپیون کوچیک سفید رو پا زدم  
و تکمیل شدم و سارا واسه این تکمیلی یه سوت جانانه زد .

لبای رژ خوردمو روی نی گذاشتم و یه کم از شیر کاکائو رو راهی معدم کردم و  
همراه سارا راهی سالن شدم و تیامو دیدم که برگه های آماده شده روزیر و رو  
میکرد.

تیام - چه اعجب سارا خانوم ، ما شما رو دیدیم؟

سارا بی خیال این بابا شد و منو مخاطب قرار داد.

سارا - من دیگه برم آمین ، امشب بیا اونوری.

سری تکون دادم و اون با اون همه جذابیت به رخ عالم و آدم کشیده تو آسانسور  
گم شد و نگاه تیام منو نشونه رفت.

سرتاپامو دید زد و ته نگاهش رسید به لبای صورتی رنگم و سر جلو آورد و نفس  
تو صورتم ول داد و من ترسیدم و عقب کشیدم و محکم به میز خوردم.

- نه انگاری دوزاری رفت روت.

خیره اون همه رنگ پا شیده شده تو نگاش شدم و بوی عطر مردونش تو بینیم  
غوغا کرد.

- همه چی آماده است ؟

- بله رئیس.

- خوبه ، هر وقت گفتم پوشه ها رو جلوشون میداری.

- حتما رئیس.

باز هم خیره نگام کرد و بعد راهی اتاق کنفرانس شد و من هم با لبخند به  
پیشواز اون همه آدم های کلاس و گاهی تازه به دوران رسیده رفتم.

بیست دقیقه ای از شروع جلسه گذشته بود که با ایمیل پیام پوشه ها رو به  
دست گرفتم و با شیک ترین قدم های ممکن راهی اتاق شدم و با یه تقه ملایم  
اون همه چشم نظاره گرم شد و من یه لبخند محو چاشنی آرایش صورتم کردم  
و عجیب رو مخم بود نگاه یه مرد حدودا چهل و خرده ای ساله با قد کوتاه و  
شکم پیش و یه مرد حدودا بیست و هفت هشت ساله با یه ظاهر شیک .

کنار صندلی تيام در صدر ميز کمی خم شدم و کنار گوشش گفتم : امري با من  
نیست ؟

نگاش پر اخم به اون مرد چهل و خرده اي ساله بود و گفتم : نه ، برو.

لبخندي به نیمرخ جذاب ولي بي اخلاقش زدم و راهي سالن دوست داستيني  
خودم با اون همه پنجره سرتاسري شدم.

با لبخندم اون چند نفر رو راهي ميکردم که اون مرد با اون قد کوتاش جلو روم  
وایساد و من به زور لبخندمو حفظ کردم و اون نگاه شوه\*ر\*ز\*ه کرد و سرتاپام  
رو برانداز کرد و کارتشو از جیب درآورد و به دستم داد و گفتم : آگه از منشي  
جناب ملکان بودن خسته شدي...

صدای تيام براي اولین بار به گوشم خوش اومد.

تيام - آقاي صفایي مشکلي پيش اومده ؟

صفایي لبخندي زد که بي شباهت نبود به نیشخند و گفتم : منشي زیبایی  
دارين جناب مهرزاد.

تیام چیزی نگفت و منتظر اون آدم خپل رو نگاه کرد و اون آدم با اون نگاه تیام گفت : من بهتره برم.

تیام چیزی نگفت و اون مرد بیست و هفت هشت ساله از غفلت تیام بهره برد و سري برام تگون داد و خیره براندازم کرد و نگاهش دست کمی از اون مرتیکه خپل کم مو نداشت.

با رفتن اون همه آدم و سکوت سالن نفس راحتی کشیدم و چقدر دلم یه خواب راحت میخواست.

روي صندلیم نشستم و تیام دستش رو دستگیره در اتاقش مکث کرد و به طرفم برگشت.

- اون مرتیکه چي میگفت ؟

- کي ؟

- همین صفایی.

- هیچی.



- خوش دارم سوالم جواب داشته باشه.

با اولین قدمي که طرفم برداشت بلبل شدم و شروع کردم به گفتن.

- هیچی ، گفت اگه نخواستم منشي شما باشم میتونم روي اون حساب کنم و کارتشو بهم داد.

کارت رو روي ميز طرفش هل دادم و اون توي مشت فشردش و پر اخم نگام کرد.

سومین ماشین مدل بالا رو هم بي محلي کردم و کشیدم کنار و چشمم خورد به اخمهاي هميشگي شوهرجان و اون مرسدس بنزش که نگاه خيليا رو به خود مي کشيد.

با اشارش روي صندلي جلو و کنارش جا گرفتم و شنيدم تیکه کلفت اون آذورا سوارو و تيام بيشر اخم کرد و هیچی نگفت.

- چطور معاونم تو رو با نوزده سال سن استخدام کرده ؟

- خب...

- عمه فرشته پارتیت شده ، آره؟

- بله.

- جالب شد ، پس تو از اسم عمه استفاده ابزاری هم میکنی.

- من همه چیزایی کمه یه منشی بخواد رو دارم و...

- مخصوصا عشوه ، امروز خوب دلبری کردی تو اتاق ، نه انگاری این کاره ای ، صفایی رو میشناسم ، اصولا دست میداره رو اهلش.

دلَم مشت همیشه و ضربانم نامنظم ، کف دستم خیس عرق میشه و تنم پر از لرز ، یه قطره عرق سرد از تیره کمرم راه میگیره و اشکم تو چشمم میجوشه و...

من از این مرد متنفرم.

میخوام داد بزnm "بزن کنار" و هم بغض نمیداره و هم ترس.

من یه عمر تر سیدم ، با همه رو پای خودم وایسادنام تر سیدم ، از برق کمر بند  
هوارو شکافته تر سیدم...

من از این مرد میترسم ، حتی از جمشیدخان بیشتر...

حتی بیشتر از جمشیدخانی که این سالای آخر کاری به کارم نداشت...

د ستم به گلوم میچسبه و اون مرد ، همه ری اکشن های منو زیر نظر میگیره و  
تهش لبخند یه وری به ناف اون لبای لعنتیش مینده.

گردنم حرکت میکنه و نگام توی ترافیک چرخ میخوره و قطره اشکم میچکه و  
من یک روز از این مرد انتقام میگیرم.

دنیا ی من تاریک و غمگینه ، بار جدایی خیلی سنگینه

هر کس که از حالم خبرداره از شونه هام این بارو برداره

من این بارو رو شونه ی کسایی میندازم که خوارم کردن...

من آگه امروز طعنه هر جایی بودن شنیدم یک روز جواب میدم این طعنه رو و  
میدونم اون روز دیر نیست...

\*\*\*\*\*

و ثوق اجازه صیامو گرفته بود و من و صیام با اتوب\* و\* سی که واسه صیام کلی ذوق داشت راهی اون یه تیکه از بهشت بودیم و کاش من میتونستم جای اون قصر توی اون یه تیکه از بهشتم زندگی کنم.

- مامانی؟

- جون مامانی؟

- فردا با من میای کلاس اسکیت؟

- مگه کلاس اسکیت میری؟

- آره، خیلی دوست دارم، ولی یه پسر همیشه منو مسخره میکنه، میگه من همش میخورم زمین، ولی من اسکیت دوست دارم، منم میخوام مسابقه ها رو ببرم.

دست دور شونش انداختم و به خودم فشردمش و باز دلم پر از عشقش شد.

- پسر مامان همیشه بهترینه ، صیام من هیچ وقت غصه نمیخوره ، عوضش تلاش میکنه که خیلی خوب بشه ، تا بتونه تو م سابقه اول بشه ، به مامان قول میدی؟ قول میدی که هیچ وقت غصه نخوری؟ چون تو غصه بخوری مامان هم غصه میخوره.

- قول مردونه.

انگشت کوچیکش قفل انگشت کوچیکم میشه و من میدونم که این قول مردونه تر از همه قولایه که شنیدم.

- مامانی خیلی دوست دارم.

- من عاشقتم.

با ذوق میخنده و از شیشه بی آر تی به خیابونای خزون زده تهرون خیره میشه.

- مامان؟

- جونم؟

- بابا اذیتت میکنه؟

- چرا می پرسی؟

- آخه اون بار زده بودت ، بعدش هم همش سرت داد میزنه ، تازه همش به خاطر اون سرکاری... من یه روز بزرگ میشم ، کار میکنم ، پول در میارم بعد تو دیگه نباید کار کنی و خسته بشی ، اون وقت هر وقت خواستیم با هم میریم گردش.

لبخندم تلخ جا خوش میکنه رو لبام و دلم پر محبت تر میشه نسبت به این پسر کوچولو.

آهو در رو به رومون باز میکنه و لبخندش متناقض با اون غم چشماش به گرمی به پیشوازمون میاد.

سارا عصبیه و من میفهمم معنی همه ی حرکاتشو.

روی تخت کنار حوض که تنها گیرش میارم ، کنارش میشینم و مته خودش دست دور زانو میندازم و خیرش میشم و خودش شروع میکنه به گفتن...

- امروز سالار زنگ زد ، می پرسید خونه تیام چی کار میکنی ؟ میگفت یه کشیده حرومش کردی ، کمش بوده آمین ، خیلی کم ، من بودم یه نف مینداختم تو صورتش و آدم حسابش نمیکردم ، این همون داداشیه که من واسه داشتش باید جلورفقم خجالت زده باشم ، این همون کثافتیه که نمکدون شکسته ، هر بار که صدا هق هق آهورو میشنوم دلم ریش میشه از این همه بی احساسی داداشم.

باز هم خوبه که فقط متهمش میکنی به بی احساسی و خبر نداری از اون آپارتمان مجردی و آهوی اسیر شده.

- داداشم لیاقت خانومی آهورو نداشت ، لیاقت اون همون زیرخوابی که تو خیابون ریخته ، لیاقت اون همون دخترایی که جز نوک دماغشون هیچی نمیینن ، من سالارو نمیبخشم.

من ازش نمیگذرم.

- سالار خیلی نامرده.

حیف نامرد.

- سالار بد با آهو تا کرد.

سالار خون آهورو تو شیشه کرد.

- چطور دلش اومد پشت پا بزنه به این همه عاشقی آهو.

چطور دلش اومد آهورو پرپر کنه.

- گاهی فکر میکنم من و سالار به مامان فریال نکشیدیم ، اون به اون مظلومی کجا و من و اون سالار عوضی کجا ؟

خاله فریالم هم مظلوم بود ، هم عاشق ، هم مادر ، هم بیشتر از یک خاله.

- آگه مامان بود ، یه چک زده بود تو گوش شازده پسرش و شیر شو حرومش کرده بود ، آهو حیف این همه حیوونی داداشم بود.

دلم میگیره از این همه دلگیری و صدای خنده های صیام و آهو که تو حیاط میپیچه جمعمون از اون غمگینی درمیاد و صیام چه معجزه گر شاد میکنه ما سه تا تشنه شادی رو.



آهو که از شیطونی صیام میخنده یاد اون شش ماه پیشش میفتم که تو ب\*غ\*لم  
ضجه میزد و گوشت تنمو با حرفاش میریخت.

یاد اون روزی میفتم که دخترونه هاش حروم ه\*و\*س کثیف سالاری شده بود  
که یه عمر برادری در حقم کرده بود و نذاشته بود مرد جماعت چپ نگام کنه.

یاد اون روزی میفتم که اون سالار برای من برادر ، از آهو گذشته بود و سارا چه  
خوش خیال فکر میکرد این دوتا به تفاهم نرسیدن.

یاد روزی میفتم که آهو تو بیمارستان بستری شده بود و من سارا رو توجیح  
کرده بودم که اثر مسمومیت دارویی نه حل کردن یه مشت آرامبخش توی لیوان  
آب و سرکشیدن لیوان.

یاد اون روزی میفتم که آهو سرپا شد و قسم داد نگم نامردی سالارو به سارا.

دلت که می لرزید من با چشم دیدم تو زل تابستون چقدر زم\*س\*تونه

هوا گرفته نبود دلم گرفت اون شب ، به مادرم گفتم هنوز بارونه ، هنوز بارونه

\*\*\*\*\*

عینک دودیم رو روی موهای پوش دادم فیکس کردم و به وثوق زیرچشمی در  
حال دید زدن پاهای خوش تراش عاطی زیر اون دامن کوتاه جین توپیدم که...

- آدرس...

نگاش گیج و منگ به زور از اون پاها کنده شد و من چشم غره رفتم به این همه  
هیژی و اون گفت : آدرس چی؟

- سنگ قبر من ، خب آدرس باشگاه صیامو میخوام دیگه.

وثوق - خب خودم میبرمتون.

- لازم نکرده.

عاطی به کنفی اون مرد پر اقتدار ریز خندید و وثوق این چند وقته عجیب  
شاس میزنه.

- نگفتی؟

صدای تیام رو مخم راه میره و چقدر بیزارم از همه وجود این مرد.

تیام - چو باید بگه ؟

- با اجازتون میخوایم بریم باشگاه صیام.

تیام - خب ، میتونین با من بیاین ، سر راه میرسونمتون.

این ناپرهیز یا به این مرد خشک و رسمی نمی خوره و همچنان این جناب اخم دارن.

وثوق - تیام امشب ویلا فشم بهزاد خبره ، هستی؟

تیام - هستم.

عاطی هم ابرو بالا انداخته شیطونی کرد و گفت : آملین امشب با یه دور دور موافقی ؟

چشمکشو میبینم و چشمک میزنم و میگم که...

- هم من هستم ، هم آهو و سارا.

و ثوق اخم میکنه و تیام بی تفاوت نگاه میکنه و صیام میگه که...

صیام - یعنی شب میریم پسر بازی؟

نگاه چهار تایی ما برگشت روی اون پسر خوشگله و چشمون عجیب گشاد شد.

صیام ترسیده مانتمو به دست گرفت و چشم مظلوم کرده گفت: خب اون بار که با دوستای عاطی رفتیم بیرون، دوستش گفت، همونه که پسر بهش گفت چقدر لافی.

تا نوک زبونم میاد که بگم داف نه لاف که عاطی مثل فشنگ در رفته، ریز میخندونتم و و ثوق با حرص میگه که...

و ثوق - عمو با دخترا که میری بیرون دیگه چی کارا میکنن؟

صیام - نخ هم میدن، ولی من نخه رو ندیدم، بعضی وقتا هم یه پسرایی هستن اسمشون ژلتنمنه، میان یه کارتی بهشون میدن که اونا خیلی خوشحال میشن و هورا میکشن، تازه اون بار که رفته بودیم یکی از این مردا که اسمش ژلتنمنه

پول غذاها مونو داد ، تازه لپ منم کشید و منم ازش بدم او مد چون خیلی لپم  
درد گرفت.

تیام یعنی بی تفاوت در حال میزون کردن یقه لباسشه و وثوق نگاشو قرمز شده  
از صیام به من چرخش میده و میگه که...

وثوق - راست میگه ؟

دست صیامو میکشم و کوله اسکیتشو که کم از قد و بالای خودش نداره رو به  
دست میگیرم و این بار مازراتی سواری میکنم کنار دوتا چشم سبز ملکان نام.

صیام - بابا ؟

تیام - چیه باز ؟

اخم صیام تو هم رفت و دی وی دی تو دستش کنار صورت ما دوتا گرفته شد  
و گفت : اینو میشه بذاری ؟ آهنگاشو دوست دارم.

جناب پدر از خودشون حرکتی نشون دادن و دی وی دی تو دل دستگاہ فرو  
رفت.

ثانیه ای نگذشت که صدای نکره ی ساسی مانکن فضایی ماشینو پر کرد و به علاوه ابروهای جناب پدر ابروهای بنده هم با هم دخیل شدن.

ورجه وورجه ها و بچگونه های صیام روی صندلی عقب می ارزید به شنیدن صدای نخراشیده و متنی بس بی سر و ته.

تیام - سارا چه مرگشه؟ با باباش مشکل داره چرا ما رو طرف حساب خودش میدونه؟

- من سعی میکنم توی مسائل سارا دخالت نکنم.

تیام - واقعا تحت تاثیر قرار گرفتم، بین دختر جون من کاری به خودت ندارم که یهو بی افتادی وسط زندگیم پس بحث سارا رو سوای خودم و خودت بدون.

- منم هیچ وقت سارا رو درگیر زندگیم نمیکنم.

تیام - راستی از باباجونت چه خبر؟ اصلا سراغی ازت میگیره؟ یا دادت حاجی حاجی مکه، نکنه سر راهی هستی، آیلین با اون همه خوشگلی کجا و تو کجا؟ پس یه چي این وسط هست.

- من شبیه عمه مهشیدم ، آیلین هم شبیه مامانشه ، پس هیچ نقطه اشتراکی بینمون نیست.

تیام - صیام چند ساعت کلاس داری؟

اسمش باباست و نمیدونه پسر پنج سالش چند ساعت کلاس داره.

صیام - نمیدونم ، هر وقت عمر و ثوق می اومد دنبالم کلاس تموم میشد.

تیام - زنگ بز ، تو مسیر بود میام ، جواب ندادم یه آژانس بگیر.

به خاطر من نیست ، نه ، عمرا اگه باشه ، محبت پدرنش هم نجوشیده ، فقط مسئولیت و بار پدریه .

کوله صیام توی یه د ستمه و د ست دیگم بند اون د ست کوچیکیه که گرماش روح مینوازه عجیب.

- کوله سنگین نیست ؟

- چرا می پرسی؟

- آخه هر وقت میام کوله سنگینه برام ، منم دستم درد میگیره ، واسه تو سنگین نیست؟

دلم میسوزه ، آتیش میگیره ، جزغاله میشه.

میخواد جلوی من سوتی نده و با دقت حرکت میکنه و حرفای مریشو گاهی گوش میده و گاهی با شیطنت سر باز میزنه .

حضور کسی رو با فاصله یه صندلی کنارم حس میکنم و صدا شو میشنوم و نگاه میندازم به استیل قشنگ نشستش.

- پرستار جدید صیامین؟

عینکم رو با نرم ترین حالت ممکن از روی چشمم کنار میزنم و اون خیره من میشه.

- شما صیام رو میشناسین؟

- اونقدری که هر آخر هفته رو باهاش بگذرونم.



- بیخشید؟

- من شوهر همسر سابق جناب ملک‌انم.

- آهان.

نگاش میکنم و چقدر جذاب و خوش تیپه.

هنوز خیره منه و من از نگاه بی حالت ولی جذابش دستپاچه میشم.

- و بنده افتخار آشنایی با کیو دارم؟

- به نظرت خودتون، شما کامل به من معرفی شدین؟

- اوه، من واقعا متأسفم بابت این حواس پرتی، من زند هستم...

- خوشبختم آقای زند.

- نگفتین؟

- چی رو؟

- خودتونو معرفی نکردین.

- من...خب من چند وقتی مهمون خونه جناب ملک‌انم.

- مهمون؟ پس صیام خیلی باید بهتون عادت کرده باشه که بخواد توی زمین اسکیت تماشا کنین.

- یعنی صیام به شما عادت داره؟

- خودخواهی که بگم، ولی صیام به من بیشتر از مادر و پدر واقعی عادت داره.

- صیام از شما نگفته بود.

- خب من و اون اوقات مردونه خاص خودمونو داریم، اون از من جلوی خونواده تیم حرفی نمیزنه.

- شما خودتون فرزندی ندارین؟

- نه ، همسرم هم وقت بچه دار شدن نداره.

دکمه های تا وسط سینهش باز روی منحه و نگاه به خود میکشه.

- شما هم خودتونو کامل معرفی نکردین.

- مهرزاد هستم.

- تلافی بود ؟

- چي ؟

- نگفتن اسم کوچیکتون تلافی بود ؟

- نه به هیچ وجه ، اسمم آمینه.

- چه قشنگ ، میتونم بگم یکی از فوق العاده ترین اسماییه که تو عمرم شنیدم.

- شوخی میکنین ؟

- ایدا .

با او مدن صیام و دیدن صمیمتش با اون جناب زند خوش تیپ دلم قرص میشه  
که گاهی یکی برای این بچه پدرو نه هم خرج میکنه.

صیام که اسم جناب زند رو میبیره تازه میفهمم اسم خاص آقا رو...

چه با کلاس... کارن زند...

\*\*\*\*\*

قدم به قدم همراه جناب زند با اون نام بسی به دل نشسته شون پارکینگو هدف  
میگیرم و صیام دست هردومون رو گرفته میگه...

صیام - همیشه سه تایی شام بریم بیرون؟

جناب زند لبخند میزنه و کنار صیام زانو میزنه و با منظور میگه که...

کارن - میدونی که من وقتشو دارم ولی شاید آمین خانوم وقت نداشته باشه.

نگاه صیام پر التماس منو نشونه میره که صدای نحس ترین آدم عمرم توی اون پارکینگ طنین پیدا میکنه و جناب زند رو از اون حالت درمیاره و پوزخند میشونه رو لبای جناب خوش اسم.

تیام - اوه فکر نمی کردم امروز مفتخر به دیدن جناب زند بزرگ باشم.

پوزخند باز رو لبای کارن خان تکرار میشه و تیام کنار من وایمیسته و صیام وسط اون همه نگاه منظور دار دو آدم میگه که...

صیام - بابا تو برو ، ما شب میخوایم شام با کارن بریم بیرون.

تیام - بهتره فکرش هم نکنی ، آمین با صیام برین تو ماشین.

لبخندی دستپاچه به اون مرد به من خیره شده میزنم و دست صیام رو میکشم و صدای کارن خان شوکم میکنه.

کارن - قهوه خوبی بود ، به امید دیدار.

سری تکون میدم و باز نگاه تیام اخطار دهنده شده.

تیمام که بعد از دقایقی کنارم میشینه فاتحه و اشهد میخونم واسه رونج پرفتوت و ناکام موندم.

صدای ساسی مانکن عقب ماشین غوغا میکنه و صیام بی خیال ورجه وورجه رواز سر میگیره و من می مونم و صدای پر حرص مردی که کاش مسئولیت پدری بیخ خرشو نمی گرفت و دنبال ما نمی اومد.

- دقیقا میخوام بدونم با این مرتیکه میخواستی چه غلطی بکنی؟ شام بخوری؟ با این مرتیکه نشستی قهوه کوفت کردی؟ بین آمین دارم اخطار میدم و امیدوارم آخرین اخطارم باشه چون دفعه بعد اینقدر آروم نیستم، دور و بر این مرتیکه خوش ندارم ببینمت، حالته که؟

- بله.

کاش کارن خان برای من یاد قهوه نمی افتاد و بنده رو تو مخمصه نمینداخت، ولی عجب چیزی بود ناکس.

- حالا چی میگفت این مرتیکه؟

- هیچی، در مورد صیام حرف میزد.

- من نمیدونم سحر تو این مرد چي دید که زنش شد؟

تا نوک زبونم میاد که بگم "مرد به این خوبی مگه چیه" و نمیگم و عوضش این حسادت مردونه رو میذارم پای اینکه چشم نداره ببینه زنی که یه روز مال اون بوده حالا نصیب این مرد خوش تیپ و محترمه.

- اینجا چي کار میکرده؟

- اومده بود تمرین صیام رو ببینه.

- گفتی چي کارمی؟

- هیچی ، گفتم یه مدت مهمونم.

دنده رو با همه اتوماتیک بودنش تو مشت فشار میده و من میفهمم که این مرد هم نقطه ضعفی داره به اسم کارن زند.

\*\*\*\*\*

سارا - دقیقا میخوام واسم تشریح کنی که این یارو چی داره که تو ازش خوشت میاد؟

عاطی میخنده و من غیرتی میشم بابت اون مرد این چند وقته واسم مهم شده.

- در مورد وثوق درست صحبت کنیا.

سارا - بابا و وثوق ، در هر صورت حیفی عاطی واسه اون انگل.

عاطی - همچین هم بد نیست ، یعنی راستشو بخوای تو این بی شوهری یه مردی که یه شرکت مامان داشته باشه و یه سانتافه هم زیر پاش باشه کمه و تو این جاده های زندگی ما هم که قرار نیست ماشین مدل بالاتر وایسه.

- حالا تو جون من بیا به وثوق بله بگو ، نه که بچه ده باری ازت خواستگاری کرده میگم.

آهو میخنده و قاچ پیتزاشو به دهن میبره و چقدر خوشگله این دختر ، مخصوصا با توجه به دوتا میز اونورتر که چشما شون تلسکوپ ر صد وجود آهون شده.



سارا - به هر حال وثوق به خاطر این همه غیرت خرکیش دست و بالتو میننده.

عاطی - خب من عاشق همین غیرتشم دیگه.

سارا - خب اونکه از صدقه سري خريته ، اولاً این همه بی حیا هم نبودي ،  
میگن دانشگاه آدم خراب کنه همینه دیگه ، بره گرفته الاغ تحویل داده.

آهو - سارا اینقده فك نزن ، بگیر غذا تو کوفت کن.

صیام خسته و خوابالو به بازوم تکیه زده بود و چرتش که پاره میشد مینالید که

...

صیام - مامان نمیریم ؟

سارا به این لقب تازم میخندید و آهو لبخند میزد و عاطی ...

عاطی نگران میشد ، از این موقتی بودنم نگران میشد و دلواپس ، دلواپس ضربه  
خوردن اون بچه ای که پنج سال شاهد بزرگ شدنش بود و حکم عمه داشت  
براش.

همه قیام کردیم تا به خونه هامون بریم که اون دوتا میز اونورتر خودی نشون دادن و یکیشون با مثلا قدمای دخترکش طرفمون اومد و خیره تو چشمای آهوئی آهو گفت که ...

- من میتونم افتخار آشنایی بیشتر و با شما داشته باشم؟

- ترجیحا نه.

نیش سارا چاکید و اخم آهو تو هم کشید ، من هم بی حس نظاره گری میکردم و منتظر نتیجه این همه منت کشیده بودم.

- خب...

آهو - بچه ها بریم.

بچه مردمو جا گذاشت و زودتر از ما از در بیرون زد و سارا حرص زده دنبالش افتاد و زیر لب غرید که...

سارا - ترجیحنت فرق سرم.

و عاطفی کنار گوشم گفت : بچمون عاشقه ؟

کاش نبود...

\*\*\*\*\*

بدترین حالت ممکن تو این خونه اینه که من حق ورود به طبقه بالایی که اتاق بچم شاملش میشه رو ندارم و تیام خان قانونش کرده و یه مهر درشتش هم پاش کوبیده.

کنار خاله مهری فیلمای آبکی سینمایی ایرانی دیدن هم تو روز جمعه هیچ کیف نمیده.

- فرشته نمیدانم تهران ؟

- والا اگه به من باشه که منتشر می‌کشم که یه خونه اینجا بگیره و منو از این تنهایی درآره ولی مشکل اینجاست که مامانم از آدماي این شهر خوبی ندیده ، میدانم میره ولی موندگاری تو کارش نیست ، خیلی دلتنگشم.

- بمیرم برات مادر ، چقدر سختی کشیدی ، یادمه وقتی فرشته جلو همه وایساد به خاطر ، فرشته که از خونه پدری رفت خونواده به هم ریخت ،

فریال که از همون اول ساکت و آروم بود ، فریدون خان هم که با زنش جا گذاشت رفت اصفهان و تابستون به تابستون تیامو میذاشت اینجا تا بهش خوش بگذره ، این خونواده کمتر روزی تو این نوزده سال کنار هم داشته.

- خونواده تیام تهرون نمیان ؟ اگه بیان نمیگن من کیم؟

- به نظرت نخود تو دهن من خیس میخوره ؟ تهمنه میدونه پسرش چه خبطی کرده و منتظر فرصته که بیاد تهرون ، فریدون خان هم که امیدوار شده از صدقه سر تو ارتباط با فرشته راحت تر بشه.

- مامان که با تهمنه خانوم...

- یهو جلو تهمنه نگي خانوما ، اینتقده بدش میاد.

- چشم ، دارم میگم مامان که با تهمنه خا...جون رابطه داره.

- الهی بگردم من دور این صورت ، کلا فرشته با خانومای خونوادش رابطه خوبی داره ، مثلا همین ورپریده سارا رو میگم...ماشالا تو جونش چه تو آب و گل هم دراومده.

شاخه به شاخه پریدنای خاله مهری رو دوست دارم وقتی که مسیر فکرم عوض  
میشه و صدای صیام شادم میکنه.

صیام - سلام.

جواب که میشنوه بی خیال ما دوتا آدم عاقل و بالغ دی وی دیشو میفرسته داخل  
دستگاه و ما متحمل دیدن اسپایدر من میشیم و خاله مهری هم کلافه میره  
سمت آشپزخونه.

نگاه کسی رو حس میکنم و نگاه برمیگردونم و تیامی رو میبینم که دست به  
سینه به چارچوب در تکیه زده و مارو برانداز میکنه.

از سرجا بلند میشم و بی نگاه بهش میگم که...

- سلام.

با اون دوش ادوکلن خاص خودش هم هنوز بوی گند الکل از وجناتش میریزه.

جوابی نمی شنوم و اون با سر اشاره میزنه که دنبالش راه بیفتم و صیام اونقدر  
درگیر فیلم تا حالا صدبار دیدتش هست که منو یادش رفته باشه.

به اتاق کارش که پشت راه پله ها گم شده میره و من جوجه اردک وار دنبالش میفتم.

روی صندلی گردونش میشینم و چقدر عضله هاش زیر اون تی شرت جذب یشمی تو چشم میاد.

- امري داشتن؟

- بیا یه گشتی تو بورس بزن ، شنیدم بعضی سهامها ارزشش اومده پایین ، بشین ببین مشکلی هست یا نه ؟

لپ تاپش به دستم میاد و من چقدر عاشق اون سیب گاز زده نقره ای رنگ تو پس زمینه سفیدم.

در گیر صفحه های نت میشم و سوالش سرمو از پشت اون صفحه با سیب گاز زده نقره و پس زمینه سفید بیرون میکشه.

- چرا نخواستی تو شرکت بابات استخدام شی؟

پوزخندم واضح و اون اخم میکنه...

- جم شیدخان خوشش نمیاد من تویه جمعی دیده بشم که آدمای اون جمع اونو میشناسن.

جوابم اونو ناراحت نمیکنه ولی واقعیتش کمرمو میشکنه.

- با صیام چرا خوبی؟

- چون شبیه خودمه.

اولین جراتمه جلو این یارو.

- دقیقا پیش شبیه توئه؟ من همه امکاناتی در اختیار بچم گذاشتم و اون هیچ کمبودی نداره.

چیزی نمیگم و لپ تا پوبه دستش میدم و هرچی رو برگه پیاده کردم رو میدارم جلوش.

عقب گرد میکنم که بزنم بیرون از هوای اون بوی ادوکلن قاطی الکل که داد میزنه...

- مگه گفتم میتونی بری؟

منتظر نگاهش میکنم و نگاه اون و جبهم میکنه و هنوز بوی الکل داره وجودش.

- جوابمو ندادی، بچه من تو نظر تو چه کمبودی داره؟

- هیچی، فقط مامان بابا نداره، حالا میتونم برم؟

هیچی نمیگه و من میزنم بیرون و میدونم که این مرد عوض نمیشه.

\*\*\*\*\*

به اون بشریه وری رومیزم نشسته و پا تگون داده خیره بودم و حرص می خوردم.

- بر فرض محال که جناب رئیس از دوربین شاهد این عنتر بازیات نباشه چه تضمینیو میدی که یکی یهو از این در عین گاو سر پایین نندازه و بیاد تو؟

- آیا گاو همون ریسته؟



- فعلا منم که گیر توئه خر افتادم.

- عزیزم...

دنباله عزیزمش با آدمی که از آسانسور بیرون زد خفه شد و پای در حال جنبدنش از حرکت وایساد انگاری و پررو پررو جم نخورد از سر جاش و من با لبخند بلند شدم و بهزاد جان رو با اون همه حال و احوال مورد مرحمت قرار دادم و نگاه بهزاد عصبی لحظه ای اون بشر بی ادب رو رها نمیکرد.

تیام که از اتاق او آمد بیرون و چشمش به این نمونه نادر بشری افتاد، سارا حساب کارو دست گرفت و با نیش باز کرده اش لوس شد که...

سارا - سلام عزیزم، چطوری نفس؟

باز عنتر بازی خانوم بالا زد و من با همه سه سال کوچیک تر از این بشر بودن خجالتم او آمد.

بهزاد چشم گشاد کرد و تیام خنده قایم کرد.

تیام - اینجا کاروانسرا نیست.

سارا - مگه من گفتم کاروانسراست ؟ اصلا به کلاس من میخوره برم کاروانسرا  
داداش ؟ نگو اینجور ، شرکت به این ناناسی.

تیام - بیا برو بذار اینم به کارش برسه.

این ؟ من اینم ؟ شاید یادش رفته آم سر اسمم رو ، شاید تو سرعت هوا حس  
نشده آم سر اسمم ، شاید...

سارا - اولاً این نه و آمین ، دوما شرکت پسردایمه دلم میخواد اوقات فراغتم  
اینجا باشم.

تیام - ناهار در خدمت باشیم.

سارا - چه ماهی تو و من خبر نداشتم ، والا امروز هیچ بنی بشری پیداش نبود  
که تیغش بزنم...

عرق سرد از کنار شقیقم راه گرفت و یه ور صورتمو قاب کرد.

تیام خندید ، حتما عادتت بود به این سبک های حرفی و دهن بی چاک سارا  
ولی امان از بهزاد...

بهزاد اونقدری پتانسیل عصبانیت داشت که با یه پارچه قرمز و یه تکون خفیف  
شرکتور و سر این دختره بی چاک و دهن خراب کنه و من نمیدونم چرا.

تلفن سارا که زنگ میخوره و آهنگ مدرسه موشها تو سالن پیش همیشه میخوام  
خودمو حلق آویز کنم و خانوم خیلی ریلکس جواب میده و از روی میز میپره و  
سهراب جونم گفتنش میون دوتا مرد هیچ جنبه ای نداره جز سر به زیر افتاده  
بهزاد جان.

کیف شو کج میندازه و شالش که به گل سرش گیر کرده رو در ست میکنه و بی  
خیال اون دوتا میگه که...

سارا - من دیگه میرم ، سهراب خونس دعوتم کرده.

فرصت نمیده و میون درای کشویی آسانسور گم میشه و تیام جای اون می توپه  
به من که...

تیام - کجا رفت ؟

من هم اسکولی رو به حد اعلا میرسونم و خیلی مات میگم که...

- خونه سهراب.

چشم غره میره و بهزاد لبخند مصنوعی میاد که...

بهزاد - تیام من برم ، یادم افتاد یه کار مهم بانک دارم ، خدافظ.

اون دو که میرن باز من میمونم و رئیس و شوهر خواهر آینده.

دستاش ستون میزم میشه و سر من بالا میاد .

- رابطه این پسر سهراب با سارا چیه ؟

- بچه خوبی ، یعنی... خب کلا خیلی جوریم با هم.

- جورین ؟

- خب ما واسه مزونش گاهی کار میکنیم.

- اون وقت سارا تنها میره خونه اش چون واسه مزونش گاهی کار انجام

میدین؟

- نه ، سارا که تنها نمیره ، آهو هم هست ، شاید منم...

- تو چی ؟

- من کار دارم نمیتونم برم.

- نمیتونی؟

- من اصلا رام دور میشه.

- رات دور میشه ؟

- حالا که فکرشو میکنم اصلا دوست ندارم برم.

- دوست نداری؟

- اصلا چه معنی داره سه تا دختر برن خونه یه پسر؟... ولی مامانش هم هستا.

اینبار بی حرف خیره نگام میکنه و من هیچ حالتی رو توی اون چشماي خیره  
سبز رنگ نمی بینم.

\*\*\*\*\*

- امشب اینجایی؟

از پنجره شاهد آهوئی بودم که مته همه این چند ماه غمزده خیاطی میکرد و رو به سارا گفتم : آره ، به وثوق خبر دادم.

- چه خبر؟

- شما چه خبر از خونه سهراب جونتون؟

- هیچی ، چندتا از بچه ها بودن ، گفتیم ، خندیدم ، دو دست فوتبال دستی بازی کردیم ، جات خالی بود.

- یه سوال بیرسم جون آمین نمی پیچونی؟

- بیرس.

- صنم تو با این بهزاده چیه که هر بار همو می بینن رم میکنن؟

- به نظر تو من اینقدر خاك تو سرم كه با همچین مردی صنم داشته باشم؟

- قرار شد نیچونی.

- چي میخوای بدونی؟

- اینکه چرا وقتی میبینیش دلت میخواد زودی جا خالی کنی.

دست دور زانوهایش انداخت و چقدر این مدل پا تو سینه جمع کردن به اون همیشه خواهر می اومد.

- یه زمانی خواستگارم بود و بابا و سالار گیر داده بودن بله بگم ، انگار مرتیکه چه تحفه ای هست ؟ ازش خوشم نیامد ، خیلی با کلاسه ، رو مخمه ، از همه چي تمومیش بدم میاد ، آمین شاید پنجاه درصد اومدنم از اون خونه بیرون بابت خواستگاری همین عوضی باشه.

- دیوونه ای سارا ؟ مگه بهزاد...

- دقیقاً مشکل من همین مشکل نداشتنش ، من عادت ندارم كه یه مرد اینقدر خوب باشه ، ازش بدم میاد ، چون پولداره ، بسمه ، این همه مرد پولدار دور و

برم بود چه گلی به سرم زد؟ همین سالار مگه کم خوبی داره؟ چرا اینجوری کرد با این دختر؟ آمین من از مردایی میترسم که مته بابام و داداشمن، بعضی وقتا فکر میکنم جمشیدخان با همه نامرد بودنش اونقدر مرد بود که این همه سال پای عشقش وایسه.

- چرا تو نگاه تو همه یکین؟

- نباشن؟ وقتی تیامی رو میبینم که واسه من خوب بوده این همه سال و واسه تو نارویی خرج میکنه نگاهم یکی نباشه؟ آمین گ\*ن\*ه\* تو چیه؟ اینه که عادت به شکایت نداری؟ د دختر به بار داد بزنی و حقو بگیر، این همه خوب بودن تاوان داره آمین.

- مگه مامانم شکایت کرد؟

- تو شکایت کن، حداقل جلوی این تیام اینقدر خانوم نباش، از من به تو نصیحت که تیام مرده اون چیزیه که به دستش نیاد، به دستش نیا که مردت بشه، بازی با تیام بازی با اعتبار جمشید خانه، بازی با آینده آیلینیه که عاطفه سرش نمیشه، حقو بگیر، به تیام به چشم حقت نگاه کن، فقط حق، تو مرامت عشق راه نده.



- عجیب شدي امشب.

- بی خیال... خبر داری سهراب میخواد واسه خریولای شهر چند تا شوی لباس راه بندازه؟ فقط آدمای خاص دعوتن، من و آهو که قبول کردیم مدلش بشیم و بریم رو استیج، لنگ تویم، هستی؟ خوب پولی میده.

- مختلطه؟

- به نظرت مردا دست به جیب ترن یا خانوما؟

- تویه شوئه لباس صد در صد آقایون.

- پس هستی؟

- هستم.

- سهراب گفته اگه قبول کنی لباست سوپرایزه.

سهراب هم با همه هرز پریدن هاش گاهی چقدر مرد میشه برای ما سه تایی که سایه مرد نداریم.

\*\*\*\*\*

سر انگشت سبابه و شستم به هم چسبید و چشمکم ارزونی تیپ دخترکش مرد  
رو بروم شد.

- برو که باید از خدایم هم باشه.

- به نظرت قبولم میکنه؟

- آره بابا ، کي از تو بهتر؟

- به نظرت ندارم واسه یه شب دیگه؟

پر حرص نالیدم که...

- و شوق...

- باشه ، باشه .

آخرین نگاهو تو آینه به خودش انداخت و راهی شد و خاله مهري از بالاي  
عينکش يکي يه دونشو بدرقه کرده گفت : اگه این پسر مننه که میگم امشب هم  
نمیگه ، والا تو خونواده من که اینجور خنگی نبود فکر کنم به بابایاش کشیده  
، آره همون ژنتیکه ، زن عموش هم مشکل دار بود.

میخندم به قهقهه و میرم سراغ عاطي هنوز جلو آینه وایساده.

- یه شام میخوای بري بیرون ، نمی خوای که بري دیدن سران ملت ها.

- میگم بهتر نیست همون بافت طوسیمو بپوشم ؟

- به خدا محشري عاطي ، از این بهتر نمیشي ، یه شام دعوت کرده.

- به نظرت ازم خواستگاري میکنه ؟ وای من که غش میکنم.

- نه به داره نه به باره ، این دختره فکر غششده ، بیا برو بچه مردم زیر پاش علف  
سبز شد.

- کاش تو هم می اومدي.

- عاطی برو ، اینقدر هم استرس نداشته باش ، این همون باباییه که به طبقه اتاق خوابش باهات فاصله داره.

- نگفته چی کارم داره؟

- عاطی...!

- باشه، باشه ، تو داد نزن.

از اتاق بیرون میزنه و باز من و خاله مهري و صیام درگیر فیلم ترکی هایی میشیم که خاله مهري حرص میخوره از بابت بدآموزیش واسه صیام.

اومدن تیام منو معذب میکنه و صیام رو بیشتر به آغ\* و\*شم دعوت.

تیام - دیدم عاطی و وثوق رفتن بیرون ، طوری شده؟

خاله مهري - اگه خدا بخواد ، بچم بعد شیش سال میخواد زبون باز کنه که از عاطی خواستگاری کنه.

تیام یه کج خند میزنه و میگه که...

تیام - بچت بد عاشقه خاله.

خاله مهري لبخند ميزنه و باز با ميله هاي بافتنيش ميافته به چون نخ كاموا و من هم زير چشمي اون همه لم دادن و دكمه باز بودن رو ديد ميزنم.

تیام - فردا اصلا ني از سفر برميگرده ، بگو ساعت يازده بياد اتاقم.

- حتما.

تیام - تو چرا هنوز بيداري؟

طرف ح سابش صيامه و صيام هم بي توجهي خرج ابهت باباجونش ميکنه و ميگه که...

صيام - خوابم نمياد ، تازه چرا خودت بيداري؟

تیام - تا سه ميشمارم دوست دارم در حال مسواك زدن باشي.

صيام پازمين كوويد و بغض كرد و راه پله ها رو با دو بالا رفت و من حرصم گرفت از اين همه خودخواه بودن يك بابا.

خاله مهري - تيام...

تيام - خاله خواهش ميکنم ، بايد عادت کنه هر چيزي که ميخواه رو نميتونه داشته باشه.

يه شب به خير زيرلبي گفتم و راهي زمين بازي صيامي شدم که حتما توي تختش اشک ميریخت ، بميرم برات ماماني ، بميرم جانکم.

روي تاب تکون ميخوردم که صدای ماشين وثوق تو محوطه پيچيد و من دوئيدم طرف اون سانتافه سرمه اي رنگ که عايطي بي حوصله ازش پياده شد و بهم تنه زد و من مات موندم به اون همه عنقي ، وثوق رو نگاه کردم که سر پايين انداخت و گفت : نتونستم... همه حرفام يادم رفت.

- همیشه فکر ميکردم قوي تر از اوني باشه که جلو کسي کم بياري.

نگام کرد و من پوزخند حرومش کردم ، وثوق من اينجوري نبود.

با یه حرکت خیلی نرم از شاسی بلند ماشین پایین پرید و قدم تند کرد طرف عاطی و دستشو کشید و عاطی بدون برگشتن گفت : از اون هفته میام شرکت ، دیگه خستم میخوام بخوابم.

و ثوق - یه شب یه کم دیرتر بخوابی اتفاقی نمیفته، میخوام یه چیزی بگم.

عاطی - زودتر...

و ثوق سر به آسمون گرفت و نفس عمیق داد تو شش هاش و بعد بی مکث گفت : زخم می‌شی؟ باهام ازدواج میکنی؟ شش ساله دارم با خودم این جمله رو تمرین میکنم تا یه روز که بزرگ شدی بهت بگم و حالا فکر میکنم اونقدری بزرگ شده باشی که بتونی در موردش فکر کنی ، قبول دارم خیلی بهتر از من برات میمیرن ولی نمیتونم منکر این بشم که این همه سال به خاطر تو پابند این خونه بودم.

نیشم باز بود و تاب میخوردم با بک گراوند خوش خوشانی.

و ثوق - جلو آمین می‌گم که نمیخوام به خاطر حس دین و رودربایستی بیفتی تو تعارف ، میخوام به چشم یه خواستگار نگاه کنی ، فکراتو کردی خیرم کن.

عاطی دست شو کشید و از در ساختمون گذشت و گرمی دستي روی شونم  
نشست و صدای خاله مهري به خنده انداختم.

خاله مهري - امشب یه کم به بچم امیدوار شدم ، یعنی من میتونم بچه های  
اینو ببینم که دور و برم دارن میدوئن؟

- ماشالا اشتهاتون هم خوبه ، نمیگین بچه ، میگین بچه ها .

خاله مهري - آدمی که خودش یه دونه بچه داره ، همیشه حسرت چندتا دیگه  
هم داره.

- فداتون بشم.

خاله مهري - میدونی دردم چیه ؟

- خدا نکنه شما دردی داشته باشین.

خاله مهري - دردم ترس اینه که یه روز از این خونه بري ، وجودت واسه هممون  
برکته مادر ، کاش موندگار این خونه بشی.



- آگه دختر بدی بودم دلیل همیشه اینجوری نفرینم کنینا.

خاله میخنده و چقدر تلخ میخنده.

و ثوق روی پله های تراس خونشون نشسته و انگار سبک تر شده امروز ، به اندازه این شش سال بزرگ شدن عاطفی سبک شده.

\*\*\*\*\*

میدونستم پشت خطی دارم ولی صیام دل نمیکند.

- جان دل مامان من کار دارم ، شب برمیگردم حرف می زنیم.

- حرف نمی زنیم میریم بیرون.

- چشم ، حالا میشه قطع کنم ؟

- خب قطع کن.

خندیدم و ب\*و\*سی برآش فرستادم و پشت خطی رو جواب دادم و صدای نگران خانوم گل تو گوشم پیچید.

- الو آمین.

- الو سلام.

- مادر ، آب دستته بذار زمین بیا که...

صدای خانوم گل که قطع شد بعد از چند ثانیه صدای محکم مردی تو گوشم پیچید که یک عمر حسرت بابا گفتن بهش به دلم مونده بود.

- چرا هیچی سر جاش نیست؟ من ساعت یازده پرواز دارم.

- چ...چی شده؟

- هیچ کدوم از لباسام نیست ، بیا خراب کاریاتو درست کن.

به این جملش لبخند میزنم و میدونم که کارش گیرمه ، مته همه این چند سال که موقع بیرون رفتن و سفر ، کارش گیرم بوده.

- تا نیم ساعت دیگه اونجام.

نگام به ساعت بود و میدونستم از وقت اداري گذشته و تقه اي به در رئيسم زدم  
و وارد اتاقش شدم و نگاه به اون همه دود سيگار دورش افتاد.

خيره نگاه كرد و بي حوصله منتظر شد.

- من ميتونم برم ؟

- كجا ؟

- الان وقت اداري...-

- من پرسيدم چرا حالا ؟ گفتم كجا ؟

- من...-

- خونه سهراب جونت ميخواي بري ؟

- نه... چيزه... يه سر برم خونمون.

- خوتتون ؟

- جمشید خان کارم داره.

- فکر کنم جمشید خان پیداشک شده ، آره؟ من حافظم خوب نیست  
ولی فکر کنم همین مایه جات بود ، ندیدم جایی کسی به پیشکشی که ارزونی  
کرده نیاز داشته باشه.

نگام درگیرش بود و من متفروم بگم که امروز چقدر تو اون پیرهن جذب  
خاکستری خوش تیپ تر شده.

بغصم رو پس زدم و گفتم : میتونم برم ؟

- برو پارکینگ ، میخوام باباتو ببینم ، کار دارم ، میرسونمت.

سری تگون دادم و به خودم که اومدم به ماشینش تکیه زده بودم و اون طرفم  
قدم برمیداشت.

کنارش نشستم و اون نیمرخموزیرچشمی دید زد و گفت : چي کارت داره؟

خجالت کشیدم که بگم بابام میخوادم تا فقط براش چمدون ببندم.

- نمیدونم.

- دوشش داری؟

نیمرخ جذابش رو خیره نگاه کردم و تو دلم نالیدم که "عاشقشم".

- پس دوشش داری ، جالبه ، اون آدم حسابت نمیکنه و تو دوشش داری.

- اون...اون بابامه.

- باباته و صداس میزنی جمشیدخان؟

- خیلیا بابا مامانشونو به اسم صدا میزنن.

- داری خودتو گول میرنی.

- همیشه همه گولم زدن ، خودم حق ندارم خودمو گول بزئم؟

نگام به در خونه بود و نگاه اون به نیمرخ من.

خانوم گل کنار گوشم یه ریز نق میزد و من پله ها رو بالا میرفتم و چقدر  
جمشیدخان عصیی بود امروز.

بی حرف نگام کرد و من سلام کردم و با همه عشقی که تو خودم میدیدم به  
عادت شروع کردم.

همه چی سر جاش بود و جمشیدخان اخمو لبه تخت نشسته بود و من بابت  
گرمی اتاق مانتو از تنم در آوردم و با اون تاپ دکلمت باز مشغول شدم.

- سفرتون چند روزه است ؟

خیره بهم بود و زیر لب گفت : پنج روز. ، میرم استانبول.

- باز با شرکت طراحی به مشکل برخوردین ؟

به جای جواب سوالم گفت : پشت بازوت چی شده ؟

دستم ناخودآگاه روی رد کمر بند کشیده شد و ابلهانه یه لبخند تو اجزای  
صورتتم دوئید و گفتم : هیچی ، خورده به در.

ناراحت نشد ، شاید فقط از سر کنجکاري پرسید.

لب تاپش رو دست گرفت وخیره به مانیتورش گفت : میزنتت؟

بغض ناخون میکشید به گلوم و دلم پیچ میخورد و قلبم چقدر امروز درد میکنه.

- من عادت دارم.

تقه اي به در خورد و نگاه من به اون آدمي افتاد كه به چارچوب يه وري تکیه داده به کاراي من نگاه میکرد.

جمشید خان - تو اینجا چي کار میکني؟

تیام - از آیلین خبري دارين؟

جمشید خان - خوبه ، داره واسه کریسمش برنامه میریزه.

من فقط طالقان رفتم و خواهرم واسه کریسمش برنامه میریزه.

تیام - كي برمیگرده؟

جمشیدخان - احتمالا بعد از نوروز.

از کنار تیام گذشتم تا کیف چرم مدارك جمشیدخان رو از اتاق کارش بردارم.

کنار در اتاق متوقف شدم و صداشونو شنیدم و چقدر امروز قلبم درد میکنه.

تیام - اون سر بارمه.

جمشیدخان - مجبور نبودي بدزدیش.

تیام - حالا چه فرقي داره با قبلش ؟ الان يه دختر بچه صیغه ایه که هیچ آینده

ای نداره ، بعد از برگشتن آیلین اون نمیتونه تو خونه من بمونه.

جمشید خان - حداقل تو واسه لجبازی آبرو منو جلو هیشکی نبردی.

تیام - من تو عمرم واسه هیچ کس دلم نسوخته ولی این دختر بچه خیلی ترحم

انگیزه.



جمشیدخان - میخوای به چي برسي؟ ترحم؟ ترحم داشتی و اینجوري از خجالتش دراومدی؟ واسه من ادای آدمای مهربونو درنیار، تو هیچ وقت جز خودت به هیچکس فکر نکردی.

تیام - من مثل شمام، من و شما هیچ فرقی نداریم.

آروم از در گذشتم و باز بغض پس زدم و لبخند رو لبم کشوندم و گفتم: استانبول هوا خیلی سرد، لباس گرم براتون گذاشتم، به نظر من بهتره توي جلسه سعی کنین فعال ترین طراح شونو جذب کارخونه کنین، قیمت بالاتره ولی حتما سودآوری بیشتری به دنبال داره.

سنگین بود نگاه جفته شون و من خم شدم و قطره اشکم چکید روی چمدون چرم و لبم میون دندونام گیر کرد.

- سفر خوبی داشته باشین.

مانتو و کیفم رو چنگ زدم و پله ها رو سریع پایین اومدم و خانوم گل دنبالم حرف میزد و من چرا امروز اینقدر قلبم درد میکنه؟

روي صندلي هاي انتظار مترو نشسته بودم و نگام پي اون فال فروشي بود که  
لبخندش خيلي واقعي تر از من رو لبش مي درخشيد و من امروز به صيام قول  
دادم.

صيام رو با ذوق و شوق با خودم همراه ميکنم و اينبار دوتايي لباس مي خريم و  
ذرت مکزيکي مي خوريم و سوار تاکسي که ميشيم صيام توب\*ع\*لم ميشينه  
و سر روي شونم ميذاره.

- صيامم؟

- بله؟

- تو منو دو سم داري؟

- آره ، خيلي ، يه عالمه ، قد همه ستاره هاي آسمون .

- من ميميرم برات.

دلخوش اينه که مرد کوچيک زندگيم اينبار منو دو سم داره ، بي خيال که بابام  
خم به ابروش نياورد بابت جاي کمر بند ، بي خيال که شوهرم همراهيم ميکنه

تا از لیلیش خبردار بشه ، من با بچم خوشم ، هر جای این شهر من کنار بچم ،  
میون گرمای این عشق خوشم.

\*\*\*\*\*

بندای کتونیم رو لی لی کنون می بستم و لقمه ای که خاله به زور تو حلقم  
چپونده بود رو میجوئیدم و به در که رسیدم سالار دست به سینه جلو روم قد  
کشید و من یه نگاه به اون تپپی که اول صبحی زده بود خیره شدم.

- سلام آمین خانوم ، کجایین کم پیدا ؟

از کنارش گذشتم که در عرض سه ثانیه تو پور شه آبی متالیکش پرت شدم و  
اون هم کنارم نشست و من شوکه به گازدادنش تو خیابونا نگاه میکردم.

- چته تو ؟

- تورفتی زن این مرتیکه شدی که چی ؟ هر چی اون بابات گفت تو باید  
غلامی کنی واسه حرفش ؟

- سالار بزنی کنار ، داره دیرم میشه.

- به درك.

- سالار...

- سالار و درد ، اون از سارا که جا گذاشته رفته ، اینم از تو .

- سالار حوصلتو ندارم.

- نه بابا ، حوصله پسرداییمو چي ؟ داري؟

- من با آدمي که حرمت سرش همیشه زیر یه سقف نمیشینم ، حس امنیت ندارم.

ماشین کنار اتوبان کشیده میشه و نگاه سالار ناباور منو نشونه میره و انگار خیلی ضربم کاری بوده.

- چي گفتي؟

- واقعیتو.

- داري چي بلغور ميکني واسه خودت؟

- بعد آهو چشم ترسيده، اينه که فهميدم آدم به رفيقش هم نميتونه اعتماد کنه.

اجزاي صورتش شل ميشه و ميناله که...

- سارا هم ميدونه؟

- آهوي من اونقدر خانوم هست که رابطه خواهر برادريو خراب نکنه ، خدا رو شکر که اينجور خانومي لنگ آدمي مته تو هم قرار نيست بشه.

- چي؟

- داره ازدواج ميکنه ، تا آخر اون ماه مراسمشه.

برقي تو چشماش ميدونه و نفساش صدا دار ميشه.

- با کي؟

- نميشناسي.

- یهوایی؟

- به تو چه؟ تو که غلطتو کردی، دیگه چیکار به شوهرش داری؟

- پسره مشکلی نداره؟

- نامرد خیلی تو این شهر ریخته ولی مرد هم گاهگداری پیدا میشه.

- پس همه چی اوکیه، ایشالا کی دعوت میشیم به صرف شیرینی؟

- بین سالار من سارا نیستم که عقده هامو سرت هوار کنم ولی صبرم حدی داره، بخوای اذیت کنی و موش بدوئونی مجبور میشم شوتت کنم طرف سارا و خودت تا تهش برو.

به ماشینیا نگاه میکنه و میگه که...

- پسره آدم هست؟

- حداقلش مته بعضیا حیوون نیست.

- متلك ميندازي؟

- کارت از متلك گذشته سالار ، تو نمك خوردي و نمكدون شكستي.

- با من بد نباش ، سارا بده تو بد نباش ، دلم تنگ بچگيمونه.

- بچه كه بوديم خيلي مرد بودي ، هرچي بزرگتر شدي جا مردي نامردي ياد گرفتي.

- حيوونه هم كه باشم تا ته دنيا تو برام آميني ، همون كه وقتي اولين بار ب\*غ\*لش كردم يه سالش بود و لپ اناري ، تا ته دنيا سارا و تو برام رفيقين ، منم تا ته دنيا واسه شما دوتا پشتم.

- من و سارا پشت نميخوايم ، مرد ميخوايم.

از اون پورشه ميزنم بيرون و سالار همه چي داره الا يه جو عشق.

سارا جلوم قدم رو ميره و من انگشتمو تندتر حركت ميدم روي كييبورد و نقشو به جونم پذيرا ميشم.

- آمین آگه تا دو ثانیه دیگه از پشت اون مانیتور بلند نشی اون مانیتور رو سر شوهرت خراب میکنم.

- میکشه منو اون شوهرم آگه این نامه رو تموم نکنم.

فقط سرعت قدمای مه سا حس شد و باز شدن یهوایی در اتاق و منی که قبر میکندم کنار میزم.

سارا- بهتره بهش مرخصی بدی چون کلامون بد میره تو هم.

تیام - بابت چی؟

سارا- آخرین باریه که چیزی ازت میخوام تیام خان ملکان.

سکوت تو فضا حاکم میشه و تهش تیام خان با اون صدای بم و لعنتیشون میفرمان که...

تیام - همین یه بارو ، بهش بگو میتونه بره.



دلگیرم از این مرد ولی باز هم مرا مشو عشق است که روی سارا روزمین  
نداخت.

یه ساعت بعد که زیر دست گریمور میشینیم و غرغرای سهراب روزیر سیلی  
ردش میکنیم آهو با اون چشمای نگران میناله که...

آهو - مطمئنی که میخوای...

- مطمئنم ، من بیشتر از اینا به سهراب بدهکارم.

- به من چی؟

نگام روی اون دریای محبت ثابت میمونه و قدمام کشیده میشه طرفش و دلم  
حجم آغ\* و ششونفس میکشه.

- چرا بی خبر؟

گونه هام با ب\* و\* سیدنش عطر مادرانه میگیرن و نگاهش تو صورتم چرخ  
میخوره و میگه که ...

مامان فرشته - خوبی عمرم؟

- تو خوب باشی من عالیم ، اینجا کجا شما کجا؟

مامان فرشته - لباسای امشب کار منه ، سهراب هم خواسته حداقل تو این جشن شرکت کنم.

دست کسی که روی شوئم میشینه میخندم و میگم که...

- یکی طلبت سهراب خان.

سهراب - گفتم برات سوپرایز باشه خانوم خوشگله ، لباس تو هم تا قبل از پوشیدن بهت نشون نمیدم.

مامان فرشته - دختر مو اذیت نکن.

سهراب - ما غلط بکنیم دختر شما رو اذیت کنیم استاد.

سارا - زبون نریز واسه خاله جونم.

آهو نرم خندید بابت این عشوه خرکی و لعیا ، دوست دختر چند ساله سهراب  
هم به جمع اضافه شد.

مامانم که باشه دنیا باهامه.

زیردست گریمورم و نفس نمیتونم بکشم و مامان یه ریز داره از این کوروش  
خان حرف میزنه و نگرانه که آرمانم نخوره این موجود عظیم الجثه رو و من  
میخندم بابت شیطنتایی که آرمان چند وقتی تو اوج بلوغ جوونیش گرفتارش  
شده.

مامان فرشته - انخند تو هم ، به خدا داشتم آب میشدم از خجالت جلو خانومه  
، پسر خرس گنده کار که به صورت کسی نداره ، همینجور شماره میده ، زنه با  
شوهرش اومده بود و این آرمان گور به گور شده هم نمیدونم کجا قایم شده  
بود که پیداش نبود.

سارا - خاله زن تو پر بچه.

آهو - نه فرشته جون از حالا جلوشو بگیری خیلی بهتره تا فردایی پس فردایی  
از دستت در بره.

مامان سري تڪون ميده و چقدر زود داداش آرمان بزرگ شد و تني تر از هر تني  
جاش توي قلبم محکم موند.

\*\*\*\*\*

به لباس طراحي مامان و سنگين تو تنم خيره ميشم و مامان دست روي شونم  
ميذاره و از آينه استرسمو نگاه ميکنه و ميگه که...

- آگه دختر مني که ميتوني.

- ميترسم مامان ، از اينکه زحمت تو و سهرابو خراب کنم ميترسم.

مامان لبخندي بهم هديه ميده و با صدای سهراب نفس عميقم ميشه آخرين  
خاطرم از پشت استيج و با همه اون اصولي که اين همه سال تحت امر مامان  
فراگرفتم پا روي استيجي ميذارم که معلوم نيست چند جفت چشم بهش خيره  
است.

نگاه مغرور شدم م\*س\*تقيم هدف نگاه کسي قرار ميگيره که وجودش به فشارم  
افت شديدی وارد ميکنه و چه غريب خودمو ميون اون همه ناباوري پيدا ميکنم

و عقب میرم و قدمام جلوی قدمای عقبی قرار مگیره و همچنان سرم بالاست و  
قیافم مغرور و ضربان قلبم روی هزار.

پشت استیج وقتی برای رفع استرسم پیدا نمیکنم چون دست تو دست سهراب  
و مامان برای اختتامیه مراسم قدم روی استیج میذارم و دست گرم و نرم مامان  
میون دستم بهم حس حمایت شدن میده و دلم گرم میشه و وجودم استرس رو  
پس میزنه.

صدای دست زدن رو که میشنوم برمیدرم و واقعا این قسمت مراسم مذخرفه  
که باید میون این همه آدم رژه برم و اونا نگام کنن و من با لبخند باهاشون  
خوش و بش کنم تا لباس تو تنم فروش بره.

سارا با اون لباس دکلمه شکلاتی و پر از کار دست حسابی دلبری میکنه و باز  
نگاه من میفته به اون آدمی که با اخمای همیشگی کنار چندتا آدم آشنای  
دیگه در حال برانداز کردنمه.

دست مامان که دور کمرم میپیچه و صدایش به گوش دلم میرسه وجودم باز از  
ترس تهی میشه.

- اونقدرها هم بچه بدی نیست.

- بد نیست... و حشتناکه ، یه نمونه عجیب از جم شیدخان ، همیشه ازش یه اسم بود ، سالار بود ، سارا بود ولی هیچ وقت تیامی نبود.

- چون تو وقتیایی پیشم بودی که فریال با بچه هاش می آوردت ، تیام رو کم ندیدم تو این همه سال ولی هیچ وقت این ملاقات تو طالقان نبوده.

صدای گرم مردی تو گوشم میپیچد و نگاه من هیجانزده بهش میفته و چقدر بودن با این موجود باعث نقطه ضعف به آدم دلگرمی میده.

- حتی فکرشو نمیکردم که تو این شو شما رو به عنوان ستاره ببینم.

لبخندی نرم تر از همه لبخندام رو لبم میشینه و کارن مشغول حرف زدن با مامانم میشه و مته همه در حال اعتراف به این مهمه که به مامانم اصلا نمیاد دختر به این بزرگی داشته باشه و مامان مته همه خانوما از این تعریف حسابی ذوق میکنه و من لبخند میزنم به این همه ملاحظت مامان.

- فکر میکنم خیلی وقته که همو ندیدم عمه جون ، درسته؟

صدای بم و لعنتیش تو گوشم اکو میده و من لبخندمو حفظ میکنم و چقدر نگاه کارن زند شفاف به صورتم خیره است.

مامان ، تیام جونشوب \*غ\*ل میکنه ولي میدونم که از این کوه یخ دلخوره و تیام دست آزادشو به بازوي خالي از هرگونه پوشش من بند میکنه و داغیش تن میسوزنه ، دل ریش میکنه ، نفس به شماره میندازه و نگاه کارن زند چقدر مات اون دستیته که مالکانه بازوي من رو فشار میده .

بعد از فراغ بال از آغ\*و\*ش عمه جون تیام خان دست طرف کارن دراز میکنه و میگه که...

تیام - سحر کجاست ؟

کارن با تردید دست تو دست تیام میداره و از گوشه چشم به من خیره میشه و میگه که...

کارن - ایران نیست.

نگاه من میره طرف بهزادي که با سالار وایساده و با نگاه خرامیدن سارا رو میون اون همه چشم به نظاره میشینه و سالاري که اون مایع زرد رنگ رو قلمپ قلمپ بالا میره و دست سارا که روی شونم میشینه حواسم از اون دوتا پرت میشه و چشمم جهت نگاهش رو دنبال میکنه قلمپ تو سینه ضربان میگه و من امروز خیلی ازت دلگیرم اي مرد.

سارا - اینجا چیکار میکنه؟

آهو - انگار سهراب هیچکسو از قلم ننداخته.

مامان فرشته - دخترا آروم باشین.

حضور بهزاد و سالار جمع رو تکمیل میبخشه و سالار بی خیال اون همه آدم اول خاله جونش رو چند دوری مورد مرحمت قرار میده با اون ب\* و \*سای شیش و هشتش و تهش من رو ب\* غ\* ل\* میزنه و میگه که...

سالار - معرکه بودی امشب کوچولو.

بهزاد هم با لبخندش مهربونی میکنه و نگاه سالار هم چندی روی آهو میمونه و قدمای اون آدمی طرفم برداشته میشه که آگه همه دنیا هم پشتم باشن و اون علیهم من از پا میفتم.

نگاهخیرش به مامانمه و من میدونم که پشیمون بوده همه این سالار و هر روزش با فکر به از دست دادن مامانم گذشته.



دستش طرف ما مانم دراز میشه و من لبخند میزنم و ما مان هم با همون آرامش دست مردی رو فشار میده که به خاطرش از همه رویاهای دخترنش گذشت.

جمشیدخان - فکر نمی‌کردم اینجا ببینمت.

مامان فرشته - من هیچ وقت روزای قوت آمینمو از دست نمیدم.

با اشاره سهراب ببخشید میگم و دنبال امر و نهیش راه می‌فتم و هرکس می‌خواست لباس رو بخوره سهراب میگه که...

سهراب - این لباس هدیه طراحمونه به آمین جان که البته دخترشون هستن ، اگه مدنظرتونه میتونین روی دو ماه آینده روش حساب کنین.

امشب فقط یه شو لباس نیست ، یه دیدار دوستانه و تشریفاتی که همه کله گنده های شهر بهش پا گذاشتن.

از اون همه نگاه که خلاص میشم گرمی حضوری رو کنارم حس میکنم و کارن همیشه اینقدر جنتلمنه؟

- من دو بار ازدواج کردم ولی میتونم به طور قاطع بگم که هیچ وقت حس خوشبختی نداشتم ، چند سال پیش از یه دختر خوشم اومد، البته فقط خوشم اومد و اون جوابش منفي بود و رفت پی عشق قدیمیش و الان خیلی خوشبخته ، خوشحالم که دنبال خوشبختیش رفت...امشب حس کردم تو هم هیچ وقت حس خوشبختی نداشتی ، غم نگات عجیب بود وقتی که جمشید خانو دیدی.

- شاید تنها حسی که از دیدن اون مرد تو من به وجود نیاد همون غم باشه ، من با وجود اون مرد خیلی از حسای دیگه رو تجربه کردم.

- نسبتت با تیام چیه ؟

- من...

- آمین...

انگار موش رو انداختن تو آتیش و من چقدر حساب میبرم از این مدل صدا کردنش.

نگاش که میکنم با سرا اشاره میکنه کنارش راه بیفتم و من یه ببخشید به ریش  
نداشته کارن میبندم و همراه اون آدمی راه میرم که نیمی از زناي مجلس  
چشمشون به اون همه تیپ و خوش قیافگیش بنده.

توي باغ ارث رسیده سهراب وایمیسته و عصبي سرتاپامو نگاه میکنه و می توپه  
بهم که...

- همین الان میری این لباس مسخره رو درمیاری و برمیگردیم خونه ، ما یه  
خرده حسابی امشب با هم داریم ، شیرفهمی که؟

نه جناب نیستم ، من شیرفهمی بلد نیستم نه امشب که...

- نه.

- چي؟

تمسخر قاطی لحنشه و من امشب مسخره نیستم ، نه امشب که...

- نمیام ، من هیچ جا نمیام ، من باید تا آخر مراسم باشم ، سهراب اینقدر  
خرج نکرده که من مراسمشو داغون کنم.

- دوست ندارم یه حرفو دوبار تکرار کنم ولی امشب عجیب مهربونم و لی لی به لالات میدارم و باز تکرار میکنم که بری لباسای خودتو بپوشی و بریم خونه.

امشب نه ، نه امشب که...

- منم امشب تا زمانیکه سهراب بخواد پا به پاش تو این مهمونی سرپا وامیستم و خم به ابروم نمیارم ، چون اینجا فقط آمین مطرح نیست ، اینجا آدمایی مهمن که من واسه خاطرشون همه زندگیمو میدم ، اگه تو دستای من هنره واسه خاطر وجود مامانم و سهرابه ، اگه من امشب واسه اولین بار به چشم او مدم واسه خاطر مامانم و سهرابه ، اگه امشب آیلینی نبوده تا پشت وجودش به چشم نیام واسه خاطر آدماییه که یه عمر جای آدمای دیگه زندگیم مرام خرج کردن ، امشب نه شما رئیسی نه من آمینی که گوش به زنگ باشم تا او امرتون رو زمین نمونه ، من امشب هیچ جا نمیام .

نگاش پر اخم تو صورتم چرخ میخوره و صدای جمشیدخان از اون همه حس بیرون میکشونتم.

جمشید خان - انگار هوا داره سرد میشه.

به اون استیل جذاب ایستادنش خیره بودم و دلم فشرده میشد زیر بار این همه حسرت مونده بهش.

مامان فرشته - آمین اینجا چی کار میکنی؟ سهراب کارت داره.

به طرفش قدم برمیدارم که صدای تیام جریان هوا رو میشکافه و نگاه هر سه ما رو به خود میکشه.

تیام - یادت باشه خودت انتخاب کردی.

اخمای جمشیدخان در ادغام هم درمیاد و مامان از اون همه طلب موج زده تو صدای تیام حرص میکنه و بینی چین میندازه و باز رو به من با صدای بلند تر میگه که...

مامان فرشته - آمین... سهراب...

مامان تو پیچ راهرو گم میشه و من دنبالشو میگیرم که باز حرفای دو نفره اون دو مرد زیادی شبیه هم منو از رفتن منع میکنه و گوشم شل میشه و ...

جمشیدخان - بچه که بود... آمینو میگم، کاراش حرف نداشت، جنمپو داشت که تو هیچکدوم از دور و بریام ندیدم، مطمئن بودم یه روزی بدون من واسه

خودش یه چی میشه ، نه خیلی بزرگ ولی اونقدر با استعداد بود که خیالم جمع این باشه که این دختره اگه یه روزی از در خونم زد بیرون عمرا شب سرگشنه زمین بذاره ، پونزده سالش که شد ، شد دست راستم ، مدیر برنامه هام ، هرجوری دوست داری اسمشو بذار ، ولی یه روز که نبود اون روز کلا بر وفق مراد نبود ، دلیل درس نخوندنشو هیچ وقت نفهمیدم ، فقط اینو میدونم که حتی آیلین هم با اون مدرکش نمیتونه مثه آمین جریزه خرج بده ، حق میدم به آیلین خودم لا پر قو بزرگش کردم ، اینا رو میگم که فکر نکنی آمین اگه بچه است بی جریزه هم است ، اگه کتک میخوره و صداش هم در نییاد دلیل توسری خور بودنش نیست ، اون تو این چند ساله تو سری نخورده ، تو ذاتش گله و شکایت نیست ، میخوام بگم آمینی که زیر دست فرشته بزرگ بشه چیز خوبی از آب در میاد.

تیام - خواب نما شدی جمشیدخان ؟ حس پدریت زده بالا ؟ مهربون نبودی این همه جمشیدخان ، مخصوصا اون روزی که به زور صیغه می بستیش به ریشم اصلا مهربون نبودی ، اینا رو میگی که چی بشه ؟

جمشید خان - این همه سال آمین بدون مهربونی من بزرگ شده از این به بعدش هم میتونه ، نه من آدم مهربونی کردن بهشم نه اون آدم محتاج مهربونی من ، تو اون چند روز سفرم خیلی فکر کردم ، اگه لجبازی با تو نبود عمرا میذاشتم ....

تیام - میداشتی چی؟ آیندش خرابه جمشیدخان، امشب عجیب شدی  
جمشیدخان.

جمشیدخان - یادمه آخرین باری که جلورو من گریه کرده سالش بود ولی  
اون روز...

مکت جمشیدخان نفس می برید و دل ریش میکرد...

جمشید خان - بهش بگو برگرده، دیگه نیازی نیست این یه سالو تو خونه تو...

تیام - نه جمشیدخان، اینباروا اشتباه کردی، من آدم قراردادم و تا تهش هم میرم  
، کارت عروسی من و آیلین که پخش شد بی خیال اون دختر جریزه دارت  
میشم... راستی خبر داری همین دختر جریزه دارت منشی منه؟ همچین  
خوشم میاد از کارش، بلده.

جمشید خان مته همه روزای زندگیش بی تفاوت خاموش موند و من تو حجم  
اون روی سکه امشب جمشیدخان چه فنا شده دست و پا زدم.

\*\*\*\*\*

سهراب دست دور شونم انداخت و من خندیدم و چقدر امشب سنگینی نگاه  
حس کردم و چقدر میچ نگاه کارن زندو گفتم و دلم خوش اون همه جذابیت و  
جنتلمنیش شد و هی دم به دقیقه اون روی وجودم یادآوری تاهلشو میکرد و  
میخورد توی ذوقم و باز شاخ و شونه های عجیب و غریب رئیس جان هم تن و  
بدنم رو می شکافت و من دلم خوش وجود مامانی بود که پشت سپر دفاعیش  
میتونستم همچنان بتازونم و حالگیری رو تماما و کمالا به جا بیارم.

با اشاره سارا و سعی در حفظ همون قدمای موزون و مرد به دام کش راهی اتاق  
گریم میشم و سارا تو پیچ راهروی اون خونه پیچ در پیچ خفت گیرم میکنه و  
میگه که...

- گاو مون دو قلو زایید.

- چی شده؟

- آهو...

- آهو چی؟

- میگم آهو...



- درد و آهو ، میگی یا همچین بزنت که لال از این دنیا بری.

- سالار...

- نه مته اینکه کتک واجب شدی امشب.

- دِیه لحظه ساکت شو من حرفمو بزمن ، آهو و سالار تو اتاق گریمن.

زنگ خطر زده میشه و آهو تنهاست ، با اون مرتیکه ای که به سیاهی کشوندتش  
تنهاست.

سر جفتمون به در چوبی می چسبه و صدای داد و فریاد سالار چه واضح به  
گوش میرسه.

سالار - مطمئن باش من حال تو یکیو میگیرم.

آهو - اونقدر بی ارزشی که حتی لایق یه سیلی هم نمیدونمت.

خشم ازدهای سالار جان فوران میکنه و دست سارا بازومو چنگ میزنه و من  
جای سالار خواهرشو واسه شاخه و شونه نشونه میرم.

سالار - من بی ارزشم ؟ اون وقتی که عاشقتم عاشقتم میگفتی بی ارزش نبودم انگاری.

آهو - هر کسی تو زندگیش روزای خیریت هم داره.

علامت دست سایه رو به معنی پرفکت میبینم و خندم میگیره بابت اون حلقه شکل گرفته میون انگشت سبابه و شستش و یهو صدای جیغ آروم آهو نگاه جفتمونو به جاکلید میندازه و در نبردی تن به تن من موفق به دیدن صحنه ای بس هالیوودی میشم و جیغم رو تو گلو خفه میکنم.

سالار آهو رو میون تن خودش و دیوار گیر انداخته لب میگره و آهو تقلا میکنه و من مطمئنم که اون صحنه های دلخراش ت\*ج\*ا\*و\*ز عمرا از ذهنش پاک بشن.

سالار بی خیال آهو که میشه با اون ولومی که به زور از اون چند میلی متر جاکلیدی به گوش میرسه میگه میگه که...

سالار - این کارو کردم که یادت بمونه من واست چی بودم.

د ستگیره در که تکون میخوره من و سارا شش متر عقب می پریم و چشمای سالار بهت زده میخکوب ما میشه و نگاه من پی آهوویه که خودشو به صندلی میز گریم رسونده و نگاش بارونیه ، سالار رو پر حرص کنار میزنم و می چپم تو اتاقی که آهو توش داره به مرز جنون میرسه.

سالار رفتنمو دنبال میکنه و به چشمای اشکی آهو که میرسه عصبی دست تو موهاش میکشه و سارا جر و بحث رو با خان داداشش شروع میکنه.

سالار که از اتاق میزنه بیرون و سهراب به دنبالمون میاد مجبوری باز راهی سالن میشیم و اینبار نگاه من گیر میکنه به مامان و جمشیدخانی که گوشه ای در حال حرف زدنن و جمشید خان از اون لبخندای خاص یه وریشو نثار مامان میکنه و گیلاس آبجوشو بالا میره و مامان از اون دور بهم لبخند میزنه و چقدر چشم هاش برق دارن امشب.

بهزاد اشاره ای میزنه و من بالاچاره به جمع سه مردی وارد میشم که از اول مراسم زیادی رو مخم بودن.

بهزاد یه لبخند مردونه شیک تحویلیم میده و من جوابش رو سرسری میدم و اون میگه که...

بهزاد - خسته ای؟

دلخورم... دلخورم و نگام از تیام میلغزه رو سالار... دلخورم و امشب فقط کارن  
زند با اون لبخندای استثنائیش بهم قوت قلب داده بود... دلخورم و عجیب دلم  
برای صیام مامان تنگه.

تیام - این مراسم مسخره کی تموم میشه؟

سهراب - بالاخره امشب یه نقد هم شنیدم ، م\*س\*تفیضم کردین جناب  
ملکان؟

سهراب دوستانه دست دور شوونم میندازه و من از این همه دوستانه هاش  
متشکرم.

نگاه تیام به دستیه که دور شوونم حلقه است و سهراب باز میگه که...

سهراب - من نمیدونستم آمین یه آشناییتی با شما داره.

تیام مغرورانه دست توی جیب شلوارش میبره و لباش رو یه وری میکنه و  
تمسخر قاطی لحنش میده و میگه که...

نیام - فکر کنم از یه آشناییت بیشتر باشه ، اینجور نیست آمین؟

قبل از اینکه اون آدم مغرور شکست خورده ی امشب زهرش رو بریزه خودم موضوع رو جمعش میکنم و میگم که...

- سهراب جان ایشون رئیس هستن.

سهراب - اوه ، پس شما آمینو از ما دزدیدین.

لعیا با اون لباس محشر و دنباله دارش به جمع وارد میشه و دست دور بازوی سهراب میندازه و سهراب هم یه نگاه پر محبت حواله اون عشقی میکنه که همه خبر داریم واسه خاطرش چه کارها که نکرده.

لعیا - آمین ، عزیزم ، فرشته جون باهات کار داره.

نگام میگرده روی مامان و جمشیدخان و مامان با نگاهی تشویقم میکنه تا به طرفش برم و من از اون همه سردی وجود جمشیدخان میترسم ، از جلوی مامانم خرد شدن میترسم ، از این همه بزدلی کاشته شده تو دلم میترسم.

با اجازه ای حواله جمع میکنم و دنباله لباسم سنگین تر از همیشه به دنبالم کشیده میشه و میونه راه میبینم که کارن زند هم به جمع دوتایی مامان و

جمشیدخان وارد شده و با نگاهی به استقبالم اومده و من چقدر از اون استایل  
ایستادنش خوشم میاد.

دستن مامان رو میگیرم و به جمشیدخان خیره میشم و اون هم با نگاهی بالا  
پایینم میکنه و صدای کارن زند میون این همه حسای مختلف من جولون  
میده.

کارن - امشب عالی بودین ، من همیشه از طرحای سهراب خوشم اومده ولی  
امشب یا اون کولاک کرده بود یا شاید وجود شما به لباس اینجور ذهنیتی به  
بیننده میداد.

ابروی جمشیدخان یه وری بالا رفته بود و این یعنی اینکه زیاد از تملق گویی  
کارن جان عزیز دل خوشش نیومده و من هم حرفی که از اول مراسم رو دلم  
مونده بود رو گفتم و خلاص کردم خودمو.

- سحر خانومو ندیدم...

اخمش نامحسوس میون دوتا ابروش خط میندازه و درسته که جذابیت تیم رو  
نداره ولی تو یه کلام این مرد محشره.

کارن - ایران نیست ، اون هیچ وقت سمینارای پزشکی رو از دست نمیده.

جمشیدخان - با این قضیه مشکلی ندارین ؟

کارن - ما مسالمت آمیز زندگی میکنیم.

مامان فرشته از نگاه خیره کارن به من و اون حرف آخرش ابرویی بالا میندازه و میگه که...

مامان فرشته - بعد از اینکه سحر از پیام جدا شد حتی فکر شو نمیکردم که به ازدواج دوباره فکر کنه ، تا جاییکه من میدونم اون ازدواجو مانع پیشرفتش میدونست.

کارن - برداشتی که من از سحر داشتم اینه که اون ازدواجو مانع پیشرفتش نمیدونه ، اون فقط نیاز داره که کسی با کارایی که سر خود انجام میده مخالفتی نداشته باشه.

جمشیدخان - شنیدم سهامتونو از کارخونه فرزینا بیرون کشیدین.

کارن - خب با رفتن ترانه از ایران صد در صد حداقل نیمی از ثروتش از کارخونه ها بیرون کشیده شد ، من اهل ریسکم ولی نه تا جاییکه منتظر انحصار وراثتی بمونم که ممکنه سهام من هم تحت الشعاع قرار بده.

جمشیدخان - مرگ فاروق خان واقعا غیرمنتظره بود .

کارن - خیلی ، مخصوصا برای ترانه ، به خاطر بدی هوا دور روز بعد از خاکسپاری رسید ایران ، خیلی براش سخت بود.

جمشیدخان - انگار بیشتر از یه سهامدار تو این خانواده نقش دارین.

کارن - تقریبا میشه گفت بعد از ازدواج ترانه تونستم یکی از دوستان خونوادگی نزدیک خودش و شوهرش بشم.

جمشیدخان - اگه اشتباه نکنم شوهرش همون سامیار سحابی معروفه دیگه نه؟

کارن سری نکون میده و من میفهمم که اون زنی که دنبال عشقش رفته و بی خیال احساس کارن شده همین ترانه معروفیه که کارن هر بار با لبخند اسمشو میبره.



اومدن تیام توی جمع اذیتم مینکه و بیشتر به مامان میچسبم و جمشیدخان  
میبینه که چطور عین سگ از تیام خان و دوماد آیندش حساب میبرم.

تیام - آمین بهتر نیست بری آماده بشی ، انگار مراسم داره تموم میشه.

مامان فرشته - آمین امشب پیش من میمونه.

تیام - خوشحال میشم امشبو تو منزل من بگذرونین.

مامان فرشته - اشتباه میکنی اینبارو ، آمین و من امشب میریم خونه آهو ، در  
ضمن برای اومدن به خونه تو نیازی به خوشحالی نیست ندارم.

لبای جمشیدخان یه وری میشه و من خیره اون لبخندی میشم که از اول شب  
مختص مامان بوده و جمشیدخان مچ نگامو میگیره و منم شیطونی میکنم  
امشب و ابرو بالا میندازم و لب کش میدم و جمشیدخان بی حرف به طرح  
لبخندم خیره میمونه.

کارن - بهتره دیگه من برم ، شب خوبی بود.

تیام - به سحر سلام برسون.

کارن بدون ذره ای تعصب دست روی شونه تیام میزنه و میگه که...

کارن - حتما ، در ضمن فکر نمی‌کردم دختر عمه ای به این خوشگلی داشته باشی.

تیام مثلا لبخند میزنه و در اصل با نگاهش واسم خط و نشون میکشه و دل من میریزه و کاش یکی میفهمید که چقدر کمر بندش طعم زهر میده.

جمشیدخان بی اینکه منو آدمی حساب کنه رو به مامان میگه که...

جمشیدخان - منتظر میشم برسونمت.

مامان هم کلی افاده خرج وجودش میکنه و من چشمام از این فیگورش گرد میشه و اون میگه که...

مامان - فکر نمیکنم مسیرمون یکی باشه ، من و دخترا ترجیح میدیم مزاحمت نشیم و خودمون با تاکسی بریم.

کارن رفته بود و من تو دلم از اینکه یه تعارف نزد تا ما رو برسونه حرص خوردم  
ولی تیام رو به عمه جانش با تشابه به جمشیدخان واسه نادیده گرفتن بنده  
گفت که...

تیام - چرا با تا کسی ، من که هستم .

میخوام صدسال سیاش نباشی.

مامان - اگه میخواستم برسونیمون بهت میگفتم.

مامان هم کلا با بچه داداشش تعارف نداره و یه بند رئیس جان رو مورد عنایت  
قرار میده و جمشیدخان عجیب از توسری خوری داماد آینده کیف میکنه.

جمشیدخان - برو فرشته ، میرسونمتون.

از این همه محبت قلمبه شده چشم باریک میکنم و بی هرچ حرفی راهی اتاق  
گرم میشم و میدونم که جمشیدخان واسه من و این تیم تو این وقت شب  
غیرت خرج نمیده و دلش هوای زنی رو کرده که این همه سال دلش گرم  
بودنش بوده.

خیلی دلم پره امشب و میدونم که کنار درخشیدنم باز من همون آمینیم که نه  
بابام منو خواست نه تیامی که میتونست برام بشه بزرگترین حامی.

یه حرفایی همیشه هست ، که از درد توی سینه است...

\*\*\*\*\*

خواستم کنار آهو صندلی عقب جاگیر بشم که مامان تقریبا پرتم کرد صندلی  
جلو و خودش کنار آهو نشست و جمشیدخان هم یه چشم غره حواله من کرد  
هم یکی حواله فرشته جونش و من لبخند رو لبم کاشته کمر بند بستم و  
جمشیدخان بی خیال ما سه تا موجود زنده رو به فرشته خانوم گفت : گر سینه  
نیستی؟

مامان هم چشم و ابرو اومده گفت : من شبا شام نمیخورم.

صدای سارا واضح شد و من از این شیطنتش زیر زیرکی لبخند زدم و  
جمشیدخان چقدر مهربون شده امشب...

سارا - ما هم که برگ چغندر.

حتی با ندیدن هم میتونستم میزان ضربه سقلمه آهو رو تخمین بزنم و چشم غره مامان رو مورد برآورد قرار بدم.

رد کمرنگی از لبخند رو رو لبای جمشیدخان دیدم و این همون مردیه که منو عملا از خونس پرت کرد بیرون...

جمشیدخان - یه امشب رژیمو بذار کنار.

ابروهای من بالا پرید و جمشیدخان زیرچشمی دید و این همون مردیه که هیچ وقت دوستم نداشت...

به خودم که میام پشت یه میز گرد توی یکی از لوکس ترین رستورانان نشستم و آهو لبخند میزنه و سارا پرستیژ حفظ میکنه و مامان و جمشیدخان هم در حال حرف زدنن و من هیچ وقت نتونستم بفهمم مامان چرا به خاطر یه مرد از همه چیش گذشت.

مامان فرشته - تا آخر هفته میمونم که با هم چند روزی بریم طالقان.

نگاش میکنم و جمشیدخان خیره نگاه مات من میشه و چه زجری داره دونستن اینکه این زن هیچ وقت مادرم نبوده.

جمشیدخان - چرا برنگیردی تهران؟

مامان فرشته - من اونجا راحتتم.

سارا - اونجا فوق العاده است ولی شاید بهتر باشه به خاطر آرمان یه کم از  
موضعت پایین بیای خاله جون.

آهو - آره خاله ، الان آرمان نیاز داره تو یکی از بهترین مدرسه ها درس بخونه.

مامان فرشته - من و آرمان اونجا خوشبختیم.

حتی مامان هم بدون من خوشبخته.

لیوان آب رو به لبای رژ خوردم میبرم و رد اشک تو چشمم میشینه و من چرا  
امشب کنار اون همه به چشم او مدن باز هم دلخورم.

مامان - آمین...

نگاش میکنم و میدونم که وظیفش نبود این همه محبت.

مامان - چی شده این همه ساکنه دختر مامان؟

نگام جای مامان جمشیدخانی رو نشونه میره که عادت نداره هیچ وقت آمینش  
توی جمع دیده بشه.

- یه کم خسته ام.

مامانه ولی نمیفهمه دردم از خستگی نیست ، مامانه ولی امشب چشماش  
عجیب برق داره ، مامانه و من چرا این همه امشب دلگیرم؟

جمشیدخان - چرا رفتی شدی منشی اون پسره؟

سرم پایین میفته و اون تازه یادش اومده آمینی هم هست.

مامان فرشته - اون پسره اسم داره ، اگه اون دخترت جا نمیداشت بره اونور دنیا  
هم الان دومات بود.

یعنی الان دوماش نیست ؟ یعنی من دختر جمشیدخان نیستم ؟ یعنی من زن  
اون پسره نیستم ؟ یعنی من اینقدر بی کسم؟

چرا اینقدر من امشب دلگیرم؟

جمشیدخان - آینده آیلینو خودش تعیین میکنه.

فقط آینده منه که همه واسش تصمیم میگیرن؟

مامان - دخترت نمیتونست قبل از اینکه خبر ازدواجش با تيام تو شهر پخش بشه در مورد آیندش تصمیم بگیره؟ خانواده ملکان آبروشون واسشون از هر چی مهمتره.

من مایه بی آبرویم؟

بلند میشم و نگاه هر چهار نفر روی من میمونه و چقدر چشمام تار میبینن.

- هوای اینجا یه کم خفه است ، میرم یه کم هوا بخورم ، میلی به غذا ندارم.

همه قانع میشن و جمشیدخان خیره میمونه بهم.

قدم که تو هوای سرد پاییزی میذارم میپکم ، از این همه غم میپکم ، از این همه سختی میپکم.



اشک میریزم و چرا امشب من به چشم همه او مدم الا اوناییکه باید میدیدنم؟

یه حرفایی همیشه هست که از درد توی سینه است...

\*\*\*\*\*

سارا و آهوزودتر از ماشین جیم شدن و من موندم تا تشکر کنم بابت شامی که  
نخوردم.

مامان - ممنون ، شام خوبی بود.

جمشیدخان - آره ، خیلی خوب بود ، تا کی تهرانی؟

مامان - شاید تا آخر هفته.

اینبار عقب نشسته بودم و مامان گفت : آیلین کی برمیگرده ؟

نگاه جمشیدخان از آینه منی رو نشونه میره که با این حرف مامان بیشتر تو  
خودم فرو میرم.

جمشیدخان - چرا برات اینقدر مهمه ؟

مامان - چون نمیخواهم آمینم بیشتر از این تقاص کارای دختر تو بده.

من صیامو دوست دارم و تقاص نمیدم ، من وثوق رو دوست دارم و تقاص  
نمیدم ، من خاله مهری رو دوست دارم و تقاص نمیدم و من عاطی رو دوست  
دارم و تقاص نمیدم.

جمشیدخان - شاید هم فکر آبروی خاندان ملکانی ، خودت گفتی واسه یه  
ملکان هیچی مهمتر از آبروش نیست.

در ماشین که کوبیده میشه میدونم که مامان چقدر بغض داره.

دستم طرف دستگیره میره که صدای جمشید شوکم مینه.

- تو هم طرف اونی؟

فقط نگاهش میکنم و چشمام پر و خالی میشن.

- یه وقتایی آدما یه کارایی میکنن که بعدا وقتی بهش فکر میکنن جز پوزخند  
هیچی نصیبتون نمیشه.

- مگه مجبورن یه وقتایی یه کارایی بکنن که بعدا فقط پوزخند نصیبتون بشه؟

- بزرگ شدی.

- آره من نوزده سالمه ، فکر کنم یادتون نبود ، خب کسی تاریخ تولد کلفت خونشو یادش نیمونه.

انبیاء دستگیره رو فشار میدم و از اون بی ام و میزنم بیرون و میدونم که این مرد امشب یاد خاطره هاش افتاده و چیزی جز پوزخند نصیبتش نمیشه.

یه حرفایی همیشه هست که از درد توی سینه است

مته لبخونی شاهین پر از عشق و پر از کینه است

\*\*\*\*\*

سرم رو روی سینش گذاشتم و ضربان قلبش رو به ریه کشیدم.

- مامان؟

- بگو جان مامان؟

- منو دوست داری یا دلت واسم میسوزه؟

دستش توی موهام از حرکت می ایسته و من میدونم که دل مامانم از این حرفم خون شد.

- به نظرت آدم واسه کسی که دلش میسوزه این همه میجنگه؟

- امشب باید خوشحال باشم ، چون یه بار من دیده شدم ولی خوشحال نیستم ، نمیدونم چرا ، میدونی مامان ، همیشه آرزو داشتم یه بار تو یکی از مهمونیای بابا من جای آیلین کنارش وایسم و بابا دست بندازه دور شونم و به مهموناش خوشامد بگه ، آرزو داشتم یه بار من از اون لباسای گرون قیمت بپوشم و دل از همه ببرم ، ولی سهم من همیشه از مهمونیا یا تاب آخر باغ بود یا آشپزخونه و کمک به خانوم گل ، حسود نیستم ولی حسرت زیاد دارم ، حسرت اینکه یه بار توی این زندگی بابا منوب\*غ\*ل کنه و من بدونم یه مرد پشتم هست ، خسته شدم مامان بسکه گدایی محبت کردم ، خسته شدم از اینکه تا یه مرد بهم لبخند زد عین عقده ایا تو زندگیم جاش دادم ، مامان من یکیو میخوام که منو بخواد ، مامان تو رو دارم درست ولی تا کی عذاب وجدان اینو داشته باشم که هروقت منو میبینی یاد مردی میفتی که کم عذابت نداده ، مامان دلم خونه از

خودم ، از این خود تو سری خور ، وقتی سارا رو میبینم که واسه خواسته هاش  
چطور تو ور همه دنیا وامیسته دلم از خودم میگیره.

- کم گذاشتم برات ؟ میدونم که کم گذاشتم ، ولی دردت تو جونم تو خودت  
اونقدر کاملی که نیاز به کسی نداشته باشی.

- مامان من میترسم ، اگه آیلین برگرده تیام پرتم میکنه از خونش بیرون ، دیگه  
نمیتونم تو شرکتش کار کنم ، مامان من از سر بار بودن بدم میاد ، نمیخوام  
سربار زندگی آهو و سارا بشم ، نمیخوام جای آرمانو تنگ کنم ، مامان من از  
خوار و خفیف شدن میترسم ، از اینکه به خودم پیام و بینم همه دارن فقط  
تحملم میکنن میترسم ، من وقتی مهمون با شم عزیزم ، وقتی اسم مهمون از  
روم برداشته بشه میشم سربار ، میشم طفیلی ، میشم سرخر ، میشم نون خور  
اضافه ، به خداوندی خدا الانش هم عذاب اینکه تو خونه تیام سربارم ولم  
نمیکنه ، مامان درد من آینده است ، درد من آینده ایه که آیلین برمبگرده و من  
باز هم ازش کمترم.

شونه های مامان که میلرزه و ضربان قلبش زیرگوشم ناهموار میشه نگام رو به  
صورت پر از اشکش میدوزم و مامان میگه که...

- کجای زندگیم اینقدر برات بد بودم که فکر کردی سربارمی؟ کجای زندگیم  
کم برات محبت گذاشتم که فکر کردی رو جفت تخم چشم جا نداری؟ آمینم

تو تاج سر مادری ، تو همه چیز مادری ، آرمان از خدا شه که وجودت همیشه سایه سرش باشه ، آخه دختر ، من به تو چی بگم ؟ غلط میکنه تیمم اگه بخواد دختر منو از خونت پرت کنه بیرون ، میگم تهمینه خودش با دستای خودش بچشو زنده به گور کنه ، دیگه نشنوم از این حرفا دختر مامان.

- هنوزم دوسش داری؟

- کیو؟

- خودت میدونی.

- من تا ته دنیا عاشقشم.

- برگرده قبولش میکنی؟

- تو چی فکر میکنی؟

- من میگم قبولش میکنی ولی براش ناز کن مامان.

- چشم و چارشو در میارم.

- گناره داره بابام.

- بابا بابا نکنی واسه منا ، طرف منی.

میخندم و میدونم که مامانم امشب دلش خوش دیدن معشوقشه.

یه حرفایی همیشه هست که از عمق نگاه پیدااست...

گونه نرم مامان روب\*و\*سیدم و درتاکسی رو باز کردم و مامان گفت : پس من  
میرم دیدن مهربان ، تو هم زود بیا خونه ، دوباره دلم هزار راه نره.

خندیدم و لب زدم که...

- دوست دارم...

و جواب مامان مته همیشه "تو چون مامانی" بود.

تو دل آسانسور که گم میشم میدونم امروز تیام خان ملکان خونمو تو شیشه  
میکنه بابت نافرمانی شب گذشته و آینه آسانسور چقدر امروز خوش تیپ  
نشونم میده.

تیام خان که میرسه و من بهش سلام میکنم بی حرف قهوه میخواد و وقتی  
فنجون قهوه جلوش قرار میگیره و منو در حال عقب گرد کردن میبینه میگه  
که...

- دیشب در رکاب باباجون و مامان جون خوش گذشت؟

لبخندم تنها دلیل ابراز وجودی که داره سوزوندن تا فیهاخالدون مرد قدرتمند  
جلورومه.

- بد نبود.

- ببین دختر جون ، برای من مهم نیست تو چه غلطایی تو زندگیت کردی ولی  
خوش ندارم تا وقتی که اسمم روته دیگه از این کارا ازت ببینم ، مگه کمه برات  
حقوقی که از اینجا میگیری که حالا واسه من میری خودتو جلو همه نشون  
میدی؟

- من به سهراب...



- به سهراب چی؟ مدیونی؟ واسه چی؟ واسه اینکه کار بهت داده؟ پس به من هم مدیونی، چون هم تو خونم مفت میخوری و میخوابی و هم اینکه واسم کار میکنی، پس با زبون خوش بفهم که دیگه نمیخوام هیچ وقت تو هیچ مجلسی بینمت.

نگاش میکنم و میدونم که عجیب دیشب از نافرمانیم سوخته.

- من پلای پشت سر مو دیگه خراب نمیکنم.

دستم به دستگیره نرسیده تو مشت تیام گیر میکنه و نگاه ترسیدم تا چشمای اون بالا میاد و کاش یکی میفهمید که چقدر کمر بندش درد داره.

- پلای پشت سرت همون هرزگیای دیشبته دیگه نه؟... اینو یادت باشه که تا زیر چتر منی نمیدارم پا کج بذاری.

حرفش زهره و تا ته دل رو به آتیش میکشونه.

نگام لرزون نگاهشوزیر و رو میکنه و چرا این مرد همه چی تمومه؟

زبونم نطق میکشه و میگم اون چیزی رو که نباید بگم و حتی دل خودم هم به گفتنش رضا نیست و فقط تنها دلیلش لجبازی با اون مرد همه چی تمومیه که

جلو روم وایساده و دکمه های لباسش تا وسط سینش بازه و زنجیر آیزون از گردنش رو به رخ میکشه.

- ه\*ر\*ز\*ه باشم بهتر از اینه که زیر چتر شما باشم.

به خودم که میام پرت شدم وسط اتاق و درد طرف چپ صورتم رو کنار میزنم و دردی که تو پیشونیم جریان داره رو بیشتر لمس میکنم.

کنارم روی زانوش میشینه و چونمو تو دستش میگیره و به شاهکار جدیدش بی تفاوت نگاه میکنه و میگه که...

- اینو زدم تا بدونی درافتادن با من یعنی چی؟... باد به گوشم برسونه پا کج گذاشتی زنده به گورت میکنم ، برام هم مهم نیست هنوز خیلی بچه ای و آرزو داری ، خوش ندارم کسی به چیزی که مال منه چشم داشته باشه ، یه سال مال منی ، تو گوشت فرو کن این یه سالو ، هر روز با خودت تکرارش کن که عادت کنی مال من بودن یعنی چی .

نگام پراشک تو صورتش غلت میخوره و انگشت شستش جای سیلیشورو صورتم ن\*و\*ز\*ش میکنه و چقدر این حرکت ازش بعیده.

- هیچ وقت نیمتونی جذابیت آیلینو داشته باشی.

د ستم به پیشونیم میخوره و دست اون دستمو کنار میزنه و باز با اون انگشت شستش که شکنجه گرانه رو صورت خط میندازه اون قسمت دردناک رو لمس میکنه و من از شدت درد لب رژ خوردمو گاز میگیرم.

نگاش روی لبم میمونه و شستش اینبار لبم رو لمس میکنه و من از شدت انزجار صورت کنار میکشم و باز چونم پر از درد میشه و اون از بین دندونای کلید شدش میتوپه بهم که...

- فقط کافیه بخوام ، بخوام تا تمام وجودت بشه مال من ، تا بشی هم خوابم ، پس واسه من صورت اونور نکش ، فقط باید بخوام ولی تو حتی لایق هم خوابگیم هم نیستی کوچولو.

یه چیزی تو وجودم میشکنه و من رو نابود میکنه و من میدونم که این مرد از احساس بویی نبرده.

ازم که دور میشه به سختی از سر جام بلند میشم و اون تو جلد رئیس مآبانش فرو میره و میگه که...

- قرار امروزو با وکیلیم کنسل کن ، به زنگ هم بزن کارخونه بابا بعد وصل کن  
اتاقم ، برای آخر هفته هم کلاس اسکیت صیام رو کنسل کن با مامانش میخواد  
بره پیک نیک.

با این حرف دلم میلرزه و میدونم که این حس مالکیت روی صیامی که بچه  
من نیست زیادی برام زیاده.

میخوام از در بزنم بیرون که میگه...

- در ضمن...

به اون آدمی که پشت به من رو به پنجره های سرتا سری اتاق تو اون روز ابری  
پاییزی بیرون رو دید میزنه می ایستم .

- دوست ندارم فرشته یا جمشید از مسائل خصوصی زندگیم باخبر باشن.

سری تکون میدم و میدونم که این مرد با اومدن آیلین دست از سر من برمیداره  
و کاش خدا آیلین رو برسونه.

یه حرفایی همیشه هست که از عمق نگاه پیداست

از اون حرفای تلخی که مته شعر فروغ زیباست

صیام تو ب\*غ\*لم نشسته و خاله مهری و مامان فرشته با هم گل میغن و گل  
میشنفن و عاطی تو اتاقش بست نشسته و در حال ناز کردنه و مثلا داره درس  
میخونه و وثوق هم چشمش به در خشک شده.

- مامانی؟

- جون مامان؟

- بابا صبح میگفت من نباید برم کلاس اسکیت.

- آره نفسم ، این هفته همیشه بری ، عوضش اون هفته با همدیگه زیاد تر میریم  
، با مربیت حرف زدیم.

- من نیمخوام برم پیش مامان ، مامان همش کار داره ، کارن هم کار داره ،  
نمیتونم هیچ کاری بکنم.

- کارن که خوبه ، دوست داره.

- آره دوسم داره ولی خیلی کار داره ، مامان هم اصلا آشپزی بلد نیست ،  
غذاهاش خیلی بد مزه است.

میخندم به این همه کودکانه و دلم میگیره از این آخر هفته ای که پیشم نیست و  
من خیلی ازش دور میشم.

مامان - آمین کی میتونی از تیام مرخصی بگیری برگردیم؟

- نمیدونم.

حضور تیام توی سالن حس شد و من نگاه کردم به اون تیپ اسپرتی که عجیب  
بهش می اومد.

تیام - این هفته خیلی سرمون شلوغه ، فکر نکنم....

مامان - پس بهتره فکر نکنی.

خاله مهری خندید و تیام لبخند زد و این مرد فقط جلو آد مایی خوبه که  
دوسشون داره.

- پس من یه وقت دیگه میام مامان.

صورتتم به مدد کرم پودر از کبودی به در اومده بود ولی خیرگی نگاه اون آدم رو روی صورتتم حس میکردم.

مامان - چی چیو یه وقت دیگه ؟ بچم آرمان دلش پوسید بسکه یه سراغی ازش نگرفتم.

- فداش بشم ، جبران میکنم براش.

خاله مهری - تیام ، خاله جون به خاطر من یه مرخصی به این بچه بده.

تیام - دردت تو جونم ، این هفته بارا میرسه ، نمیشه بیاد ، دفعه بعدی چشم ، اصلا خودم به زور میفرستمش طالقان.

وئوق - راستی تیام اون چند تا واحدی هم که خواستی آماده است .

تیام - سنداشو به نام صیام بزن.

وئوق - حله پس.

زیرپوستی دوست داشتنی های این مرد ، گاهی برام تحسین برانگیزه ، حداقل مژه جمشیدخان بچشو باری به هر جهت میون یه عالمه گرگ ول نمیکنه ، حداقل بچش زمین نمی سابه ، حداقل عقده های نبودن زنشو سر بچش خالی نمیکنه ، این مرد با همه بدیاش گاهی به نظر من خیلی خوبه ، اونقدر خوب که عاطفی و آیندش براش مهمه ، اونقدر خوب که خاله مهری رو میذاره رو سرش حلوا حلوا میکنه ، اونقدر خوب که عمه فرشتشو با عشق نگاه میکنه ، اونقدر خوب که...یکی میکوبونه تو صورتم و منو در حد تخت خوابش هم نمیدونه ، اونقدر خوب که من حق ندارم به طبقه بالا پا بذارم ، اونقدر خوب که من براش همیشه از آیلین کمترم اونقدر خوب که مزه کمربندشو بهم میچشونه.

و ثوق - چیه آمین ، چرا تو لکی؟

صیام صورتمو با دستای کوچولوش قاب میگیره و من بهش لبخند میزنم و باز نگاه تیام روی من سنگینی میکنه.

مامان - مامانی خسته ای برو استراحت کن.



نمیخوام برم استراحت کنم و تو بیای تو اتاقم تا پتوموروم مرتب کنی و اتاقمو ببینی ، خواریمو ببینی ، خفیفیمو ببینی ، مادرم نمیخوام این همه بدبختیمو ببینی.

- خسته نیستم ، یه کم هوا بخورم خوب میشم.

دست صیام رو به دست میگرم و کلاه سویی شرتش رو روی سرش میکشم.

میدوئه طرف تاب و وسایل بازی و من میدونم که رفتنم غمگینش میکنه.

صدای قدما و بعد نفسای یکی نگامو به اون آدمی میکشونه که از صبح ترس نزدیکی بهش رو دارم.

- گفتم دو ست ندارم کسی از مسائل خصوصی زندگیم خبردار بشه ، چرا کاری میکنی که فرشته چپ و راست منو مسبب این بدخلیات بدونه.

- مامان منو که تو لک میبینی به درخت سرکوچه هم گیر میدی ، شما خودتونو ناراحت نکنین ، امکان نداره شما دلیل ناراحتیای من باشین ، اصلا چه دلیل داره من ناراحت باشم ؟ من خیلی هم خوشبختم ، بابام همیشه هوامو داشته ، من همیشه هرچی خواستم داشتم ، من صیغه هیچکس نیستم ، من هیچ وقت کتک نخوردم ، من هیچ وقت کم نبودم ، همه منو دوسم دارن ، بابام پشتمه ،

هیچ وقت تولدمو یادش نرفته ، بهترین تولد دنیا رو برام گرفته ، من خیلی خوشبختم ، تو این خونه تو بهترین اتاقش زندگی میکنم ، یکی هست اونقدر بهم لطف داره چپ و راست ناز و نوازش\*ش\*م میکنه ، آره من خیلی خوشبختم ، اصلا دلیل واسه ناراحتی ندارم.

بی خیال اون همه سنگینی و بار نگاهش میشم و از کنارش میگذرم و میدونم که این مرد هیچ وقت به من محبت نمیکنه.

تیام - صیام داره از وقت خوابت میگذره .

صیام - فردا اون خورشید دربه در نیما.

من و تیام هر دو با چشم غرمون سرشو پایین میندازیم و اون مظلوم شده میگه که...

صیام - خب خاله مهری همیشه میگه.

تیام پوف بلندی میکشه و من میخندم و میدونم که نگاه اون مرد به خنده من گیر کرده.

آهو قدم رو میره و سارا بی خیالش پا رو پا گردونده با کانالای ماهواره درگیره و  
من حرص میخورم از این همه بی خیالی .

آهو - آخه این لندهور یهو از کجا پیداش شد؟

سارا - تو شوئه لباس سهراب چشم گیرم کرده ، آهو بینیش عاشقش میشی ،  
نمیدونی که چقده نایسه.

آهو - نایسیش بخوره فرق سرت ، این پسری که من دیدم یه کثافت بالفطره  
است.

سارا - دقیقا شبیه کل مردای زندگی منه و من عادت دارم به این همه کثافت.

- سارا درد تو چیه ؟ خیلی سرترا از این مرتیکه رو تا حالا صدمبار رد کردی ،  
چرا یهو این؟

سارا - خوشم میاد ازش ، پایه همه جور خلافی هست ، مته بعضیا نیست که  
چپ و راست تو شرکتش پلاس باشه.

- پس دردت اینه که پسره آقا نباشه ، سارا فکر نمیکردم این همه بی لیاقت  
باشی ، من به تصمیمت بابت بهزاد احترام میدارم ولی این یکیو دیگه نیستم .

سارا - چرا بند کردی به من؟ برو بیخ خر این دختره رو بگیر که داره رو خواستگار چهل سالش فکر میکنه.

گردنم با سرعت نور طرف آهوپی گشت که سر پایین انداخته بود و گلای قالی رو میشمرد.

- این داره چی میگه؟

سارا - از من پرس واسه قشنگ میگم ، مرتیکه چهل سالشه و اجاقش کور هم هست و زنش هم چندسالی هست ازش جدا شده و چشمش هم کم هرز نمیره.

کیفمو چنگ میزنم و بی نگاه به اون دوتایی که مته من میخوان آیندشونو به گند بکشون طرف در میرم که تو لحظه آخر آهو با اون تاپ دوبندش تو اون هوای سرد پاییزی دم در بازومو میچسبه و من تو نور کم رنگ چراغای حبابی حیاط قطره اشکاشو میبینم که چطور راهی گونه های خوش تراشش میشن ، سرش به سینم میچسبه و میناله که...

- آمین من آینده دیگه ای ندارم ، سالار نداشت که داشته باشم ، تا کی بشینم  
به امید سالاری که میدونم هیچ وقت دیگه برنمیگرده ، آمین این مرد با همه  
چی من میسازه.

دستم دور شوئش میپیچه و چقدر ماها بدبختیم.

\*\*\*\*\*

پس بالاخره به این بنده خدا جوابو دادی .

عاطی - آبرومو برده بود دم دانشگاه بسکه هر روز میومد دنبالم.

- خدا شانس بده.

خاله مهری - بچم زن میخواد منت خانومش هم بکشه.

عاطی - فداتون بشم من.

خاله مهری - نمیخواد فدام بشی ، بچمو حرص نده.

کنار من نشستن تیام اجبارم کرد به جمع و جور نشستن و تقریبا تا تو حلق  
دسته میل رفتن.

تیام - حالا عروس خانوم کی عروسی هست؟

صیام خودشو میون من و باباش جا کرد و به باباش اخم کرد و بیچم از حالا  
غیر تیه.

عاطی - فکر کنم تا سه هفته دیگه ، وثوق دنبال کاراشه.

تیام - حالا کجا هست؟

عاطی - رفته سر پروژش.

صیام بهم لم داده بود و من موهاشو ناز میکردم که خاله مهری گفت : چیه  
مادر؟ چرا اینقدر ساکتی؟

سنگینی نگاه تیام حس شدنی بود و من میدونستم که باز داره منو به سخره  
میگیره.

- نه بابا ، آخه اون هفته عمه مهشید میاد ایران ، اینه که یه کم فکرم درگیره.

خاله مهری - چه خوب ، پس حسابی خوشحالی.

- آره ، من عاشق عمه هستم.

تیام - تنها میاد ؟

- نه با پسرش میاد.

عاطی - راستی آمین میگن تو شوئه لباس کولاک کردی ، سالار عکساتواز  
سهراب گرفته بود ، واقعا محشر شده بودی.

- نه دیگه بابا ، از این خبرا هم نبوده.

عاطی - تازه سالار میگفت یکی از رفیقاش....

تیام - عاطی وثوق کی میاد؟

عاطی - یه ربع ، نیم ساعت دیگه.

تیام - خب خوبه ، اومد بگو بیاد اتاقم ، آمین تو هم بلند شو چندتا کار دارم .

از این همه دستوری یهویی شوکه بودم ولی دنبالش باز قدم گذاشتم تو اتاق کار لوکسش و باز دست و دلم از این نزدیکی که یه هفته مایه ترسم شده بود لرزید.

روی کانپه چرمی نشست و با چشم اشاره زد کنارش بشینم و لب تاپیش رور روی پام گذاشت و خود شو خم کرد طرف لب تاپ و من از این همه نزدیکی باز به خودم لرزیدم و تو خودم جمع شدم و اون فهمید و خیره نگام کرد.

- چیه ؟ چرا اینجوری میکنی؟

- هیچی.

- جالبه برام ، تو با همه مردا راحتی به من که میرسی میشی قدیسه.

هیچی نگفتم و اون انگاری از این بی توجهی حرصی شد و چونمو باز ا سیر دستاش کرد و من تو عمق اون همه سبزی نگاش دنبال یه ردپا از مهربونی گشتم.



- نمیخوام اذیتت کنم و اعصاب خودمو بابتت خرد ، پس از این همه خوبی من سوءاستفاده نکن و دختر خوبی بمون.

از این تغییر جهش متعجب شدم و اون باز روی لپ تاپ و عملا روی من خم شد و من سعی کردم داغی تن و نفساشو بی خیال بشم.

- پسر عمت چندسالشه؟

- هم سن آرمانه.

- عمت هر سال میاد ایران؟

- تقریبا.

- با عمت خوبی؟

- عمه منو دوست داره .

- شاهین چی کاره است؟

- با جمشیدخان شریکه ، به پیشنهاد خودش تو اتریش یه شعبه زده از شرکت جمشیدخان.

- پس نون خور باباته.

یه ته خند از این حرف رو لبم نشست و اون دید این ته خند و گفت : اون چطوری بود باهات؟

- ما برخورد زیادی باهم نداشتیم .

و من از یادآوری عشق دوران کودکیم پوزخند بارزی زدم و اون گفت : آیلین و شاهین با هم چطور بودن؟

- من میتونم برم؟

- نه تا وقتی که من اجازه ندادم ، جواب سوالمو بده.

- من برخورد زیادی با هیچکدومشون نداشتم.

- من از جواب سربالا هیچ وقت خوشم نیومده ، پس دختر خوبی باش و درست جواب بده.

- خب ، طبیعتا اونا اقوام هم بودن و رابطه خوبی داشتن.

- در چه حد؟

- در حد دختر عمو پسر عمویی دیگه.

- چرا مامانت اتریشو انتخاب کرد؟

- من نمیدونم و مامان من فرشته است.

سنگینی نگاش باز حس شد و اینبار گفت : نزدیک کارن نشو ، باد به گوشم برسونه حتی جواب سلام کارنو دادی بد باهات تا میکنم.

سری به معنی فهمیدن تکون دادم و تقه که به در خورد و وثوق اومد داخل من نفس راحت کشیدم.

از کنار وثوق گذشتم و اون با نگاش تشویقم کرد به زودتر رفتن و من میدونستم که بابت این نزدیک نشستن تیم ، سرش هوار میشه.

\*\*\*\*\*

کیسه های خریدو تو دستم جا کردم و نگام به اون ماکسیمایی قفل شد  
که آهروبروش وایساده بود و حرف میزد و میدونستم که همون مرتیکه چهل  
ساله اجاق کوره.

ما شین که به حرکت افتاد دستم روی شونه آهورفت و آهواز سر شونه نگام  
کرد و گفت: روزگار منو میبینی؟

- خودت با روزگارت قهر کردی.

- از خودم حرصم میگیره که هنوز دلم واسه سالار میره.

- مرده شور اون دلتو بیرن.

- یه وقتایی یه کارایی میکنه که همه ذهنیت قبلیمو به هم میریزه، امروز بعد از  
این همه وقت زنگ زده و ....

- زنگ زده و چی؟

- تو گفתי بهش من خواستگار دارم و دارم باهش ازدواج میکنم؟

- آره ، گفتم آتیش بگیره ، چطور مگه؟

- تهدید میکرد امروز .

- غلط کرده .

- آمین اون میتونه تهدیدم کنه ، من هیچ دفاعی نمیتونم داشته باشم.

- بسکه بهش رو دادی.

- آمین من...

- میدونم عاشقشسی ، ولی میخوام یه بار راست و حسینی بگی این مرتیکه  
واست جز قیافه چی داشت؟

- حرفاش واسه من بی کس همه کسی کرد ، من با حرفاش خر شدم ، با اون  
همه وعده وعیدش.

- من و سارا چقدر چیزیدیم که سالار ته ته رفاقتش اینه که یه روزی میشی جزء  
بلک لیست اون گوشه صاب مردش؟

- آمین عاشق نشدی دردمو بفهمی.

- تو واسه هفت پشتمون بسی.

- چرا همه نقاتو تو جون من میزنی؟ برو جلو اون سارا جونتو بگیر که تو فکره  
واسه پارتی آخر هفته چی بپوشه؟ این پسره از راه نرسیده بد مخ رفیقمونو  
ریخته تو فرغون.

- اصلا مخی داشت؟

- همون نیم مثقالو میگم.

- حالا این نره خر چی کاره هست؟

- سارا میگفت تو یافت آباد چندتا مغازه مبل فروشی داره.

- برداشت تو ازش چی بوده؟

- یه مرتیکه دله دودوزه باز که هیچ مدله توکت من یکی نمیره.

- سارا داره لج میکنه.

- میترسم بابت این لج کردنش بدجور تاوان بده.

- مگه بهزاد به این آقایی چشمه؟

- درد سارا اینه که این بهزاد بنده خدا یه نقطه منفی هم نداره.

- به دل من که خیلی نشستته.

- وای تا حالا نیششو دیدی؟

- آره پدر صلواتی ، یعنی به شخصه دیوونه نیششم.

صدای سارا نگامونو به در خونه کشوند.

سارا - نیش کی؟

با شونه کنارش زدم و گفتم : بهزاد جون.

سارا - ایش.

آهو - دلت هم بخواد.

سالار پا رو پا گردوند و من بی توجه بهش رو به عاطی با ژورنال درگیر گفتم :  
خب تو که این همه مشکل پسندی بسپار دست آهو ، سه سوته واست حلش  
میکنه.

عاطی - آخه میترسم تو رودر بایستی گیر کنه بنده خدا ، نه که سرش شلوغه  
میگم.

- نه بابا ، آهو سرش درد میکنه واسه لباس عروس ، درست برعکس سارا ،  
اینشده از دنگ و فنگ بدش میاد.

سالار - از بچگیش راحت طلب بود.

- همون راحت طلب شما الان رو پا خودش وایساده و پول تو جیبی ددی  
جونشو خرج نمیکنه.



و ثوق قهقهه زد و چندبار با دست روی شوئم کوبید و عاؑی لب به دندون کشید و خاله مهري بهم چشم غره رفت و تيام... لبخند زد .

سالار - نیم و جیبی ، من سه ماهه دارم مطب خودمو میگردونم.

- نه بابا.

سالار - بابا بعد از سارا دیگه دل و دماغ نداره.

- دلم واسه عمو تنگ شده.

سالار - اون بیشتر .

نگاه تيام بابت عمو گفتتم روم مونده بود و و ثوق دستمو نرم فشرد و من میدونم که این مرد همیشه پشتمه.

و ثوق - به فرشته خانوم هم حتما بگو واسه اون هفته برنامه هاشو جور کنه.

عاؑی - یعنی آمین فرشته جون نیاد من تو رو کشتم ، بگو آرمان هم بیارن ، ما ببینیم این آقارو.

سالار - فتوکچی منه.

- خدا اون روزو نیاره ، بچم به این آقایی.

سالار - خداوکیلی ذات دخترکشی داره.

عاطی - این اعتماد به نفس مردای ایرانی واقعا قابل ستایشه.

خاله مهری - غصه نخور مادر ، ته تهشون بدون ما عین خر تو گل میمونن.

و ثوق - البته بلانسبت.

خاله مهری - اونکه اصلا تو این جمع پیدا نمیشه.

عاطی قهقهه زد و من لبخند زدم و صیام خواب آلود یه راست خودشو تو

ب\*غ\*لم جا کرد و سالار گفت : ببخشید سلام نکردم فنچول خان.

صیام سرشو تو سینم فرو کرد و نالید که...

صیام - خوابم میاد.

عاطی - الهی من دورت بگردم ، بلند شویه کم تمرین کن بر\*ق\*صی.

صیام - اینقدر حرف نزن عاطی ، میگم عمو وثوقم نیاد بگیرتتا.

سالار و وثوق خندیدن و تیام کمی همراهیشون کرد و به جمع شدن تنها پسرش توب\*غ\*لم خیره شد و من پر از مادرانه شدم ، من بی زاییدن مادرانه شدم.

تیام - خاله ، خورشید با صیام چگونه؟

سالار - اونکه با همه خوبه.

خاله مهری مشتی چشم غره رفت و گفت : والا از بچه که پرسسی یه بند نق میزنه ، همین دیروز صیامو به زور فرستاد حموم ، صیام هم از اول تا آخر یه بند جیغ میزد تو این حموم ، به خدا جیگرم آتیش گرفته بود ، تازه ورپریده نمیداره که تو کارش دخالت کنیم .

عاطی - من که میگم این دختره روانیه.

سالار - دلت میاد؟

و ثوق - سالار.

سالار - جونم داداش؟

و ثوق - ببند.

سالار - ممنون از تذکر به جات.

گاهی به دور از جمشیدخان ، حتی در نزدیکی تیام ملکان میون جمع آدم های  
دوروبر خوشم و دلم قرص اینه که گاهی تو زندگیم آدمایی هستن که من  
براشون مهم باشم.

\*\*\*\*\*

دوستون دارم

آهو - چقده تو وول میخوری دختر؟

عاطی - خیاط هم اینقدر غرغو؟

آهو - همچین یه نر و ماده میخوابونم تو اون فکت که نفهمی از کجا خوردیا.

سارا - عاطی جون میخوای سالم بشینی سر سفره عقد و از ترشیدگی نجات پیدا کنی حرف اینو بخون ، این کلا شوخی نداره با آدم.

عاطی خندید و صیام آی پد شو و سه ثانیه ای بی خیال شده گفت : نر و ماده  
چییه ؟

سارا - خوردی آهو جون ؟ بشین از ریشه های نر و ماده صحبت کن ، بچمون  
ملفت شه.

آهو - شوخی کردم عزیزم.

خاله مهری - مگه تو امروز کلاس شنا نداری خاله؟

صیام اخم کرد و از جا بلند شد و بچه من چقدر حرف گوش کنه.

- اخم نکن نفسم.

کمی گره اون ابروها باز شد و تهش بی حوصله پله های رسیدن به اتاقشو بالا رفت.

سارا که کنارم نشسته بود رو با نیش باز تو گوشیش پیدا کردم و گفتم: نمیگم موقعیت بدیه، اصلا به خودم اینجور اجازه ای نمیدم ولی سارا با این سرعت پیش رفتن واسه تویی که تو عمرت این همه ضربه دیدی ممکنه یه ضربه دیگه داشته باشه.

سارا - اون واسه من مهم نیست، مهم برگشتن به یه کم از تفریحای گذشته.

- خودت این زندگیو انتخاب کردی، خودت انتخاب کردی از وسط پارتی های رفیقات بکشی تو خونه آهوویی که وسط شهره و کل غلط اضافه زندگیش همون دوستی با داداشته.

سارا - انتخاب من این بود که تو خونه ای زندگی نکنم که هم یاد مامانم هم جای اون زنیکه.

- حرفات زورن ، عمو تو تنهایباش به یکی نیاز داره که همیشه کنارش باشه.

سارا - تو کتم نمیره ، مامان عاشق بابا بود.

- خاله فریال ماه بود ، درد من دعوای تو با بابات نیست ، درد من تویی که معلوم نی داری به کی اعتماد میکنی.

سارا - من میتونم از خودم مراقبت کنم.

- کاش بتونی.

سارا - راستی این خواستگار آهو خیلی سمح بازی درمیاره ، آهو گفته نه ولی مرتیکه برداشته خواهر و مادرش هم آورده آهو رو ببینن.

- تا آهو نخواد هیچ اتفاقی نمیفته.

سارا - من و تو هم خیلی چیزا نخواستیم و اتفاق افتاد... مثلا همین تو ، نمیگم تیام بده ، نه واسه من همیشه خوب بوده ولی واسه تو... من نمیتونم از صورت و تن کبودت بگذرم ، عادت ندارم کسی رو که مامان و خالم از بچگی یادم دادن مواظبش باشم اونجوری بشه و من ساکت بشینم ، ولی آمین من هیچ

کاری نمیتونم بکنم ، چرا تو اینجوری شدی ؟ چرا مته من و سالار پا حقت  
هیچ وقت و اینسادی ؟ همیشه گذشتی ، از خودت ، آرزوهات ، همه چیزت ،  
هیچ وقت تلافی نکردی چرا؟

- مامان هیچ وقت تلافی کردن یادم نداد ، عوضش یادم داد خودم به همه اون  
چیزایی که ازم دریغ کردن برسم .

سارا اینبار نگام کرد و حضور و ثوق و حال و احوالش ما رو از اون حالت بیرون  
آورد.

همیشه آخر حرفا پر از حرفای ناگفته است ، همیشه حال ما اینه همیشه دنیا  
آشفته است

\*\*\*\*\*

صیامی که و سط پیست با امید به حضور من مانور میداد رو نگاه میکردم که  
حضور کسی کنارم نگامو از صیام کند.

لبخندی تو صورتم پاشید و دست طرفم دراز کرد و دست من میون دست پهن  
و مردونش نشست.



- فکر نمیکردم اینجا بینمتون.

- هیچ وقت نمیتونم دل صیامو بشکنم، دلش خوش اینه که مردونه پنج شنبه  
ها رو با هم میگذرونیم.

- سحر خانوم خوبن؟

- اونم حتما خوبه.

نگاش از صورتم روی صیام لغزید و من درگیر این شدم که این مرد آیا همیشه  
جنتلمن بوده؟

- خبر ازدواج و ثوق پخش شده ، راسته؟

- آره ، بالاخره خواستگاری کرد.

- فکر نمیکردم و ثوق مرد دم به تله دادن باشه.

- چرا تو نظر شما ما زنا تله ایم؟

- این چه حرفیه ؟ بلانست شما.

لبخندی زدم و اون بعد از یه مکث چند ثانیه ای گفت : من فکر نمی‌کردم عمه فرشته تیام دختر داشته باشه.

یه لبخند ، شاید هم پوزخند رو لبم جاخوش کرد و گفتم : خلیا اینجور فکری میکنن.

- شاید به خاطر این باشه که از تهران فاصله دارین.

- من هیچ وقت از تهران فاصله نداشتم.

نگاه خیرش حس شدنی بود و من نمی فهمیدم که چرا این همه زندگی من واسه همه معماست.

- من امشب به صیام قول داده بودم بیرمش شهر بازی و شامو بیرون بخوریم.

- پس بهتره من برم ، خوشحال شدم از دیدنتون.

- نه...

با نه گفتنش نیمخیز شدنم منجر به نشستتم شد و نگام تو صورتش نشست و اون با تک خندی گفت : یعنی منظورم اینه که خوشحال میشم یه ام شبو با ما دو تا بد بگذرونین.

- این چه حرفیه ؟ ولی ترجیح میدم مزاحمتون نشم.

- اگه خواهش کنم چی؟

کارن زند با اون همه دبدبه کبکبه خواهش کنه و من بگم نه ؟

تیام چه میفهمه که من با کارن زند شهر بازی رفتم و شام خوردم ؟

- خواهشتونو زمین نمیندازم.

- خوشحالم میکنین.

لبخند میزنم و به خودم که میام روی صندلی جلوی ماشین ، کنارش جاگیر شدم و به خنده های صیام و حرفای کارن گوش میدم.

صیام - مامانی؟

نگاه من روی صیام میگرده و نگاه کارن روی من و من میدونم که از این  
خطاب شدنم در تعجبیه.

- جون مامانی؟

صیام - تو طرف منی یا کارن؟

- واسه چی؟

صیام - من میگم شام پیتزا بخوریم ، کارن میگه مرغ سوخاری.

- من نمیدونم ، هر دو شونو دوست دارم.

کارن - خب پس پیتزا میخوریم که آقا صیام از مون راضی باشه.

صیام - ایول.

از این خوشی لحظه ایش خندیدم و شهر بازی با وجود کارن عجیب بهمون  
چسبید.

- چرا اینقدر دوشش داری؟

- آدم همیشه خودشو دوست داره ، صیام دقیقا خود منه.

- جواب جالبی بود ، تا حالا هیشکی بهت گفته بود که بیشتر از سنت میفهمی؟

لبخند زدم و سری پایین انداختم.

- و هیشکی بهت گفته بود که خیلی خوشگلی؟

درگیر مفرد شدن مصدر های بیانش شدم و اون خوشگلی که بهم نسبت داده شده بود.

شالی که دور گردنم شل افتاده بود رو شل تر کردم و گفتم : ممنون.

- آدم باید واقعیتا رو بگه.

واقعیت یعنی مفرد شدن مصدر بیانت یا خوشگلی که بهم نسبت دادی؟

- چرا پیش تیمام زندگی میکنی؟

- خب اون...

- نگو که تنها کسیه که اینجا داری .

- خب من مجبورم.

- مجبوری؟

- اوایل آره ولی کم کم حس میکنم اون خونه و آدماشو دوست دارم.

- مخصوصا صیامو.

- آره ، صیام برای من توی اون خونه همه چیزه.

خیره نگام کرد و تهش گفت : اون وقت تیمام روی همه ی اقوامش اینطور

حساسه؟

تو جوابش میمونم و اسم تيام که روی اسکرین گوشی حک میشه قلبم تو سینه  
میریزه.

- چرا جواب نمیدی؟

یه با اجازه میگم و چند قدمی ازش دور میشم و دستم روی دکمه و صل تماس  
میلغزه و میدونم که چیز خوبی در انتظارم نیست.

- بله؟

- کجایی؟

- خب...

- دقیقا دوساعته که از تمرین صیام گذشته و تو و اون هنوز برنگشتین.

- با اجازتون اومدیم شهر بازی.

- یادم نمیداد اجازه ای داده باشم.

- ببخشید.

- قبل از یازده خونه باش.

- چشم.

تماس قطع میشه و نفس من راحت ، این مرد خدای استرس زاییه.

بقیه شب ، حضور صیام نمیداره پای صمیمیت کارن فراتر از حد معمول بره و من چقدر زیر نگاهای گرم کارن حس خوب مورد توجه قرار گرفتن رو لمس میکنم.

سه نفری دخل یه پیتزا خونواده رو در میاریم و هیچکدوم تقریبا با هم صنمی نداریم .

نگام که به ساعت رو گوشی میفته و عدد دوازده رو میبینم به استرس میفتم و صیام خواب رفته تو ب\*غ\*ل کارن بیشتر عصیم میکنه.

- ما دیگه بریم ، شب خوبی بود.

- میرسونمتون.



- نه...

نه قاطعم انگار متعجبش میکنه و من واسه رفع و رجوع این نه ادامه میدم که...

- یعنی مزاحمتون نمیشیم تا اینجاش هم خیلی زحمت...

- زحمت نبود ، یه شب خوب بود ، بعد از این همه کسالت تو زندگیم شاید جزء معدود شبایی بود که بهم خوش گذشت ، خیلی وقته از دوران خوب خوش گذرونی فاصله گرفته بودم.

- واسه ما هم همینطور بود.

دست دراز میکنم که صیام رو از ب\*غ\*لش بگیرم که خود شو عقب میکشه و با سر اشاره میزنه که راه بیفتم و دل من به این همه وقارش احسنت میگم و عقلم یه مشت مشت حواله دلم میکنه و یادم میندازه اولتیماتومای تیام خان ملکانو در مورد نزدیکی به کارن زند.

- من اونقدرها هم بی غیرت نیستم که این وقت شب بذارم تنها بری خونه ، اونم با یه بچه خوابیده.

- ولی...

- دختر خوبی باش و رو حرف بزرگترت نه نیار.

دلم سماجتشو میخواد و عقلم فحش دوعالم رو حواله دلم میکنه.

به خودم که میام عینهو آدمای مسخ کنار دستش نشستم و آهنگ ملایم گوش میدم و تو ذهنم عمق فاجعه رو تخمین میزنم.

" فقط چند لحظه کنارم بشین ، یه رویای کوتاه تنها همین

ته آرزوی من این شده ، ته آرزوی ما رو ببین

فقط چند لحظه کنارم بشین ، فقط چند لحظه به من گوش کن

هر احساسیو غیر من تو جهان واسه چند لحظه فراموش کن

برای همین چند لحظه ، یه عمر همه سهم دنیا مواز من بگیر

فقط این یه بارو با من بساز ، همه آرزو هامواز من بگیر

برای همین چند لحظه ، یه عمر همه سهم دنیاها از من بگیر

فقط این یه بارو با من بساز ، همه آرزوهاها از من بگیر...

لبخونی کردتش با متن موزیک عادی هست و نیست ، یه حرفی پشت این  
لبخونی نیست و هست.

نگاه کن فقط با نگاه کردنت منو تو چه رویایی انداختی

به هرچی ندارم ازت راضیم ، تو این زندگی رو برام ساختی

به من فرصت هم زبونی بده ، به من که یه عمره بهت باختم

واسه چند لحظه به من فکر کن ، نگو لحظه چی رو عوض میکنه

همین چند لحظه برای یه عمر همه زندگیمو عوض میکنه

برای همین چند لحظه ، یه عمر همه سهم دنیاها از من بگیر

فقط این یه بارو با من بساز ، همه آرزوهاها از من بگیر

برای همین چند لحظه ، یه عمر همه سهم دنیا مو از من بگیر

فقط این یه بارو با من بساز ، همه آرزو هامو از من بگیر "

میخوام سریع تر از ماشین بزنم بیرون که میگه...

- برو زنگ آیفونو بزن ، بگو در باغو باز کنن خسته میشی تا اونجا بخوای  
صیامو ببری.

- نه...

- حرف گوش کن باش دختر جون.

دخرجونش صغیرم میکنه ولی عجیب به دلم میشینه.

توی رودربایستی میفتم و پیه یه فصل کتک خوردنو به تن میکشم.

میترسم از اون اخمای درهم تیام و کارن به رسم ادب از ماشینش بیرون میزنه  
و دست دراز میکنه طرف مردی که چشم دیدنشو نداره.

لب پایینم از شدت استرس به دندون گزیده میشه و کارن میگه که...

کارن - خونواده خوش مشربی داری تیام.

وثوق پر استرس روی پله های ایوون پیداش میشه و من میدونم که پشت این همه آرومی و اخم آینده خوبی در انتظارم نیست.

تیام - پس بهت حسایی خوش گذشته.

نگاه کارن روی من میگرده و یه لبخند شیک میزنه و تیام که رد نگاه میگیره و به من میرسه فکش منقبض تر میشه و من مطمئنم که این مرد روی داشته هاش زیادی حساسه.

کارن - شب فوق العاده ای بود .

تیام - جالبه برام که با خونواده من اینقدر بهت خوش گذشته ، خیلی جالبه برام که این همه با بچه و زن من خوش گذروندی.

لبخند کارن کم کم ته میکشه و یه چیزی تو وجود من خرد میشه و من نمیخواستم تو چشم کارن هم صیغه ای تیام شناخته بشم.

کارن - شوخیت گرفته.

تیام - در مورد چی؟

کارن - آمین...

تیام - آمین چی؟ زن من چی؟

کارن - هیچی ، ببخش اگه دیر شد ، شب خوبی داشته باشی.

کارن بی نگاه به من سوار ماشینش میشه و. دنده عقب رو با گاز میره و رد  
لاستیکاش روی سنگ فرش میمونه و حالا منم و یه بغض و نگاه پر کینه مردی  
که با نگاهش هم قصد تیکه تیکه کردنمو داره.

قدم که طرفم برمیداره صدای وثوق بلند میشه.

وثوق - دستت بهش بخوره ، حرمت برادری نمیشناسم و دیگه اسمت هم  
نمیارم.

نگاه تیام و ثوق رو نشونه میره و و ثوق طرف من قدم برمیداره و صیام رواز  
ب\*غ\*لم میگیره و و کنار گوشم میگه که...

و ثوق - خیالت تخت ، انگشتش هم بهت نمیخوره.

لبخند میزنم و میخوام پشت سرش راه بیفتم که تیام میگه...

تیام - بمون.

میمونم و و ثوق با نگاهش آروم میکنه و میدونم که تهدید و ثوق برای تیامی که  
عادت به نبود برادرش نداره کارساز واقع شده.

به یه قدمیم که میرسه و روی تنم خم میشه و من خودمو عقب میکشم و بوی  
الکل توی بینیم میپیچه میفهمم که این مرد بدون تهدید و ثوق منو کشته بود.

- پشیمون میشی.

بی جواب و ترسیده نگاهش میکنم و اون دسته ای از موهای بیرون زده از زیر  
شالمو میون انگشتاش میگیره و میگه که...

- واسه اون خوشگل کرده بودی؟

باز هم بی جواب و ترسیده نگاش میکنم.

- از این به بعد جز شرکت و خونه جایی نمیری ، خیلی بهت رو دادم.

- من...-

- من و مرض ، با اون مرتیکه قرار میداری و بعد واسه من پشت تلفن میگی  
رفتی شهر بازی؟

- به خدا...-

- قسم نخور که اگه قسم وثوق نبود همینجا چالت کرده بودم ، کسی حق نداره  
منو دور بزنه ، میفهمی؟

فقط نگاش میکنم و برق اشکم پررنگ تر میشه و نگاه اون آروم تر و خیره به  
نگام میمونه.

- برو.



میخوام رد شم ولی پیچیدن دست مردونش دور بازوم و گرمای اون دست  
نمیداره.

- تو مال منی.

دستم و ول میکنه و من فرار میکنم ، از خودم ، از کارن و خوبی های وجودش  
که تو وجودم مونده ، از تیام و گرمای دستش و باز هم از خودم و این حس  
های عجیبی که امشب تجربه کردم.

\*\*\*\*\*

امشب صبح شدن رو تو برنامهش ندازه انگاری.

از اتاقم میزنم بیرون و فقط یه سوئی شرت رو تی شرتم می پوشم و موهامو  
پشت گوش میزنم و میدونم که این مدل داد و فریادا نه برای وثوقه نه برای تیام.

سارایی که گوشه لبش باریکه خون خشک شده و آرایش چشمش به هم ریخته  
رو نگاه میکنم و بهزادی رو که روی کاناپه پخش شده و پهریز داره هوار میزنه  
سر سارا.

تیام خواب آلوده و من متعجب ، باز هم خدارو شکر فاصله دوساختمون  
اونقدری هست که صدا به صدا نرسه.

سارا - به تو هیچ ربطی نداره.

بهزاد - دِ اگه به من ربطی نداشت کی میتوست خلاصت کنه از اون گند و  
کثافت؟

سارا - تو فقط ....

بهزاد - من چی؟ با با جونت خبر داره که دخترش تو کدوم گورستونی داره  
خوش میگذرونه؟

سارا - حد خودتو بدون ، خودتم کم خوشی نکردی.... من بودم که با اون دختره  
مو عسلی لاس میزدم دیگه نه؟

تیام دست از پیشونیه برداشته نیم خیز میشه و چشم برق میندازه و با ته خنده  
مخلوط صدایش میگه که...

تیام - آره بهزاد؟

بهزاد - تو چی میگی این وسط؟

- چی شده؟

تهش پرسیدم و نگاه سه تاشون روم برگشت و سارا هوچی گری راه انداخت و خودشو تو ب\*غ\*لم\*ول داد و های های گریه رو ضمیمه لوس بازیایش کرد.

سارا - آمین...

- درد و آمین ، چی شده؟

بهزاد - از من بپرس آمین جان...

نیشم چاکید از شعور این مرد که حتی وسط دعوا هم احترام بقیه واسش تو اولویت بود.

سارا - نه خودم میگم.

بهزاد - حتما با سانسور ، آگه بابات ولت کرده و. باری به هر جهت شدی من اونقدر بی ناموس نشدم که...

تیام - دقیقا نسبتو با دختر عمه من واسم مشخص کن.

سارا - همیشه من گفتم تیام یه چیز دیگه است.

- سارا...

سارا - هول نکن قربونت برم ، یه زخم جزئی.

- زخمت بخوره فرق سرت ، بگو چی شده؟

بهزاد - چیزی نشده ، ولی ممکن بود خیلی چیزا بشه.

سارا - دست بالا گرفتن خودت تو خونت ، واسه همین بود که...

بهزاد - کی چی؟ که ردم کردی؟ فدا سرم ، دختر از تو سرتر واسم ریخته.

چونه سارا لرزید و من میدونم که از سارا سرتر خوار چشم ساراست.

سارا - گمشو نمیخوام بینمت.

بهزاد - بی چشم و رویی سارا.

سارا - حداقلش دورو نیستم که میون آشناها پسر پیغمبر باشم و تو به پارتی نقل  
مجلسه \*ر\* \*ز\* \*ه جماعت.

کت بهزاد که از رو دسته مبل چنگ زده میشه بوی الکی که از دهن سارا حس  
میشه برام پر معنی تر میشه و میدونم که امشب به خبرایی بوده.

تیام - چه غلطی کردی؟

سارا - به تو هم باید جواب بدم.

تیام - به خودت جواب بده ، من خودمو کشیدم کنار ولی صد درصد عمه فرشته  
مته من برخورد نمیکنه.

سارا سر تو سینم فرو میبره و نگاه تیام توی چشمام می شینه و اشاره میزنه که  
مواظب دختر عمش باشم.

به اتاقم که میرسیم و کمی که اشک میریزه شروع میکنه دق دلی خالی کردن.

- نمیخواستم اینجوری بشه ، بهزادو که دیدم لجم گرفت و شات به شات بالا رفتم ، مرتیکه محل نمیداره و جلو من با هر مدلش میر\*ق\*صه .

د ستمال به بینیش برد و باز چشماش باریدن گرفت و من نمیدونستم که بهزاد جان از کی واسه خانوم مهم شد.

- یه زنگ به آهو بزنی دل نگرون نشه.

- بقیشو بگو.

- وحید هم کشوندم تو اتاق و خواست...

- خب بسه ، بعد اون خواستن...

- بهزاد نجاتم داد و بعدش هم یه ریز غر زد تو جونم.

- مته این فیلما جیمزباندی پرید تو اتاق؟

- زهرمار تو هم...

یه کم نگاه خرجش کردم و تهش گفتم : خیلی بی چشم و رویی.

-!...

-! و درد ، پسره اومده از زیر اون مرتیکه هفت خط کشوندتت بیرون و بعد تو اینجوری باهاش حرف میزنی؟

- رو بهش بدم که حس آقابالاسری بگیرتش؟

- نترس ، اگه تا حالا به پا توئه نفهم هم نشسته بود دیگه تو روت نگاه هم نمیکنه.

- چطور اون هر غلطی...

- درد من اون نیست ، درد من تویی که انگاری زیردست خاله فریال بزرگ نشدی.

- زخم نزن آمین.

- نزدم که اگه بهزاد نبود باید کاسه چه کنم چه کنم دست میگرفتم .

- کاش امشب جای بهزاد سالار میدیدم ، کاش یه چک حرورم میکرد و میگفت اونقدر بی ناموس نشدم که خواهرم با هر کس و ناکسی بگرده ، آمین دلم لک زده که واسه یکی مهم باشم ، یکی واسم غیرتی بشه ، ولی بهزاد...

- خیالت تخت که دیگه بهزاد طرف تو بیا نیست.

پوزخند زد و سر شو تو بالشم فیکس کرد و نگا شو دوخت به سقفی که ترک نداشت.

نذار امشب هم با یه بغض سر بشه

بزن زیر گریه چشات تر بشه

\*\*\*\*\*

مامان دست روی شونم میذاره و من صورت به مچش میمالم.

- چقدر خوشگل شدی.

- هنر دست شماست دیگه مامانی.



- بگم این آرمان بیاد تو که داره خودشو میکشه که ببینه چه شکلی شدی.

- عروس من نیستما.

میخنده و تلخ میخنده و دل من خون میگریه از این خنده.

آرمان ب\*غ\*لم میکنه و من چقدر عجیب دوستش دارم.

آرمان - خیلی خوشگل شدی.

میخندم و میب\*و\*سمش.

آرمان - امشب با من میر\*ق\*صی؟

- فقط با تو میر\*ق\*صم.

سارا - جمعش کنین حالم بد شد.

آرمان - ناراحت نشو خوشگله با تو هم میر\*ق\*صم.

آهو - اعتماد به نفستو قربون.

آرمان - با تو که صد درصد میر\*ق\*صم.

آهو خندید و مامان تشر زد که از اتاق بیرون بزنیم تا کمک دست خاله مهری باشیم.

سارا سر کرد تو گوشم که...

سارا - یعنی بابام و سالار هم میان؟

- نگران چی هستی؟ دلت تنگ شده؟

سارا - منو اینجور آدمی شناختی.

- دقیقا چون میشناسمت میگم.

آهو - باباته سارا، تا هست قدر شو بدون، نباشه کل دنیا رو هم داشته باشی بازم یتیمی.

اشک چشم آهو رو میبینم و اون حداقل چندسالی بابا داشت.

صیام که خود شو بهم میچسبونه حس خوب مادر بودن وجودمو میگیره و تیام که کنارم قرار میگیره دلم تو سینه میلرزه.

بله عاطی میون جمع لبخند به لبم میاره و تلخی بله ای که خودم به زور گفتمو کم رنگ تر میکنه.

صیام - چرا گریه میکنی؟

با حرف صیام نگاه من روی اون میچرخه و نگاه تیام روی من.

- از خوشحالیه همه چیزم.

تیام دستمو میگیره و من حس میکنم با قوای لامسم نرمی مخملی گونه چیزی رو کف دستم و وقتی گرمی نفساش کنار گوشم حس میشه به خودم میام.

تیام - بده عاطی.

خیره که نگاش میکنم نیمرخشو نثارم میکنه و طرف و ثوق قدم برمیداره.

عاطی تو ب\*غ\*لم فرو میره و من اون گونه نرم رو میب\*و\*سم و میدونم که  
بختم مته عاطی اینقدر سفید نمیشه.

جعبه رو که باز میکنه از دیدن اون گردنبندها با اون همه نگین برلیان باز حسرت  
میکشم و نگام میره سمت زن خیلی خوش پوش و خوشگلی که کنار مامان  
وایساده.

با اشاره مامان طرفش قدم برمیدارم و لبخند میکشونم رو لبام و اون زن با  
لبخند زیر و روم میکنه.

قبل از اینکه به خودم پیام تو ب\*غ\*ل زن کشیده شدم و صدا شو کنار گوشم  
میشنوم ...

- پس بالاخره فرشته کوچولوی فرشته رو دیدم.

به چشمای سبزش که تو نور سالن میدرخشه نگاه میکنم و میفهمم که تهمینه  
جون جلوروم وایساده.

- ببخشین که به جا نیاوردم.

تهمینه جون - این چه حرفیه گلم ؟ تقصیرا همش گردن فرشته است که زودتر  
ما رو با هم آشنا نکرده.

میخندم و سر پایین میندازم و اون گونمو نرم و با حس لطیفی از مادرانش  
ن\*و\*ا\*ز\*ش میکنه.

تیام - مامان اینجایی؟

تهمینه جون اخم تو هم میکشه و تشر میزنه به تنها بچش که...

تهمینه جون - از صبح رسیدم تهرون ، نباید می اومدی دست ب\*و\*سی؟

خندم میگیره از این جو مادرسالارانه و باز سر پایین میندازم.

تیام - دنبال کارای ...

تهمینه جون - بیچاره و ثوق که تو دنبال کارای عروسیشو گرفتی.

تیام هم از این مکالمه لبخند میزنه و من با یه بیخشید زیرلبی از جمع جدا  
میشم و نگام گیر میکنه به سالاری که گوشه سالن آهرو رو گیر آورده و داره  
حرف میزنه و آهو که بی خیال با لیوان نوشیدنیش درگیره.

سارا - به چي نگاه مکيني؟

- به داداشت.

سارا - داره میسوزه.

- ایني که من میبینم جزغاله است.

سارات - بي خیال بیا بر\*ق\*صیم.

د ستمو میکشه و نگاه من میون خندیدن میره سمت جم شیدخانی که کنار یه  
مرد پر جذبه و ایساده و من از اول مهمونی اصلا متوجهش نبودم.

سارا با دیوونه بازیش آرمانو هم به پیست میکشونه و آرمان میخنده و من چقدر  
خنده های برادرمو دوست دارم.

آهو هم بی خیال اون مترسک سر جالیز خود شو میونمون میکشه و کمی بعد  
عاطی هم به جمعمون وارد میشه و قراره امشب بترکونیم.

ر\*ق\*ص که حالت دونفره میگیره از پیست کنار میکشم و با اشاره مامان طرف جمع چهارنفرشون قدم برمیدارم.

زیرلیبی یه سلام میگم و دستم رو توی دست مرد پرجذبه ای میدارم که طرفم دراز شده.

- پس آمین تویی.

- از دیدنتون خوشبختم.

لبخندی میزنه و تهمینه جون کنار گوشم میگه که...

تهمینه جون - آخه این شوهر من چی داره که خوشبختی هم واسه دیدنش داشته باشی؟

از این حرف میخندم و نگاه جمشیدخان به خندم گیر میکنه.

فریدون خان - دختر خوشگلی داری جمشید.

جمشیدخان یه وری لبخند میزنه و من حس پوزخند نصیبم میشه.

با صدا زدن تیام نگام طرفش میگرده که چند قدمی از مون دوره و به اجبار بهش ملحق میشم.

- بله؟ کاری باهام داشتین؟

- اوهوم، با من...

بهزاد - چه خوشگل شدی آمین.

لبخندی بهش میزنم و میدونم که نگاه سارا حتما روزه.

- ممنون، تو هم خیلی خوش تیپ شدی.

سالار - کی؟ این؟

بهزاد - نه پس تو.

سالار - آمین عزیزم من که اینقدر دوست دارم، میری با این آهو خانوم....

- نه.



بهزاد - به این میگن یه نه قاطع.

ابروی بالا میندازم و سالار چشم غره میره و تیام میچمو میکشه و کنار گوشم  
میخواد یه چي بگه که...

بهزاد - آمین با من میر\*ق\*صی؟

میام یه چي بگم که ...

سالار - نه با من میر\*ق\*صه.

باز میام یه چي بگم که تیام دستمو کامل میکشه و من دنبالش به وسط اون  
همه ر\*ق\*ص نور و تاریکی کشیده میشم و دستا شو حس میکنم که کمرمو  
چنگ میزنن و دستای من پر از بهت روی سینهش فرود میان.

- تو فقط امشب با من حق داری بر\*ق\*صی.

به اون چشمایی که تو اون تاریکی دیگه سبزش به چشم نمیاد نگاه میکنم و  
اون نرم با اون آهنگ کلاسیک حرکتتم میده.

خودمو کمی نکون میدم تا عدم اشتیاقمو بفهمه که کمرم بیشتر چنگ زده میشه  
ور\*ق\*ص نور بیشتر حس میشه.

- من نمیخوام با شما بر\*ق\*صم.

- من هم از تو نپرسیدم که میخوای با من بر\*ق\*صی یا نه؟ من گفتم تو باید با  
من بر\*ق\*صی.

- شاید این کار یه جور خیانت باشه.

- به کی؟ کارن؟ نترس اون هم کم خیانت نمیکنه.

- شاید این کار یه جور خیانت به آیلین باشه.

- آیلین اونقدری بسته نیست که ناراحت باشه من یه امشبو با خواهرش  
بگذروم.

از این حرفش حس روسپی بودن تمام وجودمو میگیره و اشک نیش میزنه به  
چشمم و زیرپام خالی میشه و کمرم بیشتر میون دستاش فشرده میشه.

به خودم میام و با یه حرکت تند کنار میکشم و بی نگاه به اون کوه یخ از سالن  
میزنم بیرون.

دست یکی که میاد روی شونم تو خودم جمع میشم و صدای جمشیدخان از  
ترس نجاتم میده.

- چي شده؟

- هیچی.

- داري زجر میکشي؟

- مهمه؟

هیچی نمیگه و من میگم که...

- سرده هوا، بهتر نیست برگردین داخل؟

کمی سکوت میشه و اون این بار بی هیچ پیش زمینه ای میگه که...

- وقتي نیستی، همه چي درهم و برهمه .

رفت و این اولین باره که جمشیدخان بهم توجه کرد.

و ثوق ب\*غ\*لم کرد و من اشک ریختم و اون کنار گوشم گفت: نمیدونم چرا  
امشب اینقدر دلم شورتو میزنه.

- بی خیال شادوماد، ایشالا خوشبختش کنی.

و ثوق - با من حتما خوشبخته.

عاطی - چی میگین شما دوتا دوساعته؟

- حالا یه دودقیقه شوهرتو قرض گرفتیم ببینم این چشات از کاسه درمیاد یا  
نه.

میخنده و دست دور بازوی و ثوق میندازه و و من میدونم که حتما خوشبخت  
میشن.

سارا - عاطی چار تا دونه اشک بریز دلمون وابشه خب، عروسی مثلاً.

عاطی - گریم نمیاد.

آهو - آره دیگه من هم تو این بی شوهری شوهر گیرم اومده بود اشک نمی ریختم.

و ثوق میخنده و سر پایین میندازه .

ته اون همه خنده میشه رفتنشون به داخل هتل .

مامان و آرمان و خاله مهري که مهمون فریدون خان و تهمینه جونن واسه باغ لوا سونشون زودتر راهی شدن و من موندم و ماشین تیام و صیامی که خواب آلوده.

کنار تیام میشینم و نگاش هم نمیکنم و امشب چرا اینقدر نگاهش با همیشه فرق داره؟

صیام از میون دوتا صندلی خود شو جلو میکشه و توب\*غ\*لم واسه خودش جای خواب راحت پیدا میکنه و لبای من پر عشق به شقیقش میچسبه.

صیام - فردا میریم باغ لواسون؟

تیام - آره میریم.

صیام - عمو وثوق هم میاد؟

تیام - نه ، اون و عاطی دارن میرن مسافرت.

صیام - خوش به حال.....

خوابش که میبره آهنگ اسپانیایی هم دیگه پنخس همیشه و من نمیدونم چرا  
نگاه این مرد امشب تا این حد میترسونتم؟

\*\*\*\*\*

گو شواره هام رو روی میز کوچولوی کنار کمد دیواری میذارم و دست میرم به  
زیپ لباسم و درگیر میشم باهاش و کمی که پایش میکشم قلبم میاد تو دهنم.

- میتونم کمک کنم.

از آینه روی در کمد دیواری نگاه میکنم که چچور دکمش تا روی سینش بازه  
و باز اون مدال لعنتی به چشمم میاد.

طرفش برگشتم و تو نور کم‌رنگ دیوارکوب اتاق چشماي به خون نشستشو دیدم  
و اون تکیه زد به در اتاق و در بسته شد و نفسم تو گلوم گیر کرد.

تق کلید تو جا کلیدی در چشمامو از شدت ترس به هم دوخت و من شنیدم  
صدای قدماییو که طرفم برداشته میشد.

داغی چسبیده به گوشم حالمو به هم میزد.

- از اول شب داشتم فکر میکردم که چرا من وقتی مالک چیزییم از اون چیز  
استفاده کنم.

نگاش کردم و اون دستشو از روی شونم رد کرد و رسوند به زیبایی که نیمه باز  
رها شده بود.

لبای داغتر از دستاشو به گوشم رسوند و زمزمه کرد که...

- فکر نکنم این به بارو آیلین ناراحت بشه.

دستم تو صدم ثانیه به کار افتاد و با همه زور سراغ داشته از خودم کنارش زدم  
و دوئیدم طرف در و دست کشیدم رو کلیدی که تو جا کلیدی نبود.

دلم لرزید و بغضم تو گلوم جولون داد و سر تکیه دادم به دری که با بسته  
بودنش نابودم می‌کرد.

دستاش دور شکمم پیچید و کوبیده شدم تخت سینش و صداسش باز داغ کرد  
گوشمو.

- باهام راه نیای فقط خودت اذیت می‌شی.

لباش پوست گرم رو میون خودشون کشیدن و دردی که از مکش تو گردنم  
پیچید به گریه انداختم.

زیپم رو با وجود همه تقلاهام پایین کشید و من فقط هق زدم و وقتی هق هقم  
خفه شد که لباش لبامو وحشی به تملک خودشون درآوردن.

روی تشک یه نفره که پرت شدم و پیرهن اون از تنش دراومد دلم از غصه پکید  
و تنم تو خودش میچاله شد.

دست روی تن برهنم میکشید و پر ه\* و\* س میب\* و\* سیدم و به ه\* و\* س دلش  
میرسید و من همه دخترانه هامو بالا می‌آوردم.



نفس نفسش کنار گو شم به عق زدن مینداختم و لبام که به خون میفتاد به مرگ  
دعوتم میکرد.

درد تو تتم میپیچید و جیغمو در می آورد و اون وحشی تر میشد .

ازم که سیر شدو کنارم روی تشک افتاد تن پر دردمو کنار کشیدم و هق زدم و  
اون دست طرفم دراز کرد و من بیشتر از هر لحظه تو خودم میچاله شدم و اون  
از سر جاش بلند شد و کنار گوشم حرفای مذخرفشو به خورد حال خرابم داد.

- حالا دیگه واقعا زن منی ، زن صیغه ای من.

مردم ، من امشب مردم.

در که پشت سرش بسته شد اشکم خشکید و دلم پر دردتر از هر لحظه امشب  
شد.

اگه این زندگی باشه ، اگه این سهمم از دنیاست

من از مردن هراسم نیست

به حسی دارم این روزا که گاهی با خودم میگم

شاید مردم حواسم نیست

\*\*\*\*\*

صدای تق تقی که به در میخوره وجود پر دردمو پر دردتر میکنه و من بیشتر  
تکیه میزنم به اون دري که هنوز هم کلید نداره.

- مامانی؟

میون این همه آدم انگاری فقط صیام منو یادش میمونه.

- خوابی؟

اشک میریزم بابت کاب\*و\*س دیشب.

- صیام چرا نمیای؟

- جواب نمیده.

صدای قدمای دلهره آوری رو شنیدم که شب قبل رو حمو کشت.

تقه ای به در خورد و من تنمو بیشتر به در فشردم.

- آمین؟

هق هقمو تو بازو خفه کردم و دلم از این همه محق بودنش گرفت.

- چرا جواب نمیده پس؟

- بریم ، حتما رفته بیرون.

- آخه...

- آخه نداریم.

رفتن تنها کسی که نگرانم بود رو هم حس کردم و دلم از این همه درد پوکید.

صدای تلفنم تو اتاق پیچید و من نمیدونم چرا شب قبل هیچکس منو بادش نبود.

کاش حرف مامانو گوش داده بودم و راهی باغ لوا سون می شدم همراهش ، کاش  
دلشوره و ثوق پر اهمیت میشد برام ، کاش ...

اسم مامان بیشتر داغونم میکرد و میدونستم که میخواد بدونه کی راه میفتیم؟

قطع که شد و دوباره زنگ خورد ، از دیدن اسم جمشیدخان پوزخند زدم و  
دستم رو دکمه تماس لغزید و این مرد باعث همه بدبختیهام بوده.

- بله؟

- کجایی؟

- کاری داشتین؟

یاد ندارم که هیچ وقت سرد بوده باشم ولی امروز طعم وجودم سردیه.

- مهشید میخواد بینت ، سه روزه رسیده ایران.

- فقط همین؟

- آمین؟

- مشکلی نیست ، تا چند ساعت دیگه اونجام ، فقط مشکلی نیست که به کم  
حضورمو تو خونتون تحمل کنین؟

صدایی جز نفسای کشیده و منظم جم شیدخان شنیده نمی شه و این همون  
مردیه که من به عمر آرزو داشتم بابا صداس بز نم.

- مبینمتون.

تماس رو قطع میکنم و خوش به حال عاطی که امروز کاجی به خوردش میدن  
و من فقط درد دارم.

نگام که به اون ملافه با لکه های قرمز خشک شده میفته به عق زدم میفتم و  
معدۀ خالیمو بالا میارم و قیافم رنجورتر و بی رنگ تر از لحظه های قبل میشه.

وسواس وجودمو میگیره و تو حموم اتاق میفتم به جون ملافه ای که اون لکه  
قرمز خشک شدش یادم میندازه دیشب رو با یه حیوون شریک شدم.

انگشتم از اون همه چنگ زدن درد عاید شون میشه و پوست دستم به خون  
میفته و زانو هام روی سرامیکای حموم لیز میخوره و تنم پر دردتر میشه و هق  
هقم شنیدنی تر.

سرم رو به دیواره حموم تکیه میدم و اشکام قاطی آبی میشه که روی تنم میریزه  
و من حس میکنم هیچ وقت این تن از کثافت حقارت پاک نمیشه.

لیف رو روی تنم میکشم یه باره ، دوباره ، سه باره ، چهار باره ، پنج باره ، تنم  
به سرخی میزنه و کبودی های زیر گردن و روی سینم به گزگز میفته و چرا من  
اینقدر کثیفم؟

\*\*\*\*\*

از درد لب می گزم که خانوم گل میگه...

خانوم گل - خوبی مادر؟

تو مادر نیستی پس نگو مادر.

- خوبم.

عمه مهشید فنجون قهوه رو روی میز میگذاره و با لبخند نگام میکنه و میگه...

عمه مهشید - ولی انگاری...

- خوبم ، گفتم که خوبم.

عمه باز از اون لبخندا میزنه و من چقدر خوشحالم که شبیه عمه مهشیدم شدم.

عمه مهشید - فرشته خوبه؟

- آره ، امروز همه باغ لواسون فریدون خان جمعن.

جمشیدخان - تو چرا نرفتی؟

بی نگاه بهش میگم که...

- خسته بودم.

عمه مهشید - پس من مزاحمت شدم.

- نه ، دلم براتون تنگ شده بود.

عمه مهشید - خیلی حرفا هست که باید بزنینم.

- آره خیلی حرفا.

جمشیدخان - آیین حرفات تموم شد تو اتاق کارم میخوام ببینمت.

سری تکون میدم و باز نگاش نمیکنم.

دستم که میون دستای عمه گم میشه چشمام به خروش میفته و سرم به سینه پر  
مهر زنی میچسبه که واسه بودنم جنگید.

- چي شده عمر عمه؟

- دلم تنگه ، کاش میدونستم چرا سهم من اینه.

- یه وقتی بود که من و فرشته تو تراس اتاقم میشسستیم و فرشته برام از  
جمشیدش و لباس عروسش و مراسم میگفت و اونقدر بال و پرش میداد که



باورم میشد جمشید همین الان از این دختره دیوونه خواستگاری کرده ، وقتی جمشید واسه آذر جفت پاشو کرد تو یه کفش که یا آذر یا هیچکس فقط یه چپی تو فکرم رژه میرفت که پس فرشته چپی ، وقتی فرشته اومد تو مجلس جمشید بهش هزار بار آفرین گفتم ، به غرورش ، به این همه خانومیش ولی وقتی همه خواستگارا شو یه دونه یه دونه رد کرد و رفت خود شو بند خونه باغ طالقان کرد فهمیدم این عشق از سر فرشته بیرون برو نیست ، آیلین واسه همه خونواده عزیز بود ، خوشگل بود ، همه دوسش داشتن ولی با خبر حاملگی دوم آذر یه اتفاقی افتاد که همه چپی درهم و برهم شد ، که من تازه عروس داشتم سخته میکردم ، یه روز جمشید همه چیزو بهت میگه ، قول داده بگه ، هیچ وقت نشد که دوست نداشتم باشم ، تو همیشه واسم مته دختر خودم بودی ، همون دختری که واسه موندنت به آب و آتش زدم ، میدونم نبودم تا پشتت باشم که اینقدر جمشید آزارت نده ولی ببخش ، جان مهشید ببخش ، هم منو هم جمشیدو که میدونم اگه آیلینو دوست داره تو واسش...

- آمین...

صدای جمشید خان از تو ب\*غ\*ل عمه بیرونم کشید و اشکام رو خشکوند.

عمه رو ب\*و\*سیدم و راهی اتاقی شدم که دوسه سالی توش واسه جمشیدخان کار کردم بی مزد.

\*\*\*\*\*

توب\*غ\*ل عمه دلم سبک شده بود ولی گوشیم سنگین بود از بار اون همه اس  
ام اس بی جواب و میس کالایی که مخاطباش یا مامان بود یا سارا یا آهو ، کس  
دیگه ای نگران من میشه ؟

با چراغای روشن سالن دلم به هم میخوره و نگام به ساعت میفته که دوازده  
شبو نشون میده و میدونم که صیام حتما خوابه.

در رو باز میکنم و گرما صورتمون\*و\*ا\*ز\*ش میده و هنوز دلم پر از درده.

- کجا بودی؟

صداش آرومه و یه بطری نیم خورده کنار دستش روی پیش خون بار خودنمایی  
میکنه.

بی حرف از کنارش میگذرم و قدم تند میکنم طرف اتاقم و میخوام در ببندم که  
دستی مانع میشه و دل من باز به هم میخوره از این همه ضعیف و تنی که  
عجیب له و لورده است.

چند قدمی که پرت میشم عقب هیكلش تو قاب در جا میگیره و خاطرات شب گذشته یه ریز توی ذهنم بک و پلي میشه.

- سوال پرسیدم ، کر شدي؟

- برو بیرون.

- چرا ؟ اینجا هم جزء خونه منه.

- گفتم برو بیرون وگرنه جیغ میزنم.

- اون وقت کي قراره به دادت برسه؟

- برو بیرون.

اشکم میچکه و دلم بیشتر از درد فشرده میشه و این مرد همون مت\*ج\*ا\*و\*ز  
شب پیشه.

با قدمایی که طرفم برداشته خودمو تو سه گوش دیوار مجاله کردم و هق هقم  
میون تن مجاله شده پر دردم خفه شد.

دست طرف شوئم برد و منو کند از تن دیوار.

- انگار دیشب حالیت نشد که من آگه بخوام میتونم سر به رات کنم.

- نه.

نه من میون خوي حیوانی این مرد با بوی الکل بالای شصت درصد مگه راهی  
به جایی میبره؟

من زیر این تن روسپی میشم ، ه\*ز\*ز\*ه میشم و کشته میشم.

حس هم خوابگی که نه حس رخت خواب گرم کن بودن همه وجودم رو  
احاطه میکنه وقتی که رخت خوابم رو با این تن به زور شریک میشم.

دارم به داشتن یه زخم تو سینه عادت میکنم

دارم شبامو با تن یه مرده قسمت میکنم

لباش طعم ب\*و\*سه ندارن و فقط رد هایی رو به یادگار روی تنم میذارن که تنها ثمرشون به چشم دیدن تنالیده های خاکستریه با رنگ خون هایی که گاهی در ترکیب با این تنالیده ها هنری تر از لحظه اولشون میشن.

دستاش ن\*و\*ا\*ز\*ش که نه فقط لمسی از سر هرزگی دارن و دستای من ناتوانن در مقابل این تنی که تنم رو به تاراج میبره.

ه\*ر\*ز\*ه میشم و حتی از یه ه\*ر\*ز\*ه کمتر وقتی که این مرد به کام دل رسیده تنش رو از تنم جدا میکنه و بی سرو صدا میره و من میمونم و دردی که تو تنمه و زخمی که به روحمه... اینجا کسی نگران من نیست.

دارم به داشتن یه زخم تو سینه عادت میکنم

دارم شبامو با تن یه مرده قسمت میکنم

این همون تشکیه که صبح همه ملافه هاش رو من با دست و تن پر درد شستم و این همون تشکیه که شاهدت\*ج\*ا\*و\*ز وحشیانه مردی بود که تن رنجور منو برای کام خودش سفره کرد.

و من نمیدونم که خدای من کجا بود و دست کی جایی دست بی رمق من میون دستاش.

دست منو بگیر که پام رو خون عشقم میسره

\*\*\*\*\*

- آره نفسم ، خوبم ، دیروز اصلا متوجه تماسات نشدم.

- نمیگی من مادر دلم هزار راه میره؟

- الهی من پیش مرگ اون دل هزار راه رفتت بشم ، من خوبم.

البته اگه اسم مقتول بودن خوب باشه.

- یه چیزیت هستا.

- خوبم ، مامان تیام داره صدام میزنه.

- برو به کارت برس.

- دوست دارم.

- تو عمر مامانی.

تقه ای به در اتاق تیام میزنم و بی نگاه به اون آدمی که برای من از حیوون کمتره  
رزومه رو روی میزش میگذارم.

- امری نیست؟

- نه.

پشت به اون طرف در قدم برمیدارم که گفت: آخر هفته میریم شیراز.

سری تکون دادم و از اون اتاق با هوای خفه ای که ناشی از ادوکلن تلخ اون مرد  
بود قدم بیرون گذاشتم و نفس ول دادم و من واقعا با چه هدفی زنده ام؟

تلفن که زنگ خورد قدم طرفش برداشتم و با دیدن اسم و ثوق لبم بعد از این  
چند روز به لبخندی از هم باز شد.

- سلام شادوماد.

- سلام فسقله دختر من، چطوری؟

- حال و احوال شما که بهتره.

- آره خوبم ، عاطی هم خوبه ، مهم تویی ، دیشب تا حالا دارم دیوونه میشم ،  
یه خواب بدی دیدم اینه که...

- آخه هیچ دوما دیو دیدی تو ماه عسل خواب بد ببینه؟

- آمین شوخی نکن ، نگرانتم.

- نباش.

- چیزی شده؟

- نه.

- پس شده.

- نه وثوق من خوبم ، همه چی خوبه ، فقط یه کم بی حوصله ام ، دلم برای تو  
و عاطی هم تنگ شده ، جاتون خیلی خالیه.



- منم دلم تنگت شده ، مگه چندتا دختر فسقله دارم؟

- و شوق؟

- جونم؟

- دوست دارم.

- منم دوست دارم ، عاطی سلام میرسونه.

- از طرف من بب\*و\*شش.

- اونکه از طرف خودم میب\*و\*سمش.

لبخند میزنم به طعم شکلات تلخایی که هیچ وقت دوست نداشتم.

- برو خوش باش.

- واست سوغاتی میارم ، صیامو بب\*و\*س.

- میب\* و\* سم.

بوق قطع تماس تو گوشم جولون میده و دلم از این تنهایی که ول کنم نیست  
میگیره.

- و شوق بود؟

بی نگاه پشت میزم میشینم و میگم که...

- بله.

- همه چی خوبه؟

- واسه اونا آره.

دستاش ستون تنش میشه و جلوی چشمام روی میز فرود میاد و تنش طرفم  
کشیده میشه و من تن میگویم به پشتی صندلی.

- واسه بقیه چی؟

نفرتم تو چشمام بیداد میکنه و تو چشماش فرو میره و من فقط نگاش میکنم.

طرف اتاقش قدم برمیداره و با اون ولوم پایین نشات گرفته از عصبانیتش میغره  
که...

- من همیشه اینقدر خوب نیستم.

- خیلی خوب میدونم.

- با اعصاب من بازی نکن.

- حتما... رئیس.

عصبی شد و نگاه من لبریز نفرت شد.

\*\*\*\*\*

لیوان شربت رو که به دست فریدون خان دادم لبخند زدم و قصدم برگشتن به جمع زنونه بود که فریدون خان گفت : همه این سالادلم از جمشید پر بود ، حالا خیلی پرتره ، تو حیفی واسه پسر من ، پسر منی که حتی لیاقت بچش هم نداره.

سر پایین میندازم و پوزخند به لبام میچسبه.

فریدون خان - نمیخوام روزی رو ببینم که به خاطر پسر من هم متنفر بشی.

- آدما خودشون مسئول کارایین که میکنن.

فریدون خان - تيام نمونه بارز بابامه ، يه مرد سالاری که فکر میکنه همه باید ازش اطاعت کنن ، به حرفاش محل نذار ، این تنها ابزاریه که میشه باهاش اونو بچزونی.

- شما واقعا بابای اونین؟

خندید و من تنها لبخندی زدم و با یه با اجازه کوچیک کنار عمه مهشید نشستم.

عمه مهشید - خوشگل من چطوره؟

سر روی شونش گذاشتم و لبخند زدم.

مامان فرشته - چه خبر از شاهین؟

عمه مهشید - یکیه مته همه مردای دور و برمون ، یه ماشین پولساز.

نگاه میدوزم به پارکتای کف و این ماشین پولساز زمانی بیشتین عقده من تو  
بیچگیم بوده.

حضور تیام حتی با یه کاناپه فاصله آزارم میداد و منو به آغ\* و\*ش عمه بیشت  
میفشرد.

سارا - مهشیدجون؟

عمه مهشید - جونم عزیزم؟

سارا - شما اجالتا یه پسر بزرگتر از شهریار ندارین؟

عمه مهشید - واسه چی قربونت برم؟

سقلمه آهورو به تن سارا دیدم و خندم گرفت و طعم زهر تو دهنم پیچید.

سارا - آخه من همیشه آرزوی مادرشوهری به خوبی شما رو داشتم.

عمه خندید و مامان چشم غره رفت و تهمینه جون هم یه لبخند کوچیکی زد به این شیطنت خانواده شوهری.

مامان فرشته - کی بر میگردی مهشید؟

عمه مهشید - تا آخر اون هفته هستم.

- عمه...

عمه مهشید - قربونت برم ، همینش هم خشایار تا تونسته نق به جونم زده.

تهمینه جون - خدا شانس بده.

فریدون خان - بهتر از من میخواستی خانوم؟

تهمینه جون پر عشق لبخند زد و تیام گفت : لیلی مجنون بازیتونو بی زحمت بذارین واسه بعد شام ، ما خیلی گرسمنونه.

تهمینه جون چشم غره رفت و روبه خاله مهری گفت : میبینی به خدا مهری ،  
خدا بچم نداد ، نداد ، نداد وقتی هم داد اینو داد.

سارا زیرخنده زد و آهوسر پایین انداخت بابت مخفی کردن اون صورت  
پر خنده و مامان هم ابرو بالا انداخت واسه تیام مه و مات و عمه مهشید یه  
کوچولو لبخند چاشنی خوشگلیای صورتش کرد و من فقط اون کوه غروری که  
از شوخی مامانش لبخند میزد رو میدیدم و کی میدونه جز من که این مرد یه  
حیوونه؟

سر میز که میشینیم سالار سر میرسه و با هوچی بازی میون آهو و سارا خودشو  
جا میکنه و من از این تغییرات جدیدش کمی خوشحالم.

سالار که روی میز خم میشه و گونمو میب\* و\*سه نگام تو نگاه پر اخم تیام  
میشینه و لبخند میزنم بابت حرص خوردنش و غرق ل\*ذ\*ت میشم از این  
شب خراب شدش.

سالار - خوشگله کجایی؟

بهش میخندم و فریدون خان میگه...

فریدون خان - بچه یه کم آدم باش.

سالار - ما چاکر خان دایمون هم هستیم.

فریدون خان - وظیفته.

سارا - خوردی داداشی؟ حالا شامتو بخور.

فریدون خان - از باباتون چه خبر؟

سارا - من خبری ندارم.

سالار - خوبه.

سارا - والا اگه بابابزرگ هم زن به این ترگل ورگلی نصیص میشد عمر نوح  
میکرد.

صدای مامان و فریدون برای سارا گفتن توهم پیچید و تیام فقط سارا رو نگاه  
کرد.

تیام - سارا منطقی باش.



سارا - منطق از دید تو یکی یعنی اینکه یه مرد مختاره که هر کاری دلش خواست بکنه.

فریدون خان - بهتره تمومش کنیم ، سارا تو هم شامتو بخور.

نگام به سارایی میفته که اشکشو تو کاسه چشم حفظ میکنه و آهو دستشو نرم ن\* و \*ا\*ز\*ش\* میده.

\*\*\*\*\*

مامان با خاله مهری و آرمان و صیام به ساختمون اونور باغ میره و من بهونه ای وا سه ترک اتاقم ندارم و تنم مثل بید میلرزه و هنوز فکری واسه اون در بی قفل نکردم که در اتاق باز میشه و تن تيام که قاب در رو پر میکنه لرزشم بیشتر میشه و قدم عقب برمیدارم و مینالم که...

- چي ميخواي ازم ؟ ولم کن ، ترو جون عزيزت ولم کن ، ترو جون آيلين ولم کن.

مشت میکوبم به آینه کمد دیواری و خیسی به حس لامسم میرسه و دستم تکه ای از اون آینه ها رو از روی زمین چنگ میزنه.

میخواد قدم طرفم برداره که آینه رو بیشتر تو مشتم فشار میدم و هق میزنم و  
مینالم باز...

- نگام کن ، من ه\*ر\*ز\*ه نیستم ، بی خیالم شو ، من خواهر آیلینم ، ولم کن ،  
ترو جون مادرت ولم کن ، تورو خاک بابابزرگت ولم کن.

دستش طرفم دراز میشه و آینه ی میون مشتم میچسبه به گردنم.

- به جون مامان که میخوام دنیاش نباشه قدم از قدم برداری میزنم ، این رگو  
میزنم تا حالت بشه که من هم خوابه نیستم ، دِ کثافت من هم خوابه نیستم .

دادم توی طبقه خالی و متروکه میپیچه و صدای اون میون مهممه من راه  
میگیره.

- آمین کاریت ندارم ، نگام کن ، کاریت ندارم.

قدم برمیداره طرفم و اون از یه حیوون هم کمتره.

- به خدا میکشم ، خودمو میکشم ، هم خودم راحت میشم هم همه اوناییکه  
غصمو میخورن ، نیا جلو.

قدم بعدیش مساوی میشه با خراشی که روی گردنم میندازم.

گردنم میسوزه ولی سوزش دلم بیشتره.

دستم که از بابت اون سوزش کمی شل شده با حرکت سریعش میون پنجه  
هاش قفل میشه و تکه آینه از میون مشتم بیرون کشیده میشه و من باز تو خودم  
مچاله میشم و هق میزنم و به پاش میفتم.

- ترو خدا ولم کن ، من ه\*ر\*ز\*ه نیستم ، برای تو که کم نیست ، از من بگذر.

دست زیر بازوم میندازه و روی عسلی کنار کمد دیواری میشونتتم و تو نور  
دیوارکوبا نگاهی به مشتم بستم میندازه و مچم رو باز میکنه و زیر لب میغره  
که...

- دیوونه ، چی کار با خودش کرد؟

از اتاق بیرون میزنه و من تا میام نفس راحتی بکشم با یه جعبه سر میرسه و جلوی پام زانوی راستش رو زمین میزنه و با دستمال توی دستش میون هق هق ضعیف تر شده من دستم رو از خون پاک میکنه و چرا دستم نمیسوزه؟

داغی دستش به سردی شبای پیش نیست و من متعجبم از اون اخمای درهمی که صورتش رو گرفته تر از همیشه نشون میدن.

دست که طرف گردنم میبره خود کنار میکشم که نگام میکنه و نمیدونم که چرا میذارم با اون دستمال گردنم رو هم تمیز کنه.

گاز استریلا که روی دست و گردنم میشینه از روی زمین بلند میشه و نگاهی به کف اتاق میندازه و میگه که...

- یه امشب تو نشمین سر کن تا فردا یه سروسامونی به این بلبشو بدی.

- کلید.

- چی؟

- کلیدو بده.

- چه کلیدی؟

- کلید اینجا رو ، بعدش هم برو.

- کلید که اینجاست.

نگام که رو تن رادیاتور سرمیخوره مورمورم میشه از این همه بی دقتی.

- آگه این دیوونه بازیا رو در نمیاوردی میخواستم بگم چندتا صفحه رو تایپ کنی که فردا تو جلسه یه پیش زمینه ای طرف قرارداد داشته باشن.

- من کامپیوتری اینجا ندارم.

اشاره به گوشه اتاق کرد و من دیدم اون کیف لپ تاپ رو و آیا اون امشب به من کاری نداشت؟

- بابت اون دو شب...

- اون دو شب چ؟؟ میخوای از اون دو شب ت\*ج\*ا\*و\*ت چي بگي؟

از سر شونه نگام کرد و اون دوشب من اون روی این مردی رو دیدم که همه  
جنتلمن میخوننش.

- من از اون دوشب ل\*ذ\*ت بردم و هیچ وقت پشیمون نمیشم چون حقمی  
ولی میتونم تضمین بدم که دیگه تکرار نمیشه.

- خیلی رذلی.

صدای پوزخندش تو گوشم پیچید و به محض رفتش کلید رو به در رسوندم و  
قفل زدم به تن اون در و امنیت گرفتم با صدای قفل در.

من اما دیگه چیزی برای از دست دادن ندارم وقتی که حتی دخترانه هام هم از  
دست رفتن.

تو باید جای من باشی بفهمی من چرا تنهام

بفهمی چی بهت میگم ببینی از تو چی میخوام

\*\*\*\*\*

مامان فرشته - بیشتر مواظب دستت باش.

- یعنی من دیوونه لوس شدن واسه تو خوشگل خانومم.

آرمان - لوس شدن فقط حق منه.

- برو بچه.

آرمان - کاش تو هم می اومدی ، درست حسابی دلتنگیمون رفع نشد.

دست توی موهاش بردم و ب\* و\* سیدمش.

- قربونت برم من.

صیام رو دیدم که بغ کرده به ابراز محبتم به آرمان خیره بود و من میمیرم برای این حسادت هاش.

دست باز کردم و اون توی حجم آ\*غ\* و\* شم جا شد.

مامان و آرمان که راهی شدن دلم بیشتر از این چند روز گرفت و صیام رد اشکم رو با نوک انگشت چید و گفت : غصه نخوریا ، شب میریم پارک.

قبول جان دلم ، فقط یه سوال با پارک رفتن وحشیانه های بابات یادم میره؟  
دخترانه هام برمگیره؟

تیام که جلوی تی وی لم داده بود با دیدنم گفت : رفتن ؟

- آره.

و چه ساده بله هام رنگ آره گرفتن.

- فردا شب میریم.

سری تکون دادم و صیام بغض کرده گفت : کجا میرین ؟ منم میرین؟

تیام - سفرکاریه و نمیشه شما رو برد.

صیام - اون وقت من تنها میشم که.

تیام - خورشید و خاله مهری هستن.



صیام بیشتر تو خودش فرورفت و من لب به موهاش چسبوندم و قلقلک دادم  
اون تنی رو که برام عجیب عزیز بود.

برای دلخوشیش هم پارک و یه شام رو به برنامه من چسبوندم و بی حرف از  
کنار تیام گذشتم و فقط توجهم مال صیام شد.

تیام - اون وقت کجا شال و کلاه کردین؟

من یه نقطه رو نگاه کردم و صیام با ذوق گفت : شهر بازی.

تیام - تنها؟

صیام - نه دیگه با آهوجون اینا.

تیام - زنگ بزن آژانس.

نه بابا اندکی تا قسمتی حس پدرانش فعالیت به خرج داد انگاری.

حتی بی نگاه بهش متوجه میشدم که خیرمه.

تمام پرویی سراغ داشته از خودمو تو نگام ریختم و طرفش کج شدم و گفتم :  
مشکلی هست... رئیس؟

زیر لب یه چي گفت و نگاش خیره لب تاپش شد.

پوست خشکی زده لبم یادم انداخت که رژ لب پاک شدم تجدید نشده و دست  
میون کیفم بردم و رژ نارنجی رنگ رو به کمک آینه به لبام مالیدم و اینبار سر  
اون بود که طرفم کشیده شد.

- من هم بارژ امتحانت کردم هم بی رژ ، طعم لبات خیلی بهتره.

دستام مشت شد و چشمم غرم نیشخند رو به لباش اضافه کرد.

از لچ رژ رو پررنگ تر کردم و اون خیره به لبام گفت : شاید هم طعم این یکی  
با قبلی فرق داشته باشه ، بذار یه تستی بکنم.

از اون همه رو اعصاب بودنش کفتری ، خیره نگاش کردم و اون خودشو جلو  
کشید و تو چشمم براق شد و گفت : ما قرار نیست بریم دیسکو ، داریم میریم  
شیراز تا به یه قرارداد مهم برسیم ، من روی تیپ و شان کارمند حساسم.

ساعتم رو جلوروش با تمام عشوه سراغ داشته از خودم به تصویر کشیدم و با  
دوتا ضربه روی شیشش گفتم : ساعت نه شبه ، پس الان وقت اداری نیست و  
منم کارمند شما نیستم...رئیس.

میدونستم مکثای قبل از رئیس گفتم با اعصابش بازی میکنه و کفرش رو  
درمیاره ، پس یه لبخند از اون مدلای تا فیهاخالدون سوزون رو به روش زدم .

- تو آدم بشو نیستی.

- میدونم...من دختر فرشته ام ، پس فرشته ام.

لباش یه وری شد و انگار این روی تخسم بیشتر به مذاقش خوش اومد.

- به صیام چه وعده ای دادی که آرام شد؟

- اینکه آخر هفته میتونیم با کارن جونش بریم شهربازی.

اخماش به هم کشیده شد و من از این همه خیابتم سر شوق اومدم.

- پررو شدی انگاری.

- من؟

- آمین آگه بخوای از این خلاقم سوء استفاده کنی...

- دقیقا کدوم اخلاقتون؟

- برای چندمین بار میگم دور و بر کارن پیلکی حالتو جا میارم.

- کارن زن داره.

- صدتا هم دوست دختر داره.

- حداقلت \*ج\*ا\*و\*ز بلد نیست.

ماتم شد و من از اون پنجره دایره ای شکل به یه مشت سیاهی خیره شدم.

- فکر نمیکنم رابطه داشتن با زنی که اسما و شرعا مالمه بگن ت\*ج\*ا\*و\*ز.

- تو شوهر خواهر آیندمی.

- تکلیفتو با خودت مشخص کن ، من توام یا شما؟

- من به درک تو به عشق خودت خیانت کردی.

- بی خیال بچه ، من میتونم عاشق یه نفر باشم و با صدنفر بخوابم.

- و دقیقا به این اصل میگن اند آشغال بودن.

- جونم؟

- واقعیت بود.

- تو الان با من بودی؟

- شما مختارین هر جور دوست دارین برداشت کنین.

- مطمئن باش ، تنها بشیم حالتو میگیرم.

از حرص خوردنش کیفور شدم و رو بهش با ان لبخندی که رژلب نارنجیم هم

قاطیش بود گفتم : فقط یه سوال قبل از حال گیریتون ، آیلین هم میتونه با

صدنفر بخوابه و فقط عاشق شما باشه؟

عصبی تو چشمام خیره شد و من لبخندم رو عریض تر کردم و باز گفتم : پس حسابی به هم میان.

-منظورت چیه؟

- من اصولاً منظوری ندارم.

- تو از آیلین چی میدونی؟

- خودتون از آیلین چی میدونین؟

- من و آیلین عاشق همیم ، یعنی اون اولین عشقمه.

- و سحر؟

- سحر دختری بود که خونوادم برام انتخاب کردن و موقعیت پدرش چیز تاپی بود.

- پس موقعیت جمشیدخان هم کم اثر نیست توی این عشق نه؟

- آمین یه سوال پرسیدم.

- زندگی خصوصی آیلین به من هیچ ارتباطی نداره.

- آگه منظورت اینه که آیلین دوست پسر داشته اونو که خب اکثر دختر دارن.

فقط پوزخند زدم و یادم به اون روزی اومد که تو اوج پونزده سالگیم هرچی دیده بودم رو بالا می آوردم.

- این پوزخند چه معنی میتونه داشته باشه؟

- هیچی ، فقط اینکه ایشالا پا هم پیرشین.

لحظه ای سکوت شد و سوال بی مقدمش نگامو به خودش کشید.

- جمشیدخان چرا تو رو به زور به من قالب کرد؟

- حتما میترسیده دوماه به این خوبی از دستش بره.

تک خندش قشنگ بود و این همون مردیه که منو تو دو شب به جنون کشوند.

- اون یه هدفی داره ، شنیدم داره یه کارایی میکنه.

- مثلاً؟

- اطلاعات در مقابل اطلاعات.

- نکنه انتظار دارین که من راپورت گذشته خواهرمو به شما بدم ؟ آدم آگه عاشق باشه گذشته رو نمی چسبه حالو در میابه ول\*ذ\*تسو میبره.

- این پسر عمو ، شاهینو میگم ، چجوری است؟

- جوون تر شده جمشیدخان.

نگاش به صفحه لپ تاپش افتاد و گفت : جمشیدخان دوست دای؟

- همیشه ، حتی آگه بدترین بابای دنیا هم باشه باز بابامه و من میمیرم براش.

- ولی اون...



- دوسم نداره ، درست ، ولي بابامه.

- اون...

- من خسته ام.

- تو امشب انگار زيادي زبون دراز شدي.

شونه بالا انداختم و پوزخند زدم و من ديگه چيزي واسه از دست دادن ندارم.

- ترسي وجود نداره واسه اينکه من زبونمو غلاف کنم...رئيس.

- فقط يه بار ديگه بگو رئيس تا زبونتو از تو حلقه بيرون بکشم.

- من فقط به حرفتون گوش دادم ، خودتون گفتين بهترين بگم...رئيس.

- آمين...

آمينش از صدا تا خفه خون نگيري کشتمت هم بيشتتر زهم چشم داشت و نصيب من فقط يه زهرخند شد.

\*\*\*\*\*

به دیوار یه وری تکیه زدم و خیره اون قد و هیكلی رو که خیلی آرزو شو دا شتن  
برانداز کردم و اون با نیم نگاه بهم و لبای یه وری شده گفت : مشکلی هست ؟

- آره ، خیلی بزرگه ، شاید خودم باید فکر یه جا واسه خوابم باشم.

- خب این راه رو هم داری ، نظرت با پارک جلوی هتل چیه؟ من میگم جایی  
خوبی برای یه مرگ تدریجی و آروم و با عزتته ، پس قرارمون واسه فردا صبح  
، آلاسکا شد تو میدم گرم کنن راحت بشه گذاشتت تو قبر.

- باید یه اعترافی کنم ، فکر نمی کردم رئیس من تا این حد شوخ طبع باشه.

- به نظرت من اهل شوخیم ؟ ...عین بچه آدم میای تو اتاق و آبروی منو جلوی  
یه مشت کارکن هتل نمیریزی.

- من با شما بهشت هم نمیام ، اینکه یه اتاق تو هتله.

- تا ...

- تهدیدم نکنین ، خودم استادترم توی این یکی مورد.

- رگ زدن جرات میخواد بچه جون .

- جراتش هم دارم.

- آمین اونقدر میزنمت که دیگه نتونی تو جات بلند شیا ، بیا برو تو.

- نه.

به خودم که اومدم روی کاناپه نشیمن سقوط آزادی در حد جام ملت های اروپا داشتم و چمدونم هم کنار چمدون تیام زمین گذاشته شد.

- من تو این اتاق نمیومم.

- انگار کتک واجبی.

- فقط کافیه سر انگشتات بهم بخوره ، چنان جیغی میزنم...

- حنجره خودتو پاره میکنی چون کل دیوارای اینجا عایق صداست.

- تو نمیتونی منو مجبور کنی...

- به چی؟

- من تو این اتاق نمی مونم.

- من این اتاقو به هفته است رزرو کردم و قرار هم نیست تو جایی غیر از اینجا  
بری.

خودمو به تن مبل کوبیدم و به ال سی دی خاموش خیره شدم.

لبخند پیروزی می سوزوندم و این مرد انگار از بازی با من خوشش اومده.

کتش رو روی دسته کاناپه انداخت و اومد اون طرف کاناپه سه نفره تکیه بزنه  
که از رو کاناپه پرش زد و خودمو به چمدونم رسوندم.

اون لبخند مسخره روی لبش حالمو به هم میزد و من متنفرتر می شدم از خودم  
و این تنی که قدرت نداشت این مرد رو خفه کنه.

- لباساتو عوض نکن میریم شام بخوریم.

- من نمیخورم ، در ضمن آدم برای غذا خوردن کسیو پیدا میکنه که اشتها شو باز کنه نه اینکه از خوراک بیفته.

بازومو که چنگ زد بند دلم پاره شد و دلم گرفت از این همه در برابر این مرد ناتوان بودن.

- همه آرزوی منو دارن.

- من جزء اون همه نیستم.

خیره نگاش بودم و خیره ی نگام بود و من از اون فاصله کم صورتامون نفرت داشتم.

- میریم شام میخوریم.

- گشتم نیست.

ابروهام بالا رفته بود و لبای اون کج شده بود و نگاش جزء به جزء صورتمو موشکافی میکرد.

چند ثانیه بعد کت به دست از اتاق بیرون زده بود و من هنوز هم از اون همه نزدیکی کفري بودم.

بالشت و پتویی از روی تخت برداشتم و روی اون کاناپه سه نفره برای خودم جای خواب درست کردم و از یخچال پر شده یه آبمیوه بیرون کشیدم و جلوی ال سی دی که هیچ برنامه مهیجی نداشت قلب به قلب بالا رفتم.

از در که داخل اومد به جای درست شدم نگاه کرد و پوزخند زد و در حالیکه دکمه به دکمه اون لباس لعنتی رو باز میکرد و تن لعنتی ترش رو به نمایش میذاشت گفت: عین بچه آدم میری رو تخت میخوابی، فردا صبح که خواستن صبحونه بیارن دوست ندارم...

- دوست نداری چي؟ زن صیغه ایت ایرادی داره رو کاناپه خوابیده باشه؟

- آمین داری کم کم روی سگمو بالا میاری.

فقط نگاهش کردم و اون کامل پیره‌ن رو درآورد.

- انگار خوشت میاد منو کفري کنی، انگار ضرب شدستم بهت ساخته، تا زمانیکه نون خور منی باید...

- من نون خور خودمم ، دارم واسه خودم کار میکنم.

دست به کمر برد و به من که ریلکس با اون شلواک یه وجب زیر زانو پا رو پا انداخته بودم خیره شد.

- تو داري از من باج میگیری؟

- بابت؟

- فکر میکني من از اینکه خودتو خلاص کني میترسم؟

- نه ، تو صد در صد رذل تر از اوني هستي که نشون میدی.

طرفم قدم برداشت و من پشت کاناپه سنگ گرفتم.

- پس هنوز هم ازم میترسي.

- فاصله ایمنیو رعایت میکنم.

طرف اتاق قدم برداشت و من نفس راحت فوت کردم و به خودم که او مدم به دیوار کوبیده شده بودم و تیام با دستایی که دو طرف سرم ستون کرره بود کامل گیرم انداخته بود.

اشک توی چشمم نشست و دلم از این همه ترس پوکیده بود.

- پس تو هنوز هم میخوای عاشقی به نفر باشی و با صد نفر بخوابی ، باشه برو بخواب ولی به خواهر کسی که عاشقتی ت\*ج\*ا\*و\*ز نکن.

- من به توت\*ج\*ا\*و\*ز نکردم.

از بین دندونای کلید شدش گفت و اشکم اینبار راه خودشو روی گونم پیدا کرد.

- من ت\*ج\*ا\*و\*ز کردم؟ من که با تو عین یه بچه ....

یقه بسته تا پم رو پایین کشیدم و تو نگاهش براق شدم و گفتم: تو مته یه بچه با من رفتار کردی؟ پس خوب نگاهش کن.

لباسم رو بالا زدم و شکمم رو نشونش دادم و گفتم: اینجا هم هست.



خواستم کلا تا پیم روز تن بکنم که دستاش نذاشت و من اینبار جای داد زدن  
به حق زدن افتادم و دستاش دورم پیچید و من بیشتر به خودم لرزیدم.

\*\*\*\*\*

گردنم رو تکون دادم و به اونکه واسه خودش لقمه میگرفت با یه چشم باز و یه  
چشم بسته خیره شدم.

- ساعت هفت صبحه و ما سه ساعت دیگه باید بریم شرکت طرف قرارداد.

تو جام نشستم و دسته ای از موهام رو که تو صورتم اومده بود رو پشت گوشم  
زدم و دلم ضعف رفت.

- فکر کردم رژیم داری اینه که برات سفارش ندادم.

بادم خوابید و قیافم ماتم شد و لبخند بدجنسش بیشتر نمود پیدا کرد.

- بیا بخور.

با یه سر و سامون کلی به قیافم پشت میز نشستم و اون خیره به خوردنم گفت :  
پس از من متنفری.

کمی نگاه کردم و گفتم : انتظار دیگه ای داشتین؟

- تکلیفت انگار با خودت مشخص نیست ، من آخرش توام یا شما؟

به خوردنم ادامه دادم و این مرد انگار بر اساس آب و هوا تغییر شخصیت میده.

- یه ساعت وقت داری آماده بشی.

- ما سه ساعت دیگه...

- میدونم ، قلبش باید برم چندجا سر بزنم.

سری تکون دادم و این مرد چرا اینقدر عجیب شده؟

هنوز هم گرمی دستاش رو دورم میتونم حس کنم و عدم اطمینانی که میون اون  
دستا بهم القا میشد ، هنوزم میتونم صحنه ای که کنارش زدم و میون کاناپه  
فرورفتم رو به یاد بیارم.

\*\*\*\*\*

خسته از اون سرزدنایی که من رو پشت در اتاق معطل میکرد و آقا رو با نیش باز بیرون میفرستاد بودم و بالاخره به محل مورد نظر همراه اون مدر با دمش گردو شکسته رسیدیم و اون باز هم قواعد جنتلمنی رو زیر پا گذاشت و زودتر از من از در داخل شد.

با راهنمایی منشی با اون لبخندی که یه لحظه هم از دهنش جدا نمیشد وارد اتاق شدیم و من دو مرد رو دیدم با تمام پرستیژی که یک مدیر نیازمندشه.

با لبخند برایشون سري تگون دادم و همه روی مبل های کنار اتاق گرد هم نشستیم و بحث داغ کار شروع شد.

تیام حرف میزد و دلیل می آورد و اونقدر با استناد حرف میزد که من هم داشت باورم میشد این آقایون زیاد از حد قیمت برامون در نظر گرفتن.

پس این معطل شدنای زیاد من پشت درای اتاقای بی هویت پر بی راه هم نبوده.

نگاه خیره و لبخند یکی از اون دو مرد آزارم میداد و شکم براومده اون یکی رو مخم بود.

برای پرت کردن حواسم از اون نگاه خیره پا روی پا گردوندم و یه نفس عمیق کشیدم و نگاه تیام روی من برگشت و اخمش بیشتر شد و من میدونستم که دعوای بدتری در راهه.

برای بیشتر حرص خوردن مرد کنار دستم ناخن لاک خورده از انگشت اشارمو دوار روی کاسه زانوم به حرکت درآودرم و لبخند ژوکوندم ته مایه صورتم شد و اون مرد همچنان خیره بود و رکورد هیزترین مرد زندگیم رو به نام خودش ثبت کرده بود.

با تموم شدن جلسه و خوش و بش تیام با اون مرد شکم دار دست بردم تالپ تاپ تیام رو جمع کنم که اون مرد با ولوم پایش گفت : منم به یه منشی خوب نیاز دارم.

پوزخند زدم به حرفش و لپ تاپ رو تو کیف چپوندم و دست تیام بود که کیف رو بلند کرد و رو به اون مرد با اخم گفت : از دیدنتون خوشحال شدم.

به فاصله سه دقیقه از شرکت بیرون زدیم و تیام توپید بهم که...

- انگار فقط با من مشکل داری.

- من مسئول نگاه مردم نیستم.

- بین بچه ، اونقدری سن دارم که بدونم امروز از لج من اون مسخره بازی رو وسط جلسه درآوردی ، پس این یه بارو بی خیالت میشم ولی دفعه بعدی دیگه نداریم.

حرص زده بهش خیره بودم و من نمیدونم این مرد از کی تا حالا واسه من ادای آدمای نرمال رو درمیاره.

- بازیه؟

- چي؟

- من به همون اخلاقتون بیشتر عادت دارم.

- منظور؟

- میخواین به چي برسین؟

نگام كرد و از کنارم گذشت و با چند قدم فاصله گفت : فعلا به ناهار.

كارد به اون شكم بخوره تا من سر راحت زمين بذارم.

به اون شبيك غذا خوردنش خيره بودم كه بي نگاه بهم گفت : عمه يادت نداده  
موقع غذا خوردن به كسي خيره نشي؟

باز هم بي حرف نگاهش كردم كه اون هم دست از ظرفش كشيد و خيره شد تو  
نگام وگفت : چيه دو ساعته يه تيكه نگاه ميكني؟

- هيچي.

- بين دختر جون...

پوزخند زدم به دختری كه ديگه نيستم.

- شمشيرتو از رو برام نبنده.

- من شمشيري ندارم.

- ما میتونیم در آرامش با هم زندگی کنیم.

- ما قرار نیست با هم زندگی کنیم ، من فقط تا عید خونه شمام.

بی تفاوت براندازم کرد و گفت : منظور من حالاست ، تو داری همه چیو واسه خودت سخت میکنی ، چه بخوای چه نخوای مهمون خونه منی پس خودتو زجر نده.

- چی شده واست مهم شدم ؟

- تهش میشی خواهرزنم.

- تا حالا یادت نبود؟

- قبول دارم که بهت بدهکارم ، بدون همه جوره جبران میکنم .

- چطور جبران میکنی؟ چطور دختر بودنمو برمی گردونی؟ چطور آینه زناشویمو تضمین میکنی؟ تو حتی اونقدری منصف نبودی که به دختری که سیزده سال ازت کوچیکتره رحم کنی.

اینبار سکوت کرد و کمی بعد با همون صلابتش گفت : گفم که به بهترین نحو  
جبران میکنم ، اونقدری که هیچ وقت به ارث با بات هم نیازی پیدا نکنی ،  
شیرفهمی؟

- جالب شد ، پس میخوای خرجم کنی ، انگار واقعا باورت شده که این آدمی  
که جلو روته به بدکاره خیابونیه که واسه خاطر نون شب تن می فروشه ، نه  
جونم اشتباه گرفتی ، حاضرم یه عمر کلفتی مردمو بکنم ولی نونم از هم خوابی  
با تو درنیاد.

- پس مشکل منم.

- بزرگترین مشکلم تویی ، اگه اون سوپرایز مسخره روراه نمینداختی الان من  
اینجا ننشسته بودم.

- من از رفتن آیلین خبر داشتم برای همین اون سوپرازو راه انداختم ،  
نمیخواستم که هوایی بشه.

- هیچکدوم ضربه نخوردین ولی انگاری من شدم بلاکش شما دوتا.



- تو الان داری تو خونه ای زندگی میکنی که آدماش برات ارزش قائلن ، تا کی  
میخواستی پیش جمشیدخانی زندگی کنی که ذره ای برات اهمیت قائل  
نیست؟

- اون بابامه.

- از این جواب تکراریت داره حالم به هم میخوره.

- مشکل تو با جمشیدخان چیه؟

- من با اون مشکلی ندارم ، مشکل من تویی که ...

- تو فکر میکنی بابای من بهم ظلم میکنه؟

- دقیقا ، زدی وسط خال.

- همه اون کارایی که بابام در حقم کرده دهم بدبختیایی نیست که از روزی  
که تو رو دیدم سرم اومده.

- اولاً اینقدر راحت واسم بلبل زبونی نمیکردی.

- اولاً خیلی چیزا واسه ازدست دادن داشتم.

- بیا به قرار بذاریم.

ابروهام بالا پرید و دستام روی سینه گره خورد و اون از دیدن حالت من یه وری خند زد و گفت: با هم خوبیم، تا تهش، تا آخرین روزیکه همو میشناسیم عوضش من به تو پوئنایی میدم که تا حالا نداشتی، تو هم کم کم اون کار منو از یاد میبری، خب؟

- فراموش کنم؟ آدم تلخ ترین خاطره زندگیشو هیچ وقت یادش نمیره.

- آمین، من واسه همه اینقدر خوب نیستم، من یه چیزاییو از تو گرفتم ولی برات همه کاری میکنم، میبینی تو این دو روز تقریباً تونستی مته آدمایی باهام رفتار کنی که واسه مهمن، منورئست نبین، منو تیام نبین، منو بابای صیام ببین.

- بابا؟ تو واسه اون بچه هم...

- صیام برای من همه چیزه ، حالته ؟ من اونو چیزی بار یارم که خودم میخوام ، من از لوس شدن اون خوشم نمیاد ، اون به خودی خود با این همه امکاناتی که داره لوس هست.

- قبول ندارم.

- بحث صیامو بذاریم واسه بعد ، نظرت در مورد پیشنهادم چیه ؟

نگاش کردم و ابرویی بالا انداختم و گفتم : به شرطی که هیچ وقت نزدیکم نشی ، تاکید میکنم هیچ وقت.

باز اون یه وری خندی روزد که دخترای دوتا میز اونورتر براش بال بال میزدن.

کش و قوسی به تنم دادم و پر حرص براندازش کردم.

- نمیدونستم اینقدر فوتبال دوست داری.

نگام هم نکرد و باز میخ اون صفحه سبز رنگی شد که کل هدفش یه توپ و یه گل بود.

تا اینجا بودم باید یه چی واسه بچه ها میخریدم.

سنگینی نگاه تیام رو حس میکردم که روی تیپ تازم بالا پایین میشد.

- کجا میری؟

رژم رو کامل کردم و بی برگشتن طرفش گفتم : به کم بگردم.

- حتما هم تنهایی.

- نه دیگه با خودم دوتایی.

- به ربع صبر کن.

گفت و با ریموت تلویزیون رو خاموش کرد و چپید تو اتاق و من روی کاناپه  
پخش شدم و این مرد خوش اخلاق تر این روزا همون مردیه که روزی طعم  
کمر بندش رو بهم چشوند و من چقدر بی تفاوتم به واکنشای این روزای این  
مرد.

تلفنم که زنگ خورد لبم پر خنده شد و گوشی به گوشم چسبید.

- جونم عزیزم؟

- سلام عمر مامان.

- سلام ، خوبی؟

- خوبم ، شیراز خوش میگذره؟

- تازه میخوام برم بیرون یه تابی بخورم شاید بهم خوش بگذره.

- پس مزاحم شدم.

- تو همیشه مراحمی.

- این پسره که اذیتت نمیکنه.

نیم نگاهی به اون کردم که در حال پوشیدن کت چرمش بهم خیره بود و گفتم:

نه زیاد.

- چیه داری از من قایم میکنی؟

- هیچی.

- آرمان دلش واست تنگ شده ، میگه آخر اون هفته با بچه ها بیاین اینجا.

- بینم برنامه بچه ها چه جوریه خبرت میکنم.

- پس منتظرم.

- دوست دارم.

- نه به اندازه من.

خدا حافظی کردم و تیام کنار کاناپه وایساد و نشون داد که آماده است و من هم  
تیپ اسپرتش رو براندار کردم و میدونم که این مرد جزء معدود مردای فوق  
العاده جذابه که میشناسم.

- کجا میخوای بری؟

- گفتم برم یه چی واسه بچه ها بگیرم.

- خب پس یه تاکسی بگیریم ببرتومون مرکز خرید.

- یه کم قدم بزنیم.

- بزنیم.

با این ورژنش نا آشنا بودم و میدونستم که این شخصیت تیم ملکان برای همه عامی تره تا گولی که به من شناسوندتش.

- چرا درستو ادامه ندادی؟

- نیازی نمیدیدم ، بعضیا درس میخونن تا وقت بگذرونن ، بعضیا درس میخونن تا یه کاره ای بشن ، بعضیا درس میخونن تا مامان باباهاشون به آرزوهاشون برسن ولی من نه وقت اضافه داشتم نه میخواستم یه کاره ای بشم نه اینکه مامان بابام واسم آرزویی داشتن.

- چرا خواستی تو شرکت من استخدام بشی؟

- به این کار نیاز داشتم ، حقوقی که میدی خوبه و از نظر مامان تایید شده ای ، حالا بگذریم که مامان تو این مورد اشتباه کرد.

- با عمه داشتی تلفنی حرف میزدی؟

- چطور مگه؟

- تو دنیا فقط با دونفر با این همه عشق حرف میزنی ، یکی مامانته ، یکی صیامه.

خندیدم و روی لبه جدول کنار خیابون وایسادم و اون باز گفت : چرا اینقدر صیامو دوست داری؟

- مگه آدم میشه خودشو دوست نداشته باشه.

- چی؟

- صیام منه ، گذشته منه ، همون گذشته که باید با همه سن کمم درک میکردم واسه بابام ارزشی ندارم ، صیام حس میکنه واسه تو ارزشی نداره و من خیلی خوب درکش میکنم .

- صیام مته تو نیست ، من واسه اون همه امکاناتی...



- نداشتی ، امکانات نمیخواد ، یه کم وقت گذاشتن میخواد ، اینکه باباش جای کارن آخر هفته ها بیاد و اسکیت سواری شو نگاه کنه ، صیام فقط توجه میخواد.

- چرا هیچ وقت تو روی جمشیدخان واینسادی؟

- شاید چون مامانی منو بزرگ کرد که یه عمر عاشق جمشیدخان بود.

- آیلینو مته بابات دوست داری؟

- نه ، من هیچ وقت آیلینو دوست نداشتم ، آیلین خواهر من نیست ، من این همه سال سارا رو خواهرم دونستم و سالارو داداشم ، آیلین هیچ وقت خواهر نبود ، همیشه...

- چرا حرفتو میخوری؟

- چون تو عاشقشسی و من نمیخوام فکر کنی دارم زیرآب خواهرمو جلوت میزنم.

دستم رو که از هم باز کرده بودم تا تعادلمو حفظ کنم رو به هم کوییدم و از لبه جدول پایین پریدم و تیام اینبار توپید بهم که...

- یه کم بزرگ شو.

- اگه میخوای یه کوچولو فراموش کنم نباید بهم گیر بدی.

- به درک که فراموش نمیکنی.

- فکر میکردم میشه روت حساب کرد.

خندید و دست دور گردنم انداخت و من کنار گوشش نفیر کشیدم که...

- به من دست نزن.

- الان منو مته و ثوق ببین.

- بیچاره و ثوق.

بازوم میون دستش فشرده شد و اون کنار گوشم با ته خنده ای که تو صدای این روزاش بیشتر نمود پیدا میکرد گفت : بچه پررو من چیم از و ثوق کمتره؟

با چندان سرتاپاش برانداز کردم و اون چشم غره رفت و دست واسه تاکسی بلند کرد و من خندیدم و نگاه اون به خندم گیر کرد.

از جلوی ویترونا بی خیال می گذشتم و اون بی حوصلگیشو به رخم میکشید و تهش من طاقت نیاوردم و گفتم: میتونستی نیای.

نگام کرد و لعنت به این چشمایی که خدا اینقدر قشنگ بهشون رنگ زده.

- تو دقیقا دوساعته فقط از جلوی مغازه ها رد میشی و هیچ چی هم نمی خری.

- خب مدل من اینجوریه.

- میشه خواهش کنم مدل تو تغییر بدی؟

- فکر نکنم بتونم، من باید از یه چی خوشم بیاد تا بخرمش.

- یعنی دقیقا این همه تنوع لباسو با خوش اومدن خریدی؟

- نه، یا آهو برام دوخته، یا مامان یا سارا یا بعضی وقتا هم خودم، من بیشتر کیف و کفش میخرم.

- هیچ وقت به سارا نمیومد رو پا خودش وایسه.

- برای چی؟

- سارا از اون دسته دختر است که تو زندگیش نه نشنیده ، تا خونه باباش بود هرچی میخواست داشت ، سارا سختی نکشیده بود.

- برای همین با باباش مخالفت کرد ، عمو حق داشت که بخواد یه همراه واسه خودش داشته باشه.

- عمه فریال عاشق شوهرش بود ، این برای برای هضم نشدنی بود که باباش بخواد دوباره زن بگیره.

- عمو دوست داشتنیه.

- بگذاریم ، دقیقا میتونی برام توضیح بدی چی میخوای بخری؟

بی خیال سوالش نگامو دادم به چیزی که چشمم عجیب گرفته بود.

جلوی ویتترین و ایسادم و میدونستم که قیمت این مدل پالتو صد درصد  
نجومیه.

- قشنگه.

- قیمتش حتما قشنگ تره.

- تو پرورش کن.

- زیاد با زنا اومدی بیرون نه؟ زیادم برا شون خرید کردی دیگه نه؟ زیاد تیغت  
زدن حتما ، تو هم حتما زیاد جنتلمنی درآوردی و ولخرجی کردی...ولی  
میدونی؟ من از این سبک ادا اطوارا خوشم نمیاد ، دل به هم زنه ، کلا سبک  
بودنش آدمو یاد مردای دهه سی میندازه که تو لاله زار واسه هرکی خوشگل تر  
بوده بیشتر خوش خدمتی میکردن ، من مته اون زنایی که باها شون بیرون رفتی  
تیغ زن نیستم.

لباش یه وری شد و بازوم تو مشتت گیر افتاد و تنم به داخل فرو شگاه کشیده  
شد و صدای اون تو گوشم فرو رفت.

- من اگه قرار بود به یه مشت خزعبل وقعی بذارم تو این سن کم نمیتونستم به  
اینجایی که هستم برسم.

- خیلی هم که سنت کمه.

لباس بازی و ری شد و به فروشنده با همون لحن رئیسانه ای که عادتش بود گفت اون پالتورو برای پروم بیاره و من برای اون کوه غرور اخم کردم و پوشیدن به زور اون پالتورو اونقدر سریع انجام دادم که بفهمه من از خریدن منصرف شدم.

با اخم و تخم که از مغازه بیرون زدیم تو پید بهم که...

- دوست داری آبرو منو جلو مردم ببری؟

- کی اینجا تورو میشناسه؟

- یه عمر همه جا با پرستیژ بودم.

- همه جا با غرور بودی.

- چرا تو میخوای ثابت کنی من بی ارزشم برات؟

- چون هستی ، تو فقط رئیس می ، ته تهنش از خونت میرم و ترجیحا بی خیال منشی بودنت میشم ، اونقدر ازت خاطره بد دارم که کلام هم بیفته طرفت نمیام برش دارم.

- گفتم جبران میکنم.

- من پول نمیخواوم ، باکرگیمو میخوام ، برمیگردونی بهم ؟ برگردوندی حالات میکنم ، کتکاتو هم بی خیال میشم و حالات میکنم.

مات صورتم موند و من اینبار اشک نریختم و طرف مغازه اسباب بازی فروشی اونور پاساژ قدم برداشتم.

ماشین کنترلی رو حساب کردم و به اون که بی حرف بهم خیره بود یه نگاه بی حالت انداختم و گفتم : صیام خیلی کاسکو دوست داره ، براش میخوری؟

- رسیدم تهران آره.

- تنها نقطه مثبتت اینه که هیچ چیو از صیام دریغ نمیکنی.

- همه فکر میکنن صیام برای من بی ارزشه ولی اون تنها کسیه که آیندش برام مهمه.

- چه خوب.

- ولی اون تو رو دوست داره.

- آدما خودشونو دوست دارن.

رو نیمکت نشستیم و من به آدمای دوروبرم نگاه کردم و زوجی رو دیدم که چه  
پر از حس خوب خوشبختی دست تو دست و شونه به شونه کنار هم راه  
میرفتن.

- اون شب که شیشه رو گذاشتی رو گردنت نترسیدم ، چون میدونستم  
خودکشی تو مرامت نیست ولی از جربزت خوشم اومد .

- کاش یه کم عذاب وجدان داشتی.

- من عادت ندارم وقتی از یه کاری ل\*د\*ت میبرم بابتش عذاب وجدان داشته  
باشم.

نفرت تو نگام نشست و لبام پر از پوزخند شد.



- اینجوری نگام نکن ، تو برای من اولین زنی بودی که اولین رابطش تو تجربه  
میکرده و این برای یه مرد...

- حالم ازت به هم میخوره.

بلند شدم و قدم تند کردم و واسه اولین تاکسی دست بلند کردم و میون  
صندلیای اون سمند زرد بغض نشسته تو گلمو آزاد کردم.

صیام تو ب\*غ\*لم خودشو جا کرد و من بعد از چند روز پر تنش از ته دل  
لبخند زدم و عطر تن همه چیزمو به ریه کشیدم.

و ثوق - تحویل نمیگیری جغله.

با ذوق تو ب\*غ\*ل مردونش کشیده شدم و اون پیشونیمو نرم ب\*و\*سید و تن  
من از این ب\*و\*سه نلرزید.

عاطی و خاله رو هم ب\*و\*سیدم و صیام پر ذوق دستمو کشید و من از پله ها  
سرازیر شدم و دلیل این همه ذوقش رو متوجه نمیشدم.

و ثوق - صیام بگو چشماشو ببنده.

صیام - آره آره چشاتو ببند.

- چرا؟

صیام - حرف گوش کن باشه ، چشاتو ببند ، باز هم نکن قول مردونه هم بده که باز نمیکنی چشاتو.

من به فدای تو همه چیزم ، کاش میدونستی که بیزارم از هرچی مردونه است حتی اگه قولش باشه.

- بیا بستم.

صدای تق در اومد و این همون اتاقیه که دخترانه هامو مالک شد.

صیام - حالا چشاتو بازکن مامانی.

چشم باز میکنم و نگام تو اتاقی چرخ میخوره که انگار اون اتاقی نیست که دخترانه هامو ازم گرفت.

وثوق - خوشت میاد ؟ نمیاد ایکی ثانیه میدم عوضش کنن.

میشه خوشم نیاد ؟ میشه از کاغذ دیواریای کرم و طرح شکلاتی روشن خوشم نیاد ؟ میشه از اون سرویس خواب کنده کاری شده خوشم نیاد ؟ میشه ؟ وثوقم کاش مردای زندگی من همه مثل تو بودن.

عاطی - سلیقه من و آقامون اشتراکیه ؟ پسندده ؟

ب\*غ\*لش کردم و من میدونم که وثوقم حق داره عاشق این الهه عاطفه بشه.

صیام - دیگه شبا میتونم پهلوت بخوابم.

تخت دونفره رو از نظر میگذرونم و صیام رو غافلگیرونه ب\*غ\*ل میزنم و خودم و اونو پرت میکنم رو تن تشک نرم و چقدر خوشحالم که این تشک شاهد بدبختی هام نبوده.

صیام - بابا خوشگل شده ؟

ای جان دلم ، تو هم باباتو حتی اگه بدترین باشه دوست داری ؟ تو هم به گوشه چشم بابا اومدن دوست داری ؟

تیام - آره قشنگه.

تو اون چند روز چه با هم سرد بودیم و چقدر اون سعی در گرم کردن این سرما داشت.

تیام - خوش گذشت؟

وثوق - آره ، خیلی.

عاطی - جات خالی.

وثوق - تعارف میکنه وگرنه جا تنها کسی که خالی نبود همین تو بودی.

لبام به خنده باز شد و نگاه تیام به خندم افتاد و من از این حالت عصبی نگاش هیچ سر در نمیارم.

همه که از اتاق رفتن و من و صیامم تنها شدیم مانتو ارتن کندم و کنار صیام دراز کشیدم و اون سر روی بازوی دراز شدم گذاشت و خیره به صورتم گفت :  
من خیلی دلم برات تنگ شده بود.

جفت چشمای نازش روب\*و\*سیدم و به این همه محبتش لبخند زد.

- ولی دل من برات تنگ نشده بود...

غم لونه کرد تو اون جنگل نگاهش و من پیشونیشوب\*و\*سیدم و دست گذاشتم روی قلبم و گفتم: چون تو همیشه اینجایی، دلم که تنگ بشه دست میذارم رو قلبم و حس میکنم.

- یعنی تو هم تو قلب من هستی؟

- آدم همه اوناییو که دوست داره تو قلبش.

- دست بذارم رو قلبم تو هستی؟

- آره من همیشه پیستم.

- ولی من بازم دلم تنگ میشه.

- الهی من دورت بگردم.

تقه ای به در خورد و من گفتم: بله؟

حضور تیمام تو قاب در تنم رو لرزوند و گفتم: کاری داری؟

تیمام - از این اتاق خوشت اومده؟

- انتخاب دیگه ای نداشتم.

تیمام - چند تا اتاق طبقه بالا بدون استفاده...

- یادمه گفتین حق ندارم پا بذارم طبقه بالا.

تیمام - آره، یادم نبود، اومدم بگم بابات زنگ زده، انگاری باید بری خونش.

- یه ساعت دیگه میرم.

صیام - منم میبری؟

- آره عزیزم.

تیمام - دلیلی نداره بی مزد واسه مردی کار کنی که واسه تره هم خرد نیمکنه.

- زندگی منه ، خودم برایش تصمیم میگیرم.

تیام - زندگیته حرفی توش نیست ولی خوش ندارم منشی من جز من واسه کس  
دیگه ای کار کنه ، منشی من تقریبا همه کاره دفترمه.

- من فقط چندتا ریزه کار واسه...

تیام - بسه آمین ، میخوای بری باباتو ببینی برو ولی واسه اینکه خودتو کوچیک  
کنی نرو ، یادت نره که این همون مردیه که این نونو تو دامن من و تو گذاشت.

- تو هم که با اون سوپرایز احمقانه اصلا تو پخت و پز این نون دخیل نبودی.

نگاهی به صیام انداخت و از اتاق بیرون زد و صیام تو ب\*غ\*ل من خزید.

نگاه جمشیدخان به صیام بود و نگاه صیام به مجسمه کنار شومینه و نگاه من  
پی ورق پاره های جلوروم.

جمشیدخان - این چند روز کجا بودی؟

تا نوک زبونم او مد که بگم مگه مهمه و حرفمو درسته قورت دادم و گفتم :  
واسه بستن قرارداد با تیمام...

جمشیدخان - تیمام ؟ تیمام صداتش میزنی ؟

ترسیدم ، از فکر جمشیدخان بابت داماد آیندش ترسیدم.

- خب ، پشت سرش اینجور میگم.

جمشیدخان - یه چیز یو حالا بهت میگم خوش دارم مته همیشه بار اول آویزه  
گوشت بشه ، این پسره وصله تن تو نیست ، تو بعد از او مدن آیلین از اون خونه  
میای بیرون و ...

نگاش میکردم و این مرد میدونه عدم باکرگی تو ایران چه معنی داره ؟

- من در مورد تیمام خان هیچ فکری نمیکنم.

جمشیدخان - کار خوب همینه ، به این بچه هم وابسته نشو.



سر پایین انداختم و نفس عمیقمو تو تن ریه هام دادم و گفتم : نمیتونم ، این یکيو واقعا نمیتونم ، به پیام خان قرار نیست دل ببندم چون شوهرخواهر آینده و همینوطوزر سیزده سال ازم بزرگتره و من میدونم حق ندارم آرزوی یه لقمه بزرگتر از دهنمو داشته باشم ولی صیام برای من همه اون کسایی بوده که یه عمر نداشتم.

نگاه خیر شو حس میکردم و دست صیام دور گردنم بیچید و من توب\*غ\*لم حبس کردم تنی رو که عجیب به عطرش اعتیاد پیدا کرده بودم.

جمشیدخان - از فرشته چه خبر؟

ابرویی بالا دادم و شیطن به اون چشمای قهوه ای تیره خیره شدم که سگرمه تو هم کشید و توپید بهم که...

جمشیدخان - چرا اینجوری نگاه میکنی؟

- هیچی همینجوری ، آخه دارم دنبال یه صنم بین شما و مامان فرستم میگردم.

شیطن شده بودم و انگار این شیطنتم آدم عب\*و\*س رو برو شو هم بنده نبود.

جمشیدخان - به کارت برس بچه.

ریز خندیدم و صیام پرسید که...

صیام - کی میریم مامانی؟

مامانی گفتنش از روی عادت بود و جمشیدخان پر غیظ براندازم کرد.

جمشیدخان - به نفع جفتتونه که اینقدر به هم وابسته نشین.

صیام جمشیدخان رو نگاه کرد و اخم و تخم شو دید زد و کنار گوشم گفت:  
این آقائه هم مته باباس ، بد اخلاقه.

خندیدم از این وجه تشابه و لپش رو پر عشق ب\*و\*سیدم.

نگاه جمشیدخان رو که دیدم گفتم : نترسین ، آیلین خانوم که بیاد و یه ذره به  
این بچه محبت کنه جا خودشو تو دل این بچه باز میکنه.

انگشتاش به هم گره خورد و تنش جلو کشیده شد و خیره مانیتور لپ تاپش  
موند.

\*\*\*\*\*

به اون تیپ جدید و نامبروانش خیره نگاه کردم و سعی کردم لبخندم واقعی باشه.

- خوشحال شدم از دیدنتون.

مات صورتم گفت : من بیشتر.

- نیازی نیست پنج شنبه ها از وقت خودتون بزنین تا بیاین اینجا ، من با صیام حداقل یه پنج شنبه رو هستم.

- چرا از این بعد بهش نگاه نمیکنی که پنج شنبهها که اینجا میام فقط دلش دیدن صیام نیست؟

اونقدری مرد دور و برم بوده که بدونم این دوپهلویییه حرفاش زیاد بوهایی خوبی نمیده.

بی جواب گذاشتم حرفشو و خیره صیامی شدم که نسبت به اوایل حرف ای تر مانور می اومد.

- واقعا برام عجیبه...

از گوشه چشم نگاش کردم و اون خیره به نمیرخم گفتم : عجیبه برام که تو با این همه موقعیت چرا باید خودتو اسیر مردی مته تیام کنی.

- چرا فکر میکنی من اسیر تیامم؟ من تو اون خونه خیلی م\*س\*تقلم.

پوزخند زد و از جیب پالتوی زم\*س\*تونش بسته سیگار رو درآورد و من چرا اینقدر از مارک سیگار تیام خوشم میاد؟

دود سیگار رو با مکث بیرون داد و باز خیره من شد و گفتم : تیامو خوب میشناسم ، آدمی نیست که هرکسی بتونه باهاش بسازه.

- چرا فکر میکنی من باید با تیام بسازم ؟ من دارم تو خونه اون زندگی میکنم و نارحت هم نیستم ، من با آدمای زندگی تیام خیلی خوشم.

- و همینطور با من.

به طرف صدای برگشتم و اون امروز اینجا چی کار میکنه؟

به طرف صدا برگشتم و اون امروز اینجا چي کار میکنه؟

چسبیده بهم روی نیمکت نشست و در حال دست دور گردنم انداختن گفت :  
صیام هم مته من پتانسیل دخترکشي رو داره.

سر تو گوشش بردم و گفتم : صیام برعکس تو پتانسیل دخترکشي داره.

یه وری شد باز اون لباس و کارن از جا بلند شد و نگاه من به صورت تو هم  
رفتش موند.

کارن - انگار برای امشب برنامه دارین.

تیام - اوهوم ، به سحر سلام برسون.

شرت کم میگفت جلوه بهتری داشت تا این به سحر سلام برسونش.

کارن که از رفت از کنارش کنار کشیدم ، اون خیره به نیمرخم گفت : از این  
مرتیکه متنفرم.

- چرا ؟ چون همسر فعلیه زن سابقته؟

- نه... من هیچ وقت به سحر اهمیتی ندادم ، شش سال پیش هم آگه اصرار مامان نبود عمرا باهاش ازدواج میکردم ، از ازدواجش اونقدر ناراحت شدم که از طلاقمون ناراحت شدم.

- سحر چي کم داشت؟

- يه جو زنونگي ، اون برعکس ظاهرش نمیتونه هیچ مردیو جذب خودش کنه ، اون نمیدونه يه مرد از زندگی چي میخواهه.

- در واقع این شما مردایین که نمیدونین از زندگی چي میخواین.

- ما یکيو میخوايم که بهمون حس مردی بده ، بهمون تکیه کنه ، آگه حتی قویه گاهي همه تکیه گاهش من مرد باشه ، ما یکيو میخوايم که وقتی تلخيم ، عصبي هستيم بلد باشه با دوتا لبخند و چشم هرچي تو بگي آرومون کنه ، ما مردا خیلی پیچیده نیستيم .

- تو پیچیده اي ، عجيبی ، اولاً خیلی بد بودي ولي حالا يه آدم عادي هستي ، يکي که ميشه بي جنگ اعصاب باهاش حرف زد.

- این پوسته من واسه آدماییه که میتونم بهشون اعتماد کنم ، من عادت ندارم همیشه خوب باشم ، عادت ندارم همیشه بخندم ولی خب منم آدمم ، مغرورم ولی تهش میخوام گاهی خوش بگذرونم.

- حتما جلو اون بارت.

- آروم میکنه.

- خیلی چیزای بهتری میتونه آروم کنه.

- خیلی با تجربه تر از اونیه هستم که یه دختر بچه نوزده ساله راهکار نشونم بده.

شونه بالا انداختم و صیام با کوله سنگینش طرفمون دوئید و باباشو با تعجب نگاه کرد و کنار من نشست و من سر کردم تو گوشش و گفتم : سلامت کو؟

به زور و زیرلبی یه سلامی کرد و گفت : پس کارن کوش ؟ گفت که میاد با هم بریم شهر بازی.

به تیام مثلا پدر پوزخند زدم و اون دست طرف صیام دراز کرد و صیام تو خودش جمع شد و تیام دست کوچولوی مرد کوچولوی منو گرفت و طرف خودش کشوندش و گفت : حالا اگه من قول بدم باهم میریم شهر بازی قبوله؟

نگاه من پر از لبخند شد و نگاه صیام پر از بهت.

صیام - قول قول ؟ مردونه؟

تیام - مگه من هیچ وقت بدقولی کردم.

صیام - آره نیمه‌مدی جشن تولدم.

ای جانکم ، این بچه چقدر توقع داره از باباش.

پوزخندی زدم و تیام چیزی نگفت و از جاش بلند شد.

این مرد این روزها عجیب داره خودی نشون میده.

توی ماشین که میشینیم ، دست طرف پنخس ماشین میره و ابروهایی من از شنیدن آهنگ سنتی ایرانی بالا میره و این مرد چقدر عجیبه.



تیام - کجا بریم؟

هنوز هم لحن سردش رو داره ولی صیام بابت این توجه ددی جان بسی  
خوشحاله.

صیام - بریم سرزمین عجایب.

تیام بی جرف ماشین رو راه میندازه و کمی بعد میگه که...

- احم تو هم نکش ، به اندازه کارن نه ولی به نوبه خودم نمیدارم بهت بد  
بگذره.

تیکش لبخند رو لبم آورد و اون لبخندمو پر حرص برانداز کرد.

- میدونی مشکل تو چیه؟

- من مشکلی ندارم.

- دقیقا اشتباهت همینه ، مشکل دارترین آدم زندگی من تویی و بزرگترین  
مشکلت اینه که زیادی روی کارن زند حساسی.

تیام - اون برای من مهم نیست ولی اینکه فکر میکنه میتونه با اون زبون چرب و نرمش همه رو رام خودش کنه حالم به هم میخوره ، دوسال پیش سر یه اتفاقی باهاش قرارداد نبستم اونم تا چند وقت بین هم صنفیا بدم کرد ، اینجور آدمیه این مرد.

- خب تو کار همیشه یه رقیب قدر هست.

- از چی اون خوشت میاد؟

- از قدرت درکش ، چیزی که تو نمیتونی داشته باشی ، اصولا آدمایی که وجدان ندارن قدرت درک هم ندارن.

باز اون لبای لعنتی خوش فرم با رنگ صورتی مات یه وری شد و من نمیدونم چرا تهمینه جون این بشرو اینقدر نایس زایید.

میون شهر بازی از ذوق صیام ذوق میکردم و گاهی هم حس میکردم که دست تیام باز رو میکشه و من چقدر خودداری خرج میکردم که از این مدل تما سا حرص نخورم.

- فریبرز خان خیلی خوبه ، چرا تو مته اون نیستی؟

- من بد هم نیستم.

- یه دوتا نوشابه واسه خودت باز کن قندخونت پایین نیفته.

- بهت گفتم باهام راحت باش ، نگفتم که احترام بزرگتر کوچیکتریو بذاری  
زیرپا.

- آخ ببخشید ، یادم نبود قد بابام سن داری.

از این حرفم خندید و میون خندش گفت : بابام و مامانم هم پونزده سال  
تفاوت سنی دارن.

- ولی فکر نکنم تو و آیلین بیشتر از نه سال تفاوت سنی داشته باشین.

- به نظرت الان کجاست؟

- آیلین پیش بینی نشده است ، امکان داره هرجایی باشه.

به نیمرخم نگاه کرد و من نیشخند زدم و باز یادم به اون همه نفرت از دخترانگی  
هام تو پونزده سالگی افتاد.

- چرا آیلینو دوست نداری؟

- فکر کنم اون آدمایی که دوستش دارن به قدر کافی دوستش دارن که دیگه  
نیازی به من نباشه.

کمی بینمون سکوت شد و نگاه من دنبال صیامی بود که جلوی اون دستگاه  
داشت خودشو با اون توهم ماشین سواری خفه میکرد.

- اولین بار آیلینو تو مهمونی خونه بابات دیدم ، خوشگل بود و بیشتر از  
خوشگل بودنش دست نیافتنی ، ازش خوشم اومد ، اخلاقش مته خودم بود و  
اشراف زادگیش آدمو جذب میکرد ، شاید اولین دختری بود که منو پس زد ،  
من تا اون روز دست رو هرکي گذاشتم بهم نه نگفت ولي آیلین با همه فرق  
داشت.

- آیلین خوشگله ، حتی خوشگل تر از آذر ، اون هم خوشگلي آذرو به ارث  
برده هم خوشگلي خالشو.

- چرا خودتو سوای اونا میدونی؟

- تو نوزده سال زندگیم به بار هم نشد که آذر خبری ازم بگیره ، من عادت کردم فرشته رو مادرم بدونم و آذرو به غریبه ، به غریبه که خیلی ساله جمه شیدخان آوردن اسمشو تو خونه ممنوع کرده.

- هیچ وقت نخواستی رابطتو با آیلین بهتر کنی؟

- نه ، آیلین از من متنفره و من هیچ حسی بهش ندارم ، اون خنثی ترین آدم زندگی منه و من هیچ وقت نخواستم بهم نزدیک بشه ، اونم همینجور.

- ولی انگار به شاهین خیلی نزدیکه.

- اووووف ، کجای کاری تیمام خان ملکان ، شاهین اصولا تو سال دوماهی ایرانه و خب اونا از بچگی رفیق فابریک همدیگه بودن ، من تا قبل از جریان تو فکر میکردم اونا با هم ازدواج میکنند.

- آیلین به ازدواج با من راضیه ، ما یه ماه قبل از رفتن اون به طور غیررسمی نامزد بودیم و اون یه روز بهم گفت که کارای هیجان انگیز و سوپرایزای وحشتناک تولدو دوست داره که من به فکر یه کار وحشتناک افتادم و نمیدونم چرا یهو آیلین جا گذاشت و رفت.

- یه نصیحت به تویی که قد بابام سن داری میکنم و همیشه یادت باشه ، آیلین  
مته آذره ، پیا فردا پس فردایی تو زندگیت دورت نزنه.

- صددر صد مسئول بی توجهیای آیلین به تو رفتار بابات بوده وگرنه مطمئنا یه  
خواهر ....

- ما خواهر هم نیستیم ، من فقط یه داداش دارم اونم آرمانه.

- وقتی عمه حضانت آرمانو قبول کرد حسودیت نشد ؟

- نه ، ذوق کردم ، از اون بچه کوپولو ها بود که آب از دهنشون آویزونه ، من  
که تا چند وقت فکر میکردم عروسکه مامان خریده من باهاش باز میکنم.

- همیشه از اینکه عمه خونوادشو به خاطر تویی خیال شد ازت بدم می اومد.

- خیللیا از من بدشون میاد تو هم یکی از اون خیللیا.

- من از تو بدم نمیاد.

- گفتی میخوای برام مته و ثوق باشی ، نمیتونی تیام ، و ثوق مثل تو نیست ، جنسش با تو فرق داره ، حرفاش یه جورایی مته یه برادر همیشه نگرانه ، من از این مدل اخلاقت خوشم میاد.

- مگه نمیگی قد بابات سن دارم ، پس منو بابات ببین.

بابا ؟ یه بابا که فقط سیزده سال ازم بزرگتره ، یه بابا... من هیچ وقت بابا نداشتم.

- تو واسه صیام بابا باش ما پیشکشت.

- صیام در حال حاضر تنها وارث منه ، باید جوری بار بیاد که بدونه مسئولیت یعنی چی ، خاله مهري و عاطي و و ثوق و تو اونقدر نازشو میکشین که اون بچه لوس بشه ولي من میخوام از این بچه مرد بسازم نه کسی که وقتی بزرگ شد آویزون این و اون باشه ... بابابزرگم تو هیجده سالگی منو مجبور کرد توی کارخونه لبنیاتش واسه یه ذره پول سگ دو بز نم ، اون منو اینجور بار آورد.

- ولي صیام میخواد که باباش باهش خوب باشه ، دوسش داشته باشه.

- صیام برای من همه چیزه ، اینو حالیش کن.

- خودت امتحان کن.

به صیام خیره شد و گفت: سحر نمی خواستش ، میخواست سقطش کنه ،  
نذاشتم ، بچه من همیشه باید باشه .

- فکر میکردم برات مهم نیست.

- اشتباه میکنی ، وقتی مرد باشی و یه لقب یه اسم بابا روت بیفته قبل خودت  
بچت برات مهم تر میشه ، من صیامو دوست دارم ولی فرصت با اون بودنو  
ندارم .

- خب شاید بتونی یه روزایی مته امرزو براش وقت بذاری.

- آگه بری ، صیام ضربه میبینه.

- من بیشتر ، من عاشق اون بچه ام ولی هر اومدنی یه رفتنی داره ، صیام عادت  
میکنه ، زود یادش میره ، فکر کنم رابطه آیلین با بچه ها خوب باشه ، قلق صیام  
هم یه کم محبته.

- صیام بچه باهوشیه ، نبودنت داغونش میکنه ، گاهی بیا ، باهاش خوش  
بگذرون و نذار اون ضربه ببینه.



- داره ازت خوشم میاد ، از مدل پدر بودنت فقط کاش یه کم ابرازش میکردی.

- حالا افتخار میدی بابات باشم.

- کاش قبل اینکه اون شب منو بشکنی بابام میشدی.

گفتم و از نیمکت کنده شدم و کنار صیامی که اخماش بابت باختش توهم بود ایستادم و این مغز من حالا حالاها اهل آلزایمر نیست.

\*\*\*\*\*

آهو رو تن تخت خودشو بالا کشید و رو به من که جلوی میز توالت با اون چند شاخه بیرون زده ابروم درگیر بودم گفت : این وثوق فرزند خونده نمیخواد من خودمو قالبش کنم؟

عاطی - نه عزیزم ، هنور اول رندگیمونه حوصله مزاحم نداریم.

سارا - نه که تا حالا تا تو حلق هم نبودین این اول زندگی رو به خودتون زهر نکنین.

عاطی خندید و به ژورنال تو دستش خیره شد.

سارا - تیام دیگه گیر و گور نمیده؟

عاطی - وثوق میگه ، تیام زود از کوره در میره و زود هم آتیشش میخوابه.

- فعلا که کورش به ما رسیده.

آهو - راستی عاطی جون چه خبر از بهزاد خان؟

ابروهاش هم واسه سارا بالا پرید و سارا پوف کشید و صورت تو تن بالش کوبوند.

عاطی - سارا من هنوز نمیتونم هضم کنم که چرا بهزادورد کردی؟ بابا از همه این چارتا رفیق آدم وار تره.

آهو - حالا تو هم دور بر ندار ، از همه بهتر وثوقه .

عاطی - اونکه نفس عاطیشخ.

- میخوای چندی باز در آری ، پرتت میکنم بیرون.

عاطی - یعنی این دست من بشکنه که یه نیم مثقال نمک نداره ، این همه اتاقو  
بده دیزاین کنن اون وقت میخواد منو پرت کنه بیرون.

صدایی تو خونه پیچید و سارا و آهو هم زمان سیخ نشستن و جفتی گفتن :  
سالار.

سارا از در دوئید بیرون و آهو رو تخت دراز کشید و به سقف خیره شد و عاطی  
گفت : برم بینم شام چی داریم؟

درک عاطی بالاست ، میدونه اسم سالار که میاد آهو فلج میشه انگار و چه  
خوب که مارو تنها میذاره تا آهو یه ریز بناله از این عشقی که نمیدونیم آخر  
عاقبت داره یا نه.

- بگم بی خیالش شی بی خیالش میشی؟

- نه... نمیتونم ، چپ میرم اسم سالاره ، راست میرم اسم سالاره ، خسته شدم  
به جون آمین ، نمیتونم بینم هست و ندید بگیرمش.

- آهو اون عوض شده ، نگاهش ، کاراش ، انگار وقتی میبنتت تازه داره کشفتم میکنه.

- آمین خرم نکن ، من بهتر از همه سالارو میشناسم ، اون آدم قید و بند نیست ، من براش بندم ، زندونیش میکنم.

- چشمش کور ، دندش نرم تا ته دنیا نوکریتو میکنه فقط یه کوچولو قر و غمزتو واسش بیشتر کن و جلو چشمش حالشو بگیر.

- دلم نیامد.

- بسکه خری.

خندید و من نمیدونم که این سالار چی داره که این بشر این همه میخوادش.

کنار آهو پا به سالن میذارم و سالار نگاهش رو به آهو میده و با همون نگاه خیره گونم رو میب\* و \*سه و این پسر حداقل واسه من خوب بوده.

سالار - آمین خوشگله چطوره؟

- سلام داره خدمتتون.

سالار تک خنده ای زد و با همون نگاه خیره به آهو گفت : سلام عرض شد.

آهو بی خیال اون نگاه خیره کنار سارا روی کاناپه لم داد و گفت : سلام.

خرفت شدن سالار رو دوست دارم وقتی که با اون همه جذابیت تو سری  
میخوره.

سارا - وثوق جون دست و پنجت طلا ، والا از خدا که پنهون نیست از تو چه  
پنهون منم اتاق خوشگل میخوام.

سالار - داداشت که نمرده.

سارا - بمیره صرفش بیشتره.

خنده وثوق تو سالن پیچید و تیام لبخند زد و صیام سر از باب اسفنجی بیرون  
کشید و مات به خنده هامون خیره موند.

خاله مهری - سارا مودب باش.

سارا - چشم، ما چاکر خوشگله خانوم هم هستیم.

آهو - آمین آخر هفته میری طالقان؟

- آره ، شما هم میاین؟

آو - من آره ، سارا تو چی؟

سارا - من هم پایه ام.

صیام - من هم میخوام بیام.

تیام - شما باید بری خونه مامانت

صیام - مامان که هیچ وقت نیست ، بعدش هم دوست ندارم برم.

تیام - صیام حرف گوش کن باش.

وئوق - آره عمو ؛ خب مامانت هم دلش واست تنگ میشه.

پوزخند صیام رو دیدم و خاله مهری به این حرف و ثوق عجیب چشم غره رفت.

سارا تو گوشم سر کرد و گفت : چقدرم که این زنیکه بچه رو دوست داره ، اون به همون دکتر بودنش برسه واسه هفت پشتش بسه ، چی کار به بچه داره؟ والا.

- سارا.

سارا - درد و سارا ، دختره عین خیالش هم نیست که یه بچه داره اونوقت این واسه من سارا سارا راه میندازه ، تیام هم حرفاش زور داره.

- سحر هم به اندازه تیام حق داره بچشو ببینه.

سارا - یعنی اگه یه روز آذر برگرده و بخواد ببینت هم حاضری باهانش رودررو بشی ، اون وقت میگی اون زنیکه هم حق داره؟

- نه... نه چون که اون نموند تا بزرگ شدن منو ببینه ، اون حتی تو این همه سال هم یه زنگ نزد ولی سحر حتی شده هفته ای یه بار هم با تیام تماس میگیره تا حال صیام رو بپرسه.

سارا - به این نمیگین عشق مادرانه بهش میگن انجام وظیفه اونم به بدترین نحو ممکن.

- آخه درد تو چیه این وسط؟ تو که این همه سال خاله فریالو داشتی.

سارا - دردم اینه که یکی مئه مامان من اینقدر خوب و خانوم باید بره سینه قبرستون اون وقت یکی مئه اینجور مادرایی باید راست راست واسه خودشون خوش بگذرونن.

آهو هم سر کرد تو بحشمون و گفت: اینو با سارا موافقم، همه آدمای خوب زود میرن.

سارا - شما فعلا این داداش ما رو دریاب که نگاش داره وجبت میکنه.

آهو - خوشگلیه دیگه.

سارا - یه اینو نداشتی چی کار میکردی؟

آهو - حالا که دارمش، بعدش هم به من چه که اینتقده داداشت هیزه؟



سارا - والا ما که خودمونو چهل تیکه کردیم که این مرتیکه نسناس آدمی نیست و شما جفت پاتو تویه لنگه دمپایی کردی که نه به خدا خودش گفته من عشقشم و اینا.

سارا با طنز میگفت و آهو جای ناراحتی نیشش از این همه مسخره بازی سارا باز میشد.

سالار - چیز خنده داریه بگین ما هم بخندیم.

آهو نگاشویه ور دیگه کرد و نیش باز سالار خشکید و سارا ابرو بالا انداخت.

تیام - آمین کی میخوای بری طالقان؟

- چهارشنبه شب بلیط میگیرم برم.

صیام - منم ببر ، خب من میخوام برم با آرمان بازی کنم.

- الهی من قربونت برم ، آرمان مدرسه داره ، اون وقت هم که اومد تهرون واسه خاطر این بود که از معلمش اجازه گرفته بود ، حالا که دیگه بهش اجازه نمیده معلمش.

صیام - نخیرشم ، تو داری گولم میزنی ، من که میدونم پنجشنبه جمعه ها مدرسه تعطیله.

سارا - یعنی ما غلط میکنیم نسل ارتباطات و اطلاعاتو دست کم میگیریم.

و ثوق خندید و تیام از جا بلند شد و با یه اشاره خفیف بهم راهی اتاق کارش شد.

کمی بعد دنبالش رفتم و از لای در نیمه باز خودمو داخل کشیدم و گفتم : کاری داشتی؟

- شاید بتونم سحر و راضی کنم که این هفته رو بی خیال صیام بشه ولی یادت باشه که هفته های دیگه از این خبرا نیست ، اینو حالیش کن.

لبخندی زدم و اون خیره به لبخندم گفت : در ضمن من هنوز پنجشنبه رو بهت مرخصی ندادم.

از این لحنش به خنده افتادم و اون توپید بهم که...

- من با کار شوخی ندارم.

- اونکه صددرصد رئیس.

- دوباره تو روت خندیدم پرو نشو.

یه کم سکوت شد و من گفتم: چرا خودت به صیام نمیگی که میذارى باهام  
بیاد طالقان؟

یه کم نگام کرد و آخرش گفت: از زبون تو بشنوه بیشتر خوشش میاد.

روی کانپه جلوی میز نشستم و خیره به قاب عکس روی دیوار گفتم: وقتایی  
که میرفتم طالقان جمشیدخان نمیفهمید، هیچ وقت واسش مهم نبودم که  
نبودم و حس کنه.

- پس چرا اینقدر دوشش داری؟

- نمیدونم، شاید چون یه عمر فرشته عاشقش بوده منم تو ناخودآگاهم اون  
مردو دوست دارم.

- آگه از اینجا بری برمگیری پیش جمشیدخان؟

- نه ، چون اون هیچ وقت نخواستم ، آگه منو میخواست نمیداشت زیر دست تو بیفتم.

مات صورتم موند و من از جام بلند شد و طرف در قدم برداشتم.

- تو خونه من بیشتر از خونه جمشید اذیت میشی؟ تو خونه منی که این همه آدم بهت محبت میکنن؟ داری بی چشم و رویی میکنی آمین ، من همیشه اینقدر خوب نیستم.

- میدونی دردم چیه تیام؟ دردم اینه که اولین بار که منو دیدی به جرم آیلین نبودم تا خوردم کتکم زدی ، آگه وثوق نبود زیر دست و پات له شده بودم ، دردم اینه که روز اولی که پا گذاشتم تو خونت رد کمر بندتو تا چند هفته رو تنم داشتم ، دردم اینه که حتی حرمت مهمون بودنمو نگه نداشتی و شدم زیر خوابت ، دردم فقط ایناست تیام ، زیاد نیست... ولی میتونه همه عمرم یه دیدگاه تیره و مات ازت به جا بذاره تو ذهنم... بابت صیام ممنون ، حداقل نشون دادی میتونی پدر خوبی باشی.

خواستم از در بزنم بیرون که گفت : نیش زدنو از کی یاد گرفتی؟

- مهم بود؟ حرام مهم بود؟ بهت برخورد؟ ببخشید، عذر میخوام که واقعیتو گفتم.

- نمیخواهی فراموش کنی؟

- تونستم حتما.

- این همه بی رحم بودن بهت نمباد.

- چرا؟ چون یه عمر تو سری خور بودم؟ یه عمر اشتباه کردم، میخوام حالا اونو باشم که یه عمر تو فکرم بودم.

- ذات تو ذات فرشته است آمین، نمیتونی نبخشی.

- چرا اینقدر خودخواهی؟ چرا اینقدر بی ملاحظه ای؟

تو یه قدمیم وایساد و بازو هام اسیر دستاش شد و اون با اون لحن این چند وقتش گفت: آمین من نمیخوام تا ته عمرم بار عذاب تو رو داشته باشم.

- پس فقط نگران خودتی، من به درک، عذاب وجدان خودتو عشق است دیگه نه؟ نکش، بار شو نکش، مال خودم، فقط اینو یادت باشه، یه روزی تو

هم مته همه اوناییکه به اینجا رسوندنم پشیمون میشی ، دیر و زود داره ولی  
سوخت و سوز تو کارش نیست.

از میون پنجه هاش بیرون کشیدم خودمو و از در بیرون زدم.

اگه این زندگی باشه ، اگه این سهمم از دنیاست من از مردن هراسم نیست

یه حسی دارم این روزا که گاهی با خودم میگم شاید مردم حواسم نیست

زونکن هارو جلوی روش گذاشتم و پر حرص گفتم : امر دیگه ای  
نیست... رئیس؟

با اون ابروهای بالا رفته خیره خیره نگام کرد و من از این بابت باز حرص  
خوردم و طرف در قدم برداشتم که گفت : ساعت چند راه میفتین؟

- بلیطمون هشت شبه.

- مواظب صیام باش.

- وای اگه نمیگفتی فرار نبود باشم.

- چته امروز؟

- آخه تو...درک داشته باش ، من هنوز هیچ کاری واسه رفتن نکردم.

- قانون من همین بود از روز اول ، منشی من باید تا هر ساعتی که من خواستم تو شرکت باشه.

- آخه تا پنج من نمیتونم.

فقط نگام کرد و من میدونم که این مرد حرف حالیش نمیشه.

دستم به دستگیره رسید و اون گفت : سه برو ، ولی...

با شوق نگاهش کردم و اون خیره به طرح لبخندم گفت: باهام در تماس باش ، میخوام بدونم صیام در چه حاله ، بیا این کارت هم بردار ، اگه صیام چیری خواست...

- من خودم اونقدری دارم که...

- گفتم بیا برش دار.

زیر لب زورگویی بارش کردم و اون کارت رو از جلوش چنگ زدم و اون با  
تفریح به صورتم نگاه کرد.

- تو نمیخواهی یه تجدیدنظر رو تپ سرکارت داشته باشی؟

نگاهی به پالتوی یه وجب بالای زانوم انداختم و بوتای ساق بلندم رو از نظر  
گذروندم.

- مگه چشمه؟ میدونی چقدر پولشو دادم؟

- خوشم نمیاد همه فکر کنن منی من واسه جلب توجه تپ میزنه.

- نه بابا... ببین من واسه دل خودم تپ میزنم ، میخوای خوشت بیاد میخوای  
خوشت نیاد.

باز طرح اون یه وری خندش تو صورتش نقش بست و من از این سبک جذاب  
خندش حرص خوردم.



- حالا چرا حرص میخوری؟ تو میتونی بیرون از اینجا وقتی این همه مرد هر روز با نگاهشون وجبت نمیکنن هر طور دوست داری تیپ بزنی ، بحث من اینه ، بحث من اینه که وقتی یه مرد آشنا کنارته راحت تر میتونی تیپ بزنی .

- بی خیال شوهر خواهر ، من اینجوریم .

فقط نگام کرد و این مرد گاهی چقدر با قبلا هاش فرق داره ، اون وقتا از طعم کمربندش میلرزیدم و حالا فقط از این همه تغییرش.

\*\*\*\*\*

سارا حرصی کوله رو روی شونش جابجا کرد و بهم توپید که...

سارا - زود باش دیگه ، بیچاره صیام زیر پاش جنگل سبز شد.

کوله رو روی شونه انداختم و از اتاق زدم بیرون و سارا یه بند نق زد تو جونم.

خاله مهری و عاطی رو ب\* و\* سیدم و وثوق به مسخره گفت : سفر قندهار که نمیری دختر؟

سارا برایش زبونی درآورد و خاله مهری روب\*غ\*ل کرد و صیام گفت : مامان  
بریم دیگه.

خندیدم بابت این همه هل بودنش و تیام باز یه وری خندشو به رخم کشید.

زنگ در خاله رو به طرف آیفون کشوند ، مکث خاله بابت باز کردن در دلمو به  
شور انداخت و دست خاله که روی دکمه باز کردن در رفت دلم به هم پیچید.

تیام قدمی جلو گذاشت و گفت : کی بود خاله؟

خاله نگاهی به صیام پر از ذوق انداخت و تو یه قدمی تیام وایساد و سر تیام رو  
به طرف خودش کشید و چیزیه تو گوش عزیزکردش گفت و من دیدم که  
چشمای تیام چطور تو آنی غرق غضب شد.

خاله لبریز از نگرانی شد بابت برق نگاه تیام و گفت : جون من کاری نکنیا ،  
قسمت دادم مادر.

تیام نیم نگاهی به بچش انداخت و قدم برداشت طرف در و وثوق هم پشت  
بندش راه افتاد و من یه ندا دادم به سارا که حواسش به صیام باشه تا سر و  
گوشی آب بدم.

پشت و ثوق که از در زدم بیرون و چشم غر شو تحمل کردم دیدم کسی رو که  
اصلا انتظار دیدنشو نداشتم.

تیام - مگه من دیروز باهات تماس نگرفته بودم.

سحر - من هم گفتم میخوام آخر هفته رو با بچم باشم.

تیام - چرت نگو، من تو رو نشناسم که بد چیزیه، تو میخوای فقط حال این  
بچه رو بگیری.

سحر - بچه من یتیم نیست که با هر ننه من غریبی راه بیفته بره هر کوره دهی  
، من میخوام بچمو ببرم.

نگاه کارن از اول روی من سنگین بود و من نمیدونم که چرا این مدر اینقدر  
ساکته، با نگاه التماسش کردم که این خوشی رو از صیامم نگیره.

سحر نگاه پر از تحقیرشو سرتاپای من انداخت و گفت: اینه زنت؟ فکر  
نمیکردم اینقدر بی سروصدا زن بگیری.

سحر اینبار رو به من توپید که...

سحر - برو بچمو بیار.

و ثوق - ببین ، بفهم داری با کی حرف میزنی ، صیام دو ست نداره با تو جایی  
بیاد.

سحر - اینو تو تعیین نمیکنی.

تیام - ولی من تعیین میکنم... صیام امشب میره طالقان.

سحر تیام رو با دست کنار زد و از کنار من گذشت و وارد ساختمون شد و من  
نمیدونم که کارن الان دقیقا چه کاره است با این همه سکوتش.

هق هق صیام که بلند شد روی اولین پله ایوون نشستم و دلم بدجور به هم  
پیچید.

التماسای صیام رو به مامانش می‌شنیدم و میدونم که تیام آخر هفته‌ها نمیتونه  
برای زندگی بچش تصمیم بگیره.

و ثوق طرف ساختمون خود شون قدم تند کرد تا نشنوه ناله های جگرگوشه این باغو .

صیام که با چشمای گریون و هق هق و التماسش به هممون تو اون ماشین لعنتی جا گرفت حالم از موجودی به اسم سحر به هم خورد.

با رفتن صیام یه قطره رو گونم چکید و دست تیام روی شونم سنگین شد.

تیام - بلند شو ، داره دیر میشه ، باید بری ، عمه منتظره.

- صیام...

تیام - تلافی میکنم کارشو ، بلند شو ، میرسونمتون.

به این مرد خوب این روزا خیره نگاه کردم و میدونم که چیزی مهمتر از بچش براش وجود نداره و این یعنی تلافی کار سحر به بدترین نحو ممکن.

\*\*\*\*\*

آهو دست روی دستم گذاشت و با همه مهری که تو نگاش بیداد میکرد گفت : اینبار هم مته همیشه واقع بین باش آمینم ، اون مادرشه.

- من آگه یه روز بچه دار شم ، نمیذارم آب تو دل بچم تکون بخوره چه برسه اینکه مته ابر بهار گریه کنه.

آهو - همه مته هم نیستن آمین.

- اشتباه میکنی ، هیچ مادری مته سحر نیست.

سارا از بین دو صندلی سر جلو کشید و گفت : باهات موافقم.

آهو - سارا...

سارا - اون میخواست صیامو سقط کنه ، میفهمی ؟ اون میخواست یه جنین دو ماهه رو سقط کنه ، اون یه کثافت بالفطره است. ، فکر کردی واسه چی تیام طلاقش داد ؟ چون بعد از اولین رابطش فهمید زنیکه هر جایی دختر نبوده ، فکر نکنی اینارو به من میگه ، نه بچم حیا داره ، اینارو از سالار شنیدم ، تازه سالار میگفت آگه صیامو حامله نشده بود زودتر طلاقش میداده ، میگن سر همین قضیه بوده که دیگه زندایی به تیام فشار نیاورده که ازدواج کنه.

- پس برای چی اینقدر صیامو حرص میده؟

سارا - عقده ایه زنیکه بی همه چیز ، حیف کارن واقعا ، خدا سیب سرخو داده دست چلاق .

بعد از چند ساعت بابت این حرفش به خنده افتادم و چقدر میخواستم به این حرفش بگم "واقعا".

مامان اونقدر منوب\* و\*سید که آرمان به حرف او مد و گفت : بسشه دیگه مامان.

چقدر خوبه اینجام ، کنار آدمایی که عجیب دوستون دارم.

مامان - چرا صیامو نیاوردین؟

سارا چشم و ابرویی او مد و مامان گفت : پس خبرایی بوده.

آهو - فرشته جون شروع نکن ترو خدا ، تا حالا دهنمون سرویس شده تا تونستیم اینواز دپرسی درآریم.

آرمان خندید و دست دور شونم انداخت و تو گوشم گفت : نبینم تولک باشی.

دوسش داشتم ، با همه غریبگی اصل و نسبش دوسش داشتم و میدونم که تا ابد آرمان برای من عزیزترین برادر دنیاست.

دور هم که روی صندلیای تراس نشستیم سارا گفت : چه خبر؟

آرمان - سالار پریروز اینجا بود.

آهو ابرو تو هم کشید و مامان با همه توجهش به آهو گفت : مته اینکه خبراییه.

سارا- چه خبری؟

مامان - یه خبرایی که داره این تحفه رو آدمش میکنه.

سارا غش غش خندید و گفت : این آدم نبودنشو خوب اومدی خاله.

مامان - مته اینکه دلش یه جا گیر کرده.

نگاش رو از روی آهو برنمی داشت و من عاشق این نگاه فراری آهوام و اون لبخند نامحسوس روی لباس .



سالار برام عزیزه ، اونقدری که بخوام آهو مال اون باشه تا خوشبخت بشن.

سارا - دقیقا کجا گیر کرده برم تیرپ خواهر شوهر بازی درآرم.

سارا خود شو که به کوچه علی چپ میزنه آدم میخواد سر بذاره به کوه و بیابون و قبل این سر گذاشتن یه دور سر اینو تو جاش بگردونه نکنه فهمید میون احساسات دیگران نباید جفتک بندازه.

آهو - من برم یه آبی به دست و صورتم بزنم.

ریز خندیدم و نیشگون آهو جون رو پذیرا شدم.

آهو که رفت آرمان خودشو جلو کشید و گفت : من که میگم آهو از سر سالار زیاده.

سارا - به تو چه بچه ؟ کی میخوای این عادت خاله زنگ بازیتو بی خیال شی ؟

مامان - حالا وقت این حرفاست ؟ فعلا باید سالار دنبال آهو بیفته.

سارا - موس موس هم بکنه .

سه تایی اینبار تو پیدیم به سارا که...

- سارا...

سارا دست بالا برد و با ذوق خندید و گفت : خب خوشحالم بابا ، فکر کن  
داداشم عاشق شده.

تنهام دیگه نذار ، تو با منی هنوز

عطر تو با منه ، فردا داره به ما لبخند میزنه

\*\*\*\*\*

دستش نرم روی بازوم حرکت میکرد و من سرم رو بیشتر به اون حجم گرم  
آغوشش میفشردم.

- دلم تنگت بود.

- نه به اندازه من ، تو دختر می ، وقتی نزدیکم نیستی دلم پر از نگرانیه ، تو همه  
چیز منی ، کاش بیای پیشم.

- تو چرا نمیای پیش من؟ بیا و بس کن این گوشه نشینو.

- به چه امیدی پیام؟

- به امید جمشید خانی که این چند وقته خط نگاش عجیب غریب عوض شده.

- جمشید هیچ وقت به من دل نمی بنده.

- پس سر شب کی بود زنگ زده بود و شما دو ساعت تو تراس باهاش اختلاط میکردی؟

- زاغ سیاه منو چوب میزنی بچه پررو؟

- ظفره نرو که من خوب این طرز نگاتو میشناسم.

- یه وقتایی زنگ میزنه ، حرف میزنه ، دردودل میکنه ، از دل دل کردناش میگه ، از گذشته میگه ، از خاطراتمون ، از وقتایی که میری پیشش میگه ، میگه... ، بذار یه روزی همه چی رو بهت بگه ، بذار بگه دلیل همه کاراشو .

- من به درک ، از خودتون بگو ، تا کجاها مشت دلش واسه مامان ما وا شده؟

- عجیب شده ، بعضی وقتا یه حرفایی میزنه که دل پیر من میلرزه.

- دل و تن مامان من همیشه جوونه ، پیر اون جمشیدخانه که چشمش مامان خوشگلمو گرفته.

- هیچ وقت به این فکر کردی که میتونی باباتو ببخشی؟

- جمشید خان هیچ وقت لنگ بخشش من نبوده که در موردش فکر کنم ، در ضمن کینه رو ازت یاد نگرفتم.

- آیلین که بیاد تیام بی خیالت میشه و تو واسه همیشه میای پیش من ، باشه ؟

- دلم به خونه تو فقط گرمه.

- خونه من نه ، خونه من و تو و آرمان.

- به جمشیدخان فکر میکنی؟

- برای چی فکر کنم؟

- چون من حس میکنم تو یه آینده نزدیک بالاخره حرف دلشو میزنه.

- میخوای دلگرمم کنی؟

- پس زیاد بهش فکر میکنی که برات دلگرمیه.

- اون تنها عشق زندگیمه.

- من بابامو حتی واسه خاطر با تو بودن شده هم میبخشم.

\*\*\*\*\*

آهورو با چشم نیمه باز برانداز کردم و پرحرص سر کوبیدم به تن بالش و  
نالیدم که...

- نخون جون آمین ، تخم مرغ گرون شد.

آهو - وای صدام بیدارت کرد؟

سارا که جلوی آینه با سشوار و موهایش درگیر بود و هنوز هم چشماش از شدت خواب پف داشت گفت: پ ن پ، زنگ صداتو دوست داره مته لالاییه، آخه تو عاشقی ما باید زجرشو بکشیم، برو این صدارویه جا ول بده ما بی خواب نشیم، به خدا نیام واسه داداشم ورت دار ما.

آهو - داداشت هم اینجا وایساده تو کمر همت بیندی بیای منو ورم داری  
واسش...

سارا - آره دیگه پسرا این دوره زمونه ان، بی کار نمیشینن، بچشون که دنیا  
اومد یه خبری میدن.

آهو - امیدم نده سارا، سالار طرف من بیا نیست، با این همه سمن چه فکرشه  
به یاسمن؟

سارا - دیشب تا صبح هم که عمه من بود یه ریز داشت با نیش باز اس ام اس  
میداد دیگه نه؟

آهو - تو آمار منو درمیری؟

سارا - سالار میخوادت ، داداش من تا نفهمه یه چی داره از دستش میره به فکر نمیفته ولی خدا نکنه که بفهمه اون چیزی که به فکرش نیست برای یکی جز خودش عزیز شده.

آهو لبه تختش نشست و خیره به یه نقطه گفت : خیلی دوش ارم.

- خب فهمیدیم حالا یه دقیقه اون صدای اسطوره ایتو نگه دار ما بکپییم.

سارا - بلند شو ، بلند شو ، میخوایم بریم لب برکه.

به زور اون دوتاراهی حموم شدم و مامان با لبخند قربون قد و بالام رفت و من اگه مامانو نداشتم چه میکریم؟

لب برکه به لقمه ای که مامان برام قازی کرده بود گاز میزدم و سارا میمون وار از درخت بالا میرفت و من میدونستم که این روزا همه ذهنش پیش بهزادیه که عملا نادیدش میگره.

آهو که کنارم روز زمین پخش بود سقلمه مهمونم کرد و با چشم و ابرو اشاره زد و من دکتر جوون این روزای زندگی داداشم رو دیدیم که اونطرف برکه با سر بهم سلامی کرد و من هم با همون سر جوابش رو دادم.

آهو - عجیب تو گفته.

- گمشو تو هم.

سارا - راست میگه چون سارا ، قشنگ داره له له میزنه که یه دو دقیقه باهات حرف بزنه.

اومدم به حرفش بخندم که گوشیم زنگ خورد و تیام رو این وقت صبح کجای دلم جاش بدم؟

از اون دوتا جدا شدم و گوشی رو به گوشم چسبوندم و گفتم : من امرزو منشی تو نیستم.

- وقتی گوشیه جواب میدن میگن الو بفر مایید ، من نمیدونم عمه چرا اینقدر تو تربیت تو کم گذاشته.

- والا منم از تهمنه جون و خاله مهری شکیم که یه جواز اون همه خوبیشونو به تو ندادن.

- شیر شدی بچه.



- میتونم شیر هم میشم ، چی کار داری تیام ؟

- خوش میگذره؟

- با تعارف بگم یا بی تعارف؟

- تو که تا حالا هر چی خواستی گفتم اینم روش ، بی تعارف بگو.

- تو که دور و برم نیستی خیلی بهم خوش میگذره.

- مگه من چی کارت دارم؟

- کاریم نداری ، ولی بودنت یادم میندازه که چه ظلمایی در حقم کردی.

صدای تیام تو سلام آدم روبروم گم شد ، سری تکنون دادم و به تیام گفتم : تیام  
صدات نمیاد.

- صدام میاد ، صدای اون یارویی که سلام کرد نداشت صدام بیاد.

- تیام بعدا با هم حرف میزنیم.

- آمین قطع کردی نکردیا.

- خداحافظ تيام ، به همه سلام برسون ، بگو دلم واسشون تنگ شده ، خبری هم از صيام شد حتما بهم خبر بده.

- آم....

قطع کردم و به اون آدمی که با استیل شیکش جلوم قد به رخ میکشد نگاه کردم.

- ببخشید کاری داشتین ؟

- خیلی وقت بود همدیگه رو ندیده بودیم.

لبخندی زدم و دسته موی او مده تو صورتمو پشت گوش زدم و گفتم : چند ماهی میشه.

- انگاری کم به ماماتون سر میزنین.

- خب اون بهم سر زده.

خیره به صورتم با اون قیافه جذابش گفت : خوشحال میشم بیشتر ببینمت..ون.

- برای چی؟

-حتما باید دلیل داشته باشه؟

- من اصولا بی دلیل کاری انجام نمیدم.

خندید و انگشت شست به گوشه لبش کشید و گفت : شاید دلیل داشته باشم...فعلا.

از کنارم رد شد و پشت در اون ویلا خوشگله گم شد و من میدونم که این بچه یه دختر باز بالافطره است.

گویشیم که باز تو مشتم لرزید بی خیال شماره تیا م شدم و گوشی رو خاموش کردم و فکرم باز رفت سمت دکتر جوون و جذاب و پر از اصول خاص جنتلمنی.

\*\*\*\*\*

شال رو بیشتر دور شونه هام پیچیدم و سر به تنه درخت چسبوندم.

- تنها این وقت شب خوب نیست یه دختر تنها تو این تاریکی بشینه.

کنارم روی کنده بزرگ درخت نشست و من گفتم : دومین باره که تویه روز  
میبینمتون.

- حالا این خوبه یا بد؟

- به دکتر اینجا نمیداد که اهل شبگردی باشه.

- ازت خوشم میاد.

به نیمرخش نگاه کردم و اون به خنده افتاد و گفت : تا حالا کسی بهت اینو  
نگفته بود؟

- چرا ، ولی دلیلی نمیبینم شما بهم این حرفو بزنین ، در ضمن اونقدری  
صمیمیت نداریم که بشم دوم شخص مفرد.

- پس از اون دسته دخترای سفت و سختی.

- چرا بهم گیر دادی؟

- گفتم که خوشم میاد ازت ، خوشگلی ، دختر فرشته خانومی ، تنها زندگی میکنی...

- کی گفته من تنها زندگی میکنم؟

- خب با چندتا دختر زندگی کردن همون تنهایی معنی میده.

- من با چندتا دختر زندگی نمیکنم و دلیلی هم نمیبینم که تو از خصوصی ترین مسائل زندگیم باخبر باشی.

- چرا اینقدر دعوا داری؟

- تو چرا اینقدر زود حس پسرخالگی بهت دست میده.

- دقیقا منم میخوام جواب همین سوالو بدونم.

نگام برگشت طرفش و و دکتر جوونمون نگاهی بین ما دو تا رد و بدل کرد و من  
نمیدونم که این بشر این وقت شب اینجا چی کار میکنه؟

از جا بلند شدم و طرفش قدم برداشتم و اون منو دور زد و روبروی دکتر  
جوونمون وایساد و گفت : میخوام بدونم این وقت شب اینجا با دختر خاله من  
چی کار دارین؟

کوروش نگاهی به من انداخت و به اون مردی که جدیتش رو انگشت شمار  
دیده بودم گفت : به خودتون عرض کردم.

نیشخندی به این حرف کوروش امینی زد و گفت : در هر صورت خوش ندارم  
دور و برش ببینمت ، شیرفهمه که؟

دست روی بازوش گذاشت و گفتم : سالی...

دستم رو کشید و هر دو راهی خونه مامان شدیم و من هنوز هم میتونستم  
سنگینی نگاه کوروش رو حس کنم.

- اینجا چی کار میکنی این وقت شب؟

- دقیقا این سوالیه که جوابشو من باید بدونم ، آمین حالیه که تو الان شوهر داری؟ حالیه که نباید با هر ننه من غریبمی تیک بزنی؟

- اولاً به من هیچ ربطی نداره ، اون اومد اونجا و شروع کرد زر اضافی زدن، دوما من هیچ شوهری ندارم ، اینو تو مخت فرو کن و بفهم که من هیچ وقت برده پسردایی تو نمیشم و حالم هم ازش به هم میخوره.

از کنارش رد شدم و اون بازومو کشید و تو نگاه براق شده من خیره شد و گفت : آمین تیما چی کم داره؟ چرا میخوای فرصت به این خوبی رو از دست بدی؟ لیاقت تو ملکه قصر تیما شدنه ، چرا میخوای بی خیال این لیاقتت بشی ؟ دعزیز دل سالار اون آیلین گور به گور شده چرا باید چپ و راست حق تو رو ر ازت بگیره؟

- شر و ور میگی سالی..

- درد و سالی ، جلو اون نکبت هم گفتمی هیچی بهت نگفتم ، بابا مگه پزشک دهکده است ؟

- وقتی سالی هستی خوبی ، وقتی سالار میشی عجیب زخم میشی ، چه برای من ، چه برای سارا ، چه واسه آهو.

- دردت چیه آمین؟

- درد من؟ از کجاش بگم؟ از اینکه صیغه مردیم که عاشق خواهرمه یا از این بگم که بابام هیچ وقت نخواستم؟ از تویی بگم که رفیقم زیر دست و پات له کردی یا از سارایی بگم که دلش واسه یه بار باباتونوب\*غ\*ل کردن پرپر میزنه و دلشو نادیده میگیره؟ از مامان بگم که چپیده تو این خراب شده و یه بارم از زنگیش ل\*ذ\*ت نبرده؟ تیام حق من نیست، حقم هم باشه نمیخوامش.

از در که وارد شدم آهوی شلوارک بالا زانو پوش پرید جلوم و مویی تاب داد و گفت: کجا بودی ور پریده؟

همه حواس من هم پیش سالاری بود که عجیب داشت و جب میکرد با اون چشمش پاهای خوش ترکیب آهورو.

آهو که نگاش نشست تو نگاه سالاریه لحظه آروم موند و پشت بندش نفیر کش چپید تو اولین اتاق دم دستش.

سارایه نگاه به بالا پایین سالار انداخت و صورت کشید جلو و گفت: فرمایش؟



سالار سارا رو رو با دست کناري زد و قدم داخل گذاشت و گفت : حالا بي خبر مياین ويلا خاله ؟

سارا - تا تو چشمت درآد ، تو اينجا چي كار ميكني ؟

سالار - گفتم بده چند تا دختر خوشگل و ترگل ورگل تنها بخوان برگردن ، او مدم اسكورت.

سارا - چه غلطا.

سالار - حالا اين خانوم خوشگله كجا رفت ؟

مامان - سلام ، تو چرا اينجايي ؟

سالار - سلام خاله خوشگله ، چطور مطوري ؟

مامان - دارم ميگمت چرا اينجايي ؟

سالار - ميخواي برم ؟

مامان - سالار...

سالار - جون سالار؟ آخه خاله من نباید یه خبر بدی بگی شیرینمون اینجاست؟

سارا - کو شیرین؟ ما اینجا شیرین نداریم... سالار جون سارا شر نشو برو، بذار این دختره هم یه کم آروم باشه.

سالار - فعلا من به نیابت یکی دیگه انجام و مامور و معذورم.

سارا - یعنی خاک دو عالم درست وسط سر اونیکه تو رو ناپیش کرده باشه.

سالار خندید و رو کاناپه پخش شد و نگا شو دوخت به در اتاقي که آهو توش بس نشسته بود.

مامان شونه بالا انداخت و من خندیدم و سارا از این مدل سمج داداشش عجیب خوشش اومد.

\*\*\*\*\*

آهو لقمه میگرفت و آرمان رو بچه دوساله فرض میکرد و لقمه میچوند تو حلق  
آرمان نیمه خواب و من بابت این همه حرصی که میخورد و بروز نمیداد لبخند  
رو لبم کاشته بودم.

سارا - سالار بین خودمونه ، راستشو بگو اون مطبت یه دونه مراجعه کننده  
داره؟

آهو - چه حرفا میزنی سارا؟ مگه میشه مطب جناب دکتر از جنس مونث  
دقیقه ای خالی بشه؟

سالار خیره آهو شد و من و مامان نگاهی رد و بدل کردیم و جفتی ریز لبخندی  
زدیم و من میدونم که سالار امروز از این همه متلک منفجر میشه.

آرمان - من دیگه برم ، سالار بیا و خوبی کن و منو برسون.

مامان - کوروش صبحی تو نونوایی گفت میرسوتت.

آرمان منو دم دستی ترین بشر موجود گیر آورد و یه ماچ رو لبم کاشت و من از  
حس خوب وجودش لبریز شدم.

سالار - یه زنگ به تیام بزن آمین.

مامان - بابت چی؟ آیین تا فردا تو مرخصیه.

سالار - دِ دردت تو جون سالارت ، چرا منو میزنی؟ برو خفت اون بیچه داداشتو بگیر که انگار بی منشیش کارای شرکتش راه نمیفته.

چشمک ته حرفش هم منو نشونه رفت و من نمیدونم که سالار چه اصراری داره به روابط حسنه من و پسر دایی جان جانش.

گوشیم که روی میز لرزید از جا بلند شدم و این پیام صد درصد حلال زاده است.

- داشتم فکر میکردم که حلال زاده ای.

- منم داشتم فکر میکردم تو اون خراب شده کدوم نره خری باهات صحبت میکرد که به خاطرش تلفن رو من قطع کردی؟

- مودب باش کمی ، خواهش میکنم... صیام برگشته خونه؟

- برات مهمه؟ آیین برگرد ، حتما امشب برگرد ، به خاطر صیام برگرد.

- درست حرف بزن تیام ، صیام چیزیشه؟

- آمین تو هنوز بچه ای ، مونده تا بزرگ شی و حق تیک زدن با یکی رو پیدا کنی ، آمین تو ساده ای ، تشنه محبتی ، نمیخوام به کثافت از راه برسه و خراب ترت کنه ، من اونقدراییم که فکر میکنی بد نیستم.

- ولی به نظر من تو بیشتر از اونیکه من فکر میکنم بدی ، در ضمن صیامو از طرف من بب\* و\*س و بهش بگو خیلی دوستش دارم.

- شب میبینمت.

- دیر میرسم.

قطع کردم و نگامو دادم به ویلا روبرویی و آیا این دکتر هم مشه کارن نقطه ضعف تیام ملکانه؟

حضور سالار رو کنارم حس کردم و گفتم : سالی؟

- جون سالی؟

- آهو رو اذیت نکن ، تو لیاقتشو نداری.

- لیاقتشو داشته باشم یا نداشته باشم نمیذارم یکی دیگه لایقش بشه ، آهو مال منه ، از وقتی دیدمش مال من بود ، یه غلطی کردم تا تهش وایسادم اون عین ماهی هی از دستم لیز میخوره و منو خراب تر میکنه.

- آهو بی کسه سالی.

- منو قبولم کنه همه کس دار میشه.

- با بابات چه میکنی؟ بابای تو عرس میخواد در شان خونوادش.

- بابای من از خدایه که آهو پسرشو قبول کنه.

- عوض شدی سالار.

- تو بیشتر ، چرا برق نگات گم شده؟

- دیگه امیدی نیست ، حتی به آینده هم امیدی نیست.

- هست ، اگه ثروت تيام و يه كم ساست خرج دادن تو باشه آینده ای هم هست ، همون آینده ای كه دوشش داری ، بی خیال جمشیدخان ، تا حالاش بی اون بودی از حالاش هم بی خیال اون و آیلینی باش كه يه بار هم واست تره خرد نكردن.

- اگه زمانی خواستم به همه دنیا خ\*ی\*ا\*ن\*ت\* كنم جمشیدخان آخرین نفرشه.

- دلگیر میشم ازت وقتی كه این همه دوشش داری.

- بابامه.

- اون ناپدری هم نیست.

صدای مامان لبخند نشوند رو لبم.

مامان - پرش نكن سالار ، آمین و باباش باید خودشون مسائلشونو حل كنن.

سالار - من چه كنم از دست شما دو تا كه جمشیدخان از دهناتون نميفته.

مامان - تو فعلا برو به گلی به سر خودت بگیر نکنه آهو دلش به رحم او مد و  
یه گوشه چشمی مهمونت کرد.

سالار - من اگه بدونم با گل این خانوم ما رو آدم حساب میکنه سر که چیزی  
نیست کلهم وجودمو مجسمه گل میکنم میدم خدمتش.

مامان - این مجنون باز یا بهت نمیاد ، مئه با بات شدی ، وقتی او مد  
خواستگاری فریال همینقدر ذلیل بود.

سالار - ذلیل بود و هنوز دوسال از رفتن مامان نگذشته رفت زن گرفت ؟

مامان - بی منطق نشو سالار ، سارا بی منطقه بسه ، باباتون حق زندگی داره.

سالار دست تو جیب فرو برد و راهی سالن شد و مامان دست دور گردنم  
انداخت و کنار گوشم گفت : مئه اینکه آقا دکترمون ارادت خاصی به همه چیز  
مامان پیدا کرده.

- از اون بچه پروناست.

- شاید...



دستاش رو دوست دارم و مادرانه هاش عجیب به دل میشینه ، مامانم مامان نیست و این همه مامانه.

\*\*\*\*\*

سالار آینه رو روی صورت آهو تنظیم کرد و گفت : تحویل نمیگیری خانوم.

آهو نگاه به تاریکی شب دوخت و سالار رو پشه جمع هم حساب نکرد.

سارا چشم و ابرویی واسه سالار اومد و آروم گفت : داشتی داداش؟

سالار چشم غره رفت و باز آهو رو مخاطب قرار داد و گفت : سهراب دیروز زنگ زد گفت قراره باهاش بری شیراز واسه شوئه لباس.

آهو - باید از شما اجازه میگرفتم؟

سالار - من به سهراب از خودم بیشتر اعتماد دارم ولی خب بدک نیست یه دور شیراز هم برم نه؟

آهو پوزخندی زد و گفت: از خراب کردن زندگی من چی نصیبت میشه؟ بی کس و کارم درست ولی دیگه نمیدارم بدبخت تر از اینی که هستم بکنیم.

سالار اخم توهم کشید و از این بی اعتمادی آهو حرص خورد و بی جهت دست به دنده اتوماتیک پرادوش برد و سارا با چشم و ابرو به آهو اشاره زد شورشو درنیاره.

سالار - من ولت کردم یا تو منو؟ من هر قدمی طرفت برداشتم ده قدم عقب رفتی آهو، پس دردت چیه؟

آهو - درد من اینه که تو منو نمی خواستی، منم واست همون دختر خرابای کنار خیابون بودم.

سالار زد رو ترمز و از ماشین زد بیرون و واسه خودش چند قدمی اینور اونور شد و دست میون حجم موهاش برد و من چقدر یاد این فیلمای آبکی ایرانی می افتادم.

سارا - حالا که میخوادت داری اذیتش میکنی؟

آهو - طرف اونی؟

سارا - من غلط بکنم ، حرف من تویی که شب تا صبح خواب نداری ، اون داداشمه ، تنها کسیه که گاهی حواسش بهمه ، سالار بد ولی تو هم اینقدر مته به خشخاش نذار ، نذار مته من بشی ، حالا که میخوادت یه کم کوتاه بیا.

دست آهو روی دستم رفت و منتظر حرفای من شد.

چشم روی هم گذاشتم و میدونم که این سالار این روزا بد یا خوب ته تهنش عاشقه.

آهو - ولی باید بجزونمش.

سارا - دست بذار رو نقطه ضعف همه مردا ، غیرتشو به بازی بگیر.

آهو نگاه شوخی بهم انداخت و ابرو بالا انداخت و گفت : کی خواهر شوهر به این بی غیرتی داره جز من ؟

سارا - چه خودشم دستی عروسمون کرد.

سالار که تو ماشین نشست حرفی زده نشد و سالار یه بار هم از تو آینه نگاهی به آهو نداشت و آهو دلش پوسید بابت این دلخوری.

خیال کردی من دل ازت میبرم ، واسه اینه میگم ازت دلخورم

\*\*\*\*\*

از کنار تیام با اون به وری خندش گذشتم و پا تند کردم طرف پله های طبقه بالایی که تا حالا ازشون استفاده نکرده بودم.

- صیام خوبه؟

- تو خوبی؟

- اجازه دارم برم بالا... رئیس؟

از گوشه چشم دیدم که چطور به ثانیه ای داغ کرد و من بی خیال اون مرد عصبی پایین پله ها ، پله ها رو دوتا یکی بالا رفتم و با حس ششمم در دومین اتاق از سمت چپ رو باز کردم و دیدم که نازنینم روی تخت خوابیده و زیر نور چراغ خواب چقدر رنگ پریده و رنجور به نظر میاد.

کنار تخت روی دوزانو نشستم و دست میون موهاش بردم و همه چیزم چشم باز کرد و منو دید و دست دور گردنم انداخت و این بچه چرا تو این سه روزه این همه رنجور شده؟ و این تن چرا تا به این حد داغه؟

- جون دلم چی شدی؟

بغض کرد و چیزی نگفت و هق هق کرد و من دلم پوکید از این همه غم.

- چی شده مامانی؟

سر از کنار گوشم بیرون آورد و خیره تو چشمام نالید که...

- مامانی؟

چی شدی عمر دلم؟

- جون مامانی؟

- من می خواستم پیام پیش تو ، بعد...

- آمین...

نگام برگشت طرف اون مرد نگران توقاب در.

- خوبی صیام؟

صیام محل به باباش هم نداشت و باز توب\*غ\*ل من پنهون شد و آخش در اومد و من قلبم وایساد از این آخ پردرد.

تیام با آخ صیام لبه تخت نشست و صیام رو از ب\*غ\*لم درآورد و گفت : کجاست درد میکنه؟

صدای گرفته صیام و بعد سرفش مانع حرفش شد و تیام پدرانہ ای خرج داد و سر صیام رو به سینه گرفت و چشم روی هم گذاشت و گفت : خوبی بابایی؟

صیام تقلایی کرد و بعد توب\*غ\*ل من جا شد و تیام باز پرسید که...

تیام - کجاست درد میکنه صیام؟

صیام - هیچ جام.

تیام - مگه من به شما نگفته بودم از دروغ گفتن بدم میاد؟

صیام - مامان سحر دعوام میکنه.

تیام از شدت خشم چشمش روی هم گذاشت و با اون صدای کنترل شده گفت :  
من نمیذارم.

صیام ترسید و باز چیزی نگفت و من لباس از تنش بیرون کشیدم و نگام روی  
کمر کبود صیام ثابت موند.

چشمای تیام به سرخی زد و رو به صیام گفت : کمرت چی شده بابا ؟

صیام از خشم باباش لرزید و گفت : هیچی به خدا... مامان به زور میخواست  
منو حمومم کنه ، من بزرگ شدم ، دوست ندارم یه خانوم منو ببره حموم...

من هم حتی میدونم که همه چیزم دوست نداره کسی حمومش کنه ، مرد  
کوچیک من حیا داره.

تیام - خب بعدش...

صیام - هیچی دیگه ... من خودمو کشیدم از دستش بیرون بعد کمرم خورد به وان...

تیام عصبی تر از قبل سر صیام رو از یقه لباس رد کرد و لباس رو تن صیام پوشوند و رو به من گفت : کاپشن صیامو بیار.

تو کمند صیام اولین کاپشن و شالگردن و کلاه به دستم رسیده رو چنگ زدم و تن صیام پوشوندم و تیام ، صیام مریض رو به ب\*غ\*ل کشید و گفت: پالتو منو از اتاقم بیار تو ماشین.

تیام از اتاق بیرون زد و من باز از حس ششمم کمک گرفتم و پا گذاشتم به اتاقی که اندازه یه سوئیت درست درمون متراژ و فضا داشت ، نیم پالتویی که روی تخت افتاده بود رو برداشتم و نگام روی تخت موند و یعنی چند نفر توی این تخت تو ب\*غ\*ل این مرد عشق بازی کردن ؟ این تخت ، یعنی تخت شاهیه آیلینه ؟ یعنی من جای این تخت روی یه تشک محقر پا به زنانگی گذاشتم ؟

سری تکون دادم و بغض پس زدم و تو صیام رو به ب\*غ\*ل کشیدم و تیام ماشین رو روشن کرد و دست روی پیشونی تب دار صیام گذاشت و گفت :



امروز صبح تبش پایین اومده بود ، چشه این بچه ؟ اون زنیکه هرجایی معلوم نی سر بچم چی آورده ؟

- چرا بهم نگفتی مریضه ؟ میگفتی زودتر میومدم ، د تو که میدونی سحر آدم مادری کردن نیست چرا گذاشتی این بچه بره خونش ؟

- آدمش میکنم ، زنیکه دیگه خواب بچه من هم قرار نیست ببینه ، من تو این پنج سال همه کاری واسه بچم کردم ، نذاشتم خال رو تنش بیفته اون وقت این زنیکه یه شبه تن بچه منو اینجور رنگی کرده ؟ من نمیدونم تو این دو روز خونشون بخاری نداشته که بچم اینجور تب و لرزی کرده ؟ زنیکه آدم نیست.

تیام عصبیه و چقدر تو این لحظه عاشق بچشه و آیا آیلین میتونه وجود صیام رو قبول کنه ؟

\*\*\*\*\*

تیام پشت تلفنش لیست داروها رو واسه شایان بالا میداد و یه بند از درجه بالای تب صیام میگفت و غر میزد به جون شایان که چرا ایران نیست و این چه وقت مهاجرته و من امشب به باور عشق این مرد به پسرش رسیدم.

تیام تلفنو قطع کرد و چرخید سمت من و من خسته گفتم : دکتره میگه تا کی باید باشه؟

تیام - تبش پایین بیاد میریم ، خسته ای؟

- خیلی.

سرم روبه شونش تکه داد و گفت : چشاتو یه کم ببند ، عجیب قرمز.

بوی عطر تلخش تو بینم بود و این بو فقط بوی عطرش نیست ، بوی تنشه ، بوی سیگاره و چقدر این بو خوبه و چقدر این شونه محکمه.

نفس میکشم با تمام وجود ، عجب عطر خوبی زده لعنتی

- خوش گذشت ؟

- آره ولی صیام نبود ، دلم پیش صیام بود .

- دلت واسه من تنگ نشد؟

- نه.

- بچه یه کم تعارف داشته باش... اون پسره که دیگه نیومد طرفت؟

- پیام من تا حالا خودم بودم، پس از این بعد نخواه حس کنم آقا بالا سر دارم.

- من هستم تا ته عمرت، من یه غلطی کردم تا ته دنیا مخلصت هم هستم،  
شده بهترین دکتر زنانو بیارم تو رو آروم کنه این کارو میکنم، ولی آمین خیلی  
سخته، خیلی...

- چی سخته؟

شونه کنار کشید و نفس عمیق توریه کشید و زیر لب گفت و من شنیدم که...

- عطر تنتو دوست دارم.

دهنم از این حرف باز موند و قدم اون طرف اتاق صیام برداشته شد.

به مرد مهربون شده امروز خیره نگاه کردم و اون پتو رو روی من وصیام تو  
ب\*غ\*لم آروم گرفته مرتب کرد و خم شد و گونه صیام رو نرم ب\*و\*سید و رو  
به من گفت: خسته ای، برو اتاقت بخواب.

- میخوام پیشش باشم ، اشکالی نداره؟

- چه اشکالی ممکنه داشته باشه؟

- دوباره تب نکنه....

- دکترش گفت احتمالش کمه ، بازم حس کردی تنش داغه خبرم کن.

به اون پدر نگران خسته خیره نگاه کردم و کی باورش میشه پشت این همه  
غرور این همه عشق پدری خوابیده باشه؟

- برو بخواب خسته ای.

یه وری خندش باز به چشم اومد و بینیم رو نرم کشید و گفت : خودت هنوز  
بچه ای ، اون وقت بچه من به تو میگه مامان ؟

- نباید بگه ؟ قرار شده فقط وقتی خودم و خودش دوتایی هستیم مامان صدام  
کنه.

- تو بیشتر از سحر بر اش مادری کردی.

- من عاشقشم.

گفتم و لبهام بی اراده به شقیقه صیام مریض احوالم چسبید.

به این همه عشقم به پسرش خیره نگاه کرد و گفت : آیلین هم میتونه صیامو دوست داشته باشه؟

و چرا فکر من با اسم آیلین به اون تخت بی نظیر اتاقش کشیده شد؟

- من هیچ وقت با روحیات آیلین آشنا نبودم.

- ولی انگار خیلی چیزها ازش میدونی.

- تو خسته نیستی ؟ من که خیلی خوابم میاد.

- بیچون فسقله بچه ، نوبت رئیستم هم میرسه.

- صدات واضح نمیداد انگاری.

بلند شد و برای بار آخر وسواسگونه پتو رو روی تن مادوتا مرتب کرد و گفت :  
خواهرزن شیطونی دارم.

و ایکاش میشد به این مرد گفت که آینده با آیلین برای توئه سراسر غیرت یه بن  
بست مخروبه است.

سر از در در حال بسته شدت داخل کشید و گفت : راستی مرخصیات داره  
زیاد میشه ، گفتم که ماستاتو کیسه کنی.

خندیدم و دستم بیشتر دور تن صیام به محبتم چنگ انداخته چنگ شد.

من این موجود تو ب\*غ\*لم آروم گرفته رو با دنیا هم عوض نمیکنم.

\*\*\*\*\*

قاشق رو توی سوپ نیمه داغ گردوندم و گفتم : صیام یه دودقیقه بشین قربونت  
برم ، بچه مریض که اینقلده نباید ورجه وورجه بکنه.

صیام با دست انداختن گردنم خرم کرد و من قاشق رو تو دهن کوچولوش هل  
دادم و اون کنار گوشم گفت : چه خوشگل شدی امروز.

بچه هیز هم به برکت وجود صیام خان دیدیم و حظشو بردیم.

تیام با تلفنش درگیر از پله ها پایین اومد و من پا رو پا انداختم و دامن تنگ یه  
و جب بالای زانوم بالاتر رفت و تیام رو به گل پسرش گفت : کمرت دیگه درد  
نمیکنه؟

صیام - نه .

تیام روی کاناپه جلوم روم نشست و بازوهای صیامش رو به دست گرفت و  
خیره تو چشمای گشاده شده به قول خودش همه چیزش گفت : از این به بعد  
همه چیو به من میگی ، آدم همه چیشو به باباش میگه ، مگه نه پسر خوب؟

از این سبک تربیت خوشم می اومد ، نه لوس کردنای خاله فریال رو داشت ،  
نه بی تفاوتی های جمشید خان رو.

وثوق و عاطفی پر سر و صدا از در داخل اومدن و خاله مهری از آشپزخونه به  
جمعمون ملحق شد و کمی بعد آهو و سارا هم برای دیدن این بچه مثلا مریض  
سر رسیدن .

سارا از همون دم در رو بهم گفت : چه جیگر شده پدر سوخته.

تیام یه وری خند زد و نگاش زیر و روم کرد و من هم عجیب دلم میخواست  
برم یکی بخوابونم پس کلش .

صیام هم که قریونش برم نه گذاشت و نه برداشت یهو گفت : آره ، خیلی جیگر  
شده ، منم میخوام برم ازش لب بگیرم.

جمع ساکت شد و مات اون نیم و جب قد و بالای روی میز وسط ست کاناپه  
ها وایساده ، موند.

تیام - شما الان چی گفتی؟

لحن ترسناک تیام بچمو به تته پته انداخت و بچه یهو عینهو نوار رو دور پخش  
شروع کرد که...

- به خدا عمو و ثوق اون روز تو راهرو به خاله عاطی گفت ، مگه تو نگفتی  
عمو؟ همون روزه که خاله عاطی خوشگل شده بود تو تو راهرو بهش گفتی  
جیگر تو بخورم یه لب بهم بده.



و ثوق کبود شد و عاطفی به ثانیه ای عین جت در رفت و حالا یکی باید تیمام رو با اون نیش باز جمع میکرد.

سارا که بی خیال حیا سر گذاشته بود رو شونه خاله مهری و قاه قاه میخندید و خاله مهری یا لب میگزید یا لبخندشو میخورد ، آهو هم سر انداخته بود پایین و من نمیتونستم درجه خندش رو تشخیص بدم.

تیمام - داداش میدونم اول زندگیه ولی یه کم جلو بچه مراعات کنین ، شما هم آقا صیام همین الان از عمو و ثوق معذرت میخوای.

صیام - مگه دروغ گفتم ؟ واسه چی معذرت بخوام ؟ تازه مگه ایزل هر باز آیسانوب\* و\*س میکنه معذرت میخواد ؟ تازه من میخوام آمینوب\* و\*س کنم نه عمو رو .

دیگه اینبار من هم به خنده افتاده بودم و این بچه بزرگ بشه چی میشه ؟

و ثوق - بچه که باباش این باشه ازش چه توقعی میشه داشت ؟

تیمام خندید و ثوق هم به خنده افتاد و چقدر خوبه که و ثوق خوشبختی رو لمس میکنه.

\*\*\*\*\*

برگه های پرینت شده رو زیر و رو میکردم و بی توجه طرف میز تیارم قدم  
بر میداشتم که گفت : چته تو امروز؟

سربالا گرفتم و تو صورت ته ریش دارش خیره شدم.

- هیچی ، کسلم ، دلم واسه جمشیدخان تنگ شده ، باید حتما برم دیدنش.

- اون وقت کسلیت فقط با دیدن اون بابای بی عاطفت رفع و رجوع میشه؟

- حق نداری به جمشیدخان...

- بابا تو دهننت نمیگرده نه ؟ این واقعیه ، واقعیت اینه که تو هیچ وقت نمیتونی  
به بابات بگی بابا.

روی صندای نشستم و دست بردم طرف پیشونیم و نالیدم که...

- مشکلت با من چیه؟

- مشکل تو با خودت چیه؟ آمین من سیزده سال ازت بزرگترم و اونقدر با بابات شراکت داشتم که بدونم منشش چیه؟ بابای تو فقط غرور داره.

- تو نداری؟ تویی که با کمر بند افتادی به جونم غرور نداری؟ تویی که به جرم آیلین نبودن تو انباری ویلات حبسم کردی غرور نداری؟ تو که عین یه وحشی بهم ت\*ج\*ا\*و\*ز\*...\*

چشمای غرق خورش کار دستم داد و تویه لحظه فاصله طی کرد و بازو هام رو توی مشتاش چنگ زد و با چشمای دو دوزدش تو چشمای دو دوزدم خیره نگاه کرد و گفت: دِ لامصب، تا کی میخوای بزنی تو سرم؟

- تا وقتی بتونم از خونت خلاصی پیدا کنم، تا وقتی دیگه هیچ وقت نینمتم.

داد زد اینبار...

- مگه میدارم؟ مگه میشه؟ خیال کردی منم باباتم که بذارم باری به هر جهت بار بیای؟ هنوز بچه ای، بزرگت میکنم، میفهمی آمین؟ بزرگت میکنم، دنیا اون طرز فکر تو نیست، دنیا پر از کثافته، همه، مته آدم خوبای دور و برت نیستن، حتی همه جمشیدخان هم نیستن، من اگه غلطی کردم پاش وایسادم، من اون شب خواستم عذاب وجدانش هم تا ته عمر باهامه ولی بدون

نمیذارم واسه خاطر اون یه شب یه عمر ازم سواری بگیری ، آرزوی اینکه منو نبینی هم به گور میبری ، تو گوشت فرو کن.

بهت داشتم بابت حرفاش ، بازو هامو که ول کرد خواستم از در بزنم بیرون که گفت : آخر هفته میریم مهمونی ، بعد از ظهر میریم خرید ، از لباسای شما به ما خیریه نرسیده پس باید خودم یه فکری بکنم ، با اون پسره ، چی بود اسمش ، هان سهراب هماهنگ کن میریم مزونش.

دست به کمر بردم و پوزخند رو زینت صورتم دادم و نگاهی به اون قد صد و نود تا انداختم و گفتم : اون وقت من هنوز قبول کردم با تو جایی پیام ؟

با استهزا به من دست به کمر زده خیره شد و چقدر این چشمای لعنتیش تو این حالت جذاب تر از همیشه هستن.

- یادم نمیاد نظری پرسیده باشم.

- پس بی زحمت با خورشید جونتون برین خوش باشین.

- با اونم میرم ولی اینبارو میخوام با تو برم.

پوفی از سر حرص کشیدم و این مرد خدای زورگویییه.

\*\*\*\*\*

سهراب با اون تیپ خاصش در رو باز کرد و حالا میفهمم که سهراب چقدر قدش کوتاهه.

سهراب دستم رو به گرمی فشرد و بابت حضور تیام پر سوال بهم خیره شد.

سهراب - معرفی نمیکنی عزیزم؟

به عادتش گفت عزیزم و اخم تیام یه هم گره خورد و دستش دور کمرم قفل شد و این دستا چرا اینقدر داغن؟

تیام - نامزد آمین جان هستم.

چشمای سهراب گرد شد و من زیر لب گفتم: بعدا برات توضیح میدم سهراب.

سهراب از سر احبار لبخندی حواله تیام کرد و گفت: چه لباسی مدنظرته آمین.

- همیشه طرحای جدیدتو ببینم؟

سهراب طرف اتاق پر از مانکن حرکت کرد و تیام تو گوشم گفت : بعدا بابت این عزیزم توضیح میدی ، ولی الان یه لباسی انتخاب میکنی که من مدنظر مه.

- تعارف نکن جون من ، میخوای بقچه پیچ پیام همراست؟

- بدم نمیداد.

این مرد داد من رو در میاره.

سهراب لباسای جدیدش رو بهم نشون میداد و من از بین همه، اون لباس رومی رو با تنالیته رنگ فیروزه ای پسندیدم و تیام سر کرد تو گوشم که...

- عین بچه آدم همون گیپور مشکیه رو بر میداری.

یا اخم به لباس مدنظر اون نگاه کردم که بدک هم نبود ولی بابت همون گیپور دست ها و بالای دکلتش پوشیده به نظر می اومد.

- ولی این قشنگ تره.

- با من داری میری مهمونی و من میگم این قشنگ تره.

با حرص نگاهش کردم و اون دست برد و سطر ابرو هام و گر شون رو با نوک اون انگشت کشیده مردونش باز کرد.

سهراب با شوخی و خنده لباس رو توی جعبه گذاشت برام و من میدونم که لعیا حتما با این مرد خوش پوش و مهربون خوشبخت میشه.

سهراب دم در بهم گفت: بهت زنگ میزنم آمین.

این یعنی یه توضیح درست درمون بهم بدهکاری آمین خانوم.

روی صندلی مرسدس بنز مشکی رنگ تیام نشستم و تو پیدم که...

- تو و آیلین که ازدواج کنین فکر میکنی جمه شیدخان بهترین طراح مدل لباس تهرونو به عروسی دخترش دعوت نمیکنه؟ این چه حرفی بود؟ آخه تو کی نامزد من بودی؟

- خب اینوراست میگی من هیچ وقت نامزدت نبودم ولی شوهرت که هستم  
و در حال حاضر تو تنها زن منی.

- داری شورشو درمیاری.

- شور چیو؟ شور اینکه زن من معلوم نیست با این مرتیکه چه رابطه ای داشته  
؟

- حالم ازت به هم میخوره.

چونه ای که طرف شیشه گرفته بودم میون انگشتاش اسیر شد و صورتش تو یه  
سانتی صورتم وایساد و و از بین دندونای کلید شدش صداش به گوشم رسید.

- دیگه حق ندرای این جمله رو بگی ، حالیه ؟

ترسیده بودم و اون میفهمید.

- چونمو ول کن ، دردم میاد.

- منم از حرفات دردم میاد.



حالا کی میتونه این بشرو بایه من عسل بخوره؟

پانچو رو تن کردم و آهو از توی آینه نگام کرد و گفت : ماه تر از همیشه شدی آمین.

- تو بیشتر فدات شم ، سالار که از خوشی دق میکنه امشب.

آهو خندید و سارا گفت : آره بخند ، داداش منو دق بده و بخند.

عاطی - چی کارش داری ؟ مردا رو باید دق داد وگرنه آدم نمیشن.

تک زنگ تیام هممون رو از آرایشگاه بیرون کشوند و تیام چرا اینقدر خوش تیپ شده امشب؟

سالار قدمی جلو گذاشت و خیره تو صورت آهو زیر لب گفت : عزیزدل شما امشب قصد جون بنده رو کردی؟

آهو محل هم نذاشت و با لبخند رو به تیام مشغول احوالپر سی شد و بعد به تعارف تیام روی صندلی عقب مرسدس بنز مشکی رنگ دو ست داشتی من جاگیر شد و تو تموم این لحظه ها سالار با فک باز شاهد این بی محلی بود.

خندیدم و روی صندلی جلو ، کنار تیام جاگیر شدم و تیام لحظه ای خیره  
نمیرخم شد و چرا چند وقتی به من به این خیرگی ها عادت کردم؟

برای رفع سکوت دست بردم طرف پخش و دکمه پاور رو زدم.

این آهنگ رو عجیب دوست داشتم و انگار تنها نقطه تفاهم من و این مرد این  
آهنگه.

"کنارت چقدر حال من بهتره ، از اون حالی که این روزها میشه داشت

اگه دنیا هر چی که داشتم گرفت ولی دستتو توی دستام گذاشت

بگو تا کجا میشه همدست بود ، تو راهی که بیراهه همپای ماست

تو صبحی که تاریک تر از شبه ، تو این شب که کاب\*و\*س رویای ماست

با چشمتا پر کن نگاه منو ، که یک عمره از وهم خالی تره

حقیقی ترین لحظه هامو ببین ، که از آرزو هم خیالی تره

بگو تا کجا همیشه همدست بود ، تو راهی که بیراهه همپای ماست

تو صبحی که تاریک تر از شبهه ، تو این شب که کاب\*و\*س رویای ماست "

نگام رو دادم به نیمرخ مرد زورگوی این روزام ، تا کی قراره بینمش رو نمیدونم  
ولی بودن تو خونس رو دوست دارم ، من اون اتاق طبقه پایین رو حتی با وجود  
بدترین خاطرم دوست دارم.

تیام - این مهمونی که داریم میریم خونه رقیب تجاری منه ، زیاد از من و سالار  
و وثوق و بهزاد دور نشین ، اون مرتیکه برای ضربه زدن به من دست به هر  
کاری میزنه.

آهواز بین دو صندلی خودشو جلو کشید و گفت : برای چی اون وقت همه  
داریم میریم ؟

تیام - پدرش یکی از آشنا های نزدیک باباست اینه که برای ظاهرسازی  
جوونای خونواده داری میریم.

نفرت آغشته به صداس از نفرتی که به کارن داشت هم بیشتر بود انگار.

پا روی سنگفرش باغی گذاشتم که دست کمی از باغ تیام نداشت و تیام بازو شو طرفم دراز کرد و من دست دروز بازش حلقه کردم و حس ترسی که از دیدن رقیب تیام داشتم رو پس زدم.

سالار به زور دست آهرو دور بازوش حلقه کرد و سارا از این جنگ و جدل به خنده افتاد.

به اشاره و ثوق همگی پا به سالن گذاشتیم و خدمتکاری پالتوها و شال هامو رو از مون گرفت و سارا گفت: تیام من از مهمونی های تو بیشتر خوشم میاد.

تیام یه وری خندی زد و با اون سر بالا گرفته و نخوت تو حرکاتش من رو دنبال خودش به مجلس کشوند.

بهزاد با دیدنمون طرفمون قدم برداشت و با دیدن زیبایی خیره کننده سارا قدماش سست شد و سارا برای جبران این همه کم محلی از کنارش گذشت و دست برد و یکی از گیلاسای مارتینی رو از روی میز برداشت و از پشت گیلاس گفت: به به پاشا خانو نیگا، هر روز بهتر از دیروز.

رد نگا شو گرفتم و ر سیدم به اون مردی که تیز من و دست پیچیده دور بازوی تیام رو نگاه میکرد.

جذاب بود ولی نه به اندازه تیام ، با استیل خاصش طرفمون اومد و من فقط بهزاد رو دیدم که تو کمال بهت سارا دست دور کمرش حلقه کرد و عملا سارا رو تا جای ممکن به خودش چسبوند.

و ثوق زیر لب گفت : مرتیکه دزد ناموس ول کنمون نیست انگار.

خیره به من و من معذب از نگاه جلوی رومون و ایساده دست طرف تیام دراز کرد و گفت : واقعا خوشحالم کردین که اومدین.

مردهای جمع عکس العملی نشون ندادن و من تنها برای این همه خیرگی لبخندی به زور روی لب نشوندم و اون گفت : تیام جان معرفی نمیکنی ؟ انگار خانوم رو تا حالا ندیدم.

اخم های و ثوق رو دیدم و دست به کنار لب کشیدن سالار رو و چنگ شدن بیشتر دست بهزاد رو دور کمر سارا.

تیام من رو به خودش چسبوند و گفت : همسرم ، آمین.

برق تعجب نگاه پاشاخان بیشتر از تعجب وجود من بود .

پاشاخان - چه بی سروصدا.

تیام - به خاطر یه سری از مشکلات مراسم رو گذاشتیم برای یه فرصت مناسب.

پاشاخان ابرویی بالا انداخت و طرف گروه موسیقی دستی تگون داد و خیره به صورت من رو به تیام گفت : دوست دارم اولین ر\*ق\*صم رو با زن خوشگلت شروع کنم تیام.

با لبخند پاشاخان به اجبار از شر دستای تیام خلاص شدم و دست داغش دستم رو فشرد.

میدونستم جنگ اعصابی بس بزرگ در پیشه که صدای تیام مانع حرکت بیشترم شد.

تیام - ولی من فکر میکردم دو ست داری اولین ر\*ق\*صتو با نامزد خوشگلت داشته باشی.

پر سیاست نگاه پاشا رو به سمت دختر ایستاده کنار پیانو کشوند و پاشا  
لبخندی پر تمسخر به لب آورد و گفت : میخوای با زنت بر\*ق\*صی چرا منو  
پاسم میدی؟

به ثانیه ای پشت دستم داغ شد و نگاه بهت زده من تو چ شمای پر خون تیام  
نشست.

پاشا - میبینمت.

من هنوز مات ب\*و\*سه داغ اون مرد مثلاً جنتلمن بودم.

دست تیام کمرم رو چنگ زد و صداش دم گوشم شنیده شد.

- بر\*ق\*صیم.

با آهنگ لایت موجود آروم آروم حرکت میکردیم و من بعد از یه مکث چند  
دقیقه ای گفتم : پاشا بد به نظر نمیرسه.

- بد یا خوب بودنشو من تعیین میکنم.

باز هم م\*س\*تبد شده بود.

سرش کنار گوشم مکث کرد و صدایش باز شنیده شد که ...

- خوشگل شدی.

لبخندی ناخواسته رو لبم شکل گرفت و گفتم: بابت این تعریف از من تشکر  
میخوای؟

خندید و من دیدم پا شاخانی رو که در حال ر\*ق\*ص با نامزد خوشگلش به ما  
خیره بود.

- اون مرتیکه عادت داره دست بذاره روی نقطه ضعفای من .

و این جمله چه معنی داشت؟ آیا من هم نقطه ضعف بودم؟

- شماها که معلوم نی با این یارو چند چندین چرا پای ما رو به اینجا  
کشوندین؟

- چون ما نمیخوایم نمک گیر این مرتیکه بشیم.



- چطور نمک گیرتون میکنه؟

- یه شب تا صبح بهترین روسپیگرای شهر و تو بهترین اتاقای ویلاش در اختیارمون میذاره و بعد ما رو مجبور به معامله میکنه ، اگه میبینی سالار اینجاست به خاطر باباشه وگرنه اون ربطی به این دشمنی نداره ، مساله اصلی منم و بعد از من وثوق و بهزاد ، حالا بهتره اینقدر تابلو تعجب نکنی.

اشارش به فک بازم بود و چشمایی که داشت تو کاسه بیرون میزد.

\*ر\* \*ص\* \*م\* \*و\* \*ن\* \*م\* \*و\* \*ث\* \*و\* \*ق\* \*و\* \*ع\* \*ا\* \*ط\* \*ی\* \*ب\* \*ا\* \*ش\* \*،\* \*ب\* \*ر\* \*م\* \*ی\* \*گ\* \*ر\* \*د\* \*م\* \*.  
وثوق و عاطی باش ، برمیگردم.

دیدم که طرف میز قمار قدم برداشت و یه چیزی تو دل من جوشید.

کنار وثوق و ایسادم و وثوق خیره به تیام غرید که...

وثوق - انگار هیچ سنگی تو دنیا پیدا نمیشه که به واسطش سر تیامو بهش بکوبونیم.

- چرا داره قمار میکنه؟

به اخمم لبخندی زد و سر خم کرد تو صورتم و آروم گفتم : نگرانشی؟

- نه.

قاطع گفتم ولی لبخند و ثوق بیشتر شد.

- حداقل رقمی که سر اون میز قمار همیشه چقدره؟

و ثوق - حداقلش اندازه بیست درصد سهام کارخونه فریدون خانه.

- تیام چرا باید بشینه سر اون میز؟

و ثوق - این رقابت کلاس کاره ، تیام قدرتشو نشون میده و مطمئن باش از سر اون میز برنده بیرون میاد ، پاشا هیچ وقت باهاش بازی نمیکنه چون میدونه میبازه ، ما باید منتظر مهمونی جبرانی تیام باشیم.

- تیام میگفت اون به همه شما نیاز داره.

و ثوق - به بهزاد نیاز داره ، چون بهزاد میتونه به نصف قیمت براش آهن جور کنه ، به من نیاز داره که نمیدارم هیچ مناقصه ای از زیر دستم دربره ، به تیام نیاز

داره چون حداقل هفتاد درصد کالاهای تجاری صادرشده به اروپا برای تیمه ،  
پاشا هیچ وقت قانع نبوده ، تو هر زمینه اقتصادی یه دستی برده.

- انگار دارم از این بابا میترسم.

وثوق - تیمه نمیداره پاشا از دوکیلومتری آدمای مهم زندگیش هم رد بشه.

- من واسه اون مهم نیستم.

عاطی اینبار بی خیال پیست ر\*ق\*ص رو بهم گفت : مهمی ، اینو منی بهت  
میگم که یه عمر بالاتر از گل بهم نگفته و مته خواهرش بزرگم کرده.

نگامو دادم به تیمی که با نیشخند به رقیباش نگاه میکرد و ورق وسط میز  
میریخت.

پاشا - چرا از خودت پذیرایی نمیکنی؟

اومدم چیزی بگم که وثوق گفت : شنیده بودم نامزدت راضی به زندگی تو ایران  
نمیشه؟

پاشا - واقعا من نمیدونم کی این شایعه نامزدی من و دخترخاله موپنخش کدره؟

و ثوق - ولی وجود آلما تو این مهمونی چیز دیگه ای میگه.

پاشا - من جوابگوی کارای آلما نیستم.

نگاهش اینبار به من بود.

پاشا - چطور با تیام آشنا شدی؟

و ثوق - و همیشه برای من هم سوال بوده چطور مامان ترک تبار تو با بابات آشنا شده؟

پاشا - تو دانشگاه عاشق هم شدن ، نگفتی آمین.

- خب ، من...

و ثوق - دختر جمشیدخان مهرزاد جلو روت وایساده.

پاشا - شوخی نکن و ثوق ، من آیلینو دیدم و...

مکشش برای خیرگیش تو نگاه بی حالتتم بود.

پاشا - پس تو همونی...

صداش پایین بود و من انگار میخواسم از پستوی ذهنم رد پای این صدارو  
تشخیص بدم.

این مرد کیه؟

به صورتش خیره شده بودم که کنار گوشم گفت: زور زن، من به خاطرت  
نمیام.

ولی من این صدارو میشناسم، میدونم که میشناسم.

از سینی پیش خدمتی که کنارمون رد میشد لیوانی آب پرتقال برداشت و به  
دستم داد و خیره به دستم گفت که...

پاشا - حلقهت کو؟ گمش کردی؟

اینبار وثوق هم ساکت شد و عصبی آبجوش رو بالا رفت.

من و منی کردم که سارا به دادم رسید.

سارا - دقیقا گمش کرده ، حواس پرته یه کم ، نمونه دیگشو تيام سفارش داده.

پا شا خان پوزخندی زیر پوستی نصیبمون کرد و گفت : به مهمونای دیگه سر  
بزنم برمیگردم.

عاطی - اگه ما نمی اومدیم بهتر نبود ؟

وثوق - عاطی ، عزیزم ، من و تو در مورد دلش حرف زدیم.

عاطی - خب یه کم سفت باشین ، مگه هر چی تعارف زدنو باید دو دوستی  
قبول کنین ؟

وثوق - عزیزم من که نمیتونم ...

عاطی - نه خوشم باشه ، یعنی من شنبه دادخواست طلاق ندم عاطی نیستم.

دست وثوق دور کمر عاطی حلقه شد و سارا سر کرد تو گوشم که ...

- اینقده بدم میاد مراعات حال ما عذبا رو نمیکنن ، نمیگن ما دلمون میخواد.

خندیدم و نگام به تیامی بود که هنوز هم لبخند به لب داشت و با تخمینی پیش پا افتاده میشد حدس زد که سومین جام ش \*ر\*ا\*ب\* قرمز هفت سالش رو هم تموم کرده.

- دلم شور میزنه سارا.

- حتما شور آهورو میزنه که دو ساعته گم و گور شده و من مطمئنم زیر سر سالاره.

- دوباره تو چشمت چارتا پسر دید از این طفل معصوم غافل شدی؟

- والا فعلا بهزاد خانن که خودشونو دارن با دافا خفه میکنن.

نگام کشیده شد سمت بهزاد که به بار تکیه داده با دوتا دختر میخندید.

- حسودیت شده؟

- عمرا.

- حسودیت شده.

- تو بگو یه درصد.

- حسودیت شده.

- مگه آدمه که به خاطرش حسودی کنم.

- حسودیت شده.

- اون لیاقت منو نداره.

- خب حسودیت شده.

- آره حسودیم شده ، که چی ؟ من و اون از اولش هم واسه هم نبودیم ، آگه فقط سر سوزن منو میخواست اون وقتی که از خونه بابام جا گذاشتم رفتم می اومد دنبالم.

دست روی شونش گذاشتم و مثلا تیام دلش به وثوق با عطای جیک تو جیک خوش بود؟



دیدم که تیام از سر میز بلند شد و کمی روی میز خم شد و صددرصد در حال  
کری خونی که من نمیشنیدم یه وری خند مخصوصشو زد.

کنارم که ایستاد ، خیره به نیمرخش گفتم : همه چی خوبه ؟

نگام کرد و خندید و من می فهمیدم داغ اون سه تا جام ش\*ر\*ا\*ب هفت ساله  
است.

دستش که دور کمرم پیچید من از م\*س\*ت بودنش چندشم شد ، این مرد  
متعادلش چیز درستی نیست چه برسه به م\*س\*تش.

خاطره اون دو شب تو ذهنم رژه میرفت و دستش مته آهن داغ روی پهلو  
گذاشته فرو میرفت.

پاشا خان که جلمون وایساد و باز پیشنهاد ر\*ق\*ص داد خوشحال شدم.

پاشا - اون بارو از زیر ر\*ق\*ص شونه خالی کردی ، اینبارو نمیذارم.

بی نگاه به تیام از دستش خلاصی پیدا کردم و لبخندی به پاشا خان جذاب و  
شیک پوش زدم.

دست روی شونش گذاشتم و اون دست روی قوس کمرم گذاشت و انگشت  
دستای دیگمون بین هم قفل شد.

- میخوای بدونی من کیم؟

سری تکون دادم که گفت : شاید یه روز گفتم ، شاید هم نه.

نگاهش هیز نبود ولی انگار تا ته مغرم رو آنالیز میکرد.

- چرا با تیام ازدواج کردی ؟ اون از تو خیلی بزرگتره ، خیرشو داشتم که قراره  
خواهرت باهاش ازدواج کنه.

بی حالت نگاهش کردم و ته یه مکث درست حسابی گفتم : همه چی اونجوری  
که ما میخوایم پیش نمیره.

ابرویی بالا انداخت و و چرخوندم و من از بلدی کارش خوشم اومد.

- ر\*ق\*صتون نشون میده ، تجربه های زیادی داشتن.

- خب آره ، ولی یکی از بهترین ر\*ق\*صام رو امشب دارم تجربه میکنم.

- من تحت تاثیر قرار نمیگیرم.

- میدونم ، تیام همیشه دست میذاره روی چیزای خاص.

- من خاص نیستم ، واقع بینم ، شاید امشب به واسطه تیام به چشمتون اومده

باشم ولی مطمئنا پامو که از اینجا بذارم بیرون منو فراموش میکنین.

- برات مهمه که فراموشت نکنم؟

- حتی بگین یه ذره.

- پس مساله چیه ؟ انگار از ر\*ق\*صیدن با من ل\*ذ\*ت نمیبری .

- من یه عمر کنار مردی زندگی کردم که از نظر رفتاری فوق العاده پیچیده بوده

ولی خیلی راحت خط مشی زندگیشو یاد گرفتم ، بقیه مردا برام آسونن ،

ذهنشون کف دسته ، شما از من یه چیزی میخوانین ، چرا می پیچونین؟

- پس اون چیزایی که در موردت میگفت راسته.

- کی؟

- همه چیزو که نباید بدونی خانوم کوچولو.

- شما تو زندگی من چه نقشی داشتین؟

- نقه شم به زندگی تو مربوط نبوده، من فقط ا سمتو شنیدم و خ صو صیاتتو،  
چون خاص بودی تو ذهنم موندی.

- من هیچ وقت اسم شما رو تو لیست طرف قراردادای بابام ندیدم.

- شنیده بودم بابا صدش نمیزنی؟

- شما اینا رو از کجا میدونین؟

- اونقدری میدونم که بابات میخواستته آیلینو ببنده به ریش تیام ملکان، فقط  
نمیدونم تو این وسط چی کاره ای.

- چه کاره بودن من به شما مربوطه؟

سرش به عقب کشیده شد و قهقش هوارفت ، این مرد وسط زندگی من چی کار میکنه؟

- زبون هم که داری.

- دقیقا این ر\*ق\*ص\* مسخره کی تموم میشه؟

- زمانیکه من بخوام و من فعلا دارم ل\*ذ\*ت میبرم ، فکر نمیکردم اینقدر لوند باشی.

لحن لعنتیش به چنندش ننداختم و من خر کمی دل غنجه گرفتم بابات این تعریف.

- الان تو دید تو من یه حیوون صفتم ، ولی یادت باشه اون جماعتی که از من حرف زدن با من دشمنن ، دوست دارم باز هم ببینمت.

- و من حتما باید به علاقه شما اهمیتی بدم؟

ر\*ق\*ص\*مون تموم شده بود ولی هنوز جلوی هم ایستاده بودیم و همو نگاه میکردیم ، تفریح توی نگاش اذیتم میکرد.

- من حتی آگه بخوام میتونم ...

- پاشا زن خوش مشربی دارم که بی خیالش نمیشی؟

سه جام ش \*ر\* \*ا\* ب قرمز هفت ساله خورده بود و لحنش ذره ای شل نبود.

پاشا - غیرت بهت نمیاد تیام.

دست تیام دور کمرم حلقه شد و اینبار تماس تنش به تنم اذیتم نکرد.

تیام - مهمونیت داره کسل کننده میشه.

جواب پاشا رو پیچوند و پاشا فقط پوزخندی زد.

روی یکی از صندلیا که نشستم گفتم : خسته نیستی؟

- نه.

- چی میگفت؟

- اون منو میشناسه.

برق کلافگی رو تو نگاش میدیدم.

- از کجا؟

- نگفت.

- تو چرا اینقدر تو نخشی؟

- صداش آشناست.

- چی؟

- مطمئنم صداش شنیدم ، حالا پشت تلفن یا جای دیگه رو نمیدونم ، ولی میدونم که تن صداش آشناست.

باز نگاش طوفان زده شد و میخ شد و تو نگام فرو رفت.

- چرا اینقدر بهش چسبیده بودی؟

- تیام انگار باز حالت خوب نیست.

با چشم غره کنارم نشست و من گفتم: ازم پرسید چرا حلقه ندارم؟ منم میخوام از تو پرسم چرا با آینده من بازی میکنی؟

- نمیخوام آیندت با این جماعت لجن رقم بخوره، جماعتی که پاشا زاهد توشون باشه به درد جرز دیوار هم نمی خوره.

- چرا؟ میتونم با یقین بگم نصف آدم حسابیای اینجا خواستگار آیلین بودن، مثلا اون مرد کت مشکی رو میبینی؟ تک پسر دکتر فرشاد معروفه و سال پیش دقیقا پنج بار با گل و شیرینی اومد خونمون و هر بار دست از پا درازتر از خونمون زد به چاک، یا اون پسره که از بار آویزونه گرین کارت آمریکا رو داشت و من مطمئن بودم که آیلین بهش بله میگه ولی آیلین این یکیو هم رد کرد، و تو میگی این جماعت به درد لا جرز دیوار نمی خورن، منم باهات موافقم، به درد لا جرز دیوار هم نمی خورن، چون مرد نیستن، چون جز وثوق هیچکی تو این جمع آدم نیست، من اگه به روز بخوام عاشق هم بشم، میرم جایی عاشق میشم که شخصیت آدما رو به صفرای خوابیده جلورقمای حساب بانکیشون نسجنن، میرم جاییکه به یه دختر بچه نوزده ساله ت\*ج\*ا\*ز\*کردنوگ\*ن\*ا\*ه\*بدونن، میرم جاییکه حتی اگه نون شب هم نباشه تهش یه کم عشق باشه، من اینجا نمیتونم این چیزا رو پیدا کنم.



- من هم نمیتونم بذارم نون شب نداشته باشی عوضش عشق داشته باشی ، در  
ضمن جلوی من حرف از یه لگوری هیچی ندار زن.

- آیندم هم به تو مربوطه ؟

- همه چیت به من مربوطه .

نگام به نیمرخ جدیش بود و این مرد حسابی داغه.

\*\*\*\*\*

بچه ها جلوتر از ما بودن و من پانچو می پوشیدم و تیام یه وری تکیه داده به  
دیوار و خیره به من تو فکر بود.

با استرس گفتم که...

- من امشبو میخوام برم خونه آهو.

دیدم که چطور خون شد چشماش و دو قدم فاصله رو به آنی پر کرد و بازو هامو  
اسیر دستاش کرد.

- د چه مرگته تو امشب؟ چرا ازم فرار میکنی؟ ازم میترسی؟ آره آمین ازم میترسی؟

فقط نگاش میکردم و میدیدم که یه چی تو نگاش رنگ عوض میکنه و میدیم که عذاب میکشه و میدیدم که این مرد این روزا مرد اون روزای سخت زندگیم نیست.

- قول دادم آمین، ندادم؟ تیامه و قولش، د لامروت چی واست تو این چند وقته کم گذاشتم؟

مکث کردم و این دل لعنتی نداشت که نگم.

- یه کم باور امنیت، من از تکرار اون دوشب میترسم.

به خودم که اومدم میون دستاش فشرده میشدم و اون منو هر لحظه تو حجم آغ\*و\*شش حل تر میکرد و من نمیدونم که چرا اینبار از این حجم داغ نترسیدم.

تنم رو از میون اون همه گرما بیرون کشیدم و تار موی افتاده روی چشمام رو  
کناری زدم و نگامو دوختم به یه نقطه تا بنا به اتفاق نگرده روی اون آدمی که  
انعکاس لبخندش رو حتی بی نگاه هم میتونستم حس کنم.

از در بیرون زدم و اون هم دنبالم راه افتاد.

- ناراحتت کردم؟ ناراحتت هم کرده باشم هدف من فقط این بود که بهت  
ثابت کنم پیش من تا دنیا دنیا ست امنیت داری، حرف تیام ملکان دوتا نمیشه  
، من بی اجازت پا به حریمت نمیذارم.

تا نوک زبونم اومد که بگم " نه تو رو خدا بیا و پا بذار " و پس زدم این نوک  
زبون رو.

- حالا چرا ساکتی؟

باز نادیدش گرفتم و من نمیدونم که چرا این مخ لعنت شده من چپ و راست  
صحنه من و اون دستای پیچیده دور تنم رو بک و پلی میکنه؟

سارا - نمیای با ما؟

تیام - نه ، به صیام قول داده فردا رو با هم برن بگردن.

سارا - تنها تنها؟

- خبرتون میکنم.

سالار - منو از قلم نندازی .

کشیدن نوک بینیم هم پس ضمیمه حرفش شد و من غری زدم و نگام تو نگاه  
پر از برق مخصوص امشب تيام نشست.

کنارش نشستم و اون اینبار خیره به راه گفت : پا شا رو بر حسب اتفاق گوشه  
خیابون هم دیدی پاش صبر نکن ، اون همیشه عادت داره منو تهدید کنه ،  
مخصوصا حالا که تو پروژه نگین به سرمایه گذاری من و بابا هم نیاز داره.

- با اینکه صداش رو مخمه ولی در جمع آدم خوبی به نظر میومد.

- آمین...

- چیه ؟ عادت نداری یکیو بهتر از خودت بینی؟

- پاشا هیچ وقت از من بهتر نبوده .

- پس چرا نقطه ضعفته ؟

- اشتباه تو همین جاست ، همین جاست که نمیفهمی نقطه ضعفای من همه آدمای عزیز زندگیم ، تو پاشا رو نمیشناسی .

- میشناسم ، چون یه عمر با مردایی زندگی کردم که روشای تجارتشون کثیف بوده ، یکیش هم تو ، همتون فقط فکر منفعتتونین .

- منو با جمشیدخان یکی نکن .

- چرا ؟ اون که برام عزیزتره ، من بابامو دوست دارم ، حتی اگه بد دوسش دارم .

- میدونی بابات آیلینو به سرمایه گذاری من تو واردات جدیدش فروخت ؟ بابای تو اینجور آدمیه ، من هیچ وقت بنچمو قاطی تجارتتم نمیکنم .

- واسه تو که بد نشد .

- عوضش اون دخترش سرمو کلاه گذاشت ، آیلین برنگرده حسابمو بد با بابات صاف میکنم.

- - بابای من هم میشینه اینجا تا تو باهاش حساب صاف کنی ، بذار مبحث جم شیدخانو واست تو ضیح بدم ، جم شیدخان یعنی کسی که همه رو نوک انگشش می چرخن و هیچکی تا حالا نتونسته بازیش بده.

- زنش که خوب تونست.

- آذر لیاقت نداشت.

- حتما لیاقتو بابای تو داشته ، نه ؟

- نه ، اگه اون لیاقت داشت مامان فرشتمو ول نمیکرد آذرو بچسبه.

- چه اعجب یه بار طرف باباتو نگرفتی.

- وقتی بحث مامانم و جمشیدخان باشه مامانم خیلی عزیزتره.

فقط نگام کرد و لعنت به رنگ این چشما که امشب اینقدر خوش رنگ ترن.

\*\*\*\*\*

دست صیام دور گردنم حلقه شد و تیام با پوزخند بارزش گفت : حتما باید تو

این فسقله جا با این بچه بخوابی؟

- من و صیام راحتیم.

- دِ لامصب من ناراحتم ، ازم میترسی هنوز؟

- نه ، فقط میخوام خیال خودم راحت بشه ، شبای مهمونی خاطره خوبی تو

اون اتاق ندارم.

خم شد و پتورو تا بیخ گردن من و صیام بالا کشید و کنار گوشم گفت :

عوضش واسه من خاطره های خوبی بوده.

دندونام روی هم ساییده شدن و نمیدونم که چرا امشب من از این مرد اونجور

که باید حرص نمیخورم.

- دهننت بو میده.

- چی؟

- من این بورو دوست ندارم ، همون بویی رو میده که وقتی بچه بودم بابام این بورو میداد ، همون بویی که باهاش کتکم زد.

لبه تخت نشست و دست برد میون موهام و گفت : من با تو چه کنم ؟ بی خیالش هم که نمیشی ، دیدنش زجره آمین.

- بابامه تیام ، فقط تو بچگیم کتکم زد ، درد داشت ولی درد تسمه تو بیشتر بود.

- دردمو سر تو خالی کردم آمین ، از اینکه بابات خر فرضم کرد دردم اومد و دردمو رو تن تو خالی کردم ، دردمو خالی کردم و حالا بدتر دارم درد میکشم .

- خوب بودن بهت نمياد تیام.

دستش میون موهام بود و حس حرکت نرم دستاش به نخوت مینداختم.

- من جبران میکنم .



- ذهنم هم پاک میکنی؟

- میتونستم حتما می کردم ، خواب خوبی داشته باشی.

بلند شد و اگه من این مرد رو جای دیگه ای دیده بودم حتما از این همه  
جذابیتش خوشم می اومد.

کراوات شل و دو دکمه باز یقش و آستینای بالاز دش منظره جذابی ازش ساخته  
بود و این مرد دقیقا تا کی شوهر منه؟

سارا شونه به شونم زد و با سر اشاره ای به تیام زد و گفت : اهل اهمیت دادن به  
صیام نبود.

- اشتباه هممون هم همینه ، هیچکس به اندازه اون به صیام اهمیت نمیده.

آهو - چی شده باهاس خوب شدی؟

- خوب نشدم ، کنار اوادم ، من مجبورم چند ماهی تحملش کنم.

سارا - مجبور نیستی آمین ، توفقط صیغه اونی.

- واسه خاطر صیام اونجام.

آهو - کاش اینا بهونه نباشه.

- من به آیلین خ\*می\*ا\*ن\*ت نمیکنم.

سارا - بحث آیلین نیست ، بحث پسر دایی بی لیاقت منه ، تو بهترینارو میتونی  
تو زندگیت تجربه کنی ، خودتو اسیر نکن.

- چتون شده امروز؟

آهو - آمین من میترسم ، اون دیشب توی جمع تو رو زنش معرفی کرد ، اون  
داره رو آبروی بابات قمار میکنه.

سارا - تیام عوض شده.

صدای سالار بحث رو نیمه کارگی بخشید و من نمیدونم که چرا اینقدر این  
تیام خان خوش تیپ شده.

سالار - تیام هم یه کاره ما رو آورده اینجا که هر ورشو میبینی یکی دوربین  
چسبیده بهش ، حالا باغ آقا نمی اومدیم طوری میشد؟

سارا - کسی تو رو دعوت نکرده بود.

سالار - چی شده با پسردایت خوب شدی؟

سارا - سالار حوصلتو ندارم.

سالار خنده ای کرد و دست دور شونه خواهرش انداخت و اون رو تو حجم  
آغ\*و\*شش جا کرد و گفت : سر حوصلت هم میارم .

به این بردارانه های سالار عادت دارم و میدونم که آهو حا ضره نصف عمرش  
رو بده تا جای سارا باشه.

تیام کنارم شونه به ستون تکیه داد و خیره به سارا گفت : بهزاد داره میاد ، کم  
اذیتش کن.

سالار - به خواهر من چه؟

تیام - همین خواهر تونه که یه سال و نیمه همه رو میچل خودش کرده.

سارا - یه روز ما رو آوردی باغت ، ببینم میتونی از دماغم درآری یا نه ، حالا حتما این پسره باید باشه؟

اومدم برم تو صورت سارا و بگم که " دیشب خوب باهاش می ر\*ق\* صیدی " که جمع حاضر مانع شد و من میدونم که سارا با دست پس زدنش همون تفهیم با پا پیش کشیدن رو داره.

خسته این همه بازی با صیام کنار بقیه گرد میز نشستم و بهزاد خان اظهار فضل نمودن که...

بهزاد- بابا دختر شکوهیو واسم نظر کرده.

مثلا گفت تا سارا رو بسوزونه و سارا دست زیر چونه برد و گفت : شهلا؟

و بهزاد از این همه خونسردی سارا حرصی خورد و سری به آره تکون داد.

سارا اینبار رو به سالار کرد که...

سارا - همونه رو میگه که دو سال پیش باهات رفیق بود.

آهو چشم غره ای به سالار رفت و سالار شرمندگیش رو به جون نگاه آهو ریخت.

بگو بانو ، بگو بازم ، بگو که لایقت نیستم

ولی هرگز گلم ، عمرم نگو که عاشقت نیستم

تیام زیرچشمی نگاهی به بهزاد انداخت و من ریز خندیدم بابت اون صورت درهم.

سارا - صیام؟

صیام - هوم؟

تیام - صیام...

صیام - هوم یعنی بله دیگه ، حتما باید بگم بله؟

تیام - بله.

صیام - خب بله؟

سارا خندید و من قربون صدقه نیم و جب قدو بالای زندگیم رفتم.

سارا - سارا فدات شه ، اون نمک پاشو میدی من؟

خدانکنه زیرلب بهزاد رو مورد نقد و بررسی قرار دادم و یعنی این حضرت والا  
بی خیال رفیق ما شده؟

صیام نمک پاشو که داد دست سارا ، سارا لپش رو بادکش انداخت و من  
نمیدونم این صحنه زجر بچم چی داشت که بهزاد خان رو نیش چاکونده در  
طبق اخلاص نصییمون کرد...

بهزاد - پاشا دیشب یه چیزایی در مورد پروژه جدیدش تو دویی میگفت ، وثوق  
پایشی؟

وثوق زیرچشمی تیام رو دید زده گفت : اگه پیشنهاد داد در موردش فکر  
میکنم.

تیام - بدتون هم نیومده انگار.

بهزاد - من که جیب خودم از هر چیزی برام مهم تره.

سارا پوزخندی زد و تیام حال او مد با این پوزخندی که فیها خالدون بهزاد رو سوزوند.

وثوق - جدای از رقابتمون پاشا شانسی زیادی تا حالا داشته ، دست رو هر پروژه ای گذاشته بی برو برگرد اون پروژه سوددهیش محشر شده.

تیام چیزی نگفت و من نمیدونم که چرا دیشب تا حالا مهم شده برام عدم ناراحتی رئیسم...

دردی که از تو با منه ، مرد میخواد و مردی که بی تو باشه از اهل قبوره ، اهل قبوره...

\*\*\*\*\*

پوشه ها رو تو دستم بالا پایین کردم و نگاهی به اون تن خسته تکیه زده به پشتی بلند صندلیش انداختم و گفتم : مشکلی هست ؟

چشم باز کرد و از نوک بوتم رو تا شال به کلیپسم بند رو نگاهی انداخت و گفت : سرم درد میکنه.

- اینا رو امضا کن من برات مسکن بیارم.

لبخندی زد و معادله این روزای من مجهول دارتر شد ، لبخندش همیشه تا این حد شیک و جذاب بود ؟

از در بیرون زدم و آسانسور تو طبقه متوقف شد و من کنجکاوی خرج اون راه کردم و خیره دری شدم که باز شد و مردی ازش بیرون زد که شاید آخرین فرد احتمالی ذهن کنجکاوی من بود.

تکرار شد نگاه تیام و از نوک بوتم تا شالی که تنها نقطه وصلش به سرم همون کلیپس بود رو رصد کرد و لباس یه وری شد و قدمی برداشت طرفم و من ناخودآگاه جبران کردم عدم این فاصله رو.

- سلام ، فکر نمیکردم اینجا ببینمت.

- سه...سلام ، چطورین ؟



- خوبم ، تو خوبی؟

سری تکون دادم و اون به یه قدمیم رسید و من هول کردم و گفتم : الان به تیام میگم که او مدین ببینش.

خیره بود بهم و من دستگیره فشار دادم و صدای تیام تو سرم جولون داد.

تیام - آوردی قرصو؟

- تیام ؟

صندلی رو گردوند و من گفتم : مهمون داری.

چشمش ار هم باز شد و چرا تا این حد رنگ لعنت شده این چشما عجیب به دل میشینه؟

از جاش بلند میشه و دقیقا دکمش تا زیر سینهش بازه و گردن بند خا صش روی اون همه برنزه برق میزنه.

پاشا - نمیدونستم آمین اینجا کار میکنه.

تیام - اینجا چی کار میکنی؟

پاشا - تیام ، مهمون نوازی بلد نیستی؟

تیام - آمین برو خونه ، نیازی نیست امروز اینجا باشی.

پاشا - چرا ؟ خب آمین هم باشه ، دیدمش خوشحال شدم.

سنگینی نگاه جفتشون روم بود و همه میگن پاشا هیزه و من چرا از مدل  
نگلاش چندشم همیشه؟

توجهی خرج حرف تیام نکردم و گفتم : نسکافه میخورین یا چای؟

پاشا - تیام برعکس خودت زن مهمون نوازی داری.

تیام پر حرص نگاه حروم کرد و من میخوام بدونم پاشا چه خطری ممکنه  
داشته باشه؟

آماده کرده بودم نسکافه ها رو و کیکا رو توی سینی جا داده بودم و برای اون سردرد کذایی تیام هم یه ژلوفن کنار لیوان آب گذاشتم و قبل از ورود به اتاق گوش چسبوندم به بدنه چرم کوب در اتاق.

پاشا - شنیده بودم جمشیدخان واسه این ته تغاری که هیچکس ندیدتش برنامه هایی داشته.

تیام - فعلا که اون زن منه و من خوش ندارم کسی جز خودم واسه زخم برنامه بچینه.

پاشا - خبرشو دارم که میخواستی با آیلین ازدواج کنی ، چی شد که تغییر رویه دادی؟

تیام - زندگی خصوصی من به توربیطی داره ؟

پاشا - نه تا وقتی که زندگی خصوصیت مهم ترین بخش زندگی من باشه.

تیام - منظور؟

پاشا - من برای این حرفا اینجا نیستم ، بهزاد که خبر پروژه رو داده بهت ، من نیاز به سرمایه گذاریت دارم.

تیام - میدونی که من اهل معامله با تو نیستم.

پاشا - حتی جمشیدخان هم تو این پروژه شرکت میکنه ، میخوای از پدرزنت کم بیاری؟

تیام - حتی اگه آمین هم از من بخواد ، من تو این پروژه شرکت نمیکنم.

و دقیقا از کم ارزش ترین عضو خانوادش مایه گذاشت انگار.

پاشا - پس حرفی نمی مونه.

صدای قدمایی رو شنیدم و تن عقب کشیدم و در باز شد و پاشا هنوز متوجه من نبود.

پاشا - اسم پروژه رو بعدا بهت میگم ، فقط یادت باشه که به من نه گفتی ، تو به پاشا خان نه گفتی.

از در بیرون زد و من میدونستم که عصبیه و باز به من لبخندی زد و گفت : نشد که نسکافتو بخورم ، باشه دفعه بعد ، جاییکه باب میل جفتمون باشه.

از گوشه چشم مردی رو میدیدم که به قاب در تکیه زده بود و دستگیره رو تو  
مشت فشار میداد.

از سر اجبار لبخندی به پاشا زدم و و پاشا تو دل آسانسور گم شد و تیام غریب  
که...

- مگه بهت نمیگم برو خونه؟ خوشت میاد این مرتیکه هی نگات کنه؟ مگه  
نگفتم این مرتیکه آدم درستی نیست؟

بی تفاوت براندازش کردم و ژلوفن رو از فویلش بیرون کشیدم و با لیوان آب  
جلو صورت عصبیش گرفتم و گفتم: سرت درد میکرد.

نگام میکنه و چرا چند روزه این نگاه برای من حس های متفاوتی داره؟

دردی که از تو با منه، مرد میخواد و مردی که بی تو باشه از اهل قبوره، اهل  
قبوره...

با نگام دونه های برفی رو دنبال میکردم که پشت شیشه های سرتاسری سالن  
از دیدم محو میشدن.

ساعت از شش بعد از ظهر هم گذشته بود و خیابونای تاریک شهر با چراغاشون چشم نوازی میکردن.

از اینکه مرد زورگوی این روزام تا این ساعت مجبورم میکرد که پابه پاش تو شرکت بمونم حرص میگرفت و تهش فقط میتونستم تو دلم غر بزوم سرش و جلو روش تا کمر برافش خم شم.

صدای قدمای محکمش رو روی پارکتای کف میشنیدم و دوست نداشتم حتی لحظه ای مزاحم خلوتم بشه.

حلقه شدن دستاش زیر سینم و کوبیده شدنم به سینه پهنش شوکم کرد و نگام ناباور هنوز بند اون شیشه های سرتاسری بود که دیگه برفاش به چشمم نمی اومد.

- برف دوست داری؟

سرم تا جای ممکن چرخید و من تا حالا به تفاوت قدمون پی نبرده بودم انگار.

خیره صورتم بود و نفساش با اون نمیدونم چند درجه سانتیگراد گرما به گردنی میخورد که از بابت شلی شالم پوششی نداشتم.

تن از میون اون حجم گر ما بیرون نمی کشیدم و این عدم تقلا ذهن به هم  
ریختم رو شلوغ تر میکرد.

سبزی نگاش روح نوازی میکرد و من نمیدونم که این جنگل زنده چی برای  
گفتن داره؟

چشمای تو دلبری کرد و دل من رفت ، طفلی هنوز دنبال یک سنگ صبوره

پیشونیش به پیشونیم چسبید و این همون مردیه که قانون گذاشت رئیس  
صداش بز نم.

زیونم تو دهنم سست و از پایه و بیرون چرخید و چرا بوی کاپتان بلک قاطی  
عطر تنش تا این حد شامه نوازی میکنه؟

- ولم کن...

دستش سفت تر و تن من میون اون همه بوی کاپتان بلک از صبح یه ریز کنج  
لب آقا بوده فشرده تر.

- از پاشا و نگاش میترسم ، حتی کارن هم اینقدر برام ترس نداره.

- از چی میترسی؟

- از خودم میترسم ، از خودی که نتونه بگذره.

- از چی؟

- چرا از آیلین خبری نیست؟

- آیلین که میره پیش آذر ، زیاد تماس نمگیره ، چون جمشید خان عصبی  
میشه.

- از آذر متنفرم.

- من هیچ احساسی به اون ندارم و این از تنفر هم بدتره... حالا میشه ولم  
کنی؟ حس میکنم داری خط قرمز امون رو رد میکنی؟

- نه ، ولت نمیکنم ، چون امروز به حد کافی برام گند بوده ، امروز دلم یه چیز  
جدید میخواد.



- مثلاً یه شام جدید؟

- اینم میتونه باشه .

- مثلاً یه شام خاص ، تو یه جای خاص.

- یعنی من به تو فسقله بچه میتونم اعتماد کنم که شبمو بسازی؟

- هیچ وقت خواهرزنتو دست کم نگیر.

قلب خودم که تیر میکشه هیچ ، کاهش دمای نگاه اون مرد مهربون این روزام  
دیگه چه صیغه ایه؟

لباش به پیشونی تدارم چسبید و این افزایش دمای تن آیا تعبیری داره؟

شقیقه نبض گرفتم و معده تیر کشیدم سرم رو کنار میکشن و حالا گونشه که به  
پیشونیم چسبیده.

- فعلاً تویی که زن منی...

میگه و نگاه من درگیر نگاش میشه و این مرد این روزا عجیب مهربون چه حرفی تو نگاش داره؟

چشمای تو دلبری کرد و دل من رفت ، طفلی هنوز دنبال یه سنگ صبوره

\*\*\*\*\*

گردنم رو پایین تر بردم و عملا تا دماغم تو یقه پالتوم جا گرفت.

نگاهش تو فضا چرخ میخورد و لبش لبخند داشت و من با اتیکت ترین آدم زندگیم رو آورده بودم پایین شهر تا شام بخوره و تنوع رو تجربه کنه.

- دیدی میتونی به من اعتماد کنی؟

از این همه پرویی ذاتیم به خنده افتاد و شالگردنش دور گردنم چرخید و من لبخندی رو دیدم که اینبار عجیب پدرانانه بود.

- به جا این چیزا قرو فر دار یه چیز گرم تر بپوش.

من تشنه پدرانانه هایی هستم که یه عمر ازم محروم شده.

لبخند میزنم به حجم سیال نگاش و این رنگ رو من هیچ وقت فراموش  
نمیکنم.

- چرا یه دونه ای؟

- چی؟

- چرا تک فرزندی؟

- خب ماما بعد من دیگه نتونست بچه دار بشه ، یه بیماری زنونه گرفتم  
مجبور شد قید دیگه بچه دار شدنو بزنه.

- اونا خیلی دوست دارن.

- شوخی نکن ، بابای من بزرگترین منتقد منه ، مامانم عملا همه رو بیشتر از  
من دوست داره ، بعضی وقتا حتی به صیام حسودیم میشه ، اون بیشتر از من  
عشق مامان بابامو داشته.

- صیامو همه دوست دارن ، تو رو هم همه دوست دارن.

- تو چی؟ تو هم منو دوست داری؟

سینی حاوی اون چندتا ساندویچ از دادن جواب خلاصم کرد و آیا اسم احساس من به این مرد این روزا کل فکرمو مشغول کرده واقعا چیه؟

ساندویچ بندری رو که با ولع گاز زدم به خنده افتاد و گفت که...

- جاشه که الان یکی از کارمندان منو ببینه.

- خب ببینه، از دیوار خونه مردم که بالا نمی‌ریم داریم شام می‌خوریم.

اشتهام مسری میشه و به جونش میوفته و وقتی با اشتیاق اولین ساندویچشو تموم میکنه میخندم و اون دست میبره و تکه موهای بیرون زده از شالمو نرم میکشه و من چرا تا به این حد به قاتل روحم حق جولون میون افکارم رو میدم؟

از خنده غش کردم و اون تشر زد که...

- بدبختی من خنده داره؟

- خنده که هیچی جیگرمو حال میاره.

خیره خندم شد و بعد با اون همه غر زده به جون نمیدونم کی خودش رو از دیوار دومتری بالا کشید و من آرام گفتم که...

- مواظب باش.

نگاش روی صورتم ر\*ق\*صید و صداس ولوم پایین تو گوشم نشست...

- خوشم میاد از دیوار مردم هم بالا رفتیم.

باز خندیدم و اون همه به خنده افتاد.

تنش که از دیدم کنار کشیده شد و در توروم باز شد و ثوقی رو دیدم که چند متر اونورتر چماق به دست شاهد جیمزباند بازی برادر جانش بود.

از خنده ریسه رفتم و وثوق توپید بهمون که...

وثوق - کدوم گوری بودین؟ این چه وضع اومدن تو خونه است؟

تیام - ریمو تو جا گذاشته بودم ، کلید هم نداشتم.

و ثوق - خب خبر میدادین می او مدم درو وا می کردم.

تیام - جون داداش خسته ایم ، بی خیالمون شو.

از این همه غیظ و ثوق باز خندیدم و و ثوق تشر زد که...

و ثوق - جمعش کن...

تیام خندید و این مرد امروز عجیب غریب همون رئیس اون اوایل بدبختیمه  
ها...

کنار شومینه وسط خونه که وایسادم تا گرم شم از در زد تو و در حال بالا رفتن  
از اون همه پله گفت که...

- فردا دیرتر میریم شرکت.

- هر چی شما بگین رئیس.

سنگینی نگاهش حس شد و من میدونم که این مرد از کلمه رئیس این روزا  
عجیب متنفره.

نگاهی به چشمای تو شب برق زدش کردم و گفتم که...

- یه کم جنبه شوخی داشته باش.

باز خیرمه و من رشته این نگاهو پاره میکنم و سر از اتاقم در میارم و تن که به تخت میکوبم بوی کاپتان بلک و صل به گردنم نگامو به شالگردنی میندازه که امشب پدرانگی خرجش شده بود و میون شلوغی خیابونای پایین شهر دور گردنم نشسته بود.

خیلی دلم گیره خیلی دوست دارم ، دوست داشتنت خوبه خیلی دوست دارم

\*\*\*\*\*

دست صیام میون دستم محکم تر شد و من از اینکه جلوی این خونه وایسم و جگرگوشمو بسپارم دست مادری که مادر نیست عجیب متنفرم.

در که روی پاشنه چرخید مردی رو دیدم که تیشرت به تن بهم لبخند میزد و تعارف میزد که داخل بشم و اون همه تواضع کار دستم داد.

صیام تو پیچ راهرو گم شد و من موندم و کارنی که پشت کانتر قهوه در ست  
میکرد و من چقدر از این تنها بودنش یکه خورده بودم.

- سحر نیست؟

- اون اصولاً خونه نیست.

سری به تایید تکون دادم و اون خنده مصنوعی تحویلیم داد و چرا این مرد تا این  
حد خیرگی هاش عذاب نمیشه.

- من باید برم ، فقط مواظبش باشین ، اون سری تیام خیلی عصبی شده بود.

کارن - کم که از خجالت سحر در نیومد ، دو هفته یه بارو کرد یه ماه ، سحر به  
درک من دلم تنگ صیام میشه.

لبخندی زدم و طرف در قدم برداشتم و اون بود که تو راهرو کیفم رو کشید و  
کوبوندم به دیواری که من جای تکیه بهش حس لغزش بهم دست میداد.

ترسیده به اون همه غم نگاش خیره بودم که گفت : کاش...



فقط نگاش کردم و این مردیه که اون اوایل من از اون همه جنتلمنی هاش  
خوشم می اومد.

- من باید برم...

- بری پیش تيام؟

- چي دارين ميگين؟

- كاش زنش نبودى .

از در بيرون زدم و ميون حجم فلزى اتاقك آسانسور گم شدم و كاش هاى اون  
چرا معما ميشن؟

دست بردم طرف كيف نارنجى و لمس كردم آويزش رو.

سارا - چته تو امروز؟ چرا پكرى؟

پكر؟ بيشتر شوكه ام ، شوكه كارنى كه تا اين حد عجيب شده اين روزا و من  
معنى كاراش رو با همه ايست بازرسيهاى ذهنيم خوب مي فهمم.

این مرد پیش خودش چه فکری کرده؟

من زن تیامم...

اون شوهر سحره...

و اون میگه کاش من زن تیام نبودم...

آهو - کجایی شما؟ یه کم با ما بپر.

- شما کجایی؟ آمارتو خوب دارم که جیک تو جیک شدی با این پسر خاله  
ما...

دستی تو سرم کوید و گفت: دلت خوشه تو هم...

سارا - آره دیگه دلمون عجیب خوشه، خوش اینکه زن بابام دیروز زنگ خانوم  
زده واسه توک پا خدمت رسیدن واسه امر خیر.

- راست میگه این؟

آهو - من به حرمت سارا گفتم نه ، ولی خداوکیلی خیلی با کمالاته.

سارا هیچی نگفت و من میشناسم این یه دنده لجبازی رو که این روزا خیلی با خودش درگیره.

دستی دور کمرم پیچید و من به سالاری خیره شدم که تو برنامه های امشبمون هیچ جایی نداشت.

- تو اینجا...

سالار - گفتم بده دوتا دختر خوشگل و ترگل ورگل تنها باشن.

- چشاتم که لوچه ، سه تا نه دوتا.

سالار - فعلا مسئولیت تو و سارا با منه ، آهو که دیگه خانومه ، باید مراقبش باشم.

پوزخند آهو رو دیدم و دلم خنک شد و سالار با همه بدجنسی هاش سر تو صورت آهو برد و گفت : مگه خانومم نیستی ؟ تو که خانوممی.

آهو اینبار حرص خورد و من سقلمه حروم پسر خوبه همه سالای زندگیم  
کردم.

سارا - اینو دوباره واسه چی دنبال خودت راه انداختی؟

مسیر نگاه سارا بهزادی بود که کمی اونورتر با موبایلش حرف میزد و نگاهی  
میخ پالتوی کمی پایین تر از ب\*ا\*س\*ن\* بلندی دار سارا بود.

سالار - لج نکن سارا.

سارا - حالم ازت به هم میخوره.

سالار - ولی من خیلی دوست دارم و این حرف اول و آخرمه که این پسر برای  
تو از همه بهتره.

سارا - بشین تا زنش شم.

سالار - فعلا که بابا تو رو نامزد اون میدونه و به بهزاد پیشنهاد داده تا بعد از عید  
عروسیو راه بندازه.

سارا حرصی شد و من حرصی شدم و آهودست سالارو محکمتر اینبار پس زد.

آهو - خوش باشین.

جلوتر راه افتادیم و سالار باز همگام ما شد و من میدیدم که بهزاد چقدر حرص اون همه کوتاهی پالتوی سارا رو داره.

سالار - آمین تيام كجاست ؟

و من هیچ وقت یادم نمیره که سالار تنها کسی بود که با تيام موافق بود.

- من چه میدونم؟

سالار اخمی بهم کرد و این پسر چه اصراری داره من و سارا رو به ریش رفیقاش ببنده.

سارا کیف میخواست و برای یه کیف ما عملا سه طبقه پاساژ روزیر و رو کردیم و بهزاد به این همه تخسی سارا لبخند میزد و دقیقا چرا بهزاد موضع خودش رو مشخص نمیکنه؟

کنار بهزاد که وایسادم گفتم : چرا سارا از من بدش میاد؟

- اون از تو بدش نمیاد ، فقط از تو خوشش نمیاد ، تو انتخاب بابا شی دقیقا تو روزایی که سارا از همه خونوادش برید.

بهزاد - هنوز هم با اون مرتیکه انگله؟

- کی؟

بهزاد - همون پسره که تو پارتی باهاش بود.

- نه ، ولی این دلیل نمیشه که سارا طرف تو کشیده بشه.

بهزاد - اولین روزی که سارا رو دیدم ازش خوشم اومد ، اون برای مننه ،  
میخواشم حتی آگه نخوادم.

و چرا ابراز عشق این جماعت یه مشت زوره؟

- تو اصلا سارا رو میشناسی؟

بهزاد - اون خواست که من بشناسمش ؟ زور بالا سرش نبوده که اینجور میاد بیرون.

و این مرد چه حرصی بابت این پالتو خورده امشب.

- حالا هم سالار کنار شه و برای سالار هیچ وقت نوع پوشش من و سارا مهم نبوده ، سارا از غیرت الکی بدش میاد.

بهزاد از کنارم رد شد و تو عدم توجه سالار دست دور کمر سارایی حلقه کرد که با فروشنده جذاب کیف فروشی درگیر بود.

بهزاد با همه زورگویی هاش و برای من مهربونی هاش تنها مردیه که از پس سارا برمیاد.

\*\*\*\*\*

دست بردم قاچ پیتزا رو دهن ببرم که سارا گفت : آمین ، من و آهو برای عید داریم میریم کیش ، تو میای؟

- نه ترجیح میدم عیدو با مامان باشم.

آهو به من لبخندی زد و سالار وسط لبخندش پارازیت انداخت.

سالار - اون وقت شما دوتا با کی میرین؟

آهو چشم و ابرویی او مد برای سارا و منو به انداخت.

آهو - با مهدی جون اینا...

سارا از خنده ریسه رفت و من گفتم: نیکی از خوشی.

سارا - اصلا اسمش میاد من ذوق میکنم.

بهزاد از این همه خنده سارا حرصی گفت: مهدی خانو معرفی کنین ما هم بشناسیم.

سالار اخمی به پوزخند سارا کرد و گفت: شوخیشونه.

سارا - شوخیم کجا بود؟ خواستگار مه.

آهو - خیلی هم دوسش داره.



- هر روز به شاخه گل میداره پشت در خونه.

آهو - صبح به صبح به عشق سارا میره نون میگیره میاره در خونه.

سارا میخندید و ما میگفتیم ، سالار گاهی اخم میکرد و گاهی از این همه دل  
خستگی عاشق سینه چاک خواهرش میخندید و اما بهزاد... ساکت بود و به  
خنده سارا خیره.

سارا هم خیره بهزاد میشد و من دوست دارم که رفیق همه سالای زندگیم  
خوشبخت باشه.

خیلی دلم گیره خیلی گرفتارم ، دوست داشتنت خوبه خیلی دوست دارم

\*\*\*\*\*

رو صندلیای فلزی تراس نشسته بود و خیره راهی بود که من ازش رد میشدم تا  
بهش برسم.

باز کاپتان بلک میکشید و تو اون سرمای استخون سوز جزیه بافت نازک  
چیزی پوشش اون سینه عضله دار نبود.

رسیدم به تراس و اون نگاهی به ساعت رولکسش انداخت و گفت : ساعت دوازده و نیم نیمه شب برای برگشتن خونه یه کم دیر نیست ، مخصوصا اگه یه دختر سنوزده ساله باشی ؟

- بی خیال ، سالار و بهزاد هم بودن.

- کدومشون رسوندت ؟

- هیچ کدوم ، با تاکسی اومدم.

تو نگاش چیزی برق زد و من که رد شدم مچم گیر مشتش شد.

- تو هم نشستی تو تاکسی و اومدی ؟ من بی غیرتم ؟ ساعت دوازده نصفه شب نشسته تو تاکسی ؟ چلاغ که نبودم می اومدم دنبالت ، مشکل اینه تلفن زن من شماره همه رو میگیره الا شماره منو ، د نباید یه خبر بدی کدوم گوری میری ؟ تلفنت هم که خاموشه.

خیره مردی بودم که امشب عجیب مرد بود ، مردی که من مثلش رو تو زندگی نداشتم ، من مرد غیرت دار نداشتم ، من مرد نگران دیر کردنم نداشتم ، من

مرد ساعت دوازده و نیم نصفه شب کاپتان بلک به انگشت و با یه لا لباس تو  
سرمای بهمن منتظرم نداشتم ، من هیچ وقت مردی به مردی امشبم  
نداشتم.

دستم از داغی دستش گرم شد و با لبخندم جری شد مرد عجیب مرد امشبم.

- میخندی ؟ من جز میزنم تو میخندی؟

هر وقت دلت میگیره می سوزم ، هر وقت دلت می سوزه میمیرم

- نه...

- چی نه؟

- من به تو نمی خندم.

- پس به چی میخندی؟

- تو اولین نفری.

- اولین نفر چی؟

- تو اولین نفری هستی که...نگرانم شده.

مات صورت پر خندم بود و من به خودم که او مدم صورتم به بافت تنش  
چسبیده بود و یه چی زیر شقیقم گرومپ گرومپ صدا میداد و دستی به کمرم  
بند بود و دستی به پشت گردنم.

داغی لبایی رو روی پوست سرم حس کردم و اون غرید که...

- از این به بعد یکی همیشه نگرانته.

- همیشه فکر میکردم...

- بگو، به چی فکر میکردی؟

- به اینکه از شوهر آیلین خیلی بدم میاد، انگار باید تجدید نظر کنم، تو برام  
بیشتر از یه شوهرخواهر مایه میداری.

خندید و چقدر بوی خندش بوی کاپتان بلک میده.

حجم بازوهایش گرم بود و من گرما رو عجیب امشب پذیرام.

- فردا بریم یه جایی؟

سر عقب بردم و به صورتش خیره شدم و اون خیره تو صورتم موند.

- کجا؟

- تو فقط بیه تیپ رسمی بزن ، بی خیال اون پالتو کوتاهات هم شو.

- چه گیری دادی به اونا؟

- حالا یه بار با ما میخوای بیای بیرونا.

- فقط این یه بارو ، یادت باشه.

خندید و باز پیشونیم کوبیده شد به اون حجمی که دو شب حس نابودی بهم میداد و امشب من نمیفهمم که چرا اینقدر گرمه و من چرا اینقدر گرما رو العهد امشب دوست دارم.

خیلی دلم گیره خیلی گرفتارم ، دوست داشتنت خوبه خیلی دوست دارم

\*\*\*\*\*

خیره اون همه خوش تیبی بودم و نگاه اون هم گیر پانچو و ساپورت و بوت  
پاشنه تخت و ساق بلند من بود.

- خوشم میاد کوتاه هم نپوشیدی.

- خوبه دیگه ، گیر نباش .

- بچه پرو .

این روزا از اخمش هم خوشم میاد و اون قراره بشه شوهر آیلین.

کراواتش رو جلوی آینه مرتب کرد و من گفتم : مهمونی که نمیریم.

- نه یه دور همیه.

سری به تایید تکون دادم و دری باز کرد و من جلوتر از اون از در زدم بیرون و  
گفتم : لیدیز فرست.

- نه بابا از اینا هم بلدی ؟

- پس چی خیال کردی ؟

- بلد هم باشی به دردت نمیخوره ، آخه گفتن لیدیز نه فسقله بچه ها.

حرص میزنم از این بچه گفتن تیام خان و زبونم رو تلخ میکنم و میگم که...

- چطور اون دوشب تو نظرتون بچه نبودم ؟

گوشی چ شمی نثارم کرد و تو اون مر سدس بنزی که من بی نهایت عاشقش بودم نشست.

کنارش جاگیر شدم و اخمش رو دیدم و چرا کم کم خاطره اون دوشب از ذهن من کمرنگ میشه ؟

- یه چی گفتی ، یه چی شنیدی دیگه.

- حرفات زور دارن ، قرار بود فراموش کنی نه اینکه هر جا کم آوردی نمکش کنی و پاشی به زخم جونم.

- همیشه تیام ، حرف یه عمر بدبختیه ، من تو ایران زندگی میکنم.

- گفتم من یه غلطی کردم پاش هم وایمیستم.

- خوبه قبول داری غلط بوده.

- زنی ، حقمی ، بابات وقتی تورو عقلم میکرد باید فکر اینجهاش هم میکرد که من از چیزی که برامه نمیگذرم ، تمومش کن ، یه جمعه او مدیم بیرون.

- پررویی به خدا.

اینبار نیش چاکوند و لعنتی نیشش هم قشنگه.

صدای آهنگ که تو ماشین پیچید ساکت شدیم و فقط من گاهی افسار نگامو شل تر میکردم تا برای اون نیمرخ خوش تراش رو یه کم و فقط یه کم هیزی کنم.

"برام هیچ حسی شبیه تو نیست ، کنار تو درگیر آرامشم"



همین از تمام جهان کافیه ، همین که کنارت نفس میکشم

برام هیچ حسی شبیه تو نیست ، تو پایان هر جستجوی منی

تماشای تو عین آرامشه ، تو زیباترین آرزوی منی

منو از این عذاب رها نمیکنی ، کنار می به من نگاه نمیکنی

تمام قلب تو به من نمیرسه ، همین که فکرمی برای من بسه

منو از این عذاب رها نمیکنی ، کنار می به من نگاه نمیکنی

تمام قلب تو به من نمیرسه ، همین که فکرمی برای من بسه

از این عادت با تو بودن هنوز ، بین لحظه لحظم کنارت خوشه

همین عادت با تو بودن یه روز ، اگه بی تو باشم منو میکشه

یه وقتایی اینقدر حالم بده که می پرسم از هر کسی حالتو

یه روزایی حس میکنم پشت من ، همه شهر می گرده دنبال تو

منواز این عذاب رها نمیکنی ، کنار می به من نگاه نمیکنی

تمام قلب تو به من نمیرسه ، همین که فکرمی برای من بسه

منواز این عذاب رها نمیکنی ، کنار می به من نگاه نمیکنی

تمام قلب تو به من نمیرسه ، همین که فکرمی برای من بسه "

همه فکری در مورد مکانی که میرفتیم کرده بودم الا یه آتلیه نقاشی ، اونم چی  
؟ نقاشی با قهوه.

ابتدای ورودمون وقتی یه دختر با قد متوسط و صورتی پر از آرامش طرفمون  
قدم برداشت و اونقدر صمیمی تیام رو ب\*غ\*ل کرد و تیام با ذوق گونش رو  
ب\*و\*سید به شوگی افتادم.

نگاه دختر روی من برگشت و لبخندش باز تکرار شد و من به خودم که اومدم  
میون حجم تنش فشرده میشدم و اون کنار گوشم گفت : پس آمین معروف

تویی ، حتی فکرش هم نمی‌کردم که اینقدر خوشگل باشی ، یعنی از سر این مرتیکه زیادی زیادی.

من رو میشناخت و من هنوز نمی‌دونستم این مرد مغرور و رئیس مآبم چه صنمی با جماعت نقاش باشی داره.

تیام - سها دقیقا اون شوهر نره خرت کجاست؟

صدایی اومد و من به مرد شیک پوشی که دست انداخت دور کمر اون دختر سها نام و با خنده حرف زد نگاه کردم.

- نره خرتویی که العهد روز آخر گالری خانومم اومدی و انتظار داری شب هم ببریمت خونمون و یه چی بدیم بریزی تو اون خندق بلا.

تیام میخواست بخنده و من هم میخواستم بخندم و هم دلم تنگ اون خانوممی بود که برای سها بود و من هیچ وقت طعم گسش رو نچشیدم و پا گذاشتم تو خانومونگی.

دست تیام شونم رو گرفت و من فشرده شدم به مردی که این روزا کل منطقم پشش میزد و دلم تو نبرد با این منطق عجیب با این مرد راه می اومد.

نگاه مرد روی من بود.

- معرفی نمیکنی خانومو؟ گرچه میدونم آمین خانومن.

این مرد وزن منو از کجا میشناسن؟

مرد دستی طرفم دراز کرد و گفت: شهنامم، داداشمو خیلی وقت پیش دیدی، شایان.

لبخندی زدم و دستش رو گرمتر فشار دادم و گفتم: وای خیلی خوشبختم از دیدنتون، شایان خوبه؟

شهپاد - اونم خوبه، گفت اگه دیدمت سلامشو بهت برسونم.

تیام - این آقا یه مدت تو کانادا هم خونم بوده.

سری تکون دادم و باز گفتم: سها هم خدا زد تو سرش و دوسال پیش قبول کرد این رفیق ما رو به غلامی قبول کنه.

نیش سها باز میشد با هر کلمه تیام و شهنام غر میزد به جون تیامی که  
میخندید.

شخصیت تیام برای من هضم نشدنیه و من به این مرد این روزا دارم عادت  
میکنم.

از این عادت با تو بودن هنوز ، بین لحظه لحظه کنارت خوشه  
تیام با شهیاد رفت و من کنار سها تابلوهاش رو میدیدم.

سها - تیامو خیلی دوست دارم و از اینکه کنارشی خیلی خوشحالم.

لبخندی زدم و اوادم بگم که این موندن همیشگی نیست که گفت : میدونم ،  
همه چیزو میدونم ، تیام همه چیزو به من میگه ، پس پاش بمون ، نذار  
خواهرت تیامو ازت بگیره.

- من و تیام...

- میدونم ، اجبار بوده ولی امروز من تو نگاه اون چیزو دیدم که هیچ وقت در  
مقابل زناى ديگه زندگيش اينجور نگاهی نداشته.

- سهاجون اون...

- من زیر وبم رابطتونو میدونم ، حتی اون دو شبو.

شوکه بودم و نگاه میکردم به زنی که شاید تنها فرد خبر داشته از اون شب بود.

- عذاب وجدانش داره خفش میکنه ، میگه مدیونه بهت ، ولی من میگم اون عاشق اون دو شبه ، تیام پسر پاکی نبوده ، ولی ندیدم تو این چند ماهی که تو تو خونش بودی جز حرف تو حرف کس دیگه ای میون باشه ، میبینی آمین ، تو فرصت عاشق کردن اونو داری ، در حالیکه من میدونم اون نزده میر\*ق\*صه ، من و شهنام از اول این همه عاشق نبودیم ، شهنام نفرت انگیزترین آدم زندگی من بود ولی زمان ما رو عاشق کرد ، تو و تیام هم فرصت دارین.

به لبخندش لبخند پر استرسی زدم و اون از احساس مردی حرف میزنه که تنها بعد منفیشو اون دوشب میدونه ، رد کمر بندش چی که هنوز پوستم به فکر ترمیمش نیفتاده؟

\*\*\*\*\*

به خون لوکس شهنام و سها خیره بودم و نور ملایم کنار موسیقی بی متنی که  
تو فضا جریان داشت محیط کلاسیکی رو ساخته بود و تیام با چند مرد گوشه  
سالن میخندید و سها با اون دکلمه تنش زیادی خوشگل به نظر میرسید.

یه تاپ پشت گردنی بافت نرم بود و موهام رو دم اسبی بسته بودم و تقریباً  
خوشتیپ بودم.

تیام بهم لبخندی زد و من خواستم لبخندش رو جواب بدم که قرار گرفتن  
مردی جلوی روم تصویر تیام رو نابود کرد.

- سلام.

نگاش کردم و دیدم که قیافه چندان جذابی نداشت ولی لبخند خاصی داشت.

لبخندی زدم و گفتم : سلام.

- از دوستای سها هستین؟

- تقریباً.

با دست اشاره کرد روی اون کاناپه سه نفره بشینم و من نشستم و اون با فاصله کمی از من نشست و من تو خودم جمع تر شدم.

- میتونم اسمتون رو بدونم؟

من آشنایی بده نیستم یارو.

- مهرزاد هستم.

لبخندش محو شد و فهمید پایه پیدا نکرده.

دستی روی شونم نشست و من به مرد این روزا عجیب بهش عادت کرده خیره شدم و این مرد امشب زیباترین طرح لبخند مجلس رو داره.

همین عادت با تو بودن یه روز ، آگه بی تو باشم منو میکشه

اون مرد به حرف او مد و گفت : تیام خانومو معرفی نمیکنی؟

تیام - همسر آمین.



اینبار ته خندی روی لبم شکل گفت و نگاه تیام خیره اون لبخند بود و من  
میدونستم که این مرد همیشه نگران مردای دور و برمه.

همین عادت با تو بودن به روز ، آگه بی تو باشم منو میکشه

دستاش از نرده های تراس آویزون بود و کتش بی قید روی شونه هاش افتاده  
بود.

بوی کاپتان بلک رو توریه کشیدم و به لیوان کوتاه قد و تپل آب جو خوریش  
خیره شدم.

کنارش وایسادم و خیره به نیمرخ تو هیپروت رفتش گفتم : به چی فکر میکنی؟

نگام کرد و بادی وزید و من سردم شد و لرز تو تنم نشست.

کت دورم پیچیده شد و تیام گوشی به دست گرفت و از تابلوی هنریش عکس  
گرفت و بهم خندید و من گفتم : دیوونه.

باز سوالم تکرار شد و نگام به اون لیوان نشسته روی نرده های سنگی تراس  
افتاد.

- نقاط منفی آیلین از دید تو چیه؟

- آیلین کلا از دید تو چیه؟

کامی از اون کاپتان بلک من بهش معتاد شده گرفتم و دل من لرزید.

تو سیگار و خاموش کن تا بگم چطور میشه با گریه هم دود شد

- آیلین برای من تنها چیزی بود که هیچ وقت نتونستم به دستش بیارم.

- و آیلین برای من نفرت انگیزترین موجود پونزده سالگیمه ، تیمام نپرس ازم ، چون خودم هم میخوام فراموش کنم ، تو آگه آیلینو انتخاب کردی پای خوب و بدش هم وایسادی.

اینبار رو کردم طرف حیاط بزرگ خونه شهنام و باز دستتایی زیر سینم در هم قفل شد و قلب من زیر این دستا مشت شد.

چونش که روی شونم نشسته گفتم : همه اون آدمای تو مهمونی فکر میکنن چقدر من و تو عاشق دل خسته ایم.

و خندیدم ، به تلخی بوی کاپتان بلک غرق در هوا.

چطور میشه با خنده هم زخم خورد چطور میشه با عشق نابود شد

- تو هیچ وقت عاشق نشدی آمین؟

- یه بار.

حلقه دستش محکم تر و نفساش تند تر و باز بوی کاپتان بلکی که تمام رگ های بینیم رو پر کرد.

- بچه که بودم عاشق شاهین بودم ، باهام بد نبود ، تنها کسی که تو اون خونه باهام بد نبود ، ولی وقتی بزرگ تر شدم فهمیدم اونم یه مهرزاده.

نفساش آروم تر و من هیچکس رو نداشتم که برام نفس تند کنه.

- آیلینو خیلی دوست داری؟

چیزی نگفت و چوونش بیشتر فشرده شد به شوونم و توقاب\* و\*س من سکوت یعنی مثبت ترین جواب ممکن.

و من یاد مامانی می افتم که شاید سالها پیش همین سوالو از جمیدخان پرسید.

یه زن با جنونش به من یاد داد

که عاشق شدن... که عاشق شدن... که عاشق شدن... قبل ویرونیه

صدای سها خلوت رو از بین برد و من تو همون تاریکی تراس هم میتونستم طرح اون لبخند نازش رو ببینم.

سها - لیلی معنون بازیتونو بذارین یه وقت دیگه ، الان وقت شامه ، بعدش هم میخوایم تانگو بر\*ق\*صیم.

سها رفت و تیام سر کرد تو گوشم و گفتم : به نظرت سها از سر شهنام زیاد نیست ؟

سری به نفی تکون دادم و گفتم : اونقدر عاشق همن که حسودیم شد بهشون.

خندیدم و خنده هام هنوز بوی کاپتان بلک میدن.

چطور میشه با خنده هم زخم خورد ، چطور میشه با عشق نابود شد

\*\*\*\*\*

لیوان حاوی دلستر استوایی جلو روم گذاشته شد و من به تیامی خیره شدم که  
با همه توجهش به اون مرد حراف باز هم نیم حواسی خرج من میکرد.

و چرا این مرد اینقدر بابت خواهر عشقش غیرت خرج میده؟

سها کنارم لم داد و گفت : بهت خوش میگذره؟

لبخندی به این همه مهربونیش زدم و گفتم : عالیه ، جمع صمیمی دارین.

- آره ، البته اگه اون دختره آویزونو که دو ساعته تو نخ شوهرته رو فاکتور  
بگیریم.

رد نگاهش رو دنبال کردم و رسیدم به زنی که موهای بلوندش اولین چیزی بود  
که نظر مو جلب کرد.

- چه موهاش خوشگله.

- تو کلا با مبحثی به اسم حسادت آشنایی داری؟

به خنده افتادم و اون گفت: تو این یه ماهی که از پاریس برگشتم خیلی اتفاقا افتاده، حتی فکرش هم نمیکردم این پسره دیوونه واسه خاطر تولد آیلین اونجور برنامه ای تدارک ببینه.

- جالبی قضیه هم اینه که تولد من و آیلین فقط دو روز تفاوت داره.

- واقعا؟... وای من واقعا متاسفم بابت وحشی بازیای این پسره دیوونه، تولدت هم خراب کرده.

لبخندی زدم و اون اینبار روبه تیامی که سرش کمی خلوت شده بود گفت: از آمین پذیرایی کن تا برگردم.

تیام کنارم روی کاناپه جاگیر شد و بادم اسبی موهام درگیری پیدا کرد.

از این همه نزدیکیش خوشم می اومد و انگار من کم کمک اون دو شب رو تارتر میبینم.

- نظرت در مورد سها چیه؟

- معرکه است.

- هیچکی به اندازه اون نمی تونست شهنامو عاشق کنه.

- انگار رابطه نزدیکی با سها داری.

- من هیچ وقت خواهر ندا شتم ، برای همین غیرتامو خرج سارا و عاطی کردم و درد و دلآمو آوردم و ا سه سها ، سها مرهمه ، برای منی که درد و دل نمیتونم بکنم مرهمه ، با سها همیشه راحت حرف زد ، شاید اگه نمیرفت سفر اون اتفاقا نمی افتاد ، شهنام از این همه صمیمیتمون گاهی جوش میاد ، میگه زنشوازش میدزدم ، شهنام حسوده ، سها رو تمام و کمال واسه خودش میخواد، در ضمن از تو هم خیلی خوشش اومده.

- من هم همینطور ، من فکر نمیکردم جز وثوق و بهزاد و سالار رفیقی داشته باشی .

- وثوق داداشه ، سالار هم اهل همدردی نیست ، بهزاد هم که یه سال و خرده ایه شش و هشت میزنه ، من چهارسال شب و روزمو با شهنام بودم ، سها هم دانشگاهیمون بود ، میدیم که نگاش واسه شهنامه و شهنام محل هم بهش نمذاره ، تا اینکه من و اون کمتر به هم نزدیک شدیم و این شد که شهنام هم

نگاش روی سها موند و خیلی دوئید تا تونست سها رو راضی کنه که به غلامی  
مقبول بیفته.

- چه رمانتیک.

بازی با موهام حس شدنی تر شد و من دلم خون شد از این مردی که عاشق  
خواهرمه.

کمی بعد نور سالن به کمترین حد ممکن رسید و تیمام دست طرفم دراز کرد و  
من با کمال میل پذیرفتم تحمل اون حصار امنو.

دستش کمرم رو چنگ زد و دست من شونش رو.

لباش به گوشم چسبید و دل من بازیش گرفت انگار.

- خوشگل شدی.

ناز قاطی صدام شد و اون به خنده افتاد.

- بودم.



قدم به قدم با قدم به قدمش هماهنگ بود و انگار دلم کف دستش.

از این عادت با تو بودن هنوز بین لحظه لحظه کنارت خوشه

باز لباس و گوش هر لحظه داغ تر شده من.

- گفته بودم؟

به چشمای برق زده و بروم تو بی نوری فضا خیره شدم و گفتم: چیو؟

- اینکه وجودت آرامشه؟

همین عادت با تو بودن به روز، آگه بی تو باشم منو میکشه

\*\*\*\*\*

سرم به شیشه سرد ماشین چسبیده بود و اون گفت: عید برنامت چیه؟

- میرم پیش مامان.

- من هم میرم اصفهان ، صیام هم میبرم ، گرچه میدونم خونمو تو شیشه میکنه  
تا پیش مامانش باشه.

از گوشه چشم نگاش کردم و اون گفت : من با این مامان گفتن مشکلی ندارم.

لبخندی زدم و دونه بارونی روی شیشه ماشین پخش شد و من چرا این همه با  
احساس این روزام درگیرم؟

شبایی که میترسم از فکراهم ، همیشه هوا خیس و بارونیه

گوشیم زنگ خورد و نگاه هر دوی ما به ساعتون افتاد.

دقیقا یک و نیم نیمه شب و شماره مردی که همه حسرت من از زندگیم بوده و  
هست.

- جانم؟

اخم تيام یعنی چی؟

- بیدار بودی؟

- بله ، کاری داشتین؟ خوبین؟ خانوم گل خوبه؟

- خوبم ، فردا یه سر بیا اینجا ، میخوام برام چمدون ببندی؟ دارم میرم شمال؟  
هیچکس به اندازه تو نمیدونه من از چه لباسایی خوشم میاد.

- این وقت سال؟ هوا سرده ، برای چی؟

سکوت اون طرف خط و منی که حتی با صدای نفساش هم آرام میشم.

- جمشیدخان؟

مکش طولانی بود و من منتظر.

- به فرشته میگی مامان ، به من میگی جمشیدخان؟

کمی مکث کردم و موضوع تغییر دادم.

- حالتون خوبه؟

- فکر کنم کمی سرما خورده باشم ، پس ، فردا میای؟

- حتما ، فقط کاش نمی رفتین ، هوا سرده ، میترسم سرماخوردگیتون عود کنه.

- خوابت نمیداد ؟ افتادی سر بی خوابی؟

- نه ، هنوز نرسیدم خونه.

- کجا بودی؟

و این اولین باریه که این سوال از من پرسیده میشه توسط این مرد همیشه  
کمرنگ زندگیم.

- مهمونی بودم.

- با کی؟

ترسیدم ، از خودم ، از این بالا پایین شدن هورمونایی که این حس های لعنتی  
رو در پی داره ، از هشدار این مرد ترسیدم.

- با بچه هام ، فردا میبینمتون ، برین استراحت کنین ، شبتون بخیر.

قطع که کردم تيام گفتم : چرا بهش نگفتم با منی؟

و من فقط نگاهش کردم .

این مرد شوهرخواهر آینده منه و اون مرد پدرزن شوهر خواهر آینده من .

یه زن با جنونش به من بیا داد

که عاشق شدن... که عاشق شدن... که عاشق شدن... قبل و پرونیه

\*\*\*\*\*

صيام با بيانوی گوشه سالن درگير بودو من با عشق به اون همه تخسيس لبخند  
میزدم.

- اون بار هم بهت تذکر دادم ، از این بیچه دوری کن آمین .

- من صيامو دوست دارم ، تنها دلخوشيم تو اون خونه است .

خیره صورتم شد و گفتم : آيلين دقيقا پونزده فروردین ايرانه .

و این یعنی تاریخ مصرف موندنم تو اون خونه داره به سر میاد.

- هیچ وقت شرطونو بابت موندنم تو خونه تیا م درک نکردم.

- بعد از او مدن آیلین....

- بعد از او مدن آیلین چی؟

- همه چی رو بهت میگم و تو هم هر تصمیمی برات گرفتم رو قبول میکنی.

- مئه همه این سالها.

- همه این سالها تو خودت راهتو انتخاب کردی ، من هیچ وقت دخالت نکردم.

- من میتونستم پیش مامان زندگی کنم ولی شما به مامان پیغام دادین که تنها

جایی که من حق زندگی دارم تهرانه.

- فرشته خودش هم حق نداشت تو اون خراب شده جوونیشو هدر بده.

- فکر نمیکنم شما حق داشته باشید خط مشی زندگی مامان منو تعیین کنین ،  
مامان حداقل اونقدری جربزه داشت که پای حرفش بمونه .

- طعنه بود؟ من پای حرفم واینسادم؟

- شما پای آذر وایسادی ، آذری که ولتون کرد ، شما پای سلامتی زنی وایسادی  
که راحت ازتون گذشت.

- من پای کی وایسادم ؟ وقتی یه چیز یو نمیدونی حرف هم نزن ، اینا یه مشت  
خزعبله که مهشید و فرشته یه عمر به جرم بچه بودند به ریشت بستن.

- پس حقیقتشو شما بگین ، شاید شوخی شاهین راسته و من بچه آذر نیستم.

- کاش نبودى.

و این جمله یعنی چی؟

با روانم بازی میکنی جمشیدخان و یادت میره که این دختر جلو روت وایساده  
تنها نوزده سال سن داره.

طرف اتاق قدم برداشتم و می شنیدم صدای قدماش رو که پشت سرم برداشته میشد.

دونه به دونه لباسای گرمش رو تو چمدون می چیدم که گفت : به مهشید گفتم برای عید آرمان و فرشته رو دعوت کنه استامبول ، میخوام با فرشته...

و یعنی من در این سفر جایی ندارم ، این یعنی آمین جان عید رو تنهایی.

- خوش باشین.

- تو که باشی ، فرشته نگام هم نمیکنه ، مته همه این ساله.

باز تلخ خندی رو لبم نشست و من فقط نوزده سالمه.

سرم پایین بود و تاپ تو تنم رد کمر بند روی شوئم رو به نمایش میداشت.

- تیام هنوز هم میزنتت؟

- مهمه؟



زخم زدم و بدجنسی کردم و دلم از بهت جمشیدخان اندکی حال او مد.

باز هم ادامه دادم...

- اون وقتی که صیغه یه مردی میشدم که سیزده سال ازم بزرگتر بود و نامزد خواهرم مهم نبود ، اون وقتی که تن کبودمو دیدین مهم نبود ، حالا که داره محو میشه مهمه ؟ به خدا که نیست ، من هیچوقت مهم نبودم.

خوب که گذاشتم تو معجون بهتش غرق بشه گفتم : برای سه روزتون لباس آماده کردم ، اگه مسیرتون طرف طالقان بود هم به مامان سلام برسونین ، بگین آمین برنامه عیدش کیشه با بچه ها ، اون کیفشو ببره تو استامبول.

از کنارش رد شدم و بو کشیدم عطر تن مردی رو که بابام بود و هیچوقت پدرانه خرجم نکرده بود.

تیام دستم رو چسبید و من از در زدم بیرون و من به اندازه همه اونایی که محبت ازم دریغ کردن محبت خرج پسرک ناز این این روزام میکنم.

ماشینی قدم به قدممون حرکت میکرد و من از شدت ترس تو اون کوچه باغای خلوت صیام رو طرف پیاده رو فرستاده بودم و شیشه ماشین که پایین اومد قلب من هم نبض گرفت.

- خانومی برسونیمت.

و چرا حس من میگه که این ماشین و اون دوتا آدمی که توش نشستن هیچ مدله شبیه مزاحمهای بالاشهری نیستن.

ماشین جمشیدخان از در خونه بیرن زد و من قدم تند کردم طرف ماشین جمشیدخان و جمشیدخان که جلو پام زد رو ترمز اول صیامو سوار کردم و بعد خودم پخش صندلی جلو شدم.

اخم جمشید خان درهم بود و گفت : اون مرتیکه یه جو غیرت نداره بیاد دنبالت؟

نگاش کردم من هنوز هم ترسیده نگاه اون دو مردی بودم که با لبخند کثیفشون صیام رو دید میزدن.

عصبی اتاق رو بالا پایین میکرد و هر چند ثانیه پکی به سیگارش میزد و من دیوونه تر میشدم و این دقیقا پنجمین سیگاریه که تو این یه ساعت کشیده.

- میشه بشینی؟

- هر جا خواستین برین ، چه تو ، چه صیام باید زیر نظر من یا وثوق باشه ، دارم آمین باهات اتمام حجت میکنم ، شیرفهمی که؟

- بی خیال یه تلفن بوده دیگه.

- تلفن بود ، مزاحمای تو بودن ، تازه شاخ و شونه جمشیدخان هم بوده ، من نمیدونم این بابات تا حالا یادش نبوده دختر داره که یهو محبتش واسه من قلمبه شده.

- با بابای من درست صحبت کن.

- حرف من بابای تو نیست که اینجور واسم بل میگیری ، حرف من اون عوضیایی که دو روزه زنگ میزنن و واسه من تهدید میکنن ، میفهمی آمین؟ اونا میدونن رو چه آدمایی تو زندگیم دست بذارن .

- اونا با تو چی کار دارن؟

- میخوان تو ماشینام جنساشونو غیرقانونی از مرز رد کنم، یه مشق عتیقه، من اعتبار خودمو تو بازار با صنار سه شاهی خراب نمیکنم، حالا واسه من تهدید میکنن.

- من که بچه نیستم و وسط خیابون بلا سرم بیارن، صیام هم که تا چند وقت نمیذاریم پا از خونه بذاره بیرون.

- میترسم آمین، حالیه؟ و ثوق بیچاره تو این دو روزه نداشتته عاطی دو قدم ازش دور بشه، اون کثافتا همه چی ازشون برمیداد، کاش میشد برین پیش مامان و بابام.

- بی خیال تیام، آخر ساله، هزار تا کار ریخته سرمون، خونه هم که اون همه دوربین امنیتی داره، دیگه چه دردته؟

خیره نگام کرد و گوشیش به گوشش چسبید و گفت: الو شهنام؟

حرف میزد و من دلم عجیب شور میزد.

دستی روی شونم نشست و من به تیام خیره شدم.

- چرا ننگت پریده؟

- نمیدونم ، ترسوندیم انگاری.

- خودم به چدتا از بچه ها خبر دادم هواتونو داشته باشن ، شهنام هم چندتا از  
آدماشو امروز میفرسته ، فقط آمین جایی بدون اطلاع من نمیری؟ اوکی؟

- چرا به پلیس چیزی نمیگی؟

- چون اونقدر دم این مرتیکه کلفته که دست کسی بهش نرسه ، حالا هم  
میسپریم راندم ببرت خونه.

سری به تایید تکون دادم و گفتم : میشه برم خونه آهو؟

بدون میل قبول کردو من از در زدم بیرون و این مرد آشفته امروز هیچ شباهتی  
به مرد چندماه پیشی که من روزی مشت و لگدش گرفت نداره.

\*\*\*\*\*

سارا احمی کرد و گفت : یعنی چی ؟ یعنی تا چند وقت راحتی نداری ؟ تازه میخواستیم بریم خرید عید.

آهو - سلامتیش مهمتره.

سارا - بچه که نیست.

- دلم شور میزنه ، میدونم به چی میشه.

سارا کوک آخر روزد و با دندون اضافه نخ رو گرفت و گفت : نفوس بد زن.

- من تو زندگیم از هرچی ترسیدم سرم اومده ، من به درک واسه صیام نگرانم ، بچم طوری نشه.

سارا - ترس ، تیام واسه این یه دونه بچش نمیذاره اتفاقی بیفته.

- کاش این دلم آروم میگرفت.

دست سارا به تلفنش رفت و کمی که باهاش درگیر شد تلفنو داد دست من و گفت : با مامانت حرف بزن ، آروم میگیری.

روی پله های ایوون نشستم و به باغچه سرمازده خیره شدم و صدای گرم مامان  
تو گوشم پیچید که گفت : جانم؟

- مامان؟

- اِ توئی؟

- سلام مامان.

- سلام عمر مامان.

-دلم تنگته مامان.

- من بیشتر همه چیز مامان ، آمینم طوری شده؟

- داری میری ترکیه؟

- آره مهشید دعوت کرده ، تورو هم میبرم.

تلخ خندی رو لبم نشست و گفتم : نه مامانم ، با بچه ها دارم میرم کیش ،  
سرمون هم آخر سالی خیلی شلوغه ، فکر کنم تا دم سال تحویل تو شرکت  
باشیم.

- همه چیز خوبه؟

- جمشید خانو دیدی؟

- بلا نشو.

- داشت میومد شمال.

- یه تک پا اومد و رفت.

- دلت هنوز باهاس هست؟

- نمیدونم.

- من میدونم ، هنوز هم وقتی یکی میگه جمشید لپات گل میندازه ، دوست  
دارم مامان ، هیچ وقت هم به من فکر نکن ، هیچ چیزی تو دنیا ارزش اینو



نداره که به خاطرش از خودمون بگذریم ، میخوام خوشبخت باشی ، حساب من و جمشیدخان سواست ، جمشیدخان خیلی ساله منتظرته ، تو خیلی بیشتر منتظرشی ، نذار بیشتر از این حسرت بخوری ، جمشیدخان برای آرمان بابای خوبی میشه ، همیشه دوست داشت که یه پسر داشته باشه.

- تو به کی رفتی که اینقدره ماه شدی؟

- به تو ، دوست دارم مامان.

- من بیشتر ، مواظب دختر من که هستی؟

- آره ، تو هم مواظب خودت و مامانم و داداشم باش ، جمشیدخانم هم اینقدر اذیت نکن.

خندید و من معتاد خنده هامش ، عیدخوش بگذره مامان جانم.

دلَم شور میزنه عجیب و من میدونم که یه اتفاقی تو راهه.

\*\*\*\*\*

راننده در ما شین رو باز کرد و من لقمه ای که خاله مهری برام گرفته بود رو گاز میزدم .

- حس میکنم دارم زندونی میشم.

- آمین لازمه .

به چشم های خسته از بی خوابیش خیره شدم و گفتم : ما الکی ترسیدیم ، مگه نه؟

- امیدوارم.

دستم رو لمس کرد و من گذاشتم گرمای دستش سرمای دستم رو کم کنه.

- امروز صیام باوثوقه.

- دلم یه جوریه.

دستم رو بیشتر فشار داد و من باز گفتم : کاش امروز صیام کلاس نمیرفت.

- نمیتونم تو خونه حبسش کنم ، بیشتر از این باهاش مخالفت کنم ازم متنفر میشه.

به این پدرانه هاش لبخند کم جونی زدم و سعی کردم بی خیال درجه تند ماشین رختشویی تو دلم بشم.

سرم شلوغ بود و دست و دلم به کار نمیرفت ، منتظر خبری از وثوق بودم ، تیام غر میزد ، تو طول روز بیش از پنج جلسه داشت ، خسته بود ، نگران بود ، دلواپس بود ، گوشیش از مشتش ول نمیشد ، بیشتر از ده بار با وثوق حرف زده بود .

تیام تو جلسه بود و گوشی من زنگ خورد.

وثوق بود و من سریع گفتم : الو؟

- خوبی آمین؟

- خوبم ، تو خوبی ؟ صیام خوبه؟

- آره بابا ، به زور آوردمت پارک ، نگرانم آمین ، گیر داده تو هم بیای ، میتونی بیای؟

پراز ترید نگاه انداختم به در بسته اتاق و گفتم : تا نیم ساعت دیگه اونجام.

نوشته ای برای تیام گذاشتم و سوار ماشینی شدم که رانندش برام درش رو باز کرده بود.

باز هم پرترید به پنجره های سرتا سری ساختمون رو بروم خیره شدم و برای رسیدن به صیامم تعلل نکردم.

به اشاره وثوق راننده رفت و من صیام رو به آ\*غ\*و\*ش کشیدم و رخت شورخونه دلم هنوز هم به قدت خودش باقی بود.

کنار وثوق وایسام و وثوق گفتم : تیام چگونه؟

- داغونه.

- کاش این ماجرا هر چه زودتر تموم شه.

-میتراسم وثوق.

دستش شونم رو فشرد و من حتی با وثوق هم امنیت رو حس نکردم.

صیام میخندید و دست برام تگون میداد ، به خندش لبخند بی جونی زدم و این  
دل لامروت من چرا دست از به شور افتادن برنمیداره؟

وثوق رفت پی بستنی خریدن و من غر زدم که تو این هوای سرد بستنی  
خوردنمون واسه چیه و در اصل هنوز هم دلم شور میزد.

وثوق که رفت انگار چتر حمایت از روی سرم برداشته شد.

گوشیم زنگ خورد و اسم تیمام خط انداخت روی گوشیم.

- سلام.

-بی اجازه رفتی باز؟

- دلم صیامو خواست.

- حالا گوشیهو بذار رو آیفون با عشق بابا حرف بزنم.

لبخندی به این همه پدر و مادرش زد و گوشیه گذاشتم رو آیفون و تیام گفت : مرد کوچولوی من چگونه؟

صیام - خوبم ، دلم برات تنگ شده.

از روابط حسنشون سر ذوق اومدم و صیام ادامه داد که...

صیام - امروز خیلی بهم خوش گذشت ، امروز تو کلاس شنا پارسا گفت رفتن خرید عید ، ما کی میریم؟

تیام - میریم ، قول میدم که میریم.

صیام - من میخوام خودم لباس انتخاب کنم. ، تازه با تو و مامان میخوام برم.

تیام - بذار بریم ، شما هرچی دوست داشتی انتخاب کن ، من و مامان هم باهات میایم.

موهای صیام رو ب\*و\*سیدم و تیام میون حیرت من گفت : صیام بابا؟

صیام از این همه محبت باباش کیف کرد و مردونه گفت: بله؟

تیام - من خیلی دوست دارم.

صیام خندید و رو به من گفت : تو هم منو دوست داری؟

- معلومه ، من میمیرم برات.

صیام باز خندید و من از خندش لبریز شدم و گفتم : من هم هر دو تونو دوست دارم ، خیلی دوست دارم.

تیام - آمین مواظبی؟

- سعی خودمو میکنم .

تیام - صدات چرا میلرزه؟

- دلم شور میزنه تیام.

صیام دوئید طرف سر سره و من دست طرفش دراز کردم و اون گفت : تا منو داری غم نداشته باش.

ته خندی رو لبم شکل گرفت و من هنوز هم میتونستم لمس دستای پر از  
گرماش رو حس کنم.

صیام باز طرفم دوئید و من سرسری با تیام خدا حافظی کردم.

دستای صیام دور گردنم حلقه شد و من پر عشق ب\* و \*سیدمش.

- دوست دارم مامانی.

- من هم دوست دارم.

- همیشه پیشم میمونی؟

- همیشه همیشه.

پر ذوق خندید و به تویی که جلوی پاش بود حرکتی داد و شیطون شد و توپ  
رو هدایت کرد طرفم.

بازی میکردیم و صیام میخندید و من فکرم درگیر این بود که وثوق فقط سه تا  
بستنی میخواست بخره؟



توپ رو مینداختم و نگام فقط به طرح خنده دوست داشتنی ترین موجود  
زندگیم بود.

توپ رو با تمام قدرت سراغ داشته از خودش طرفم پرت کرد و توپ میون بوته  
های باغچه گیر کرد و من درگیر شدم با در آوردنش.

صدایی نفسم رو برید و من تو صدم ثانیه چرخیدم.

- مامان... مامان... مامان... مامان... ولم کن...

اشک هاش بود و دست و پا زدنش.

دستی لب هاش رو پوشوند و م نفرمان دادم به پاهایی که انگار میخ شده بودن  
به زمین.

دوئیدم و دست دراز کردم طرف بچم.

دستش سمتم دراز شد و نوک انگشتش رو تونستم لمس کنم.

خوردم زمین و بچم حتی از پشت اون دستای بی رحم هم منو صدا میزد.

بلند شدم و اون مرد سیاه پوش رسید به ماشین و من هم بازوش رو کشیدم و داد زدم: کمک...

با آرنج کوبید وسط قفسه سینم و پرت شدم عقب و بچم هنوز جیغ میزد.

پاش رو گرفتم و با پشت پاش کوبید تو دهنم.

صدای دوئیدن و داد زدن می اومد ، صدای کسی بود شبیه و ثوق.

سوار شد و من روی زانو هام بلند شدم و کوبیدم به شیشه ماشین.

ماشین پرگاز از جا کنده شد و من دست روی آسفالت کوبوندم و بلند شدم .

سینم تیر میکشید و میدیدم که بچم چطور از پشت اون شیشه های بی رحم دست طرفم دراز میکرد.

دهنم پر از خون بود و بچم حتی از اون مسافت هم صدایش شنیدنی بود.

می دوئیدم و نفس نداشتم و بچم تو اون ماشین لعنتی بود.

میدوئیدم و نفس نداشتم و من به بیچم قول دادم که همیشه پیشش بمونم.

میدوئیدم و نفس نداشتم و بیچم...بیچم...بیچم...بیچم...خدای

صدای داد می اومد و دستایی بازو هام رو تگون میداد ، داغ شد گونم و من به عامل داغی نگاه کردم و چشمای براق و خیس سبز رنگی رو دیدم که تو حسی مثل نگرانی موج میزد.

چیزی به لب هام چسبید و ماده ای شیرین راه گلوم رو باز کرد و من به تهوع افتادم.

سر کنار کشیدم و پیشونیم چسبید به جایی گرم که گرومپ گرومپ صدا میداد.

- د حرف بزن لعنتی ، یه چی بگو آمین.

خیره براقی نگاهش شدم و صیام چند دقیقه پیش گفته بود هر دو مونو دوست داره ، قراره بریم خرید عید ، قراره صیام خودش لباس انتخاب کنه.

- صیام...

رگ شقیقش کلفت تر شد و من دیدم که چطور وثوق بیشتر به جون موهایم افتاد.

وثوق کنار پام زانو زد و دست تيام دور تنم محکم تر شد و وثوق گفت : جون آمین نتونستم بهتون برسم ، غلط کردم آمین ، پیداش میکنیم.

- صيام.

باز گم شدم و داغ شدم و صيامم الان کجاست؟

تنم که روی صندلی ماشین نشست به گریه افتادم ، هق زدم ، داد زدم ، موهامو تو مشت گرفتم و کشیدم و دست تيام موهام رو از حصار انگشتم بیرون آورد و صورت جلوی صورتم ثابت کرد و گفت : برمیگردونم آمین ، همه چیز مونو برمیگردونم ، من کسی نیستم که بذارم بچم از دستم بره.

- قول میدی؟

خم شد و پیشونیم رو ب\*و\*سید و این از همه قول های دنیا مردونه تر بود.

و ثوق دیر کرده بود و نگاهش پر از عذاب وجدان بود ، تنش خاکی بود و من  
میدونستم که دوئیده ، نفس نفس زده ، نرسیده.

بعد از عمری که در باز شد و من دیدم پدری پر از غم رونالیدم که...

- نرسیدم تیام ، به خدا دوئیدم ، به خدا هر کاری کردم نشد.

چونم میون انگشتاش نشست و اون خیره تو صورتم گفت : میدونم ، بسه آمین  
، باشه ؟ بسه.

اشکم ریخت و اون عصبی تر شد و مشت کوبوند رو تن فرمون و زنگ تلفنش  
فضارو پر تشنج تر کرد و من خیره تلفنی شدم که چشمای تیام رو خیره کرده  
بود .

از ماشین بیرون رفت و حرف زد و من دیدم که و ثوق کنارش و ایساده و باد دست  
سعی داشت تیام رو آرومش کنه.

گوشی کوبیده شد به جدول کنار خیابون و و ثوق غرید و خم شد و از میون  
لاشه های اون گوشی سیم کارت و مموری رو بیرون کشید.

تیام باز سوار شد و سر گذاشت روی فرمون و من باز هم به گریه افتادم.

خدایا بچم کجاست؟

\*\*\*\*\*

خاله مهری به زور قرص آرامبخش خوابیده بود و من زانو به ب\*غ\*ال گرفته  
بودم و کنار شو مینه به رفت و آمد آدمایی که می اومدن و میرفتن خیره بودم.

و ثوق - دیوونه باید به پلیس بگیم.

تیام - حالیه مرد؟ خودت شنیدی گفت صدام درآد سر بچمو کادوپیچ واسم  
میفرسته.

موهام باز میون انگ شتام گیر افتاد و جیغام رو با فشردن لبها و لثه های زخمیم  
به زانوم خفه کردم و باز مردی منواز این همه هیستیریک نجات داد که خودش  
هم درد داشت.

میون بوی تلخ کاپتان بلکش نفس میکشیدم که در باز شد و جیغی سکوتو  
شکست تو خونه.

به سحری که با نفرت نگام میکرد خیره بودم و هنوز هم اشک میریختم.

تیام قدم برداشت که آرومش کنه و تیام رو کنار زد و من رو هل داد و کمرم  
کوئیده شد به کناره های شومینه و درد باز تنم رو پر کرد.

سحر - کثافت ، تقصیر توئه.

باز به گریه افتادم و تیام سحر رو کنار کشید و من طرف پله های طبقه بالا  
دوئیدم.

به تختش خیره بودم و الان دقیقا هشت ساعته که نبود صیام هممون رو آزار  
میده.

لباس افتاده روی تختش رو به دست گرفتم و بوییدم و کمرم هم میسوزه.

این تن میسوزه ، تو نبود تنها دلیل بودنش تو این خونه میسوزه.

لبه تخت نشستم و صیامم الان کجاست ؟

اون عادت داره دقیقا ساعت شش بعدازظهر یه لیوان شیر بخوره.

عادت داره بعد از هر بار بیرون رفتن حموم کنه.

عادت داره مجبور کنه کل آد مای بوده تو خونه رو به دیدن کارتونای مورد  
علاقش.

دوست داره ایزل بیینه و چقدر عاطی اذیتش میکنه بابت دیدن این فیلم و  
مجبورش میکنه به خواب.

و ثوق داخل اومد و من هق زدم.

کنارم زانو زد و من هق زدم.

دست روی شونم گذاشت و من هق زدم.

- داشتم یه زنگ به عاطی میزدم ، قرار بود جواب آزمایششو بگیره ، عاطی  
حامله است ، میخواستم اولین نفر به صیام بگم ، یه بچه دم بوفه گریه میکرد ،  
مامانشو گم کرده بود ، دلم سوخت ، دستشو گرفتم و مامانشو پیدا کردم ، آمین  
رسیدم داشتی میدوئیدی ، به خدا خواستم نشد ، جون عاطی نشد ، جون  
مامانم نشد ، جون خود صیام که برام دنیا دنیا ارزش داره ، آمین به جون تو  
نشد.



هق زدم و از در زد بیرون و بچه من دقیقا الان کجاست؟ من دلم مامان گفتنشو  
میخواد، من دلم بچم رو میخواد.

صدای حرف دو مردی که ظهر تا حالا خودخوری میکردن تا اینجا هم می  
اومد.

و شوق - گفتم، من هستم چیزی نمیشه، اون محافظات رو رد کردم، گفتم یه  
بستنی خریدنه، گفتم صیام گ\*ن\*ا\*ه داره، یه چی بعد دو روز تو خونه  
پو سیدن ازم خواسته، عین چی پشیمونم، مرتیکه جلو چشام آمینوزد، من  
هیچ وقت نتونستم از آمین محافظت کنم، من حتی جرزه اینکه از صیام هم  
مواظبت کنم نداشتم.

تیام - صیام برمیگرده، برو پیش عاطی، یه ریز داره گریه میکنه.

صدای خستش داغون ترم کرد.

\*\*\*\*\*

خاله سینی رو برد و من پر درد تر تن به تخت کوبیدم، تختی که صیامم هر  
شب روش میخوابه، الان کجا میخوابه؟

الان بیست و چهار ساعته...

بیست و چهار ساعته که تنم زخمه ، لب هام میسوزه ، لثه هام میسوزه ، سینم میسوزه...

بیست و چهار ساعته که تنم درد میکنه...

بیست و چهار ساعته که چشمم میسوزه...

بیست و چهار ساعته یه بند اشک ریختم و یه بند غصه خردم و یه بند...

الان دقیقا بچم کجاست؟...

غذا خورده؟

عادت داره صبحونه نون سوخاری و خامه شکلاتی بخوره و یه بند نق زدن خاله

مهری رو به جون بنخره بچم...

بیست و چهار ساعته بچم نیست...

بیست و چهار ساعته بستنیا آب شدن...

بیست و چهار ساعته عاطی یه چشمش اشکه ، یه چشمش خون...

بیست و چهار ساعته تیام دخیل بسته به بار گوشه سالنش و چشمش رنگ  
خونن...

بیست و چهار ساعته خاله مهری هر نذری به ذهنش رسیده خرج تموم امامزاده  
های ریز و درشت شهر کرده...

بیست و چهار ساعته بچم نیست...

بیست و چهار ساعته زندگی نیست...

و ثوق میگه پلیس ، تیام میگه میترسم...

تیام با همه نترسیش میترسه...

من نترسم؟

و ثوق جز میزنه که الا و بلا پلیس ، تیام میگه از پلیس بیشتر تو کاششون  
میذاره....

تیام هر بار تلفنش زنگ میخوره ، هوار میکشه ، و ثوق میخواد آرومش کنه...

تیام ضجه میزنه ، داد میزنه ، کمر خم میکنه ولی اشک نمیریزه...

من ضجه میزنم ، هق میزنم ، کمر خم میکنم ، اشک میریزم ولی داد نمیزنم ،  
خفه شده صدام ، گلوم پر از زخمه ، نگام پر از تاری...

و من بیست و چهار ساعته نخوابیدم و همه این خونه پا به پای بیداری من  
بیدار بودن...

بچم الان کجاست ؟

شب راحت خوابیده ؟

صبحونه خورده ؟

\*\*\*\*\*

بیشتر از چهل و هشت ساعته که این خونه رنگ صیام به خودش ندیده.

خاله بست نشسته تو امامزاده صالح و عزیزشو از خود خدا میخواد...

بسکه لباس صیامم رو بوئیدم بویی ازش نمونه... .

تقه دستگیره در نگامو میکشونه به مردیکه شاید اولین باره تو زندگیش دو روز  
یه لباس رو پوشیده و موهاش به هم ریخته...

لبه تخت نشست و دست میون موهام برد و گفت : خاله میگه دو روزه لب به  
غذا نزدی ، با این کارات صیام برمگیرده؟

- برمیگرده ، مگه نه ؟ تو قول دادی.

کنارم تو اون تخت خواب ماشیننی شکل دراز کشید و سرم رو روی سینش  
فیکس کرد و من باز اشک ریختم.

- برمیگرده.

- برگشت ، بریم خرید ، باهاش آرایشگاه هم برو ، بچم واسه موهاش وسواس داره.

- برگشت همه کار واسش میکنم.

- بابای خوبی شدی.

- صیام همه چیزمه ، صیام نباشه میخوام دنیا نباشه.

شقیقه چسبوندم به پوسته قلب مرد این روزام و نالیدم که...

- چرا به پلیس چیزی نمیگی؟

- من جایی نمیخوابم که زیرم آب بره آمین ، من دورشون میزنم.

- هر کاری میکنی بکن فقط صیامو برگردون ، بچم چیزیش نشده باشه.

حصار دور تنم محکمتر شد و من تو اون لحظه به تنها چیزی که اهمیت نمیدادم \*آغ\* و \*ش\* این مرد بود...

تنها صدای ضرب آهنگ زیر گوشم امید روزی بهتر از این دو روز رو بهمون  
میداد...

- دلم تنگشه.

- منم.

- میخوام ب\*غ\*لش کنم.

- منم.

- اون یه روز گفت دوست داره پدرونه پسرונה با تو بره حموم.

- منم.

- میخوام گریه کنم.

- منم.

و من حس کردم که سینهش لرزید و دیدم که که بغض کرد و دیدم که برای  
مردونه موندنش اشک پس زد و من حس کردم غم مونده رو دلش رو.

مرد برای رفع دلتنگیاش ، گریه نمیکند قدم میزنه

- خب گریه کن.

نیشخندی میون اون همه بغض زد و من حس کردم که خفه شدنش حتمیه.

- تو به من قول دادی که صیام برمیگرده ، پس برمیگرده.

- نمیدونستم که بهم اعتماد داری.

- من به تو اعتماد ندارم ، من به بابایی اعتماد دارم که یه روز بهم گفت هیچ چیز براش باارزش تر از پسرش نیست ، اون بابا بهم قول داده ، قول داده که پسرش برگرده ، صحیح و سالم.

- اون بابایی که تو ازش میگی دو روزه که بد درمونده است ، دو روزه که هر وقت نگاش به در اتاق بچش میفته دلش میلرزه که بچش کجاست ، راحت هست ، اذیتش نمیکنن ، نکنه یه تار مواز سرش کم بشه.



- من هیچ وقت اون بابا رو درمونده ندیدم ، حتی روزی که فهمید آیلین ایران نیست.

کمی سکوت شد و اون یهو گفت: قبول کردم آمین ، واسه خاطر بچم قبول کردم ولی دارم براشون.

- یعنی صیام برمگیره؟

- برمیگرده.

- میتروسم تیام ، دلم شور میزنه ، میتروسم چیزی بشه.

و واقعا دلم شور میزد ، چیزی تا گلوم بالا می اومد و چیزی چشمام رو خیس تر میکرد و تنها دست تیام بود که به این تن رنجور خسته امنیت میبخشید.

\*\*\*\*\*

صدای کسی می اومد ، صدای خنده ، صدای گریه ، صدای...

دست بردم و پتوی صیامی رو که انگار کسی رو تتم کشیده بود رو کناری زدم و پاهام رو رو تن پارکت سرد کف اتاق گذاشتم و این ممکنه صدای کی باشه؟

دست بردم به نرده پله ها و قدم به قدم پایین اومدم و میدونستم که صدا از نشیمنی به گوش میرسه که دید نداره به پله ها.

سردم بود و من با همه سرتقی خرج دادم میدونستم که اثر دوروز لب به غذا نزدنه این فشار پایین.

تو درگاه نشیمن وایسادم و نگاه انداختم به تیامی که پشت به من روی دو زانوش نشسته بود و چیزی رو به تن فشار میداد.

میدیدم که خاله مهری با عشق چیزی که میون دستای تیام فشرده میشد رو نگاه میکنه.

و وثوق که با چشمای اشکیش نگاه به من انداخت لرزیدم و قدمی جلو گذاشتم و وثوق گفت : آمین بیا ، اومد ، بالاخره اومد.

باز قدمی پیش گذاشتم و باز چشمم به عاطی افتاد که ابر بهارونه گریه میکرد.

باز دیدم که وثوق مردونه شونه لرزوند و من بو کشیدم فضا رو.

بوشو میداد ، بوی تنی رو که من این سه روز بی خبری دنبالش بودم .

زانو هام سست شد و نشستم و تیام سر برگردوند و لبخندی زد و من به لبخندش  
خیره نشدم .

به اونی خیره شدم که با اون باند سفید دور سرش و رنگ پریده صورتش دلبری  
میکرد ازم .

دوئید سمتم و دست دور گردنم انداخت و دستای بی حسم حس دار تر از هر  
لحظه تن اون همه چیز رو به تن کشید و من فقط بو کشیدم .

تنش رو بو کشیدم .

به جای این سه روز بی خبری نفس کشیدم .

هق زدم و صیام لرزید میون تنم .

اشک ریختم و دستای کوچیکش اشکام رو پس زد .

صیام - گریه نکن دیگه ، ببین من اومدم ، میدونم دلت برام تنگ شده .

بی خیال زبون ریختنش دل نگران تر شدم بابت اون باند پیچیده به دور اون  
پیشونی خوشگلش.

قد راست کردم و صیام رو با خودم بالا کشیدم.

روی کاناپه نشوندمش و گفتم: الان برمگیردم مامانی، وایسا، برمگیردم.

از در زدم بیرون و قدم تند کردم طرف اتاق سه روز بهش سر نزده و میدونستم  
که تیام پا به پام قدم برمیدازه.

- آمین خوبی؟ کجا داری میزی؟

- بپرمش بیمارستان، سرش... سرش باند داره، آگه چیزیش بشه؟

- میپریمش، فعلا که خوبه.

- نه بپریمش... تیام منو میزنی؟

- چی؟

داد زد و پرسید و من لرزیدم.

- منو بزن.

- چی داری میگی؟ تب داری؟

- منو بزن ، بذار بدونم خواب نیستم ، بچم برگشته ، مگه میشه ؟ صیامم برگشته ، تیام صیام برگشته ، من بزن تیام ، بذار بدونم خواب نیستم.

تم که میون تنش آروم گرفت جیغ زدم ، داد زدم ، خندیدم ، گریه کردم... بچم برگشته.

سرم ر به دیوار پشت صندلی سبز رنگ چسبوندم .

چشم روی هم گذاشتم و حضور مرد این روزام رو که کنارم حس کردم گفتم :  
چطور برگشت؟

- دم خونه ولش کرده بودن ، تو چرا اینقدر عصبی هستی؟ صیام برگشته.

- من تجربه کردم ، کشیده شدن تو یه ماشین و تادم مرگ کتک خوردنو تجربه کردم ، ترس دارم...

سکوت مرد این روزام و من باز هم زخم زدم.

- خوبه؟

- از من و تو بهتره ، بسکه حرف زده پرستاره کم مونده یه چسب جا باند سرش  
بزنه رو دهنش.

خندیدم و زیر لب گفتم: قربونش برم من.

صیام که از زیر اون همه چکاپ پر وسواس من و باباش نفس راحت کشید پیام  
گفت: کی با یه حموم پدر پسر ونه موافقه؟

صیام پر ذوق خندید و از بین دو صندلی تن جلو کشید و گفت: من.

از خندش خندیدم و گفتم: اذیتت کردن مامانی؟

صیام - نه...

نگاه من و تیام ثانیه ای رو صورت همدیگه مکثی کرد و دو تایی تقریبا پرداد  
گفتیم: نه؟ یعنی چی؟

صیام شونه بالا انداخت و با گوشی تاج باباش خوش گذروند و گفت: پیتزا  
خوردیم، پلی استیشن بازی کردیم، تازه فوتبال دستی هم بازی کردیم.

دهن واموندم به اون نمونه بشری پنج ساله چسبیده به صندلی عقب بود و  
میدیدم که تیام زیر لب فحش میکشه به خودش و قرار قبول کردش و حرص  
هم به چاشنی اعمالش افزده میکنه هر لحظه.

- پس سرت چی شده قربونت برم، داشتی دروغ میگفتی نه؟

صیام - نه... پام لیز خورد سرم اوخ شد.

خندیدم، قهقهه زدم، تیام حرص خورد، مشت رو فرمون کوبید و انگار از  
این سه روز نبودن، من بیشترین ضربه رو خوردم.

\*\*\*\*\*

لباس ها رو روی تخت چیدم و به صدای خنده صیام و غر تیام گوش دادم و خندیدم و کمرم تیر کشید ، قفسه سینم تیرکشید و بچم برگشته... تقریبا سالم برگشته.

لباس تن صیام کردم و صیام خودش رو لوس کرد و خواست رو تخت بخوابه و تیام بیشتر غر زد و من خندیدم و چشمکی به صیام زدم و صیام هم برای کمتر شدن غرهای باباش چشم روی هم گذاشت و به ثانیه ای نکشید که خواب رفت و من خم شدم و دست میون موهایش بردم و زخمای تمم آخم رو درآورد.

تیام قدمی جلو گذاشت و گفت : چته؟

سری تکون دادم و بیشتر انگشت میون موهای پسرکم کشیدم و گفتم : هیچی.

بلند شدم و دستم ناخودآگاه کشیده شد به کمرم.

تیام حرصی بازوم رو فشرد و من خیره تو صورتش گفتم : تو چته؟

- دارم به زبون آدمیزاد میگم چته که آخ میگی؟



- مهمه؟

اخمی حواله گستاخی های نگام کرد و دست برد به لبه های اون بافت صورتی رنگم و به خودم که اوادم تنها با یه لباس زیر جلوش وایساده بودم و شوکه اون همه پرووی آدم مقابلم حرص میخوردم.

زور به تنم وارد کرد و من پشت بهش وایسادم و میشنیدم صدای عصیشو.

- کمرت چی شده؟

- تیام چیزی نیست ، خوردم به...

- سحر هولت داد ، نه؟ سه روزه اینجوری داری با این زخم و تن کبود و سه من خودکشی میکنی؟

- تیام خوبم ، حداقل خوب تر از اون روزاییم که رد کمر بندت تنم رو میسوزوند.

ندیده میتونستم طرح اون اخمای درهم رو حدس بزنم. ، زخم که نزدم؟

- اصلا تو به چه اجازه ای لباس منو...

- ساکت.

پر حرص طرفش برگشتم و نگاه اون به جایی حوالی اون لباس زیرم موند.

ضربه آرومی به صورتش زدم و دستام چلیپایی سینه هام رو پوشوند.

- لباسمو بده ، بهت میگم ، مرتیکه هیز.

دستم رو با یه کم اعمال زور کناری زد و من حس کردم داغی دستاش رو روی اون قسمت از تنم که سه روز از دردش میگذشت.

- این دیگه واسه چیه؟

- تیام خوبم ، بی خیال ، عادت کردم از وقتی دیدمت یه جا تنم سلامتیش بلنگه.

لحتم شوح بود و اون اخم کرد و خیره صورتم گفت : لباس بپوش میریم بیمارستان.

- بابا ولمون کن تر و خدا ، من خوبم ، یه کم درد داره ولی نیازی به دکتر و این دنگ فنگا نیست.

باز اون اعمال زورش به کار گرفته شد و من لبه تخت نشستم و اون تو پید به این همه بی خیالیم و گفت : همین جا میشینی برمگیردم.

خندم گرفت از این همه نگرانی بهش نیومده و گفتم : حالا با این حوت هم میخوای بری برگردی؟

اخمم کرد و پشت پاراوان رفت و انگار من دو شب تش رو دید کامل نزدم.

کمی بعد که انگشتاش رو کبودی بالای سینم پماد میکشید دلم نبض میگرفت ، شقیقم میزدو چرا این اتاق تا این حد اکسیژنش در حال تقلیله؟

کمرم رو که با اون انگشتای تو ذهن من لامصب اسم گرفته ماساژ میداد و درد تو تنم میپیچید و انگار درد تنم کنار اون ضرب کوبیده به دیواره های سینم پیشیزی قدرت خودی نشون دادن نداشت.

- حالا برو بخواب ، به پشت هم نخواب.

لباسم رو چنگ زدم و میون اون همه خیرگی متصاعد از چشمای لامصب تر  
از دستاش تن زدم و شب بخیر زیر لبم میون کوبیده شدن پر ضرب در پشت  
سرم گم شد.

من میون تخت اهدایی و ثوقپ تو به دندون گرفتم و از زنانه های سربرآورده  
امشبم حرص خوردم و حرص خوردم و حرص خوردم.

\*\*\*\*\*

دستی تنش رو از روی تخت برداشت و دستی دهن من رو پوشوند ، تیام  
خواب بود و من زور میزدم که از میون اون همه خفگی تن خلاص کنم.

عرق از کنار شقیقم راه میگرفت و داد صیام گفتم تو گلو خفه مشد و دلم  
میلرزید و اون مرد صیام به آ\*غ\*و\*ش خندید و من لرزیدم و چرا تیام از خواب  
بلند نمیشه.

برق سگک کمر بندش چشم کور میکرد و میدیدم که کمر بند بالا میرفت و  
میخواست رو تن بچه عرق خوابم پایین بیاد.

از بین اون همه خفگی گفتم تیام ، گفتم تیام ، گفتم تیام ، گفتم تیام.

نفسم بالا نمی اومد و از بین اون همه تاریکی ، اتاق تنهاییم و سرویس خواب  
اهدایی وثوق رو میدیدم

دست بردم و پتو کنار زدم و راه پله های انگار هیچ وقت تموم نشده رو در پیش  
گرفتم و پر صدا در اتاق تیام رو باز کردم و به همت نور آباژور روشن روی  
عسلی صیام غرق خوابم رو تشخیص دادم و دیدم که چشمای باز تیام پر  
تعجب دونه به دونه اشکام رو رصد میکنه.

- چی شده باز آمین؟

- داشتن میزدنش.

- کیو؟ چی داری میگی نصفه شبی؟

- داشتن با کمر بند میزدنش.

کنار زانوهای من زانو فرو آورد و بازو هام رو اسیر دستاش کرد و غم ریخت  
میون اون جنگل تاریک شده نگاش.

- بگو دردت چیه؟

- دیدم دارن صیامو میزنن ، تو همین اتاق ، تو خواب بودی ، دهن منو گرفته بودن ...

سرم به جایی پر ضرب چسبید و من با ریتم آهنگش آرام تر شدم.

- میخواستن با کمر بند بزننش.

تمم گرم تر شد و دستای اون بیشتر تمم رو چسبید.

- تمومش کن آمین، صیام اینجاس، جاش امنه، دیگه نمیدارم از پیشمون بره.

کمی بعد که رو تخت کشیده شدم و دستام تن صیام رو ب\*غ\*ل زد، حس کردم گرمای آشنایی رو که به پشتم چسبید و دست دور تمم انداخت.

- حالا چی کار میکنی؟

- چیو چی کار میکنم؟

- تو قبول کردی باهاشون همدست باشی.

- به من اعتماد کن.

- بهت اعتماد میکنم.

- انگار باید یه روز ببرمت یه روانپزشکی چیزی ، فوبیای کمربند پیدا کردی.

- سخت بود تیام ، من هیچ وقت دوست نداشتم جای آیلینو بگیرم.

- تو جای خودتو داری ، آدما نیاز ندارن جای همدیگه باشن .

- یه سوال؟

- تو که خواب بعد سه روزمونو گرفتی ، بپرس خلاصمون کن.

- چرا یهو خوب شدی ؟ تو رو که نمیشد با یه من غسل هم خوردت؟

- درد داشت آمین ، با تو خودم نبودم ، با تو بد بودم ، سخت بود ، تو این

چندوقت با تو خودم بودم ، حس کردم میشه از اون پوسته دراومد ، تو یخ آدمو

باز میکنی .

کمی به صورتش که رو صورتم خم شده بود نگاه کردم و دلم لرزید میون تنها  
منبع نور اتاق ، میون جنگ تاریک شده نگاه مرد این روزام ، میون این همه  
ناامنی تبدیل شده به امنیت این آغ\*و\*ش.

اگه دنیا هر چی که داشتم گرفت ، ولی دستتو توی دستام گذاشت

اسم تیام روی گوشیم خودی نشون داد و من درگیر و دار اون ب\*و\*سه ی آرام  
روی گونه شب قبلم بودم و نفسم بالا نمی اومد از اون همه حس ریخته به این  
تن دیشب میل به زنانگی داشته.

تسلط به احساسم مثل همیشه کارساز شد و جواب دادم زنگ مرد این روازی  
من رو.

- سلام.

- سلام ، دارین میرین خرید؟

- آره دیگه ، صیام ول کن نیست.

- به راندم گفتم بیاد دنبالتون ، خودم هم جلسه رو تموم کردم میام.



- فقط زود بیا ، صیامو که میشناسی.

- حس میکنم دارم لوسش میکنم.

- حالا تا عید با دل بچه راه بیا ، طوری نمیشه که.

- من باید برم آمین ، کارتو هم گذاشتم رو میز توالت اتاقم ، رمزش هم سال تولد صیامه.

- نیازی...-

- هست ، تا وقتی تو خونه منی خرجت پامنه ، حالا واسه بچم هم میخوای تو خرج کنی؟

- برو به جلست برس.

- خوب داری از زیر کار در میریا ، از فردا از این آوانسا خبری نیستا.

- باشه.

خداحافظی هولش نشون از جلسه مهمش داشت و من میدونستم که تا پونزده  
فروردین از خونه این مرد باید بکنم.

میون مغازه ها کشونده میشدم و چشمای صیامم بیشتر از لباس اسباب بازی  
دید میزد و میدیدم که راننده مسن چقدر از شیطونیای صیام کفری میشه.

جلوی بوتیکی وایسادم و شلوار لی خوش رنگش چشمم رو گرفت و...

حرارت آشنای این دستا روی پهلو هام برای من همیشه آشنا میمونه.

- کدومش؟

- سلام.

- با ادب شدی.

آرنج کوبیدم به سینه محکمی که به پشتم چسبیده بود.

- نگفتی... کدومش؟

- بی خیال ، نمی صرفه ، پارچشو بنخرم ، آهو برام عین خودشو درمیاره.

اخماش رو دیدم و من پونزده فروردین از خونه این مرد باید اسباب کشی کنم.

به زور اون شلوار رو پرو کردم و انگار بهم می اومد که تیام جلوی اتاق پرو با  
همکاری پسرش سری تکون داد و رو به فروشنده گفت : همینو می خریم.

برای صیام لباس خریدن یعنی خود خود درددرسر.

با تشر باباش که مجبور شد بره اتاق پرو خندیدم و تیام حرصی گفت : پرروش  
کردی دیگه.

گوشیم زنگ خورد و قبل من نگاه اون روی شماه افتاد.

سالار بود و من دقیقا چند روزه که از دوستانم خبر ندارم؟

- سلام بی معرفت.

- سلام خوشگل داداش.

- چه خبر؟

- خبر اینکه فردا صبح من و بهزاد و آهو جونم و سارا خانوم راهی کیشیم.

لبخند رو لبم ماسید و انگار من توی برنامه ی رفقای همه سالای زندگیم هم  
جایی ندارم.

فدای سرشون.

بغض پس زدم و گفتم: به سلامتی، خوش بگذره.

- به تو که بیشتر خوش میگذره، ترکیه و دعوت عمه خانمتون اینا.

و انگار سالارم هم خبر نداره که این تن به مدد جمشید خان راهی خونه عمش  
بشو نیست.

الکی خندیدم و نه نفی کردم حرفشو و نه تایید.

- آمین ماها دوازدهم تهرونیم، باید برم، مریض دارم... راستی خیلی دوست  
دارم، خداحافظ.

- به سلامت.

گوشیو قطع ردم و میدونستم که ردپای غم هنوز هم روی چشمام سایه داره.

تیام اندک اخمی قاطی استیل صورتش کرد و گفت: چی شده؟ سالار چی کارت داشت؟

- هیچی، دارن میرن کیش.

- خب تو هم میری پیش مامانت.

تلخ خندی زد و تلخیش تمام کامم رو گرفت.

صیام که با ادای مدلای فشن تی وی از اتاق پرزد بیرون و دکمه هاش بالا پایین شده بود به خنده افتادم و من جای همه تلخی هام صیامم رو دارم، بی خیال اینکه آدمای این شهر هیچ وقت آمین برایشون مهم نیست.

شب خوبی بود، کنار صیام و تیام عالی بود.

وقتی که تو مرسدس بنز کلاس ای تیام ساندویچ بندری خوردیم و صیام ذوق کرد عالی بود.

وقتی که میون خواب صیام از ماشین بیرون زدیم و رو نیمکتای کنار خیابون  
لبو خوردیم و هوای اسفند رو نفس کشیدیم عالی بود.

وقتی که تیام تنها تا پونزده فروردین سهم من و تنها برای من بود عالی بود.

با من قدم بزنی حالا که با منی ، حالا که بازیم حالا که سهمی

دستم روی دست مردونش رفت و دست اون انگشتم رو سفت فشرد و من  
غرق مرونه های مرد کنارم شدم.

دست منو بگیر کنار من بشین ، من عاشق توام حال منو ببین

- حس میکنم یه اتفاقی تو راهه ، من به این همه آرامش عادت ندارم آمین.

از دلهره نگو از خستگی برم ، بی تو میشینم و روزا رو میشمرم

سر به شونه مرد این روزام تکیه دادم و این مرد چرا تا این حد به تمام منیت من  
نفوذ کرده؟

تنهام دیگه نذار تو با منی هنوز ، عطر تو با منه فردا داره به ما لبخند میزنه

من کنار دغدغه های کل زندگیم ندیدن این دو مرد هم خون نفوذ کرده تو منیتم  
رو کجا جا بدم؟

بی تو برای من فردا پر از غمه ، بی تو هوا پسه ، دنیا جهنمه

دل به دریا زدم و خواستم بگم اون اتفاق قریب به وقوع پونزده فروردین رو.

- پیام...قراره...

نگاه اون خیره ماشین شد وگفت : یا خدا ، دوباره این شمر بیدار شد.

به صیامی که از پشت شیشه برامون شکلک در می آرد لبخندی زدم و من  
حداقل تا پونزده فروردین برای خودم دارمشون.

- چی میخواستی بگی؟

تن روی صندلی کشیدم و گفتم : هیچی.

و این هیچی قراره تو و بچت رو از من بگیره.

صیام - کجا رفته بودین؟

تیام - به شما ربطی نداره ، شما بگیر بخواب.

صیام- من هم با شما حرف نزدم ، با مامانم حرف زدم.

تیام - شیطونه میگه...

- شیطونه غلط میکنه ، شما هم آقا صیام بگیر بخواب و با بابات هم درست حرف بزن ، فردا صبح خاله میخواد خونه رو گردگیری کنه نمیخوای کمک خاله کنی؟

وقتی خوابید نگاه من روی صورت تیام برگشت و این حس نوپای این دل کاش هیچ وقت سرپا نشه و کاش یادش بیاد که این مرد کم آزار نداده تنش رو .

- چرا از سر شب تا حالا پکری؟

- مهمه؟



- د اگه من بتونم این کلامه رو از زبون تو بکشم بیرون که کولاک کردم  
...کمرت بهتره؟

- بهتره.

- چته؟

- یه زمانی بود که هیچیم واست مهم نبود.

- اون زمونا تموم شده.

- تو هم دلت واسم سوخته؟ مته مامان؟ مته آهو و سارا؟ مته وثوق؟ مته  
سالار؟ تو هم دلت سوخته واسم؟ هیچکس منو واسه خودم نخواست، همه  
دلشون سوخت تا منو خواستن، تو هم همینجوری دلت سوخته؟ اشکال نداره  
، من عادت کردم.

روی پل وایساده بودیم و من خیره تاریکی شب و کورسوهای رنگارنگ بودم و  
تیام...

د ستش روی دستم رفت و من داغ تر شدم، بیشتر از همه این دوشب داغ تر  
شدم.

- غلط میکنه اونیکه دلش واسه تو بسوزه ، کی اصلا میتونه به خودش اجازه بده که دلش واسه تو بسوزه؟

- میسوزه ، همه دلشون واسه من میسوزه ، چون سربارم ، واسه بابا سربارم ، واسه خواهرم سربارم ، واسه مامان فرشته سربارم ، واسه تو... واسه تو هم سربارم... ولی یه روز میرسه که من دیگه سربار هیشکی نمیشم ، میرم ، یه روزی میرم ، میرم واسه خودم زندگی میکنم ، من مامانو خیلی دوست دارم ولی اونم حق زندگی داره ، تو هم حق زندگی داری ، تا کی من مفت تو خونت بخورم ، مفت...

انگشتاش به لبام چسبیده و اون بغض از سر شب چسبیده به گلوم اشک شد و ریخت...

کاش خدای من این همه بغضو از من میگرفت.

\*\*\*\*\*

عصبی موهای افتاده تو پیشونیم رو کشیدم و غر زدم به جون این آخر سال و این همه کار ریخته سرم و تیامی که صبح تاحالا شاید برای بار هزارم پشت تلفنش داد زده بود و کل پرسنلش رو زیر سوال برده بود.

تلفن به دست جلوی من قدم رو میرفت و من عید رو باید تنها باشم.

اون فردا شب راهی اصفهان و و ثوق فردا صبح راهی شیراز.

عصبی هستم بابت این تنهایی هنوز نرسیده.

من از خونه بزرگ تیام میترسم.

من از تنهایی و شب و تاریکی میترسم.

عصبی تن کوبید به کاناپه اتاقش و من غریدم که...

- چرا اینقدر داد میزنی؟

- تو چته امروز؟

- خسته شدم ، ساعت نه شبه .

گردنش به آنی چرخید طرف ساعت و گفت : جمع کن بریم ، فردا خودم به سر میزنم راست و ریشش میکنم.

تو ماشین که نشستیم گفت : کی میری پیش عمه؟

- فردا بعد از ظهر بلیط دارم.

دروغم گلو میسوزونه.

- بیا این کلیدو داشته باش ، اگه یه دفعه زودتر از ما رسیدی تهرون آواره نشی.

و این مرد هم فهمیده من آواره این شهرم ، من خونه ای برای امنیت داشتن ندارم و تازه داشتم حس میکردم که عمارت تیمام ملکان میتونه کمی امنیت ببخشه به این تنی که این روزا داره به باور بی کسی میرسه.

- مرسی.

- خوبی آمین ؟ یا مته دیشب دلت پره؟

الکی خندی زدم تا خیالش از بابت آدم ترحم برانگیز زندگیش راحت بشه.

\*\*\*\*\*

کوله خالی از وسیله کنار پام بود و کلید عمارت توی جیب شلوار جینم.

روی دو زانو نشستم و دست بردم و صیامم رو به تن کشیدم و نفس کشیدم  
عطر تنی رو که قراره چند روزی ازش دور باشم.

صیام - من میخوام با تو پیام ، من نمیخوام برم.

- مامان تهمینه دلش واست تنگ شده ، بابا فریدون هم دلش میخواد تورو  
ببینه ، اون وقت دلت میاد نری؟

صیام مردد شد و نگاش دو دوزد برای من و من باز به تن کشیدم همه وجود  
وجودم رو.

تیام - خودتو لوس نکن بچه ، داره دیرت میشه آمین ، زود باش.

گاهی میشد به این حس رسید که چقدر تیام رو کچل کنیم خوشگل میشه.

چشم غره ای به اون استیل ایستادن زدم و و کوله روی دوش انداختم و گفتم :  
خب دیگه من برم.

صیام - خوش بگذره.

بینش رو کشیدم و دلم برای پسرکم حتما تنگ میشه.

سری برای تیام تکون دادم و قدمی عقب گذاشتم که دستم کشیده شد و میون  
حجم دستای تیام کشیده شدم.

صداش کنار گوشم شنیده شد که...

تیام - اینقدر خشک خدا حافظی کردن بهم نمی چسبه.

صیام - مامان دیرت شده آ.

شونه های تیام لرزید ، شونه های من لرزید و پسرکم کمی غیرت داره.

از خونه که بیرون زدم به مدد بهونه آژانس ، دلم گرفت.

بین خیابونای شلوغ قدم میزدم ، ساعت هشت پرواز داشتن و من باید تا ساعت هشت وقت میگذروندم.

زنگ گوشیم یادم آورد اونقدرها هم بی کس نیستم.

شماره جمشیدخان بود و پوز خند من به مردی بود که حتی نداشت عید رو خوش بگذروندم.

- سلام ، پیشاپیش عیدتون مبارک.

- سلام ، کجایی؟

- یه جایی زیر آسمون خدا ، شما کی رسیدین؟

- دو ساعت پیش ، تنهایی؟

- تنهام ، مثل همیشه.

- آمین ، من...

- خوش باشین جمه شیدخان ، من مامانمو خیلی دوست دارم ، دوست دارم شاد بینمش.

- صدات انگار میلرزه.

- من باید برم ، عید خوبی داشته باشین.

قطع کردم و تنه آدمهایی که خلاف جهت می اومدن رو به جون میخریدم.

نگاهم به پیاده رو بود و آدم هایی که امشب شاید هیچکدوم تنها نبودن.

تمرین مرگ میکنم تو گود این پیاده رو

دلم لرزید و بغض خط کشید به دیواره نازک شده گلوم.

دارم به داشتن یه زخم تو سینه عادت میکنم

امشب تنهام و امشب هیچکس با من نیست ، هم پای تنهایی های من نیست ، امشب سال تحویل میشه و من تنهام.



دارم شبامو با تن یه مرده قسمت میکنم

کم کم که ساعت نه شد و تن من از لای در آهنی عمارت تیام گذشت دلم  
بیشتر لرزید.

دوئیدم، از میون باغی که میترسوندم دوئیم، از میون درختایی که جای قشنگی  
وحشت میندازن به این دل از سر شب لرزیده دوئیدم.

ترسیدم، با دست لرزون در باز کردم و ولوم تلویزیون رو بالا بردم و روی  
کاناپه جلوی تلویزیون تو خودم جمع شدم و پالتو رو تن ترسیدم کشیدم و  
حالا میمرد این تیام خان ملکان تو یه آپارتمان زندگی کنه؟

گرسنه بودم و دلم سبزی پلو ماهی شب عید میخواست.

به هفت سین بدون استفاده ای که خاله واسه برکتش روی میز جلوی تلویزیون  
چیده بود نگاه میکردم و چشمام سنگین میشد و تنم بیشتر از ترس در هم  
فشرده میشد.

صدایی می اومد.

صدای یکی که اسمم رو صدا میزد.

صدای داد های یکی.

سردم بود.

میترسیدم.

شب عید بود و چشمای من غرق خواب.

صدای داد نزدیک میشد و من میخواستم که ریموتی داشتم و صدایش رو خفه  
میکردم.

تو ثانیه ای چشم باز کردم و دست روی گوشام گذاشتم و جیغ های هیستریکم  
تو خونه انعکاس پیدا کرد.

دستی روی دستام اومده بود و من باز هم جیغ میکشیدم.

و همون دستا بود که دستای چسبیده به گوشم رو کنار زد و من شنیدم صدایی  
رو که دقیقا تو این لحظه محتاج شنیدنش بودم.

- چته آمینم؟ بسه آمین ، منم...دِ لا مصب منم ، آمین یه دقیقه منو نیگا ، دِ  
تیامت به فدات نگام کن.

سر به سینش کوبیدم و هق زدم و من محتاج عطر کاپتان بلک ساطع از تنشم.

دستش موهام رو چنگ میزد و من هق میزدم.

لبه‌اش شقیقه هام رو ب\*و\*سه میزد و من هق میزدم.

دستش کمرم رو ن\*و\*ا\*ز\*ش میکرد و من هق میزدم.

صداش میلرزید و من هق میزدم.

- بسه آمین ، گریه نکن دیگه ، نگاه کن هیچی نیست.

اون حرف میزد و من تو پونزده سالگی هام شناور میشدم.

اون حرف میزد و من دستتایی رو حس میکردم که تنم رو از روی زمین بلند  
میکرد.

اون حرف میزد و من آخرین تقلا هام رو میون اون آ\*غ\*و\*ش کشیف حس  
میکردم.

اون حرف میزد و من صدای دادی رو میشنیدم که اسمم رو صدا میزد.

اون حرف میزد و من چقدر محتاج حرف هاش بودم.

سر کندم از تن پر از عطر کاپتان بلک مردم و خیره شدم به جنگلی که شفاف  
تر از هر لحظه خیرم بود.

- خوبی؟

سری تکنون دادم و پیشونیم به شونش چسبید.

- ترسیدم.

دستاش قاب صورتم شد و من هنوز هم گرگرفته اون ب\*و\*سه های خورده به  
شقیقم بودم.

- چرا نگفتی؟

و این بود مقدمه ی طغیانش .

- آخه دختره ی...نباید بگی؟ به من نباید بگی؟ من به درک ، به اون مامان بیچاره که از سر شب تا حالا داره سر دنیا دق میکنه نباید بگی؟ نباید به اون بابای بی خیالت بگی؟ نباید به اون رفیقات بگی؟ د، دختره ی خیره سر چیو میخواستی ثابت کنی؟ آزار خودتو دوست داری یه ندا به من بده از پشت بوم شرکتت پرتت کنم پایین یه جماعتی راحت شن.

چونم لرزید از آخرین جملش ، زهر کرد شیرینی اون همه نگرانی رو این آخرین جملش.

- بغض نکن...حرف حساب میزنم بغض نکن...دِ با تو اما...چونت لرزید نلرزید.

دستش بند چونم شد و من نگاه بالا کشوندم تا اون همه سبزی و دلم هری پایین ریخت از این همه مهربونی نگاش.

- میدونی چند نفر الان دره در دنبالتن؟ دِ لامروت مامانت چه گ\*ن\*ا\*هی کرده که باید از نگرانی تادم مرگ بره و برگرده.

نگام نگرون شد و بعد از اون همه خشونت صداس ته لبخندی لبهاس رو از هم باز کرد.

- خوبه ، حالش خوبه ، چراغای روشن خونه رو دیدم خبرش کردم.

زبونم تو دهن چرخید بعد از این همه حرف شنفتن و گفتم : تو اینجا چی کار میکنی؟

پوف بلندش رو شنیدم و نگام افتاد به صیامی که توقاب در ترسیده و خواب زده نگامون میکرد.

دست از هم باز کردم و به ثانیه ای نفس هر لحظم تو ب\*غ\*لم نیمه خواب شد و صداس خواب آلوده به سمع گوشمون رسید...

- مگه ما نباید بریم خونه مامان تهمنه؟

تیام روی کاناپه تک نفره کنارم پخش شد و گفت : دیگه نه.

با ریموت تلویزیون رو روشن کردم و اشکام رو کنار زدم و الان آخرین دقایق ساله و من با این تیپ مکش مرگ مابچه خواب آلودم رو ب\*غ\*لم زدم و مردی

کنارم نشسته که چشماش بابت خستگی بسته است و این مرد چرا تا این حد  
شده دغدغه این روزهای من؟

دستش روی دستم نشست و من غرق حضورش شدم و دعای تحویل سال رو  
زیر لب زمزمه کردم.

من کنار این دو مرد کوچیک و بزرگ زندگیم ته خوشبختی و عدم بی کسی رو  
حس میکنم و خدا برای من نگهشون میداره یا فقط ته مهلتم پونزدهم  
فروردینه؟

- سال نو مبارک.

چشماش باز شد و من خیره اون همه سبزی شدم و اون صورت جلو کشید  
و من ثانیه های بعدی رو به تفکر درباره ی داغی روی گونم میگذروندم.

- سال نو شما هم مبارک خانوم شجاع.

طعنه زد و من اخم کردم و اون خندید و انگار اولین خنده امشیش بود این  
خنده.

- چطور فهمیدی تنهام؟

- تو چطور فکر کردی همیشه این همه آدمو با هم پیچوند؟

- به سادگی آب خوردن.

- چرا جواب تلفن نمیدی؟

- گوشیم خرابه ، صدا زنگش درنمیاد ، همش رو سایلنته.

- اونقدر ندارم تو نظرت که نتونم واسه زخم یه گوشی درست درمون بخرم؟

و من هنوز هم درگیر اون زخم وسط جملش بودم.

دست منو بگیر ، کنار من بشین ، من عاشق توام ، حال منو ببین

- آره آمین؟

- من عادت نکردم مشکلاتمو دیگران حل کنن.

- من دیگرانم؟



نگاش کردم و این مرد انگار این روزها خودی تر از خودم به من.

از دلهره نگو، از خستگی پرم، بی تو میشنم و روزا رو میشمرم

- نگفتی، چطور فهمیدی تهرونم؟

- خوب میپچونی فسقله.

از اون فسقله ته جملش هم خوشم میاد...روح نوازی بلده انگار این مرد خسته کنار دستم.

بی تو برای من فردا پر از غمه، بی تو هوا پسه، دنیا جهنمه

صیام تو ب\*غ\*لم جم میخورد و من هنوز هم تشنه خواب بودم.

- بلند شو دیگه مامان، عیدها.

- صیام، جون مامان یه ساعت دیگه بخوابم.

دست دور تنش انداختم و گفتم: تو هم بخواب.

صدای خنده ای او مد و من یک چشمم رو نیمه باز کردم و به مرد به خاطر من از اصفهان تا اینجا کوبیده و او مد رو نگاه کردم.

- خنده داره؟ من خوابم میاد.

تیام - لوست کردن.

صیام - آره آره.

تیام - تو برو سر میز صبحونه منم مامانتو میارم برات.

صیام از در بیرون زد و من پتو تا زیر گردن بالا کشیدم و نالیدم که...

- جون صیام بذار بخوابم.

لبه تخت نشست و من طرح لبخندش رو میدیدم.

- بلند شو، و سیله هاتو جمع و جور کن حداقل بریم یه جا به این بچه خوش بگذره.

کمی نگاهش کردم و بی ربط گفتم : چرا برگشتی؟

- بابام هیچ وقت بی غیرتی یادم نداد.

- یه مرد واسه کسایی غیرت خرج میکنه که مهمن.

دستش میون موهام رفت و صورتش روی صورتم خم شد و نفساش گرم کرد  
گونه های بی رنگم رو.

- اونقدر مهمی که به خاطرت اگه اون سر دنیا هم باشم خودمو بهت میرسونم  
، اصفهان تا تهرون که راهی نیست.

دلم داغ میشد ، نبض میگرفت، دق میکرد...

دق میکرد بابت اون پونزدهم فروردین نحس این روزهام.

دستش روی گونم نشست و من لبخند زدم و اون بعد از یک خیرگی چند ثانیه  
ای گفت : بریم صبحونه ، دیر راه بیفتیم بیشتر تو ترافیک جاده چالوس می  
مونیم.

- حالا چرا شمال؟

- چرا شمال نه؟

- تو اونجا منورزی.

- من تو این خونه هم تو روزم ، دو شب به اجبار با تو عشق بازی کردم ولی دیگه تکرار نشد ، دیگه تکرار نمیشه آمین ، دیشب که به بابا خبر دادم واسه خاطر تو برگشتم برام خندید ، آمین بابام خیلی دوست داره ، تو براش اون دختری هستی که هیچ وقت نتونست داشته باشه.

- منم دو سه شون دارم ، من به همه آدمای خاندان ملکان مدیونم ، بابت مامان فرشته مدیونم ، بابت دختر عزیز کرده ای که واسه خاطر من از همه آیندش گذشت مدیونم.

- تو به هیچکس مدیون نیستی ، این آدمای زندگی توان که بهت مدیونن ، بابات ، مامانت ، من...حتی آیلین.

و تو میدونی که همین آیلین پونزده فروردین برمیگرده؟

- یه دوش بگیرم او مدم.

- فقط سریع ، باید زود راه بیفتیم.

لبخند پر استرسی زدم و من فقط پونزده روز برای با اون بودن وقت دارم.

از حمامم که زدم بیرون و کنار صیام مشغول صبحونه خوردن شدم و تیام  
حرصی شد بابت اون موهای هنوز نمदार طعم خوب خانواده داشتن زیر  
دندونم رفت.

صیام - اونجا بریم شنا هم میکنیم؟

تیام - معلوم نیست ، هوا خوب بود شاید بذارم.

لبخندی به این پدرانه های جدید زدم و دل دادم بابت این پدرانه هایی که هیچ  
وقت خرجم نشد.

تیام - شما کجایی؟

- همین جا.

تیام - یه زنگ به عمه بزن ، دلش صداتو میخواد.

- باشه.

تیام - چرا نرفتی؟

- یه فرصت دادم ، به جمشیدخان ، به مامانم ، به خودم.

تیام - شک دارم ، آخه خودت همیشه آخرین نفری.

- من باید به تنهایی عادت کنم.

تیام - دقیقا واسه چی؟

- واسه رفتن از این خونه.

تیام - فعلا که هستی.

- من برم به مامان زنگ بزنم.

دلم پیچ خورده اون همه توجه بود و نفسم از این حس های لعنتی تا حالا به  
تجربم نرسیده بالا نمی اومد.

صدای مامان و غرهاش که توگوشی پیچید خندیدم.

- من تو رو ببینم کشتت آمین ، تو نمیگی من دق میکنم اگه بفهمم تنهایی ،  
آمینم من مادرم ، درکم کن.

- تو مادر نیستی... فرشته ای ، عمری ، جونی ، عشقی... بیشتر از همه واسه  
جمشیدخان عشقی.

- بحثو به جاده خاکی نکشون آمین.

- عشق این همه سالت جاده خاکی نیست ، مامانم .... تو لیاقت خوشبختیو  
داری.

- من وقتی خوشبختم که تو خوشبخت باشی.

- من الان خوشبختم.

و دقیقا الآن خوشبختم ، الآنی که دو مرد کوچک و بزرگ زندگیم صبحونه میخورن و حرف میزنن و من از وجودشون لذت میبرم.

- چرا نگفتی تنهایی؟

- حالا که دیگه نیستم قربونت برم.

- بی خبرم نذار از خودت ، باشه آمینم؟

- باشه قربونت برم ، آرمانو از طرف من بب\*و\*س ، به عمه هم بگو دلم واسش تنگ شده.

- به بابات چی بگم؟

- اون نیازی به تبریک عید من نداره ، من دیگه باید برم مامان ، دوست دارم ، عید خوبی داشته باشی.

- مواظب خودت باش.

خداحافظی کردم و دل من این روزها کمی مامان میخواود.



به لیست پیام های دریافتیم نگاه کردم و اولین پیامش لبخند نشوند رو لبم.

- دقیقا کدوم گوری هستی؟

سالار بود دیگه... سالار بود و دهن بی چاک و بستش و من عجیب دلم سالار  
و دیوونه بازپاش و سر به سر آهو گذاشتنش رو هم میخواست.

تیام - نیم ساعت دیگه حرکت میکنیم زود باش آمین.

- به سالار خبر ندادی؟

تیام - خیر نداده بودم که سخته کرده بود ، یه زنگ بهش بزن ، از دستت شکاره.

خندیدم و راهی اتاقم شدم و شماره سالار رو گرفتم و صدای دادش تو گوشه  
پیچید و من غش غش خندیدم.

- دختری بی شعور من که تو رو بینم کشته... نخند ، دِ عفریته  
نخند... کدوم گوری هستی تو؟

- فرصت بدی حرف میزنم.

- میخوام حناق بگیری جماعتی از دستت راحت شن ، آخه آدم حسابی من  
انقدر غریبه ام که نباید بدونم خواهرم تنهاست ؟ دستم کج بود یا بی پول بودم  
که خرج مسافرتتو بدم؟

- حرف هر چی باشه حرف پول نیست سالار.

- حرف همون هرچیو بگو بدونم غریبه بودنم از کی شروع شده؟

- دردت تو جونم ، نقل این حرفا نیست ، تنهایی میخواستم.

- بیخود کردی ، آخه دختره ی نفهم من بی غیرتم؟

- سالار حرص بیخود نخور و به سفرت برس...راستی عیدت مبارک.

- پیام پیشته؟

- داریم میریم شمال.

- مهربون شده پسردایی ما انگاری ، خب باید خر باشه اونکه با آمین خانوم ما  
پیره وگلوخ پیش آمین خانوم ما گیر نکنه.

- برو دیگه وقت ندارم.

- آمین؟

- جونم؟

- دوست دارم ، مواظب خودت باش.

- هستم .

قطع کردم و هرچی اومدم دستم رو چپوندم تو ساکم و کوله به دوش و ساک  
به دست از اتاق زدم بیرون و تولکسوز تیام نشستم و خیره به نیمرخش گفتم :  
با سالار حرف زدم.

یه وری خند معروفش رو زد و با ریموت در رو بست و گفت : عصبی بود؟

- اووووف ، عصبی واسه یه لحظه.

کمی سکوت شد و باز تیام گفت : به بابات هم نگفته بودی تهرون تنهایی؟

-من عادت ندادم گزارش عملکرد به کسی بدم.

- عادت میکنی.

تا پونزده فروردین عادت کنم؟ به چی؟ به آقا بالاسر داشتن؟ به نگرانی های تو؟ به عذاب وجدانت؟ صرف نمیکنه شوهر خواهر آینده... صرف نمیکنه.

صیام - عمو وثوق اینا هم بگو بیان بابا.

تیام - نمیان... صیام درست بشین.

هنوز هم لوس کردن بچه بلد نبود این مرد برای من این روزها عجیب خودی شده.

عینک دودی پلیسش که روی جنگل نگاش قد علم کرد خیره شدم به خیابونای بهارزده تهرون و دود و غبار کم تر شدش ، تهرون تو عید نوزوز انگار تازه نفس کشیدن یادش میفته.

- یه سوال میپرسم خوش دارم جوابت راست و حسینی باشه.

نگاه دوختم به نیمرخش و اون گفت: تو از چی وحشت داری؟ از چی اینجور  
میترسی؟

- آد ما از خاطره هاشون میترسن، یکی از یه فیلم میترسه، یکی از  
تاریکی...یکی...

تیام - اون یکی تو چیه؟

- خودم هم دقیق ازش خبر ندارم...ولی ترس از تاریکیم بابت اینه که یه روز  
وقتی هفت هشت سالم بود خانوم گل تو زیرزمین خونه حبسم کرد،  
ترسیدم...اون خاطره یکی از بدترین خاطره هامه.

- یکی از بدترین؟

- بابا بی خیال، من خاطره خوب خیلی بیشتر داشتم...یه روز با سارا بابا شو  
هل دادیم تو استخر یا چند سال پیش گوشی سالارو کش رفتیم و کل دوست  
دختراشو پر دادیم...یه بارم با آهو...

- آمین موضوعو نپیچون، من بدم میاد یکی خر فرضم کنه.

- مگه من خر فرضت کردم؟

صیام - کی خره؟

از این یهویی خودشو جلو کشیدن خندیدم و تیام بابت عدم جوابم حرصی شد و دست به پخش برد .

صیام سر تو گوشم برد و گفت : همیشه ی همیشه پیشم میمونی؟

- همیشه قربونت برم.

صیام - چرا؟

- چراش مهم نیست ، مهم اینه که من همیشه به یادتم و تو تو قلبمی و تا جاییکه بتونم میام بهت سر میزنم.

صیام - مامانا باید همیشه پیش بچه هاشون باشن ، مگه نه؟

- قربونت برم من همیشه دوست دارم.

صیام - من میخوام پیشم باشی.

تیام - چی میگین شما دو تا؟

صیام - بابا به مامان بگو هیچ وقت از پیشمون نره.

تیام - مگه قراره بره؟

و نگاهش توی چشمام نشست و این بغض پونزده فروردین دق میده این تن رو.

میشه چشمتو به من قرض بدی؟ جای هردومون میخوام گریه کنم

عینک رو روی موهام فیکس کردم و دست به یخچال فروشگاه بردم تا اون دلستر استوایی چشمک زن رو بردارم که دستی زودتر دلستر رو چنگ زد و من حرص زدم بابت آخرین دونه مونده تو این یخچال.

نگاه به موهای فشش انداختم و ندیده میتونستم میزان پایین بودن اون شلوار جین کوفتیش رو تخمین بزنم.

ابرویی بالا انداخت و هیزی کرد و من از این همه خیرگیش حالم به هم خورد.

عقب گرد کردم که گفت: بودیم در خدمتت خوشگله.

دستی کمرم رو چنگ زد و من این بوی کاپتان بلک قاطی عطر تلخ بی نظیر  
مرد این روزهام رو از صد فرسخی هم میتونم تشخیص بدم.

پسر که نگاهش به قد و بالای تیام افتاد ما ست کیسه کرد و عقبی رفت و تیام  
توپید که...

- خوش دارم یه بار دیگه بشنوم دوست داشتنی در خدمت کی باشی.

پسر اومد چیزی بگه که یقش میون مشتای تیام گم شد و من به خودم تکونی  
دادم و بی خیال این همه شیرینی ریخته به کامم بابت غیرت خرج شده برام  
شدم و دست روی بازوی تیام گذاشتم و گفتم: تیام...

- شما تو ماشین.

نگام به صیامی بود که تو درگاه فروشگاه با نیش باز در انتظار یه زد و خورد  
درست حسابی بود و من چطور این مرد رو از خر شیطان پیاده کنم؟



- تیام ولش کن.

تو اون شلوغی کسی به این خشونت آروم تیام توجهی نداشت و من از این همه بی خیالی ملت کفری میشدم.

- تیام جان ولش کن ، ارزششو نداره.

جان بسته به ته اسم مرد این روزام رو من چطور بلغور کردم خدا عالمه.

نگاه تیام روی من بود و من با اون همه مظلومیت ریخته به نگام ازش تمنا میکردم و خدا شاهده که فقط نگران تربیت صیامم بودم...میگم خدا شاهده  
...

هولی به تن لش موجود کریه المنظر روبروش داد و پسر کوبیده شد به تن یخچال و تیام باز دست انداخت دور اون کمر در انحصار خودش و قدم تند کرد طرف خروجی.

- مگه من به تو نمیگم برو تو ماشین؟

- چرا جو میگیرت تیام؟

نگاهی به قد و بالام انداخت و میدونستم الانه که هدفش میزان قد مانتوم باشه.

- خوشت میاد چپ و راست ملت بابت این نیم مثقال پارچه متلک مهمونت  
کنن؟

به صیامی که با اون خریدای تو ب\*غ\*لش طرفمون میدونید نگاهی کردم و بی  
خیال جواب این مرد زیادی متعصب این روزا شدم.

صیام - بابا بچرا نزدیش؟

- مگه آدم باید همه رو بزنه؟

تیام - آدمی که یه جو شعور نداره رو آره.

پوزخندی به طرز تفکرش زدم و دلم پوکید بابت عدم شعورم توی نگاه این  
مرد.

نگاهش چیزی شبیه ندامت فریاد میزد و من میدونستم که این قسم کلمات به  
گروه خونی مرد روبروم نمی خوره.

تن کشوندم روی صندلی و نگاه دوختم به جاده و تیام تن صدا پایین آورد و شیطنت قاطی صداس داد و گفت: حالا قهری شما؟... آمین خانوم؟... بابا حالا من یه چی از زبونم در رفت تو باید بجی بگیریش؟... من خوش ندارم وقتی با یکی حرف میزنم نگام نکنه... حالیه آمین خانوم؟

تندی به نگام دادم و پاس کردم تو زمین نگاه تیام و تیام خندید و مثلا میخواست با اون خنده لعنتی بهن ظر من فوق جذابش خرم کنه و این مرد دقیقا تو این لحظه کجای زندگی من ایستاده؟

صیام - مامانی با بابا قهری؟

تیام - صیام تو به مامانت یاد بده قهر کار بچه هاست.

صیام - پس توهم بچه ای بابا ، همش با من قهری.

لبخندم اومده تا روی لب های رژ خوردم رو خوردم و تیام گفت: خندت میاد بخند ، مردم بچه دارن ، ما هم بچه داریم.

سر عقب بردم و گونه صیامم رو محکم ب\* و\* سیدم و تیام زیر لب گفت: چه شانسی داره این بچه ما.

چشم و ابرویی او مدم و کمی سکوت شد و صیام نرم نرم خوابش برد و من  
خیره نیمرخ تیام گفتم : تیام ؟

- بگو.

از پشت اون عینک دودیش چشماش رو نمیدیدم و دلم جای بگو چیز دیگه ای  
میخواست انگار... چیزی شبیه جانم...

- چرا مامان فرشته رو اینقدر دوست داری؟

- خب اون تو بچگیم همیشه بود ، بعد هم رفت و من چون تقریبا پیش  
بابابزرگم بزرگ شدم خیلی به ندرت دیدمش ، سالار و سارا ارتباط بیشتری  
باهاش داشتن .

- اگه مامان بخواد ازدواج کنه...

- با کی؟

خسونت صداس آزارم میداد و من دوست دارم که مامانم طعم خوشبختیو  
بچشه.

- مثل با ج....

- تمومش کن ، مردی که یه بار پشت پا زده به احساس عمه من لیاقت عممو  
نداره.

- واسه هرکسی ممکنه پیش بیاد ، تو هم یه مردی...

- من هیچ وقت مثل بابای تو نمیشم.

- خیلی خود بزرگ بینی تیام.

- بابای تو ، تو زندگیش بد زمین خورد ، عمه من وظیفه نداره دست جمشید  
خانو بگیره.

- حتی اگه مامان دلش گیر باشه؟

- سکوتی کرد و من میدیدم که پشت اون سکوت کمی فکر در میونه.

- چرا پاشا تورو میشناسه؟

- نمیدونم ، این مغز لعنتی یاری نمیده ، من اونو تا حالا ندیدم ، ولی  
صداش...

- من از بابات میترسم ، این همه سکوتش نشونه خوبی نیست.

- جمشیدخان همیشه ساکته.

از پشت اون شیشه های رنگی چسبیده به نگاش نگام کرد و من جمشیدخانی  
رو میشناسم که مطمئنا بعد از این همه سال برای مامانم آرامش فراهم میکنه.

ویلای تیام وحشت داشت و من چقدر از بابت این همه تحقیر ریخته به جونم  
تو این ویلا متنفر بودم.

- حالا جا بهتر نیود ویلا بخری؟

تیام - زمینش موروثیه ، من فقط ساختمش.

- آخه هیچی این دور و بر نیست.

تیام - با ماشین تا شهر بیست دقیقه راهه ، چرا اینقدر نق میزنی؟

سر پایین انداختم و ساک به دست گرفتم که تیام از دستم کشید و من نگاهش کردم و اون گفت : من عصبانی بودم ، بابات منو دور زده بود.

- بی خیال ، مهم نیست ، من تو کدوم اتاق باید باشم؟

- فعلا دو تا اتاق بیشتر نداریم ، یادم رفت به سرایدار بگم کلیدای خونه رو بذاره ، فعلا مجبوریم به این دسته کلید قناعت کنیم.

- خب پس من و صیام...

- تختش یه نفره است.

- روزمین میخوابم.

- ترس ناخونکت نمیزنم.

و دستش بود که دور شونم حصار کشید و من به تبعیت از اون هیکل خوش استایل تو اتاقش وارد شدم و انگار اینجا هم دست کمی از اشرافیت خونه خودش نداره.

- من با صیام راحتم.

اخماش تو هم کشیده شد و منی که خواستم از کنارش بگذرم رو نگه داشت.

- بچه بازی درنیار آمین ، من و تو توی یه تخت با هم خوابیدیم و من فکر میکنم که بهت اطمینان داده باشم که تا خودت نخوای کاری بهت نداشته باشم.

خودم نخوام؟ یعنی شما پایه ای جناب ملکان؟ میشی شوهر خواهرم و پایه یه رابطه هاتی با خواهر زنت؟ کی میتونه تورو تفسیر کنه؟

از اتاق که زد بیرون ، اون مانتوی چسبیده به تنم رو درآوردم و راهی سرویس اتاقش شدم و بابا کلاس...

وان دونفره؟

و اون بیشتر پونزده فروردین سینه میخراشه انگار.

- میری حموم؟



نگاه گیجم روی اونی برگشت که بی خیال حضور من لباس از تن بیرون کشیده بود و با تبلتش مشغول لبه تخت نشسته بود.

ساعتی که از اون حموم پر از فکر گذشت تقه ای به در خورد و من شنیدم صدای مردی که تنها تا پونزده فروردین سهمم بود رو.

- خوبی آمین؟

- الان میام بیرون.

- مشکلی نی ، صیام بیدار شده عصرونه میخواد ، بیا دور هم باشیم.

با اون تاپ بیشتر از نافم ت\*ج\*ا\*و\*ز نکرده و اون شلوارک جین یک وجب و نیم بالای زانوم راهی آشپزخونه اون ویلای دراند شت شدم و تیام هیزی کرد و من دلم قنچ رفت و ابرو هام به اخم نشست.

صیام - چه خوشگل شدی مامانی.

نیش چاکوندم برای پسر نازم و تیام پس گردنی حواله نیمچه قد و بالایا بچش کرد و گفت : سرت به کیکت باشه.

صیام - مامانمه خب ، چقده تو و عمو و ثوق لوسین ، من هر بار خاله عاطی  
هم ب\* و \*س میکنم عمو اخمم میکنه.

تیام خندید و من خندیدم و صیامم مات خنده هامون موند.

رو بروی تیام نشستم و زانو تو سینه جمع کردم و پاهای سفیدم رو حتی خودم  
هم دوست دارم.

صیام - حالا تنهایی چیکار کنیم؟

تیام - میریم دریا ، پسر خوبی هم باشی یه شب میریم جنگل چادر میزنیم.

این محبتای قلمیه شده مختص عیده دیگه نه؟

صیام هورایی کشید و تیام باز گفت : عمو شهنام و خاله سها هم شاید چند  
روز دیگه بیان.

خوشی صیام تکمیل شد و رفت سر ایکس باکسی که قرق کرده بود ال ای دی  
توی نشیمن رو.

- انگار نگرانی.

آره ، خیلی نگرانم ، نگران پونزده فروردین در راه و تویی که این روزا اینقدر خوب شدی و ضربان قلم برات ریتمیک بالا پایین میره.

- نه ، کمی خسته ام.

باور نکرد و وقتی فنجون قهوه به دست از کنارم میگذشت من حس کردم موهایی رو که میون پنجه های اون شونه میشد و نفسایی رو که به گوشم میخورد .

- نمیخوای نگو ، دروغ هم نگو.

و اتمام حجتش ب\* و\* سی بود که به موهام چسبید و شیشه نازک احساسم باهش ترک برداشت.

میشه چشمتو به من قرض بدی ، جای هر دومون میخوام گریه کنم

دست تکیه گاه تن کرده بودم و تن عقب کشیده بودم و به صیامی که با تپه شنی که خودش لقب قلعه شنی بهش داده بودو درگیری بود نگاه میکردم.

حضور تیام کنارم حس شد و من خیره نیمرخش شدم و اون بال\*ذ\*ت پرسش  
رو نگاه کرد.

- میدونم که زیادی جذابم.

ابرویی بالا انداختم بابت این همه اعتماد به نفس و نگاه اون روی من برگشت  
و من جنگل سبز نگاهش رو این روزا عجیب دوست دارم.

- چیه؟ شک داری؟

- خیلی خودشیفته ای، میدونستی؟

- چرا نباشم؟ وقتی توی این سن صاحب یه دم و تشکیلات عظیمم و تونستم  
تو زندگیم هر چیزیه که خواستم به دست بیارم، چرا باید خودشیفته نباشم؟

- تو هر چیزی خواستی به دست آوردی الا آیلین.

و من دیدم چشمهایی رو که روی چشمهام مکث کرد.

- چرا دست از سر این بحث تکراری برنمی داری؟

- تکراری؟... جالبه ، مشکل زندگی من هم دقیقا همین کلمه است ، آدمای تکراری ، فکرای تکراری ، عشقای تکراری... خسته شدم از این تکرار تيام .

- فکر میکردم با من بهت خوش میگذره.

و لعنت به این جمله ای که سرپاش حقیقته.

الکی خندی زدم و اون دست دور شونم انداخت و این من بودم که سر به بازوش تکیه دادم و این اون بود که سر روی سرم گذاشت.

- بهت خوش میگذره؟ میخواستم عید بهت خوش بگذره ، فکر میکردم با عمه ای ، تو هر وقت با عمه ای بهت خوش میگذره ، حالا چی ؟ حالا که با من و صیامی هم بهت خوش میگذره؟

- من با صیام همیشه بهم خوش میگذره؟

- فقط با صیام؟

خیره نگاه دلخوری شدم که چندماه پیش عمرا تصور این مدلش رو داشتم.

- بهم چه قولی میدی؟

- چه قولی؟

لحنش هنوز هم دلخور بود و من نمیخواستم که مرد چشم رنگی زندگی تا به این حد دلخور باشه.

- هیچ وقت صیامو از من نگیر ، من با اینکه گاهی گذاری هم ببینمش خوشم.

- آمین زهر نکن ، این عیدو به دهن خودم و خودت زهر نکن ، باشه؟

کمی مکث قاطی فضای بینمون دادم و بعد گفتم : بریم آب بازی؟

یه وری خند معروفش رو اون لبای لعنتی گوشتیش نقش بست و گفت : دیوونه ، هوا سرده.

از جا بلند شدم و قدم میون آب گذاشتم و دلم از اون همه داغ دلی پونزده فروردین جز زد.

میشه چشمتو به من قرض بدی؟ جای هردومون میخوام گریه کنم

مشت آبی که به صورتم ریخت نگاه کشیدم به اون مرد تیشرت پوش و خندیدم  
و با مشت آب جوابش رو دادم.

خیس میشدم و خیس میشد و صیام میخندید و مشتای کوچیکش رو پر از آب  
میکرد و من از این همه ذوقش میخندیدم.

تیام - صیام بدو برو تو خونه ، داره بارون میاد.

صیام دوئید و میدونستم که نیم مثقال قد و بالا دار من از سرما داره قندیل می  
بنده.

نگام به راه رفته صیام بود که دستایی زیر سینم به هم پیچید و من کوبیده شدم  
به تنی که با اون همه آب بازی هم داغ داغ بود.

چونش که روی شونم نشست داغ تر شدم و دستای لعنتی من روی دستاش  
نشست و لبای اون گوشم رو بازی گرفت و چشمای من خودکار بسته شد و  
این مرد با من چه میکنه؟

- سردمه.

و این تنها حرفی بود که برای خنثی کردن اون همه اشعه ریخته به قلبم تونستم  
به زبون بیارم و این مرد این روزای من با من چه میکنه؟

- عطر تنت محشره آمین.

کمی حس دادم به این تن داغ تا رها کنه این تن به خلسه رفته رو از اون همه  
گرما.

تقلام راهی به جایی نبرد و دلم بیشتر گیر کرد میون اون حرارت تن و بوی  
کاپتان بلکی که هر لحظه بیشتر تو وجودم میرفت.

- واسه چی وول میخوری؟ تا من نخوام نمیتونی از اینجا خلاص شی.

خلاص و این مرد خلاصی رو دقیقا چی معنی میکنه؟

تنهام دیگه نذار ، تو بامنی هنوز ، عطر تو با منه ، فردا داره به ما لبخند میزنه

دستی زانو هام رو از زمین کند و دستای من از خدا خواسته گرد گردن مرد این  
روزهام چرخ خورد و نگاه ماتم به نگاه خندیدش گره خورد.



- فکر میکردم بیشتر از اینا وزن داشته باشی.

- بر اساس تجربه اون دوشب میتونم بگم که عوض من تو یه غول تشن به تمام معنایی که مثل دستگاه کموانت همچین سر و ته آدمویکی میکنی.

خنیدید و سر تو صورتم آورد و من تشنه حتی شده یه ب\* و\* سه ی روی گونم بودم.

- بچه پررویی دیگه.

- اختیار دارین جناب ، ما انگشت کوچیکه شما هم نمیشیم.

خنیدید و من خنده هاش رو هم دوست دارم.

کمی بعد که جلوی در ورودی سالن زمینم گذاشت و جایی نزدیک لبم رو سریع ب\* و\* سید و بی حرف از کنارم گذشت شبیه یه رویای آروم چرخ خوردم و دورش رو تند کردم و خندیدم و خندیدم و خندیدم و ان مرد حداقلش تا پونزده فروردین برای من.

بی تو برای من فردا پر از غمه ، بی تو هوا پسه ، دنیا جهمنمه

روی صندلی آشپزخانه نشسته موهای صیامم رو خشک میکردم و اون یه بند  
نق میزد که حالا شام چی داریم و من میدونستم که ته ته نقاش منتهی میشه به  
همون بندری دوست داشتی خودم و خودش.

تیام یه وری یه چارچوب در تکیه زد و من از حضورش گرم شدم و سرم بیشتر  
با موهای صیامم گرم شد.

تیام - صیام خان چرا همش دارن نق میزنن؟

صیام - من نق که نمیزنم ، دارم میگم شام بندری میخوام.

- میپزم برات.

صیام دست برد و لپ هام رو میون انگشتاش گیر انداخت و محبت خاله  
خرسه خرج این وامونده هایی که به مرحمتش عجیب کش اومده بودن کرد و  
فک من ناقص تر از اونیه که بود شد.

تیام - بچه ول کن صورتشو.

و من هیچ وقت فکرش رو هم نمیکردم فرشته نجاتم مردی باشه به نام تیام  
ملکان.

گونه هام رو مالیدم و تیام سر خم کرد تو صورتم و گفت : خوبی.

- پدر و پسر جفتتون خشنین.

- بخوای مهربون هم بلدیم بشیم.

و آیا مردها در برخورد با زن ها محوریت ذهنیشون به جز تخت خواب به جای  
دیگه ای هم ختم میشه یا نه؟

دستی به گونش زدم و اون هرهر خندید و من خودم رو با خرد کردن سوسیس  
هایی که قرار بود بندری بشن درگیر کردم.

تند و تند کار میکردم و اون خیره کارهام بود و من حرص میخوردم از این عدم  
تمرکزی که بیخ خرم رو چسبیده بود.

- تو چرا باید آشپزی بلد باشی؟

-من خانوم گل رو هیچ وقت نتونستم دوست داشته باشم ، به تبع این دست پختش هم دوست نداشتم ، اینه که توی یه دوره فشرده پیش مامان فوت و فن آشپزی رو یاد گرفتم ، کم کم هم که پام به خونه آهو باز شد و بعضی شبا پیشش موندم مجبور شدم بیشتر آشپزی کنم، حتی سارا هم تو این دوساله یه پا سرآشپز شده.

دست زیر چونش برد و من این استایلیش رو هم دوست داشتم.

- اولین روز که تو این ویلا دیدمت ، شوکه بودم ، عصبی بودم ، یه معامله رو بد خراب کرده بودم ، عین دیوونه ها افتادم به جونت ، بعدش هم که چند روزی غیبت زد ، وثوق رو مخم رفته بود ، رفتم سراغ بابات و بابات گفت هر وقت از همه جا دلگیری تو اون خونه وسط شهر میشه پیدات کرد ، وثوقو فرستادم دنبالت و باز اذیتت کردم ، من برای اولین بار تو زندگیم پشیمونم ، میتونی منو ببخشی؟

- من آدم کینه ای نیستم.

- تو اصلا آدم نیستی... تو خود خود فرشته ای.

و این جمله دلم رو تا دهنم آورد و من این حرف های این مرد رو هم این روزها خیلی دوست دارم.

خم شد روی میز و جایی نزدیک شقیقم رو ب\* و\* سید و امروز من سومین یا شاید هم چهارمین ب\* و\* سه زندگیم رو از مرد این روزام گرفتم.

خیلی دلم گیره ، خیلی دوست دارم ، دوست داشتت خوبه ، خیلی دوست دارم

نیم ساعت بعدی که دورهم پشت اون میز گرد دوست داشتنی وسط آشپزخونه نشسته بودیم و صیام دولپی غذاش رو میخورد و تیام مثل همیشه با دیسیپلین خاص خودش حس خوبی داشتم ، حسی شبیه دست بردن میون یه جوی پر آب و لمس خنکیش.

تیام لقمه به دست به منی که با غدام بازی بازی میکردم و عین دیوونه های خوددرگیر هی لبخند ژوکوند می اومدم واسه خودم نگاه کرد و گفت : چته تو ؟ همچین شیرین میزنی شما آیا چرا؟

لبخند مکش مرگ مایی به اون همه خودشیفتگی زدم و لقمه ای که میرفت تا به معده جناب ملکان برسه رو تو هوا قاپ زدم و گفتم : آدم شیرین بزنه ، فوضولی مردمونکنه.

نیمه لقمه ای که تو دهنم گاز زده میشد به مرحمت دندونهای تیام خان به کلکسیون معد شون پیوست و و من مات حرکتی موندم که این مرد از خودش درآورد.

ابرویی بالا انداخت و به صیامی که خیره خیره ما رو نگاه میکرد گفت ؟ چیه ؟ غذا تو بخور.

صیام - تو میخوای با مامان صحنه دار بشی ؟

تیام - چی ؟

صیام - خب مگه هر بار ایزل آياسانو ب\*و\*س میکنه خاله عاطی نميگه وای باز صحنه دار شد ، صیام چشاتو ببند ؟ خب تو نمیخواستی صحنه دارش کنی مگه ؟

لبهام کش می اومد و تیام قهقههههه میزد و صیام شوکه خنده پر غلظت باباجانش بود.

این آخرین حرف منه تو لحظه های دلهره ، نرو که تنهایی داره امون من رو  
میبره

صیام انگشت کنار شقیقش گردوند و اشاره ای به تیام زد و من باز هم خندیدم  
و اینبار دست تیام بود که پس گردن صیامم رو هدف گرفت و صیام هم کم  
کمک خندید و من فقط تا پونزده فروردین دارمشون.

تلفنم زنگ خورد و نشنیده میتونستم غرهای سارا رو از بریشم.

- سلام ، عیدت مبارک.

- کوفت و سلام ، همین الان یه بلیط میگیری میای کیش ، آخه تو واسه چی با  
اون پردایی وحشی من رفتی شمال؟ چه غلط...

گوشی به دست آهو رسید و اینبار نوبت آهو بود...

- این سارا با این عقل ناقصش یه بار حرف درست درمون زد ، همین که سارا  
گفت... میای کیش.

- چرا؟

- چون بهمون خوش بگذره.

- به من اینجا داره خوش میگذره ، به شما هم سالار جون و بهزاد خان نمیدارن  
که بد بگذره.

سارا جیغ زد و آهو داد کشید و من خندیدم و من فقط تا پونزده فروردین میتونم  
بخندم.

سارا - من که دستم به شما میرسه خانوم خوشگله.

گوشی از دستم بیرون کشیده شد و من دیدم که چطور نیش تیام خان کش اومد  
و چشمکش واسه من خرج شد.

تیام - کم فک بزن سارا ، همین کارا رو کردی این بهزاده تا حالا رغبتش نشده  
بهت پیشنهاد ازدواج بده.

جیغ سارا هوارفت و من ریز خندیدم و تیام باز گفت : من نمیدونم عمه فریال  
به این خوبی و خانومی چطور توئه به این سرتقی رو بار آورد.

تلفنم به مدد روی اسپیکر رفتن صدای سارا رو به گوشم میرسوند.



سارا - داداش نیچون شما ، به اجازه کی دست رفیق ما رو گرفتی بردی تو اون خراب شده؟

تیام - به شما ربطی داره خانوم کوچولو؟

سارا - من که تو رو می‌شنا سم ، تو می‌خوای اذیتش کنی ، می‌خوای عقده‌هایی که از آیلین داری سر آمین درآری ، ولی کور خوندی ، آمین بی کس نیست که تو هر بلایی خواستی سرش بیاری.

اخمای تیام درهم میشد و من میدونستم که سارا هنوز هم بابت زخم‌ام خواهرانه دلگیره.

تیام - تو دم از رفاقت نزن سارا ، من و آمین نیازی به محبت خاله خرسه نداریم ، آمین با من خوشه.

سارا - درد منم همینه دیگه ، آمین از اوناش نیست که یه مدت تا برگشتن خواهرش واسه تو بازیچه بشه ، حالته تیام که فقط نوزده سالشه؟

حرف راست که شاخ و دم دار نیست ، هست؟

داد تیام بالا رفت و من دیدم که چپید تو اون کتابخونه نفرین شده ای که من  
عجیب از نگاه کردن بهش بیزار بودم.

دست صیام دستم رو کشید و من چشمای داغ از اشکم رو بهش دوختم و اون  
گفت: چرا بابا داد زد؟

روبروش روی دوزانو نشستم و تنش رو به تن کشیدم و این داغ جدایی رو  
چطور تاب بیارم دلبندم؟

کار دلم به جا رسد ، کارد به استخوان رسد ، ناله کنم بگویدم ، دم مزن آن بیان  
مکن

\*\*\*\*\*

اخماش درهم بود و من زانو هام رو توی سینه جمع کردم و اون غر زد که...

- رو تخت هم میخوابیدی ، قرار نود بازیجت کنم.

و من مطمئنم که بازیچه گفتن سارا استخون سوزی رو به جونش انداخته.

- خب سارا یه چی گفت...

- اون یه پیش برابر اون حرف تو چشاته که مهر تایید میزنه به حرفای اون دختره ی بی فکری که من نمیدونم بهزاد به پیش دلخوش کرده.

- دلت میاد تیام؟ سارا به این خوشگلی...

- آره دلم میاد، وقتی منو تو چشمت بدتر از اینی که هستم میکنه دلم میاد.

- بد نشو، تو برای همه بد باشی واسه خونوادت خوبی.

- خونواده... جالبه... من هیچ وقت اونجوری که باید نداشتمش، من فقط واسه بابایزرگم عزیز بودم.

- تو واسه همه عزیزی، چند بار دیگه هم بهت گفتم.

- دِ نیستم آمینم، دِ نیستم وقتی که دختر عمه ای که این همه دوسش دارم بهم اعتماد نداره.

- خب اون بابت اون چند باری که منو زدی دلخوره.

- میگن شاه میخشه وزیراش نه مثل تو و اون دوتا رفیقه.

لبخندی زدم و گونه راستم رو چسبونم به سر زانوم و کجکی خیره تیامی شدم  
که خیره فیگورم بود.

- تو حرفای سارا رو قبول داری ، آره؟

- تو این چند وقته بهت اعتماد کردم تیام ، تو تیام اون روزایی که منو تو این  
ویلا زدی نیستی ، تو تیامی نیستی که با کمر بند افتادی به جونم ، باهات راحتم  
، حرف میزنم ، شوخی میکنم ، من با تو راحتم ، ازت نمیتراسم ، وقتی صیامو  
دزدیدن گفتم تیام منو زنده به گور میکنه اما...

- پس امشب وقتی رفتم تو کتابخونه تو چشات چی دیدم؟

- یه ترس ، اون روزایی که تو اون کتابخونه زندونی بودم ، یه شب یکی از اون  
نوجه هایی که مراقبم بود...

- بلایی سرش آوردم که حتی فکرش هم نمیکرد.

- چی؟

- فکر کردی خیلی بی تفاوت و بی غیرتم؟ من حتی اون روزایی که باهات بد بدم یادم نمیرفت که تو هنوز نوزده سالته.

- اون دو شب یادت رفت؟

- اون دو شب خواستمت ، تیام ملکان تو رو خواست ، کسی که برای اون بودو خواست ، من آمینو خواستم ، با همه ی وجودم ، تنها چیزی که تو اون دو شب اذیتم کرد ، گریه هات بود ، من اگه حتی به اجبار هم باهات خوابیدم حس خوبی داشتم.

اخمام درهم بود و چند روزه این مغز لعنتی فقط فکر اون دو شب بود.

- ولی من نمی خواستمت.

ابرویی بالا انداخت و نگاه دوخت به سقف و من گفتم : دوست داشتم عاشق بشم ، با یه مردی ازدواج کنم که منو دوست داشته باشه ، اگه همه دنیا برعلیهم بودن اون پشتم باشه ، من دوست داشتم کم محبتی زندگیمو با اون جبران کنم...هیچ وقت به ذهنت رسید اون دو شب آینده ی منو تو این کشور خراب میکنه؟...هیچ فکر کردی نگاه مردا چقدر مته یه موجود دست یافتنی بهم خیره میشه؟ آره تیام ؟ به فکرِت رسید؟ تو که قراره دوماذ دختر عزیزکرده ی

جمشیدخان مهرزاد بشی به لحظه به آینده دختر کوچیکش فکر کردی؟ و اسه  
چی فکر کنی؟ وقتی که نیازت تو اون دوشب مهمتر از روح اون دختر بچه  
نوزده ساله بوده... میبینی حتی خودم به خودم ترحم میکنم.

خیرم بود و من دراز کشیدم و این مرد این روزام رو انگار ناراحت کردم.

خسته ی صبح تا شب بازی با صیام بودم و خوابم نمیبود و فنجون نسکافه به  
دست روی تراس با منظر دریا نشسته بودم و کمی سردم بود.

صدای پایی نگامو به هیکل کارشده ی تیام دوخت و گفتم : مگه خواب  
نیودی؟

- تو چرا بیداری؟

تو خودم جمع تر شدم بابت باد وزیده و گفتم : خوابم نمیاد... خسته ام ولی  
خوابم نمیاد.

کنارم روی اون تاب بزرگ سفید رنگ نشستم و دست دور شونم انداخت و  
گفت : دلت گرفته؟

- دلم تنگه... تنگ مامانم... تنگ آرمان... تنگ سارا و آهو... تنگ سالار... حتی تنگ جمشیدخان و آیلین.

- آیلین؟ فکر میکردم ازش متنفری؟

- متنفر؟ نه بابا... من فقط یه خاطره بد ازش دارم، اون با من صمیمی نبود، باهام بد هم نبود... من و اون با یه خاطره، زیادی از هم دور شدیم... بچه که بودم سر شاهین بهش حسودیم میشد...

دستش محکم تر شد و من بیشتر بهش چسبیدم.

- بچه که بودم شاهینو خیلی دوست داشتم... خوش تیپ بود، خوشگل بود.

- از من بیشتر؟

مشتی به بازوی سفتش زدم و نرم خندیدم و گفتم: خودشیفته.

تو همه ی لحظه های خندم بهم خیره بود با اون یه وری خند چسبیده به گوشه لبش.

- تو بهتری... اون خیلی بد بود... فکر میکردم حداقل اون دو سم داره ولی اون هم یه روز عصبانی شد از اینکه لباسشوزیر اتو سوزوندم و سرم داد کشید... دیگه دوستش نداشتم... بچه بودم اینجوری بودم.

لباس به موهام چسبید و من ریزه ریزه دلم پر زد برای ب\* و\* سیدن اون لبایی که حقم نبود.

- من هم بچه بودم دختر سرایدار اینجا رو دوست داشتم... ریزه میزه بود بع دمعلوم شد پنج سال ازم بزرگتره... وقتی عروس شد فقط یه ساعت غصه خوردم بعدش با وثوق رفتیم خوش گذروندیم.

از این بی تابی عاشقانه خندیدم و باز موهام ب\* و\* سیده شد و دلم بیشتر پر زد.

- وثوق از کی عاشق عاطی بود؟

- از همون روزی که عاطی دنیا اومد... یادمه عاطی هفت سالش بود خورد زمین و وثوق اینقدر کولی بازی درآورد سر این بچه که خاله مهری هم فهمیده بود این پسره یه مرگیش هست.



کمی سکوت شد و اون گفت : سالار از کی عاشق آهو شد؟

- سالار عاشق نبود... فقط دنیال یه دختر خوشگل میگشت که خوب خرش کنه... آهو خیلی اذیت شد... سالار و دوست داشت... از سالار که کند سالار تازه فهمید یه چی کم داره... حالا عین چی موس موس میکنه واسه آهو.

- چرا خونه ی آهو بهت آرامش میده؟

- کی گفته اون خونه به من آرامش میده؟

- وقتی میری اونجا شادی.. وانگار اون خونه روزیادی دوست داری.

- اون خونه پر از عشقه... ما مان بابای آهو لیلی مجنونو میداشتن جیب ب\*غ\*ل شون... باباش که سخته کرد مامانش بیست و چهار ساعت هم دووم نیاورد و رفت پیش شوهرش... اون خونه برام یه حس خوب داره... قرآن سر طاقچش... میز خیاطی آهو... آشپزخونه ی جمع و جورش... وقتی لب و زش میشینی انگار میری تو دل فیلمای دهه چهل... سارا بهم انگ میزنه که لب حوض میشینم به عشق فردین.

- پس عشق دومت فردینه.

خندیدم و باز موهام ب\* و\* سیده شد و دلم پر زد.

- نه بابا... من از بهروز وثوق بیشتر خوشم میاد.

سکوت بینمون چند ثانیه ای دووم آورد و اون گفت : با تو حرف زدن آرومم  
میکنه.

بیشتر تو اون حجم داغ دستاش فرو رفتم و گفتم: فردا میریم جنگل؟

- تو بخوای میریم.

سر بالا بردم و نگاهش کردم و اون سر خم کرد و گفت: این عید برای تونه.

لبخندم با ب\* و\* سه عمیقش کنار لبم کشیده تر شد و تنم گرم تر.

- به چی میخندی؟

لبام رو جمع کردم و فاصله صورتش تا صورتم به یه سانت هم نمیرسید.

- قلقلکم میاد خب.

- آره؟

نگاه شیطونش رو دید میزدم که نوک بینم ب\* و\* سیده شد و چشمام بسته و لبش جفت چشمام رو هم نشونه رفت.

- حضورت جادو داره آمین... نفسامو تنگ میکنه.

- پس تا حالا باید مرده باشی ، دیگه نه؟

خندید و موهام رو به هم ریخت و من غر زدم به جونش...

- نکن اینجوری... زشت میشم.

لباش به گوشم چسبید و دل من ریخت از این همه داغی.

- تو هر جوری باشی خوشگل ترینی.

به اون جنگل نگاهش که این رواز عجیب روح نوازی میکرد خیره بودم و دلم خوش حضورش شد... هر چند کم... هر چند موقتی.... این مرد شوهرم بود... تو این لحظه برای من بود.

و این زبون لعنتی نمیگشت تو این دهن برای گفتن پونزده فروردین.

کار دلم به جان رسد، کارد به استخوان رسد، ناله کنم بگویدم دم مزن آن بیان  
مکن

صیام با تکه چوبی که از کنار تیام کش رفته بود سیب زمینی های فویل کش  
زیر آتیش رو تکون تکون میداد و نیشش از این همه کار مفید چاکیده بود.

تیام چشمکی حواله لبخندم به پسرش کرد و از پشت صیام رو تو هوا گرفت و  
جیغ تیام که دراومد من هرهر خندیدم و تیام هم به خندم لبخند زد.

کنار هم جوجه کباب خوردیم ، سیب زمینی های پخته زیر آتیشو خوردیم ،  
صیام خوابید و تیام سیگار روشن کرد و من تو بوش غرق شدم.

میون گوشیش گشت و آهنگی میونمون قد علم کرد و من لبخندی به صورت  
مرد این روزهام پاشیدم... امروز برای من فراموش نشدنی بود.

"هر جور میتونی بمون من با تو سازش میکنم ، هر بار میگفتم نرو اینبار  
خواهش میکنم

با زخم تنهاتر شدن محتاج تسکینم نکن ، تنهاتر از من نیستی تنهاتر از اینم  
نکن

با گریه های هر شبم دنبال مرهم نیستم ، اینبار بشکن بغضمو فکر غرورم  
نیستم

کی گفته این خواهش منو تو چشم تو کم میکنه ، این التماس آخرم خیلی  
بزرگم میکنه

باور نکن راضی بشم چون دوستت دارم بری ، اونقدر درارو و نکن من که  
نمیذارم بری

یک عمر من پرپر زدم چون درد دوری کم نبود ، اینا که میگم یک شب از  
چیزی که حس کردم نبود

با گریه های هر شبم دنبال مرهم نیستم ، اینبار بشکن بغضمو فکر غرورم  
نیستم

کی گفته این خواهش منو تو چشم تو کم میکنه ، این التماس آخرم خیلی  
بزرگم میکنه"

از سرما تو خودم جمع شدم و اون با دست به کنارش زد و من طرفش قدم برداشتم و اون دستم رو کشید و روی پاش نشوندم و من گفتم : تو گفتی کنارت بشینم.

- من دروغ تو زندگیم زیاد گفتم ، اینم یکی دیگش.

کتش دور تم نشست و من گفتم : سردت میشه.

دستش بیشتر دورم فشرده شد و من بیشتر به سینش چسبیدم و خودآگاه سر روی شونش گذاشتم و اون سیگار دیگه ای آتیش زد و گفت : من هیچ وقت موسیقی یاد نگرفتم ، دوست داشتم ولی بابابزرگم میگفت یه مرد بیشتر به ورزش و اینجور چیزا نیاز داره ، نشد یاد بگیرم.

- من هم نتونستم ، آیلین بلده ، پیانو رو خیلی قشنگ میزنه ، آدم کیف میکنه.

دستام رو بالا آورد و خیره به چشمام گفت : این دستا هم خوب بلدن لباسای قشنگ بدوزن ، بلدن کار یه شرکتو تنهایی انجام بدن ، این دستا پر از قدرتن ، پر از هنرن.

لطافت حس دمیده تو تنم رو عجیب می پرستیدم.

بطری که از سر شب کنار پاش بود رو برداشت و درش رو باز کرد و قلبی بالا رفت و من دست روی مارک بطری کشیدم و اون بطری رو کنار کشید و سر خم کرده تو صورتم گفت : اینا جیزه کوچولو.

تم از خنده ریزم لرزید و اون بیشتر تنم رو به تنش فشرد و من گفتم : یه نخ از اون سیگار خوشگلات میدی؟

- جونم؟

- بابا من اونقدر هم که تو فکر میکنی پاستوریزه نیستم ، سالار دو سال پیش یادم داد چطور با پرستیز سیگار بکشم.

- جونم پرستیز... بکش ببینم جوجه .

سیگار لب زدش رو به لب بردم و پکی محکم زدم و دودش رو تا ته ته ریه فرستادم و تیام اخم غلیظی حواله فیگورم کرد.

سیگار و که از دستم کشید غری زدم و اون سر روی سرم گذاشت و گفت :  
دیگه نکش... هیچ وقت آمین... هیچ وقت... جلو هیچ مردی نکش... قول بده  
آمینم.

- چرا خب؟

- دِ لامصب اگه بدونی...

- چیه بدونم؟

دستش کمرم رو ن\*و\*ا\*ز\*ش کرد و دل من از این ن\*و\*ا\*ز\*ش ریخت.

- شاید یه روزی گفتم.

سکوت بینمون رو جیرجیرک های اطرافمون پاره پاره میکردن که تیام گفت :

امروز چطور بود؟

سر از روی شونش برداشتم و موهای ریخته تو صورتم رو کناری زدم و گفتم :

عالی بود... عالی تیام... محشر بود...



از شدت ذوقم لبخندی زد و دست بردم و موهای ریخته کنار صورتم رو گرفت  
و به بینیش نزدیک کرد و چشم بست و عمیق نفس کشید و نفس من رفت.

یک عمر من پرپر زدم چون درد دوری کم نبود ، اینا که میگم یک شب از  
چیزی که حس کردم نبود

- فقط مال توئه.

- چی مال منه؟

- این عطر محشر.

شوکه این همه حس ریخته به جون نگاش بودم و اون موهام رو دور انگشش  
تاب میداد و من دیوونه تر میشدم برای لمس اون لبهایی که تو این چند روز  
خواب و خوراک ازم میدزدید.

انگشت شستش به جون گونم افتاد و من سر خم کردم روی شونم و دستش  
میون شونه و صورتم گیر کرد و این گرما رو من خیلی وقته که دوست دارم.

با زخم تنهاتر شدن محتاج تسکینم نکن ، تنهاتر از من نیستی تنهاتر از اینم  
نکن

- بخوایم آمین؟

چشم روی هم گذاشتم و تیام کنار گوشم لب زد که...

- از کجا آوردی این همه نازو؟

دلم برای این همه حس ریخته به صداس پرپری زد و پروانگی رو تو این شب عزیز تجربه کرد.

تو اون چادر کنار صیامی که زیر پتو تو هم پیچیده شده بود دراز کشیدم و تیام جفتم دراز کشید و دل من قرار نداشت و این مرد با من چه میکنه؟

دست دور تن صیام پیچیدم و دست دور تنم پیچید و به تخت سینش تکیم داد و کنار گوشم گفت: سردت نیست فسقله؟

و کاش میدونست که معتاد این فسقله گفتن هاش هم هستم.

یک عمر من پرپر زدم چون درد دوری کم نبود، اینا که میگم یک شب از چیزی که حس کردم نبود

\*\*\*\*\*

لقمه نیم خورده رو به دستش دادم و روی صیام رو بیشتر پوشوندم و برگشتم که طرفش زدم دیدم در حال جویدن اون نیم مثقال صبحونه بنده است.

- نوش جان... به خدا مدیونی اگه تعارف کنی.

دست برد میون موهام و به هم شون ریخت و سر خم کرد تو صورتم و بعد از ب\* و \*سیدن نوک بینیم گفت: برو تا خودتو نخوردم.

و این جمله یعنی اند ضربان قلب بنده.

کی گفته این خواهش منو تو چشم تو کم میکنه ، این التماس آخرم خیلی بزرگم میکنه

کنارش جاگیر شدم و گوشیش زنگ خورد و لبخندی رو لبش اومد و گوشی به گوش چسبونده گفت: ...چه اعجب سها خانوم ، شما کجا ، شماره ما کجا؟... قربونت... جفتشونم خوبن... چون من؟... کی میان؟... پس شام فردا رو با همیم... به اون شوهرت هم بگو مراقب باشه ، جاده شلوغه... فدات بشم ، عزیز... فعلا.

- دارن میان اینجا؟

- آره.

- وای چه خوب.

- پس از سها خوشت اومده.

- دختر فوق العاده ایه.

- از شهنام چطور؟

- تقریبا مته خودته ، میشه بهش اعتماد کرد.

لبخندی به حرفم زد و باز نوک بینیم کشیده شد و من غر زدم و اون خندید.

- با تو پیر نمیشم آمین.

باور نکن راضی بشم چون دوستت دارم بری ، اونقدر دراز و اونقدر دراز و اونقدر دراز  
نمیذارم بری

تو حموم که چپیدم دلم از اون همه حسی که دیشب گرفته بودم پرزد ، این مرد  
فعلا شوهر منه .

\*\*\*\*\*

صیام به تیمم نگاهی کرد و ب\*و\*سی تو هوا برام فرستاد و من تو مشتم  
قایدمش و گذاشتم رو گونم و دستی از پشت زیر سینم قفل شدم و گرمایی به  
گوشم نشست.

تیام - بیچم هم مته خودم هیزه.

- من که عاشق بیچتم.

تیام - پس بیچم خیلی خوشبخته.

- من خیلی خوشبختم که دارمش.

ب\*و\* سه ای به شقیقم چه سبوند و من لبخندی بهش زدم و اون از پله ها بالا رفت و امروز زنانگی های سربرآوردم ول کنم نیستن انگار.

ناهار رو تو سکوت گذروندم و گذاشتم پدر و پسر پر حرفی کنن.

خواب بعد از ظهرم رو روی تخت صیام به بیداری گذروندم و صیام از بودنم کنارش خوشحال بود و تیام از این تصمیم پراخم.

عصرونه رو با خیرگی هام به صورت تیام به پایان رسوندم و تیام چه شمکی به این همه خیرگی و حواس پرتیم زد.

موقع شام دستام از این سوختن های لعنتی تازه تو وجودم قد علم کرده میلرزید و تیام نگاه نگران به چشمهای فراریم میسپرد.

کنار صیام دراز کشیدم و ده تایی قصه گفتم تا به خواب رفت و این تنی که عجیب نیاز داشت به خواب نمیرفت.

شالی دور تنم پیچیدم و روی اون تابی که خاطره خوبی برام داشت نشستم و حس کردم حضور گرم مردی رو که با وجودش وجودم پر از حس میشد.

- چته آمینم؟

کاش میدونستی این میمی رو که میچسبونی به ته اسمم چه غوغایی به پا میکنه تو این تنی که دلش ذره ای خفه کردن این حس های زنانه رو میخواست.

نگاهی بهش نداختم که چونم رو اسیر انگشتاش کرد و فاصله چند سانتی صورت هامون داغون ترم میکرد و من کاش اینقدر ه\*و\*س نداشتم.

- چته آمین؟... از صبح تا حالا عین مرغ سرکنده ای.

خیره چشماش بودم و انگار اختیارم از دستم رفت...

بابت اون همه نزدیکی لحظه ای به خودم اومدم و تن از جلوی اون چشمهای مشتاق کنار کشیدم.

چند قم بلندم با حرفش به انتها نرسید و من مات اون صدایی موندم که ملودی این روزام بود.

- آمین...

و همه ی این مقاومت ها میشکند با این مدل صدا زدنی که من رو لحظه به لحظه دیوونه تر میکنه.

قدم های رفتم برگشت و نگام خیره چشماش شد و دستام گوشاش رو چسبید و صورتم روی صورتش خم شد و فاصله از میون رفت.

گل آتشی تو ، حرارت منم من ، که دیوانه ی بی قرارت منم من

لب کنار کشیدم و قطره اشکم چکید و بهتم سرباز کرد و نگاه حیرون تیام نگام رو نشونه گرفت.

روی زانو هام جلوی پاهاش نشستم و صورت میون دستام پنهون کردم و نالیدم که...

- بیخس... من.. اشتباه... من منظوری... من واقعا...

د ستاش د ستام رو کنار زد و تم رو بالا کشید و این اون بود که اینبار لب هام رو به بزم لبه هاش دعوت کرد.

گل آتشی تو ، حرارت منم من ، که دیوانه ی بی قرارت منم من



با هدایتش روی پاهاش جاگیر شدم و دستتاش کمرم رو چنگ میزد و من با انگشتم مسیر موها تا گردنش رو در مینوردیدم.

تم رو که با خودش بالا کشید و من خیره برق نگاهش شدم، خندید و من این خنده ها رو هم دوست دارم...

خدا دوست دارد من و تو بخندیم، نه در جاهلیت بیوسیم و بگندیم

تم روی تخت نشست و من تن عقب کشیدم و اون زانو روی تخت گذاشت و من تن عقب کشیدم و اون تن جلو کشید و من به تاج تخت خوردم و دست اون ن\*و\*ا\*ر\*ش وار از نوک انگشت پام تا صورتم رو لمس کرد و من کوبیده شم به سینه ای که این روزها عجیب محتاجش بودم... هرچند موقتی... هرچند با یک پایان غم انگیز...

سرم رو بالا کشید و باز لبهامون درگیر هم شد و من چنگ میون موهایش بردم و اون لب از لبم جدا کرد و اون لعنتیای من عاشق رو لغزوند تا زیر گلوم و من م\*س\*ت میشدم... من می نخورده م\*س\*ت میشدم...

به نگاهم خیره شد و من چشم روی هم گذاشتم و اون بلوزم رو از تنم کند و من لبه های تی شرتش رو گرفتم و اون خودش سریع تر تی شرت از تن کند و

روی من خم شد و من با همه احساس داشتم خیره مردمک های لرزانش شدم  
و اون خیره تنم بود و من صدایش رو میشنیدم که نفسگیر کنار گوشم داغی  
میریخت.

- من چطور از این همه زیبایی بگذرم؟ درکم کن لعنتی.

ب\*و\*سه پر حرارتم روی لبه اش مهر تایید زد به آخرین تردید نگاهش...

بخواب آرام پیش من ، لب ت را بر لبم بگذار ، مرا لمس کن و دل را به این عاشق  
ترین بسپار

میون اون ملافه های رنگی زنانگی هام عطش میشد ، سیرابی نمی گرفت ،  
عشق میشد ، نفس های پر حرارت میگرفت...

و من آمینی به وسعت دعای امشبم بودم...

بخواب آرام پیش من ، منی که بی تو میمیرم ، لب ت را بر لبم بگذار که جان تازه  
میگیرم

دست هاش ن\*و\*ا\*ز\*ش میشد ، آتیش میشد ، تن به بازی میگرفت ....

دستهام عشق میشد ، عشق میریخت...

لبه‌اش ب\*و\*سه میزد ، نرم ، روی جای جای تنم...

لبهام حرارت میشد ، به تنش میچسبید و من زنی هستم در آستانه رابطه ای بی  
فرجام...

کنارم بخواب و به دورم بتاب ، از این لب بنوش چو تشنه که آبو

نفس نفس میزد و نفس می‌گرفتم از این دم و بازدم های پرشور....

من عاشق شدم... و این تلخ ترین اعتراف این روزهای منه...

خدا دوست دارد لبی که ب\*و\*سد ، نه آن لب که از ترس دوزخ بپوسد

\*\*\*\*\*

دستهای احاطه کرده بود تنم رو و من پشت به اون دوست داشتمی این روزام  
اشک میریختم... نه برای اون همه عشقی که دادم و حس خوبی که

گرفتم... برای این پایان تلخی که این روزها با سرعت به من و این خوشبختی  
تازه رسیده نزدیک تر میشد...

هق هق هام میون ملافه هایی که تو دهنم چلونده میشد خفه شد و من صداشو  
کنار گوشم شنیدم که...

- چرا گریه؟... بد بودم آمینم؟

- ولم میکنی؟

- واسه چی؟

- میخوام برم حمام.

دست هاش باز شد و من از نگاه به اون همه آرامش هم می ترسیدم.

خجالت نرم نرمک تو تنم مینشست و این سنگ گیر کرده میون گلوم رو  
پرحجم تر میکرد انگار.

- خوبی آمین؟... دیه چی بگو بذار خیالم بابتت راحت شه.

- خوبم.

و این صدای خشدار انگار قانعش نکرد.

ملافه دور تن پیچیده میون سفیدی کاشی های حموم تن روزمین کوبیدم و  
هق هقم رو باز با فشردن لبهای ن\* و ا\* ز\* ش شدم به لبه ی وان دونفره اون  
اتاقی که آینده خواهرم توش رقم میخورد فشردم و مگه من جز شوهرم و پسرکم  
چیزی میخوام؟

تقه ای به در خورد و تیام بود که گفت: آمین چیزیه؟ مشکلی داری؟

- خوبم تیام، به خدا خوبم.

- دِ اگه خوبی پس چرا این در قفله؟

- تیام فقط تنهایی میخوام.

- آمینم اذیتت کردم؟

تو اذیت کن ولی بذار من اون میم ته اسمم رو باز هم از زبونت بشنوم.

- نه تیام... فقط میخوام یه کم تنها باشم.

- خیالم راحت باشه؟ چیزی خواستی صدام میزنی؟

- آره تیام، برو بخواب.

- بیا بیرون ، با هم میخوابیم.

از این همه خوبی من چه کنم؟ و آیامن گ\*ن\*ا\*ه کردم؟

خدا دوست دارد لبی که بب\*و\*سد ، نه آن لب که از ترس دوزخ بیوسد

\*\*\*\*\*

صیام غش غش میخندید و من یعنی باید از خنده های این دلخوشیم هم

بگذرم؟

با انگشت آردیم رو نوک بینیش ضربه زدم و تیام د سته کلیدی که از سرایدار تازه از سفر برگشته گرفته بود رو تو هوا انداخت و بعد تو مشت گرفت و من نگاه از نگاه براق و خندونش گرفتم.

صیام - بابا کیک درست کردیم.

تیام - آخ که من میمیرم واسه کیک خونگی.

- صیام جان مامان ، برو حموم الان خاله اینا میرسن.

صیام - باشه ولی به بابا کیک نده تا من برگردم.

خنده ای کردم و شنیدم که تیام زیر لب گفت : چه اعجب شما خندیدی...

- نه مامانم، همه با هم بعد شام قراره کیک بخوریم.

صیام که از آشپزخونه بیرون زد د ست تیام چونم رو گرفت و من به اجبار نگاه کردنش تن دادم.

- نگاه میدزدی ، خودتو قایم میکنی ، آمین من اینبار از تو اجازه گرفتم.

چونه کنار کشیدم و با دستوال آردای روی میز رو کنار زدم و گفتم : من که چیزی نگفتم.

- د همین نگفتنت روی مخ من تاتی تاتی میکنه ، بد باهات تا کردم دیشب ، اذیت شدی؟

- نه به خدا ، فقط... خب... بفهم دیگه... من... خجالت... یعنی خب خجالت میکشم.

صدای خندش تو فضای آشپزخونه پیچید و من خیره خنده هایی شدم که چندی دیگه ، دیگه برای من نبود.

دستاش تنم رو میون تنش گرفت و اون عمیق ب\* و\*سه زد به موهام و گفت : اگه بدونی وجودت چقدر آرامشه واسه من.

- پیام من کار اشتباهی کردم ، مگه نه ؟ من خ\* ی\* ا\* ن\* ت\* کردم.

انگشت روی لبم آورد و چونم رو بالا گرفت و گفت : تو زن منی ، الان فقط تو زن منی ، به کی خ\* ی\* ا\* ن\* ت\* کردی ؟ من و تو حلال ترین رابطمونو دیشب



داشتیم ، حالیه آمین ، حتی خدا و پیغمبرش هم حلال کردن ، اون وقت تو  
میگی خ\*ی\*ا\*ن\*ت؟

- تیام من اشتباه کردم؟

- دِ میگم نکردی بانو ...

این بانوی جدید رو هم من دوست دارم.

تن از میون تنش بیرون کشیدم و دسته موی افتاده تو صورتم رو هول پشت  
گوشم زدم و گفتم : خب من برم یه دوشی بگیرم ، زشته الان سها و شهنام  
میان.

سری به تایید تکون داد و من جلوی آینه قدی حموم از بین اون همه بخار اسم  
تیام رو میون بخارها نوشتم و لبخند زدم و من زهر نمیکنم این فرصت بوده  
برامو.

\*\*\*\*\*

با اون شلوارک پاچه سه ربع جین و تی شرت تنگم جلوی سها نشسته بودم و  
به حرف هاش گوش میدادم و گاهی نگاهم به شهنامی می افتاد که پر عشق  
سهاس رو نگاه میکرد.

تیام - چقدر این زنت حرف میزنه شهنام.

سها - خیلی هم دلت بخواد.

تیام - من عمرا بخوام.

و دستش بود که دور شونه ی من حلقه شد و من امنیت حضورش رو دوست  
داشتم...

شهنام - برنامه سالار و بهزاد چی بود؟

- کیشن.

سها - خوش بهت گذشته آمین؟

و اون چشم و ابرویی که اومد من رو به خنده انداخت و هنوز هم دستای تيام دور شونم بود.

شهنام - ديگه تهديدت نکردن تيام؟

نگام روی صيامی برگشت که با ايكس باكس مشغول بود و من هيچ وقت دوست ندارم اون سه روز رو دوباره تجربه کنم.

تيام - ديگه همچين ريسکی نمیکنن.

سها - شهنام تا پیدا شدن صيام هيچ حرفی به من نزده بود ، واقعا متاسفم که تو اون لحظه ها نبودم.

تيام - من بهش سپردم که نگه ، حتی سالار و بهزاد هم خبر ندارن.

سها سری تگون داد و من سر به تن تيامم تکیه دادم و میدونم که این مرد ديگه نمیذاره من همچين ترسی رو تجربه کنم.

\*\*\*\*\*

دستی شالی روی شونه هام انداخت و من به سهایی نگاه کردم که به عشق خودش و شهنامش غبطه میخوردم.

- چرا تنها؟ اون تیما خانت کجاست پس؟

- خسته بودخواهید.

- بی تو؟

کمی نگاش کردم و اون گونم رو نرم ب\*و\*سید و من تو اون لباس خواب صورتی رنگ لقب فوق العاده بهش میدادم.

- میخوای باور کنم تیما از این همه زیبایی گذشته باشه؟ من تیمو میشناسم ، تیما از تو نمگیزره ، برق نگاش اینو میگه.

- منو دلخوش نکن.

- یه چیزی تو نگات اذیتم میکنه آمین... حس دل کندن داره نگات.

- همه یه روزی باید دل بکنن.

- نمیدونستم اهل جازدنی.

- اهل جازدن نبودم و نیستم ولی اهل حق کسی خوردن اونم هم خونمو بلد نیستم.

- تیام حق توئه ، حق توئی که حتی تیام حقو خورد.

- بهش به چشم یه حق نگاه نمیکنم ، این سفرو دوست دارم و نمیخوام به آینده فکر کنم.

- یه چیزی توی تو داره میخورت ، لبخند میزنی ولی پشت لبخندت خیلی درده آمین.

- همه آدما درد دارن ، یکی بیشتر یکی کمتر.

- من هم درد ترس از دست دادنو کشیدم ، وقتی شهنام ازم برید.

- شهنام از تو بیره ؟ اون نگاه عاشق مگه دل بریدن هم بلده؟

- من و شهنام تو دانشکده همو دیدیم ، از همون روز اول دلم سرید ولی اون با همه بود و انگار تنها کسی که به چشمش نمی اومد من بودم ، سر یه کلاس کنار هم نشستیم ، باز هم نگام نکرد ، تا اینکه تو همون کلاس سر یه بحثی که استاد سر شو باز کرد دعوا مون شد ، حرفاش زور بود ولی من دوشش داشتم ، بعد یه مدت از این همه نادیده گرفته شدنم دلم گرفت و بی خیال مردی شدم که خیلی میخواستمش ، تا اینکه بی محلیام به چشمش اومد ، افتاد دنبالم ، منو واسه یکی دو شب میخواست مثل همه ولی من دلگیر میشدم از اون همه بی مهریش ، اونجا بود که کم کم من و تیام به هم نزدیک شدیم ، خوب بود ، بد اخلاق هم بود ، دخترا تو نخش بودن و اون کنار شهنام یه صدم هم دختر بازی نکرده بود ، رفت و آدمم به خونه ی اونا به بهونه دوستیم با تیام بیشتر شد تا اینکه یه روز تیام خونه نبود و شهنام...

- گولش زدم...

صدای مردی که ازش حرف میزدیم میونمون خط کشید و سها پر عشق به مردش لبخند زد و شهنام روی موهای سها رو ب\*و\*سید و از پشت ب\*غ\*ش کرد و گونه روی سر سها گذاشت و گفت : به بهونه اینکه تیام تو راه کشیدمش تو خونه ، تیام تا فرداش هم بر نمی گشت ، رفته بود یکی از شهرای اطراف و من سها رو تو خونم حبس کردم و ... من متاسفم سها...

سها لبخندی زد و گفت: پسره ی بی شعور میخواست منو بب\* و\*سه.

نیشم باز شد و شهنام خندید و سها گفت: خوشت اومده انگاری آمین جون ،  
فیلم هالیوودی که نمیبینی جونم.

شهنام خندید و گفت: ب\* و\* سیدمش ، عالی بود ، با همی شه فرق داشت ،  
سها برای من تنها چیزی بود که میخواستم و به دستش نمی آوردم.

سها - از خونشون زدم بیرون ، من عاشق شهنام بودم ولی فکر میکردم...

شهنام - تو هیچ وقت برای من ه\* و\*س نبودی ، حتی اون اوایل.

سها لبخندی به اون همه مهربونی های مردش زد و گفت: ازش دور شدم ،  
حتی ارتباطم با تیمام هم کمتر شده بود تا اینکه...

شهنام - خواستم حسودی کنه ، از دستش عاصی شده بودم ، آخه کدوم  
دختری بود که به من نه بگه؟

سها - خود شیفته.

خندیدم و اون دوتا مهربون خندم رو به نظاره نشستن.

شهنام - با یکی از دخترایی که از قضا دشمن سها بود رفیق شدم و سها رو دیدم که شکست...

چشماش غمگین شد و پر عشق تر موهای سهاش رو ب\* و\* سید.

شهنام - شرمندتم نفسم.

سها خندید و گفت : ناراحت شدم از دستش و برگشتم ایران.

شهنام - خوب ما رو در به در کردیا.

سها - پشیمونی؟

شهنام گونه سهاش رو ب\* و\* سید و من لبخندی به این همه مهر زدم.

شهنام - دنبالش اومدم ، یه هفته هر شب یه لنگ پا جلوی پنجره ی اتاقش تا صبح وایسادم تا راضی شد رام بده واسه خواستگاری ، سه ماه کل خونوادم بسیج شدن تا از این خانوم خوشگل بله بگیرن... فتنه ای بود و خبر نداشتم.



- دلت او مد سها؟

سها - تو هم جای من باشی بیشتر از این دلت میاد.

شهنام - ایشالا دختر بابا انتقام بابا رو از مامانش بگیره.

سها - فعلا که بچم آرومه.

جیغ خفیفی کشیدم و تیام پا به تراس گذاشت و من از سر ذوق دست دور  
گردنش انداختم و گفتم: داری عمو میشی تیام.

تیام - خودم دومین نفر فهمیدم دارم عروس دار میشم.

سها - چه امیدی هم بستین دختر بشه.

- ایشالا میشه، ما عروس میخوایم.

تیام خندید و دست دورک انداخت و شهنام به من لیخندی زد و من انگار به  
این همه خوشبختی این زوج خو گرفتم.

\*\*\*\*\*

سری که به بالشتک وان تکیه داده شده بود رو بالا کشیدم و چشم باز کردم و به اون مرد این روزهایی که شونه ی چپ به قاب در تکیه داده بود و دست تو سینه جمع کرده بود و با اون یه وری خندش هیزی میکرد ، خیره شدم.

نگامو به خودش دید و طرفم قدم برداشت و لبه ی وان نشست و من فقط خیره نگاش کردم و اون خنیدید و چونم رو میون انگشتاش گیر انداخت و سرم رو بالا کشید و سرش رو پایین کشید و لبهام رو مزه کرد و من دست دور گردنش انداختم و اون دست لغزوند به تیره ی پشتم و ...

چه حرفایی تو دلها بود ، سوالا که نپرسیدیم ، دوباره از نگاه هم من و تو هر دو ترسیدیم

سر عقب کشیدم و اون با تلخ خندش براندازم کرد و گفت : کمم برات آمین ، خیلی کمم انگار...

با انگشتاش مشغول بازی شدم و اون باز گفت : چته تو؟ یه چی داره داغونت میکنه.

- مهم نیست.

- د آگه نبود که اینجوری واسه من نگاه نمی دزدیدی.

- من خوبم.

- من لحظه های خوب بودن تو رو دیدم آمین ، منو گول زن.

- به سها حسودیم شد ، واسه اولین بار به یکی حسودیم شد.

نگاش تو فضای سرد حموم دوئید و من گرمای تنش رو میخواستتم.

- به پیش؟

- به خوشبختیش.

- الان بدبختی؟

منظورش همین الانه؟ همین الانی که اون هست و من هستم و من دارمش و اون دارتم.

- بدبخت نه.

- جواب دوپهلو میدی چرا؟

- تو چرا دوپهلو برداشت میکنی؟

- چته آمینم؟

- نمیدونم.

- میدونی و نمیگی.

- بی خیال شو تیمام.

- بی خیال چی؟

- بی خیال حل این معما.

- معما؟ پس یه چی هست که شده معما.

- مهم نیست.

- وقتی فکر تو رو مشغول میکنه یعنی هست.

- من فقط خسته ام.

- خسته ی با من بودن؟

- چرا منفی بافی میکنی تیام؟

- چون جوابات سربالاست ، میخوای سر تیام ملکانو شیره بمالی؟

- میشه؟

- آگه به توئه پررو باشه که صد درصد.

- مگه چی کارت کردم؟

- من نمیدونم معاونم چطور استخدامت کرد؟

- پشیمونی؟

- نه.

قاطعت لحنش لبخند به لبم نشوند و اون رو دوست دارم ، خیلی دوست دارم.

اگه میبینی میترسم ، اگه چیزی نمی پرسم ، اگه بیهوده پرسیدم ، من از ترس تو ترسیدم

- معاونت استخدامم کرد چون مامان پار تیم شد.

- پس واجب شد معاونم به گوشمالی حسابی بدم.

- روز اولی که دیدمش فکر کردم به مرد فوق العاده است ، خیلی خواستنیه.

اخماش توهم رفت و من شوخی ابروهایش روهم انگار از برم.

صدایی توفضا پیچید و نگاه تیام روی من نشست و گفت : یعنی این وقت صبح کیه؟

شونه بالا انداختم و اون قبل از بیرون رفتنش گفت : زود باش ، برگردم خوردمتا.

خندیدم و اون خندید به خندم و من این لحظه هاش رو هم دوست ارم.

کمی بعد که موهای نمناکم رو بالای سرم به مدد کلیپس جمع میکردم و از پله ها پایین میرفتم و نگام متعجب بود ، در حال تخمین زدن مسافت جنوب تا شمال ایران بودم.

سالار دست باز کرد و من نگام به اخمای درهم سارا و آهو بود که تن و بدنم رو ر صد میکردن و من میدونم که این جماعت به احتمال صد در صد دیوونه ان.

قبل از سالار با بهزاد دست دادم و اون لبخندی به من زد و من چقدر این پسر رو دوست دارم.

سالار ب\*غ\*لم کرد و کنار گوشم گفت : بی خیال اخم این دوتا مادر فولادزره ، چه کردی با پسردایی ما؟

مشتی حواله ی بازوش شد و اون خندید و روی موهام روب\*و\*سپید و من  
نگام به اخمای مرد این روزام بود و سالار گره دستاش رو دور تنم محکم تر  
میکرد و گفته بودم که چقدر سالار برام مهمه؟

سارا طاقچه بالایی محورفتارش شده بود و آهو محل هم نمیذاشت و من هم  
منت کشی بلد نبودم.

کنار سها نشستم و سارا ایشی کرد و روگردوند و من شیطون شدم و گفتم :  
مجردی خوش گذشات؟

آهو - به کوری چشم بعضیا.

سها سر کرد تو گوشم گفتم : از دستت شکارنا.

- اووووف...بدجور.

سالار - تو هم همچینی بهت بد نگذشته ، آب رفته زیر پوستت انگاری.

تیام خیرم بود و من نگاهاش رو هم دوست دارم.



سارا دووم نیاورد قهر در پیش گرفته رو و گفت : حالا مسافرت چطور بود؟

- عالی.

ابروهای آهو بالا پرید ، سالار لبخند زد ، بهزاد چشم و ابرویی واسه تیام اومد و سارا... امان از سارا..

در حین اعمال شاقه ی چشم غره ی غلظت دارش گفت : جون من؟

خندیدم و تیام گفت : مشکلی هست سارا جان؟

سارا بی اهمیت به مرد این روزهای من از جا بلند شد و گفت : من میرم استراحت کنم ، سالار بعد چمدونمو بیار بالا.

نشنیده میتونستم حرفی که آهو تو گوش سارا گفت رو حدس بزنم.

"کور میشی از شوهر خودت مایه میداری."

نگاه آخرم رو دور اتاق گردوندم و به اخمای تیام خندیدم و اون دستم رو کشید و من روی پاهاش نشستم و اون گفت : آخه به اونا چه ربطی داره که زن من تو اتاق من میخوابه یا نه؟

دست میون موهاش بردم و گفتم : بی خیال دیگه تیام.

صدای بچه ها رو که شنیدم و از روی پاش بلند شدم و اون بی میل منو ولم کرد و من این بچه بازی هاش رو انگار دوست دارم.

از اتاق زدم بیرون و نفس راحتی کشیدم بابت دیر بالا اومدن اون دوتا رفیق شفیق.

آهو - خوشگل کردی ، خبریه؟

سارا - بچمون همیشه خوشگل بوده.

خندیدم و دست دور گردنشون انداختم و گفتم : خب تعریف کنین ، ببینیم کیش چه خبرا بوده با اون عاشقای دل خسته.

روی کاناپه های نزدیک در تراس نشستیم و آهو گفت : بگو بهزاد جون چه هالیوود بازی از خودش ول کرد؟

- جون آمین؟

سارا - شر و ور میگه جون خودش.

آهو - از خودت مایه بذار.

سارا - اگه گذاشتم داداشم بیاد ورت داره.

آهو - دلتم بخواد.

- تعریف کن آهو.

سارا - منم خوب بلدم پته تو و داداشمو بریزم رو آبا آهو خانوم.

- پس غلطای اضافه زیاد کردین.

آهو - این بهزاده رو انگار دو تا چشم قرضی بهش داده بودن ، همیچن تو صورت این سارا بود ما مونده بودیم چطور خاله نمیشیم ، یا ایراد از ساراس یا بنده خدا بهزاد دور از جون عقیمه.

غش غش خندیدم و کوسن مبل تو صورت آهو نقش زد و جیغ آهو هوا رفت و  
آیا این دو تا با هم زندگی هم میکنن؟

سارا - از شما دوتا بهتر بودیم ، معلوم نی نصف روز چطور من و بهزادو دودر کردن رفتن کدوم گوری؟ برگشتن هم همچین لپای آهوجون گل انداخته بود هیچکی نمیدونست فکر میکرد دو فصل کوبیدن تو صورتش.

باز خندیدم و نگام به تیام افتاد که کمی دورتر به خنده هام خیره بود و من عاشق این مدل نگاه کردنش هم هستم، گفته بودم ؟

آهو - از شما بهتر بودیم که آفاتون برداشت راست راست تو راهرو همچین لب و لوچتونو تو جا در آورد.

رسماً پوکیدم و آهو هم غش کرد و سارا هم میخندید و فحش میداد.

آهو ادامه داد و من بیشتر خندیدم.

آهو - خدایی بود سالار با اون گو شیش تو آ ساز سور درگیر بود ، وگرنه معلوم نبود کی قیافه بهزادو کف راهرو جمع میکرد.

سارا - نه بابا ، بهزادکه سالی جوتونو فوت کنه ، پخش دیوار شده.

آهو - خواب دیدی خیر با شه عزیزم ، بهزاد سو سول تو ا صلا لایق مقایسه با  
سالار من هست؟

نگام میونشون چرخ میخورد و میخندیدم و نه به دار بود و نه به بار.

- جمعش کنین ، خوشم میاد پا هم نمیدادین بهشون ، مونده اسم بچتونو  
انتخاب کنین دیگه نه؟

آهو - نه به خدا.

من که غش کردم و سارا هم دیگه رسما کف سالن رو گاز میزد و خود آهو بود  
که صدای خندش توی سالن پیچیده بود.

\*\*\*\*\*

صیامم بهم تکیه زد و من به تن کشیدمش و دست تیام دور گردنم نشست و  
سالار برام چشم و ابرویی اومد و گوشی تیام به دست از مون عکس گرفت و  
من این سه نفره هامون رو هم دوست دارم.

سها کنارم نشست و سالار رو به آهو گفت : من اینقلده بچه دوست داریم ، زود  
بچه دار شیم.

آهو به آنی لبو شد و سارا غش کرد و من اخم کردم به سالار بی حیای همه ی  
سالهای زندگیم.

شهنام دستی پشت سالار زد و گفت : هنوز مسجد ساختی و بساط گدائیتو  
پهن کردی؟

سالار - مصالح مسجد تو راهه ، ایشالا تا چندماه دیگه.

شهنام - روتو برم.

سالار - سها جون من پرروام یا این شوهرت؟

سها عشق ریخت تو نگاش و سالار نیش وا شده رو جمع کرد و گفت : با شه  
بابا ، فهمیدیم خاطرشو میخوای.

سها - یه دهم زجرایی که شهنام واسه رسیدن به من کشیدو شما کشیدی؟

سالار - سها جون از تو انتظار نمیره این بی مروتی.

سها - آهو اذیتش کن ، اصلا خودم یه داداش دارم ، یه ماه دیگه میخواد بیاد ایران ، بچم دکترو ، اینقلده خوش تیپه ، همین که چشمم به تو خورد گفتم چقدر دلم میخواد زن داداشم بشی.

سالار خندید و گفت : آهو بره بالا بیاد پایین خانوم خودمه.

آهو سر به زیر انداخت و من که این رفیقم رو میشناسم که از ذوقشه نه حیاش.

سارا - سها جون ، اینا رو ول کن ، یه دور دیگه نگاه کن ، دختر بهتر داریم توی جمعمونا.

دیدم که بهزاد چه چشم غره ای رفت و سارا چه محلی نداشت.

سها - بذار فکر کنم ، آهان آمینو میگی؟

سارا - سها جون به سلیقت شک کردم.

سالار - داداشت اگه ایران میمونه ما میتونیم فکرامونو واسه آمین بکنیم ، گفته باشم که دختر به بلاد کفرنمیدیم.

خندیدم و تیام سر کرد تو گوشم و گفت : خوشت هم اومده انگار.

لیوان جای رو به دستم داد و من خیره ی نیمرخش گفتم : چه خبر؟

- دقیقا از کی؟

- از همه.

- من و آهو خوب پیش میریم ، سارا از خر شیطون در حال پایین اومدنه ، بابام دلش واسه دخترش تنگه و سارا تو این مورد همچنان سوار خر مراده ، تهمیته جون و دایی هم خودشونو ار خاله فرشته و بابات دور ننداختن.

- پس همه چی روبراست ، جز حال عمو.

- راضیش کن آمین ، قلقش دستته .

- از بهزاد بخواه ، این روزا سارا نگاش فقط به دهن بهزاده.

- چته؟

سوالش بی مقدمه بود و من دلم کمی تنهایی میخواست.



- هیچی.

- من بزرگت کردم، نمیخوای نگو، دروغ هم نگو، به سالارت دروغ نگو.

از تراس خواست بزنه بیرون که گفتم : سالی؟

- جونم؟

- گفته بودم دوست دارم؟

لبخندش رو ندیده حس میکردم و اون گفت : نه به اندزه ی منی که یه عمره نگرانتم.

سکوتی شد و باز صدای اون سکوت رو شکست .

- راستی...

نگاش کردم که گفت : سالی رو بگو فرشته جونت اگه به جمشیدش رسید  
واست بزاد.

خندیدم و اون لبخند به لب رفت و من موندم سالار و نداشتم چه میکردم.

صدای گوشیم میون همهمه ذهنم خودی نشون داد و من بی نگاه به اسکرین  
گوشی جواب دادم.

- بله؟

- سلامتو خوردی؟

- سلام.

- کجایی؟

- شما خوبین؟ مامان؟ آرمان؟ عمه؟

- گفتم کجایی؟

- شمال ، ویلای تیام.

- آمین...

- من قبل از پونزده فروردین بار و بندیلمو جمع میکنم و میزنم به چاک ، خیالتون تخت جمشیدخان.

- خوبی؟

- فکر نمی‌کردم روزی ازم اینجور سوالی بپرسین.

- صیغه رو باید هر چه زودتر فسخ کنیم.

انگار صدای پوزخندم بلند بود که صدای بمش عصبی تو گوشم پیچید.

- مشکلی داری آمین؟

- نه ، فقط جالبه که تا این حد خوشبختی آیلین براتون مهمه ، به این همه پدرانه باید آفرین گفت جمشیدخان ، زندگی عالی ، سفرای عالی ، تحصیلات عالی و همسر عالی ، همیشه معیارتون رو برای آیلین دوست داشتم.

- آمین میفهمی چی میگم؟

- نمیدونم ، فقط کمی خسته ام ، امروز خیلی بهم خوش گذشت ، راستی جمشیدخان میدونستین من تنها سفرای زندگیم ، یکی طالقان بوده و یکی هم مشهد با مامان؟... و حالا هم شمال ، با فاکتور پار سال.... یه سوال... آیلین چندبار سفر خارج رفته؟... سفرای آیلینو هم دوست داشتم.

- آمین این حرفای تو نیست.

- آره حرفای من نیست... حرفای دلمه.

- من برمیگردم و باهم حرف میزنیم.

- یادم نمیاد وقتتون رو با حرف زدن با آدم کم ارزشی مثل من هدر داده باشین ، من به همین تلفنای خشک و خالی سالی یه بار هم راضیم.

- آمیین عوض شدی.

- شاید...

صدای دادش تو گوشی پیچید و من باز هم پوزخند زدم.

- آمین...

- چندم بر میگردین؟

- چی؟

از سوال بی ربطم جا خورد و من باز گفتم : گفتم چندم بر میگردین؟

- چطور مگه؟

- همینجور ، دلم واسه تنها کسی که داشتم و اونم ازم گرفتن تنگ شده.

حرفام بوی گوشه کنایه که نداشت ، داشت؟

- ما صبح پونزدهم ایرانیم.

- خوبه.

- چی؟

- هیچی ، من باید برم ، صدام میزنن ، خداحافظ.

و من برای اولین بار گوشه‌ی روی پدری قطع کردم که محتاج محبتش بودم.

دست میون موهای صیام فرو برد و من خیره نیمرخش گفتم: تیام؟

- هوم؟

دلَم که جانم نمی خواست؟ میخواست؟

- برو بخواب.

یه وری خندش روزد و یه وری نگام کرد و دل من با نگاهش هم میریزه، گفته

بودم؟

- از رفیقات حساب میبری و از من نمیبری.

- نمیخوام حرفی باشه، میفهمی که؟

میون ابروهایش اخم بود.

خم شد و لبهام رو کوتاه ب\*و\*سید و من فقط نگاش کردم.

- شب خوبی داشته باشی.

دستش روی دستگیره بود که گفتم : تیام؟

باز جانمی نشنیدم و انگار اون فقط جون منه.

یه زن با جنونش به من یاد داد...

که عاشق شدن... که عاشق شدن... که عاشق شدن... قبل و یرونیه

- من عید خوبی داشتم.

یه وری خندش رو دیدم و اون زد بیرون.

\*\*\*\*\*

صیام رو راهی خراب شدن سر سالار کردم و به اون همه شیطنت کودکانه ای

که خیلی کم سهمم بود پر ذوق خیره شدم.

نگام به سالن خالی بود و تیام رو میدیدم که تو اتاقش با لپ تاپ و گوشیش  
درگیری داشت و چقدر جذاب بود این مرد.

انگار سنگینی نگاه رو حس کرده باشه سر بالا آورد و من تکیه زده به چارچوب  
اتاق صیام رو برانداز کرد و من باز زن شدم و زنیت خرج دادم و غمزخ ریختم  
تو نگاه و این همون مردیه که برای با اون بودن تمام دنیام رو شده باشه میدم.

لپ تاپ رو بست و گوشیش رو روی عسلی گذاشت و نگاهش رو توی سالن  
گردوند و برام اشاره اومد که برم طرفش و من باز زن شدم و زنیت خرج دادم و  
این منم زنی در آستانه ی فصل بی کسی.

نگاه توی سالن گردوندم و دستهام رو بند پیرهنش کردم و اون دست دور کمرم  
برد و من رو تو اتاقش کشوند و شاید این اتاق پر خاطره ترین اتاق عمرم باشه ،  
حتی پر خاطره تر از اون اتاق طبقه ی پایین.

در رو با پاش بست و من به سینه ی دیوار چسبیدم و دستای اون ستون های  
کنار سرم شد و من بابت این همه احساسی که از با اون بودن نصیبم میشد  
غرق عشق میشدم.

سنگ فرشام حریص بارونن ، مته ابر بهار درکم کن



باش روزی یه بار ردش ازم ، باشه روزی یه بار ترکم کن

لبه‌اش که پوست گردنم رو به بازی گرفت دست میون موهاش بردم و این مرد  
کم کم تا پونزده فروردین سهم منه.

یه دفعه از چه فصلی سبز شدی که تو احساس من قدم بزنی

یه خیابون شدم که گهگاهی یه کمی واسه من قدم بزنی

صدای خنده ای توی سالن پیچید و من سر عقب کشیدم و اون سر جلو آورد و  
من از این همه خواسته شدن حتی به ه\*و\*س خندیدم و باز پیش زدم و اون  
چشم غره رفت و بیشتر بهم چسبید و من کنار گوشش گفتم : میفهمم نیستم  
تیام.

لاله گوشم رو میون لبه‌اش لحظه ای نگه داشت و من خندم رو با فشردم لبهام  
به شونش خفه کردم و اون همون لبهایی رو که با لاله ی گوشم درگیر بود رو تا  
روی گوشم بالا کشید و گفت : هیزی کردن عاقبت داره خانومم.

یه سوال...میشه خانومت بمونم؟

به خیابون شدم که خستگیام کز کنم روی موج دامن تو

اگه دستم نمیرسه به خودت ، م\*س\*ت شم از عبور کردن تو

تمم رو به تخت رسوند و من مشتاق ناز کردم و غرق نیازش شدم .

دستش روی پوست کمرم کشیده میشد و من از این همه ن\*و\*ا\*ز\*ش غرق  
ل\*ذ\*ت میشدم .

- تیام بی خیال .

هدف نگاهش لبهام بود و من هم لبه‌اش رو میخواستم.

- من هیچ وقت بی خیالت نمیشم.

و کاش قولنامه مردها روی تخت ، چمبره زده روی تن ، با نگاهی لبریز از حس  
نیاز ، منگوله ای هم داشت.

اونقدر راه رفتی روی تنم ، تا به راه رفتنت عادت کردم

یه خیابون خلوت عاشق ، فکر کردم که لاله زار شدم

کمی بعد که سرم روی سینش بود و اون با موهام بازی میکرد گفتم : برم دیگه.

ب\*و\*سه ی عمیقی روی موهام گذاشت و من چقدر ممنونش بودم که من رو فقط با ب\*و\*سه هاش سیراب کرده بود.

پاهام رو از تخت آیزون کردم و لباسی که تو تنم کج شده بود رو هم میزون کردم و تیام گفتم : یه زنگ به وثوق بزن .

سری تکون دادم و اون باز دستم رو کشید و با ب\*و\*سه عمیقش روی لبهام حسن ختام داد به این رابطه ای که من لحظه لحظش رو ثبت کردم توی ذهنم . شاید ذخیره ای برای روزهای بعد از پونزده فروردین.

نفسهایی که کند شده بود رو پشت لبخند نصفه نیمه پنهون کردم و خواستم بیرون بزنم از اتاق که گفتم : آمین؟

نگاه طرفش برگردوندم و اون گفتم : خوشحالم که مال منی.

مته پس کوچه های پاییزم ، ریه هام خش خش پر از برگن

سن و سالی نداره رابطمون ، اکثر عاشقا جوون مرگن

تیام - سیزده به درمون هم تو ترافیک گذشت.

- بد هم که نیست.

تیام یه وری خندش رو بهم ارزونی کرد و دو روز دیگه من ندارمش.

تیام - خوشحالم که بهت خوش گشته.

صیام - اصلا هم خوش نگذشت.

تیام - شما دوباره نق زدی؟

صیام - خب سیزده به در نرفتیم بیرون.

تیام - بچه پررو.

صیام باز بغ کرد و تن به گوشه صندلی کشید و به ترافیک خیره شد و شاید تا سه ساعت دیگه خونه باشیم.

سها رو موقع خداحافظی ب\*و\*سیدم و اون کنار گوشم باز از نگرانی برای من گفته بود.

شهنام هم برام از او مدن شایان گفته بود و من خوشحال شده بودم .

سالار اونقدر تو ب\*غ\*لش فشارم داده بود که به مدد داد و بیداد تیم تونستم از اون شکنجه راحت شم.

سارا و آهو هم برام از شوئه لباسی که سهراب میخواست تو تاجیکستان برگزار کنه میگفت و جواب تیم برای کار دستای من روی لباسایه نه قاطع بود و من گذاشتم مردم حداقل تا دو روز دیگه برام آقابالاسری کنه.

تیم - آمین؟

نگاه طرفش گردوندم و اون گفت : چرا ساکتی؟

- همینجوری... صیام جان؟

صیام- هوم؟

تیام - هوم نه بله ، چندبار باید بهت تذکر بدم؟

لنج بچم ول شد و من لبخندم رو خوردم و آرنج به دست تیام کوبیدم و اون بهم چشم غره رفت و زیر لب گفت : لوسش کردین دیگه.

بی توجهی خرج تیام کردم و گفتم : صیامم؟

صیام - مامانی ، همش بابا دعوا میکنه.

تیام - آخه اینا اسمش دعواست؟

صیام - تو سرم داد زدی.

تیام - تو نه شما.

صیام - عمو شهنام گفته آدم باید با باباش صمیمی باشه.

تیام - عمو شهنام غلط...

چشم غره رفتم.

تیام - به گور هفت پشتش... .

چشم غره رفتم.

تیام - حالا اون یه حرفی زد ، تو این همه من حرف میزنم گوش نمیگیری ،  
حالا یه چی گفت باید عمل کنی؟

صیام - من اصلا با شما قهرم ، با من حرف نزن.

لبهام رو به دهن کشیدم و تیام هم خندش رو خورد و این جمع سه نفره همه ی  
آرزوی من از زندگیمه انگار.

تیام دستم رو بند دنده کرد و دست خودش رو هم بند دست من و من این گرما  
رو مدت کمی خواهم داشت.

\*\*\*\*\*

به قاب در تکیه زد و من در کمدرم بستم و گفتم : خسته نیستی؟

لبه ی تخت نشست و گفت : وثوق و بقیه فرداشب تهرزن.

- دلم بر اشون تنگ شده.

- آخه فسقله ، تو چطور میخواستی این همه وقت تنها تهرون بمونی؟

- گاهی تنهایی خوبه.

با انگشت به پیشونیم فشار آورد و سرم رو عقب برد و گفت : واسه من شاخ نشو.

خندیدم و کمی سکوت شد و سر من به بازوی تیامم چسبید و من گفتم : تیام؟

- هوم؟

- تو به صیام گفتی هوم نه و بله ، منم باید به تو بگم؟

- بگو حرفتو بچه.

-صیام الان دیگه مشکلی قرار نیست داشته باشه؟



- نه .

- مطمئن باشم؟

- به تیامت شک داری؟

کاش تیامم بودی... و سری به نه تکون دادم

- بذار مامان خوشبخت بشه.

- من چی کاره ام؟

- بابام خوبه ، فقط گاهی منو یادش میره ، عادت نداره به من ، با همه خوبه ،  
اون مامانو دوست داره ، خیلی ساله که دوشش داره.

- بغض نکن.

- دلم گرفته.

- اثرات سیزده ایه که در نکردیم.

کمی سکوت شد و من بی جهتانه گفتم که...

- تیام من رو پا خودم وایسادم ، تا جاییکه تونستم ، بلام چطور گلیم خودمو از آلب بیرون بکشم ولی بلد نیستم مبارزه کنم ، سارا میگه خیلیا واسه همین اخلاقم حقمو خوردن.

- تو نیازی به مبارزه نداری ، تو خودت به دست میاری ، چنگ و دندون نشون نمیدی ، فکر کردی نفهمیدم حتی جمشیدخان هم بهت اعتماد داره؟

- همیشه دلش میخواست یه پسر داشته باشه ، وقتی سرک کشیدم تو کاراش یه کم یادم داد که چطور زبون تجارت داشته باشم ، کی و کجا خرج کنم ، حالا که فکرشو میکنم همیشه هم بی خیالم نبود.

- مگه میشه کسی بی خیال تو باشه؟

- این خوبیات واسه من رودل میاره آقا.

- تو واسه صیام همه چیز.

برای تو چی؟

تیام روی تختم دراز کشید و من رو هم با خودش کشید و من سر روی سینهش گذاشتم و اون دست میون موهام برد و گفت: دلگیرییت انگار کسری بود، تو که چیز یوازی من قایم نمیکنی آمین؟ درسته؟

- همه آدما واسه خودشون یه رازی دارن، مگه تو نداری؟

سکوت کرد و موهام رو ب\* و \*سید و امشب شب آخره.

مته پس کوچه های پاییزم، ریه هام خش خشن پر از برگن

سن و سالی نداره رابطمون، اکثر عاشقا جوون مرگن

تازه خوابیده بودم و حرکت تنش بیدارم کرد و من سر بالا آوردم و اون لبهام رو ب\* و \*سیدم و گفت: میرم شرکت، امروزو استراحت کن، خسته ای.

تلخ خندی بهش زدم و سرم جای سینهش روی بالش نشست و تیام از کنارم گذشت و انگار آخرین دیداره.

- تیام؟

نگاه برگردوند و تو آخرین لحظه هم از دهنش جانم نشنیدم.

طرفش قدم برداشتم و سرش رو پایین کشیدم و گونه هاش رو ب\* و\* سیدم و چشم بستم تا راه نگیره اون قطره اشکای سد شده پشت پلکام.

میشه چشمتو به من قرض بدی؟ جای هردومون میخوام گریه کنم

دستاش کمرم رو فشرد و من سر روی ضربان تنش گذاشتم و اون گفت: چرا چشمتا بهونه گیر شده؟

- برو.

- شما بذاری، رفتم... در ضمن خوب می پیچونی.

تو نذار... نخواه... نخوای نمیرم... تیام بمون و نذار.

تن به زور عقب کشیدم و اون پیشونیم رو نرم ب\* و\* سیدم و زد بیرون و من خدا حافظی هم نکردم.

نیم ساعت بعد که به زور از اون اتاق زدم بیرون اتاق صیام تنها مقصدم بود و من برای پسرکم بیشتر از همه دلتنگ میشم و شاید برای باباش بیشتر.

میشه چشماتو به من قرض بدی؟ جای هردومون میخوام گریه کنم

کنار تختش زانو زدم و پتوی کنار رفته رو مرتب کردم و کی قراره شب و نیمه شب مواظب این کنار نرفتن های پتوی تنش باشه؟ آیلین؟ آیلین خودش هم پتو کنار میزنه شبها و یکی باید مراقبش باشه.

دست میون موهاش بردم و تک به تک اجزای اون صورت رو ب\*و\*سیدم و اشکام چکید و من چطور دل بکنم؟

تن روی زمین کشیدم و ساک لبا ساش رو باز کردم و کمی بعد همه رو دسته کرده راهی ماشین لباسشویی میگردم و جقدر خوشحالم که خدمتکارا امروز رو حداقل نیستن.

پشت کامپیوتر اتاق کار تیامم نشستم و نوشتم و خون گریه کردم.

تخت تیام رو مرتب کردم و اون چقدر خوب بود که شب آخر رو با من روی تختم صبح کرد و من چقدر ذلیل بودم که یه بار هم روی تخت اتاق شوهر هر چند موقتیم نخواهیدم.

غذا پختم ، قرمه سبزی که تیمام دوست داره.

صیام هنوز خواب بود و من بیدارش نمی‌کردم.

ساکم رو دست گرفتم و مانتو تن زدم و شاید اولین روزی باشه که تیمم برام مهم نیست.

میشه چشمتو به من قرض بدی ؟ جای هر دو مون میخوام گریه کنم

نگاهی به سالن انداختم و آخرین بوییدن و ب\* و\* سیدن دلبندم رو هم از خودم دریغ کردم.

اس ام اس به تیمام زدم که "زود بیا خونه... ناهاو با صیام باش"... ننوشتم با من... چون دیگه نیستم ، آمین از صفحه ی زندگی این آدما دیگه حذف شد.

مشه چشمتو به من قرض بدی؟ جای هر دو مون میخوام گریه کنم

\*\*\*\*\*

چند ساعت گذشته رو نمیدونم... فقط تاب میخورم... میون آدمای این  
خیابونا.

میون بارش بارون اضطراب ، سر دوراهی آرامش و عذاب

باید که از خودم بی وقفه بگذرم ، فردای روشنوبه خونه بسپرم

گوشیم خاموشه و من دستام رو به زیر ب\*غ\*ل میزنم تا کمتر وسوسه ی روشن  
کردنش داغونم کنه.

جاده اگر پر از سراب و وحشته ، اگر که مقصدم مسلخ غربته

دلوایسم نباش من اهل رفتنم ، من تو هجوم این طوفان نمی شکنم

پا به میله ی فلزی نیمکت میکوبم و میبینم که مردی به من خیره است و من  
کمی غیرت میخوام انگار.

پشت سرم اگر طوفانی سرکشه ، اگر که روبروم شب شعله می کشه

دلوایسم نباش من مرد حادثه ام ، از قلب اشک و خون به خونه می رسم

تن که روی صندلی اتوب\*و\*س میکشم ، فکر میکنم که حتی فکرش هم  
نمیکردم که این مسیر به روز برام عذاب داشته باشه.

دلواپسم نباش ای ماه ساکت ، دلواپسم نباش که من به یادتم

به فکر غربت گل های پر پر ، باید که از شب دلهره بگذرم

کلید ندارم و من انگار هیچ خونه ای ندارم.

پشت سرم اگر طوفانی سرکشه ، اگر که رویوم شب شعله می کشه

دلواپسم نباش من مرد حادثه ام ، از قلب اشک و خون به خونه می رسم

دلتنگم...حتی دلتنگ اون دوشب اون اتاق طبقه ی پایین و گریه...و این بی  
رحمانه ترین اعتراف من به خودمه.

جاده اگر پر از سراب و وحشته ، اگر که مقصدم مسلخ غربته

دلواپسم نباش من اهل رفتنم ، من تو هجوم این طوفان نمی شکنم



نمیشکنم ولی از قول بغضم حرفی نمیزنم.

\*\*\*\*\*

د ستهام رو تو جیسم فرو بردم و تکیه زدم به ستون ایوون و پاهام رو دراز کردم و  
نگام به چراغای روشن خونه ی دکی بود.

صیامم شامش رو خورده؟

تیام فهمیده؟

و ثوق برگشته؟

آیلین کی میرسه؟

نگام به چراغای روشن بود و دیدم که توقاب در فنجون به دست وایساد و برکه  
ی دوست داشتی من رو نگاه کرد.

نگاش رو گردوند و رسید به من و من حتی میتونستم از این فاصله برق تعجب  
رو تو اون چشمای بی تفاوت بینم.

طرفم قدم برداشت و من از جام جم هم نخوردم و اون جلوی پله ها وایساده  
خیره ی من بی تفاوت شد.

- تو اینجا چی کار میکنی؟

محل ندادم و سر روی زانوی خم کردم گذاشتم و اون گفت : مامانت اینا  
نیستن.

- نه بابا ، نمیدونستم.

- پس چر حالا اومدی؟ کلید نداری؟

- دارم و نمیرم تو خونه ، یه تختم هم همچینی بگی نگی کمه.

و گاهی چقدر چاله میدونی میشه این آمین سرکش سرکوب شده.

- هوا سرده ، بیا خونه من.

- بی خیال ، من راحتتم.

- من ناراحتم ، فرشته خانوم به گردنم حق داره ، اونقدرایی نمک شناساں نیستم  
که بذارم دخترش شب تا صبح جلو خونهاں بمونه.

- خودم خواستم جناب نمک گیر شده.

- چرا عصبانی ای؟

گفت و دو پله پایین تر از من نشست و من فقط نگاهش میکردم .

- چرا تو طالقانی؟ آدمی که تو همچین ویلایی زندگی کنه کم کسی نیست.

بی خیال حرفم موضوع دبگه ای رو صورت جلسه کنفرانش ایوونیمون کرد.

- اولین بار که دیدمت فکر نمیکردم دخر فرشته خانوم باشی ، شبیه اون نیستی  
بابات کجاست؟

- تو چرا دکتر شدی؟

- چی؟

- دکترتا نباید فوضول باشن.

- قانون جدید؟

- چرا نمیری؟

- مشکلی هست؟

- آره ، میخوام تنها باشم.

- گریه کردی؟

- چی؟

- میگم گریه کردی؟

- نه.

- دروغ نگو ، غد هم نباش ، بهت نمیاد ، کلا همیشه آروم تر از اون دوتا رفیقات بودی.

چیزی نگفتم و اون پاکت سیگاری از جیبش بیرون آورد و نخ‌ی بیرون کشید و من دلم نخ‌ی میخواست.

خودم رو دو پله سر دادم پایین و میدیدم که از گوشه چشمش دیدم میزنه.

- یه نخ میدی؟

- نه بابا.

- پولشو میدم.

پاکت رو طرفم گرفت و من میون لبهام اون یه نخ تلخی رو نگه داشتم و اون با فندک نقرش روشن کرد اون یه نخ رو و من پوکی گرفتم عمیق و دودش رو تو ریه کشوندم و میدیدم که خیرمه و همه ی فکر من سمت اون دو تیغ خورده میون ابروی سمت چپش بود.

- بهت نمیاد دکتر باشی.

- چرا؟

- عین خلافایی.

- ابرو تیغ زدم رو مخته یا رد بخیه ی رو بازوم یا موهای فشنم؟ دو تا رد بخیه هم دارم که بخوای نشونت میدم.

- راضی به زحمت نیستم.

- بخیه رو بازوم مال چهار سال پیشه ، تو پارتی م\*س\*ت کردم سر یه دختر با یکی دعواش شد چاقو خوردم.... مو هام رو واسه لج با یکی اینجوری میکنم... اون دو تا تیغ رو ابروم هم واسه خاطریه شرط بندیه ، بعد خوشم اومد همیشه زدم.

کمی سکوت شد و اون اینبار گفت : حالا تو بگو چی شده ؟ باید بدونی مامانت فردا میرسه.

نگاش کردم و من هم زمانی دوست داشتم تیغ بزnm کناره ی ابرو هام.

- وقتی جایی نداشته باشی واسه خوابیدن ، ایوون خونه مامانت هم جوابگوته.

- مگه تو تهرون پیش کی زندگی میکردی؟

- پیش خلیا.

- من از اینکه یکی هی با کلمات بازی کنه بدم میاد.

- واسه خاطر یه نخ سیگار باید به خوشامد تو فکر کنم؟

- نه ، واسه خاطر اینکه خالی بشی بگو ، زیادی پری.

- غیب میگی؟

- اون روز صورتت کبود بود ، اولین بار که دیدمتو میگم.

- چند شد؟

- چی؟

- سیگار.... پولشو بدم دست از سرم برمیداری؟

- فهمیدم پولدادی.

- تواز من چی میخوای؟

- اینکه بغضتو ول کنی.

- من بغض ندارم.

- داری... چشات داد میزنن که میخوای گریه کنی.

- نمیخوام گریه کنم.

- میخوای... نگام کن... من کوروشم... مادرت بهم خیلی کمک کرده... میخوام  
به دخترش کمک کنم.

- با گریه کردن من هیچی حل نمیشه.

- حداقل نفسات نمیگیرن.

- ولم کن... برو دنبال زندگیت.

- من سه ماهه الکی اینجا پلاسسم ، اومدم اینجا دنبال زندگی ، تو هم یاد بگیر  
با بغض زندگی نکنی.



- به تو ربطی نداره.

- فعلا تنها کسی که اینجا میتونه باشه و تو با حرف زدن باهاش غمباد نگیری  
منم... چته؟

نگاش کردم و لپم رو به زانوم تکیه دادم و خیره ی اون دوتا تیغ تو ابرش شدم.

- بگو دختر خوب ، من بد تو نمیخوام.

- دلم...

- دلت چی؟

- دلم...

- دلت چی؟

- دلم بچمو میخواد.

نگام کرد و بعد گفت : بچت؟

شکه بود ، میدونستم.

- اسمش چپیه بچت؟

- صیام.

- چند سالشه؟

- پنج سالشه.

- آمین تو خوبی؟

دست به پیشونیم برد و دمای بدنم رو چک کرد.

- آره خوبم ، فقط دلم بیچمو...بیچمو....

- بچتو چی؟

- فردا آیلین میاد.

- آیلین کیه؟

- من او مدم که اون راحت انتخاب کنه ، میدونی؟ آیلین بد نیست ، فقط گاهی میخواد زیادی اروپایی باشه ، ولی من... به هیچکس نگفتم ولی من دوستش دارم ، خیلی دوستش دارم .

- ازش ناراحتی؟

- خیلی .

- چرا؟

- راستی گفتم صیام شیرکائو خیلی دوست داره؟

- من هم خیلی دوست دارم... آمین تو ازدواج کردی؟

- فکر کنم .

- یعنی چی فکر کنی؟

- یعنی نمیدونم ، آخه میدونی من...من جای یکی دیگه ام ، حقم نبود ، حالا  
اومدم کنار که اون به حقش برسه.

- درست بگو بینم چی شده؟

اشکم چکید و اون دید و من دیدم که اون لبخند زد.

- من سردمه.

لبخندش پررنگ تر شد و دست انداخت زیر بازوم و با دست دیگش ساک و  
کولم رو برداشت و کشوندم طرف ویلای شیکش.

\*\*\*\*\*

لبه ی تخت نشسته بودم و فنجون نسکافه رو تو دست می چرخوندم و میدیدم  
که اون مرد خوش تیپ و امروزیِ مثلا دکتر تو قاب در وایساده بود و خیره خیره  
براندازم میکرد.

- کلید رو دره ، بهم اعتماد هم نداری پشت در میز و صندلی بذار ، اون قرصا  
رو هم بخوری راحت میخوابی.

خواست عقب گرد کنه که گفتم: میگم...

سنگینی نگاش رو حس میکردم.

- تو چرا تنهایی؟

- چون تنهام.

- چرا؟

- چون هیچکسو جز پسرعموم تو ایران ندارم.

- من خیلیا رو دارم ولی انگار ندارم.

- تو مامانتو داری.

- آره ولی الان نیست.

- بخواب دختر داری هذیون میگی.

- بری میخوابم.

خندید و من الان انگار فقط یک غریبه رو دارم.

دستم روی دکمه ی آنِ گوشی رفت و میدیدم که سیل اس ام اس ها به گوشی  
سرازیر میشه.

میسد کال هام هم زیاد بود.

اولین اس ام اس رو باز کردم.

- آمین کجایی؟

دومی...

" آمین زنگ بزن... لا مصب چرا خاموشی؟"

سومی...

" آمین جون صیام بگو کجایی؟"

چهارمی دیگه از تیام نبود...

آهو...

" آمین جان گلم چرا گوشتیت خاموشه ؟ اِسْمو گرفتی یه زنگ بزنی... نگرانتم  
قربونت برم"

سارا...

" آمینم کجایی ؟ کجا رفتی ؟ چرا یه خبر ندادی ؟ برگرد... این پسره دیوونه داره  
مخمونو میخوره..."

گوشتیت روشن شد یه زنگ بزنی"

پیغام بعدی تو پنده تر بود انگار...

سالار...

" آمین کدوم گوری هستی... به خداوندی خدا ببینمت کشتمت... صیام داره  
دق میکنه... د لا مصب روشن کن اون بی صاحبو"

و پیغام بعدی برای وثوقم بود و من چقدر دلتنگ وجود خودش و مامانش و عشقش بودم...

" آمین جان... عزیزم... کجایی قربونت برم؟ آمین ص پیام داره گریه میکنه... کجایی؟ "

و باز پیغام بعدی از تیمم بود...

" آمین به جون صیامم قبل از ده خونه نباشی کشتت "

و فکر کنم ساعت ارسال برای نه و چهل دقیقه امشب بود و دو ساعت هم بود که انگار از ده گذشته بود.

و پیغام آخر...

" کجایی آمین؟ بخاطر صیام برگرد "

و حق هقم تو دل بالش خفه شد.



\*\*\*\*\*

دسته ای از موهام که جلوی چشمم بود رو عقب زدم و اون طرف در رفت و به نگاه نگران من لبخند زد و گفت : سفارش دادم چندتا چیز از سوپر مارکت برام بیارن.

و نگاه من آرام تر شد و مامان به احتمال زیاد امشب طالقانه.

- تو اینجا چی کار میکنی؟

- گفتم پیام یه سری بهت بزنم ، تو که از این خراب شده دل نمیکنی؟

- بعد پونزده روز تازه یادت افتاده باید بیای یه سر بهم بزنی؟

- نق نزن پسر.

و چرا این صدا تا این همه آشناست و ناآشناست؟

صدای قدم ها شون رو طرف آشپزخونه می شنیدم و فنچون چای رو تو دستم فشار میدادم.

نگام تا چشمای پر از بهتش بالا اومد و دقیق این یکی رو کم داشتم...

\*\*\*\*\*

طرف اتاق قدم برداشتم و صدای خنده واضح تر شد و من پر از وحشت به اونیکه نیمه برهنه تو آغ\* و\*ش اون مرد بود خیره شدم.

نفرت تو وجودم بالا میرفت و لیوانی که از دستم رو تن سرامیک کف افتاد صدای بدی داد و من عقب عقب رفتم و دیدم که اون همونطور نمه برهنه تو قاب در، شوکه به من خیره است...

- تو اینجا...

\*\*\*\*\*

- تو اینجا چی کار میکنی؟

از جام بلند شدم و به کوروشی که کنار کانتینر با چشمای باریک شده رابطه ی میونمون رو در حال کشف بود، نگاه کردم و اون انگار استیصال نگام رو دید که رو به اونی که نباید میبود گفت: دختر فرشته خانومه، خواهر آرمان.

باز نگاهش به سمت من چرخید و من حرص خوردم از این کوچیکی دنیا.

- یادم نمیاد جمشیدمهرزاد پسری داشته باشه.

از کنارش گذشتم و رو به کوروش لبخندی به اجبار پاشیدم و گفتم: بابت همه چی ممنون، من میرم یه کم...

- وایسا ببینم، من دارم گیج میشم، تو اینجا... تیاام ملکان میدونه؟

از اون همه حسرت داغون بودم و پرش انگار ول کن پرم نمیشد.

- به توربطی داره؟

- تو این لحظه آره، تو چرا اینجایی؟ اینجا چه خبره؟

- اینبار باید بگم به توربطی نداره.

اومد چیزی بگه که کوروش همه داغونیم رو حس کرد و من فقط میخواستم از میون اون آشپزخونه ی لوکس خودم رو بیرون بکشم و کمی کنار برکه ی دوست داشتیم بشینم.

کوروش - تمومش کن... اوکی؟

- تو دخالت نکن کوروش ، چیزیه بین من و این خانوم کوچولویی که تیام  
خان جلو روم بهش میگه زنم زنم...دقیقا میخوام بدونم تیام میدونه تو  
اینجایی؟

- از من چی میخوای؟

- میخوام بدونم تو زندگی تو چه خبره؟

- بی خیالم شو ، خب؟

- پس باید از تیام پرسم ، شاید با اخم و قهر جواب بده ، ولی به احتمال زیاد  
جواب میده.

روی اون صندلی چوبی خوش طرح نشستم و دیدم که کوروش از جو  
آشپزخونه ی لوکسش عصبیه.

کوروش - پاشا الان وقت ارضای کنجکاوی نیست.

و دقیقا چرا بین این همه آدم تو این کره ی خاکی پاشا باید کوروش رو بشناسه؟

پاشا جلوی روم و ایساده و شونه هام رو به دست گرفت و نگاه من تا چشمش بالا اومد و اون خیره ی نگام گفت : تو اینجا چی کار میکنی؟ جمشیدخان زنی نداره که تو داداش داشته باشی.

- این سوالا رو از خود جمشیدخان بپرس.

پاشا - دارم از تو میپرسم.

کوروش - پاشا ولش میکنی یا پرتت کنم از اینجا بیرون؟

پاشا - تو یکی خفه شو ، آمین کی تا حالا اینجاس؟

کوروش - برو بیرون پاشا.

پاشا - زن تیام ملکانه و دختر جمشیدخان مهرزاد.... گفته بوده بهت؟

کوروش - گیرم که نگفته باشه ، دختر فرشته است ، برام عزیزه .

پاشا - خفه شو ، این دختر همونیه که...

نگاه منتظرم برای معرفیم تا چشمماش بالا اومد و اون خیره ی نگام بعد از این همه تشنج لبخند کوتاهی زد و گفت : فرشته مادرت نیست که ؟ آره؟

- من دلیلی نمیبینم که با هرکسی درمورد زندگی شخصیم حرف بزنم.

پاشا - مامانت اتریشه ، دو تا پسر داره ، خیلیا در مورد اینکه زن جمشیدخان مهرزاد بعد از طلاقش بلافاصله با رفیق فابش از ایران رفت و ازدواج کرد ، خبر دارن.

دستام لرزید و اون خیره اون همه لرزش بود.

پاشا - چته تو؟

کوروش کنارش زد و جلوی پام نشست و خیره به چشمام گفت : خوبی؟

- یه کلیدساز میتونی خبر کنی؟ میخوام برم خونه مامان.

کوروش - باشه ، تو فعلا برو اتاقت .

پاشا - من نمیدونستم که نمیدونی.

- من خیلی چیزا در مورد گذشته نمیدونم.

پاشا - بعدا حرف میزنیم.

- من حرفی با تو ندارم.

کوروش - پاشا راحتش بذار.

و من پشت در اتاق پناه گرفتم و دلم کمی بیچم رو میخواست... و کمی هم و فقط کمی هم تیامم رو.

ساکم رو کنار پام زمین گذاشت و نگاه من به پشایی بود که نگاهش خونه رو و جب میکرد و هیچوقت نمیتونستم میون این تیپ اسپرت تصورش کنم انگار.

کوروش - چیزی خواستی بهم بگو... من بابت او مدن پاشا هم معذرت میخوام ، اون همیشه باید گند بزنه به برنامه های من.

پاشا - تو با آمین چه برنامه ای میتونستی داشته باشی؟

کوروش - پاشا فقط دودقیقه خفه شو تا بریم.

پاشا - که چی بشه؟ من هیچ وقت از تیام خوشم نیومده ولی اینکه زنش اینجا...  
...

- فقط کافیه از زبونت دریاد که من انجام...  
...

پاشا - اوه اوه ، پس خانوم کوچولو او مده قهر خونه ما مانش یا او مده فرار... کدومش؟  
...

- برو.

و اونقدر صدام عجز داشت که باز نگاش مهربون شد و چند قدم فاصله رو طی کرد و کنار گوشم گفت : من هیچ وقت دختر بچه ای رو که نجات دادم لو نمیدم.  
...

و تن عقب کشید و اون همونه... صدا همونه...  
...

\*\*\*\*\*



عقب عقب رفتم و میدیدم که حرکاتش عصبیه.

- تو چرا اینجایی؟ مگه نباید طالقان... آمین من... خب...

عقب رفتم و میدیدم که کسی میخواد در رو باز کنه و اون نمیداره.

- بین آمین ، ما فقط...

- این کیه؟

- میشه ساکت شی... آمین جان ، بین ، من عاشقشم و خب تو نباید...

طرفم قدم برداشت و من عقب تر رفتم و دستش که به تنم خورد بیشتر عقب رفتم و....

درد تو تنم میپیچید و هر لحظه بیشتر بدنم به بدنه ی پله ها کوبیده میشد و صدای جیغش میون مایعی که صورتم رو خیس میکرد به گوش میرسید.

- آمین...

\*\*\*\*\*

میدیدم که از گفتن اون حرف پشیمونه و نفرت تو تنم بالا میرفت.

تو ا تا قم چپیدم و چرا همه ی جدیدهای زندگیم قبلا هم توی زندگیم بودن؟

گوشیم بهم چشمک زد و من باز هم روشنش کردم و دیدم که تعداد اس هام از شب قبل هم بیشتره.

و ثوق...

" آمین جان کجایی؟ عاطی و مامان دارن دق میکنن ، صیام لب به غذا نمیزنه "

و چرا تا این حد قلب من درد میکنه؟

سالار...

" آمین ، دِ نوکرتم ، کجایی قربونت برم ؟ من چی جواب مامانتو بدم آخه؟  
برگرد دردت تو جونم "

و تمام بعدی ها برای تيام بود و همشون "كجایی" داشت.

تيام ...

" صيام گريه ميكنه... من به درك ، همه به درك ، بيا پيش صيامت ، آمينم برگرد"

تيام...

" ايم مسخره بازيا چيه ؟ اين ايميل يعنى چي ؟ گوشيتوروش ميكنى و باز خاموش ؟ آمين دستم بهت برسه جواب بايد پس بدى ، پس برگرد"

نكشيدم كه بقيه رو بخونم و من دلم كمى و قول ميدم كه فقط كمى شوهرم رو ميخواست.

تقه اى به در خورد و صدای كوروش تو گوشم پيچيد كه...

كوروش - آمين خوبى ؟ فكر كنم مامانت تا شب طالقان باشه ، ميخواى زنگ بزنم زودتر راه بيفته ؟... آمين خوابيدى ؟

- خوبم ، به مامان زنگ زن.

پاشا - آمین...

کوروش - تو برو بیرون ، نمیینی میبنتت به هم میریزه.

و کاش به اون میگفت که صداس بیشتر از هر چیزی آزارم میده.

\*\*\*\*\*

دستی تنم رو ب\*غ\*ل زد و من از درد ناله کردم و صدای گریه ای روی مغرم  
خط کشید.

- خفه شو... باشه ؟ خفه شو.

- آمین میمیره ، اون میمیره.

- تا نزدم تو دهننت خفه شو ، چه بلایی سرش آوردی ؟ هلش دادی ، آره؟

- نه به خدا ، نه به جان خودش.

- گمشو از جلو چشم.

صدای قدم هایی می اومد و من حس میکردم که سرم به جای گرمی چسبیده.

- صدامو میشنوی؟ آمین؟

- چرا هیچی نمیگه پس؟

- خفه شو و سرشو کج بگیر ، خون نریزه تو حلقش.

سرم روی جایی نشست و من از درد ناله کردم و چیزی نرم به صورتم چسبید و کسی گفت : جانم آمین جان ؟ غلط کردم ، چشاتو باز کن قربونت برم.

- میشه یه ریز زنجموره نزنم ؟ داری کفرمو بالا میاری.

\_ آمین ، چشاتو باز کن ، منو نیگا.

- چه غلطی کردی تو ؟ چی کارش کردی ؟

- من به خدا...

- قسم نخور ، زورت به این بچه رسیده ؟

- همش تقصیر توئه ، تو گفتی ...

- من هم مته تو عوضی ...

و صدای گریه شدیدتر شد.

\*\*\*\*\*

چراغ ها رو خاموش کرده بودم و گوشه ی تختم در حالت کز بودم و میدونستم  
که الاناست که مامان پرسه ، البته اگه اخبار جدید به دستش نرسیده باشه.

صدای پیچیدن ما شین تو محوطه ی باغ رو شنیدم و حتی فکر کردن به اینکه  
اون هم اینجاست دور از باور بود.

- آمین ...

صدای حرف می اومد و من بیشتر به تاج تخت چسبیدم.

- آمینم ، مامان جان؟

و صدای کوروش من رو از روبرو شدن به اون مردی که این زندگی رو برام رقم زده معاف کرد.

کوروش - سلام فرشته خانوم.

فرشته - سلام کوروش جان ، تو آمینو ندیدی ؟ ندیدی اومده باشه اینجا ؟  
بچم گم شده ، نمیدونم کجاست.

صدای کوروش نیومد و دستی دستگیره اتاقم رو بالا پایین کرد.

آرمان - مامان تو در اتاق آمینو قفل کردی ؟

کوروش - آرمان ، شما بیا اینجا.

و باز هم دستگیره بالا پایین رفت.

مامان - من قفل نزدم ، بچم اینجا کجاست ؟

کوروش - فرشته خانوم فکر نکنم الان روحیه مساعدی واسه روبرو شدن باهاتون...  
بهاتون...

و صدای اونیکه خودش منو به رفتن ترغیب کرد فریادوار به گوشم رسید و من دلم بیشتر گرفت و تو خودم میچاله تر شدم.

جمشیدخان - آمین ، این درو باز میکنی یا بشکونم ؟ ... آمین....

مامان - جمشید آروم ، چرا داد میزنی ؟ من که میدونم حال بچم به خاطر توئه.

جمشیدخان - حالا وقت این حرفاس؟

مامان - همین حالا وقت این حرفاس ، برو ، بچم نمیخواه ببینت ، میخواست میومد خونه تو.

جمشیدخان - داری منو بیرون میکنی؟

مامان - دقیقا.

جمشیدخان - پس آگه اینجوره ، بچم هم میبرم ، آمینم هم میبرم.



مامان - آمین اومده اینجا ، خونه ی خودش ، یه عمر آزارش دادی گفتم داری عقدتو باز میکنی.

جمشیدخان - میفهمی داری چی میگی فرشته ؟ من عقده ایم ؟ من ؟

مامان - آره تو.

و صدای اونی که نفرت رو تو تنم بالا می آورد وسط این بلبشو کم بود.

پاشا - اینجا چه خبره ؟ به به ببین کی اینجاست ؟

جمشیدخان - تو اینجا چی کار میکنی ؟

پاشا - من مزاحم دعواتون نمیشم ، فقط بگم اونیکه رفته تو اون اتاق بست نشسته ، نشون میده نمیخواه هیچکدومتونو ببینه ، شاید مامانش و داداشش یه کم استثنا داشته باشن ، ولی خب کسی که این همه سال...

جمشیدخان - تو زندگی من دخالت نکن مرتیکه.

کوروش - پاشا برو بیرون.

و باز تقه ای به در خورد.

آرمان - آمین درو باز کن ، دلم واست تنگ شده.

ترکیه چطور بود داداشم ؟ اونجا هم واسم دلتنگ بودی؟

سرم رو روی بالش گذاشتم و بچه که بودم فکر میکردم چرا نمیتونم همیشه  
پیش مامان باشم ؟ چرا هیچکس جلسه ی اولیا مریبان منو یادش نیست ؟ چرا  
کسی برام دیکته نمیگه ؟ چرا... چرا... چرا؟؟؟؟

جمشیدخان - من بدون دخترم از این خونه بیرون برو نیستم.

مامان - اشتباه اومدی آقا ، دخترت تهرونه ، امروز رسیده.

جمشیدخان - آمینم با من میاد.

مامان - که چی ؟ دیگه نمیذارم عروسکت باشه.

آرمان - مامان دعوا نکن.

مامان - تو برو اتاقت بگیر بخواب.

کوروش - برو خونه من .

آرمان - من میخوام آمینو ببینم...میگما چرا جواب نمیده ؟ نکنه...

و مشت هایی به در خورد و صدای پر بغض مامان به گوشم رسید.

مامان - آمینم این درو باز کن.

و این تنها زنی که برای من مادرانه خرج کرده.

کلید رو چرخوندم و تکیه زدم به قاب در و آرمان تنم رو ب\*غ\*ل زد و مامان  
ب\*و\*سه میزد به صورتم و نگاه من فقط به جمشیدخانی بود که با نگاهی بالا  
پایینم میکرد و میدونستم که چند ثانیه ی دیگه آوار میشه روی سرم.

یقم با دستی کشیده شد و نگاه من میون قهوه ای های نگاهی چرخ خورد و چرا  
من تا این حد به اون شباهت دارم؟

میون اتاق که پرت شدم و دست به زخم گوشه ی لبم بردم تازه همه به خودشون  
او مدن و دیدم که پا شا چطور کنارم زانو زد و نفرت خرج مردی کرد که من این  
همه سال با همه ی این زجر کشیدنا از دستش ، خرج نکرده بودم.

مامانم تنم رو ب\*غ\*ل زد و داد زد سر مرد همه ی سالای زندگیش.

مامان - برو از خونم ، برو جمشید.

کوروش رو دیدم که دستمال به زخمم برد و من صورت عقب کشیدم و  
جمشیدخان دستم رو کشید و من به آنی از جا کنده شدم و اون رو بهم با  
همون اخمای مختص من گفت : لباساتو بپوش میریم.

مامان - آمین هیچ جا نمیاد.

و آرمان مصلحت طلبانه تر خودش رو جلوی جمشیدخان کشید و گفت :  
امشب که همیشه خب ، آمین هم اینجا راحت تره.... شما هم خسته این.

و برادرم فقط شونزده سال داره و تا این حد آقااست.

روی تخت نشستم و گفتم : میخوام اینجا بمونم.

جمشیدخان - میخوام با دخترم تنها حرف بزنم...تنها.

کم کم اتاق خلوت شد و مامان موند و من و جمشیدخان.

مامان - گوشتو دست گربه نمیسپرم ، تو هر بار با این بچه تنها بودی ، عقده هاتو سرش خالی کردی. جمشیدخان - تو امروز چند بار گفتی...حالیته داری با کی حرف میزنی؟

مامان - تو هم حالیته که حق نداری دست رو دختر من بلند کنی؟

از این بحث دلم خنده میخواست و کنارش هم کمی سربه سر گذاشتنای تیام رو.

جمشیدخان کنارم روی تخت نشست و من خیره ی نمیرخس شدم.

جمشیدخان - این مسخره بازیا یعنی چی؟

- خودتون گفتین باید برم.

جمشیدخان - من گفتم بی خبر؟

- به کی خبر میدادم؟

مامان - آمین ، تیام دربه در دنبالته.

جمشیدخان - اونکه غلط کرده.

مامان چشم غره ای رفت و جمشیدخان گفت : برو آماده شو ، برگردیم تهران.

مامان - آمین با تو هیچ جا نمیاد.

جمشیدخان - دختر مننه ، هر جا من بخوام میاد.

مامان - کی تا حالا؟ یه عمر خفه شدم گذاشتم هر بلایی میخوای سر این بچه  
بیاری ، حالا دیگه پا پس نمیکشم.

جمشیدخان - دختر من با پسر برادر تو نیمونه... سنگ تیامو به سینه میزنی ،  
نه؟

مامان - اون هم مته تو ، همتون از یه قماشین.

- مامان...

مامان - آمین جان شما به لحظه ساکت ، این همه سال هیچی نگفتم این بابات دور برداشته.

جمشیدخان - این همه سال من چیزی نگفتم و تو دخترمو به خودت وابسته کردی.

مامان - وابسته کردم ؟ خوب کردم... تو که نمی خواستیش ، تو که به زور براش خرج میکردی... میداشتم از بی کسی بمیره؟

جمشیدخان - من برا دخترم خرج نکردم؟

مامان - آره همین تو...تویی که فکر و ذکرت یا آذر بوده یا آیلین.

جمشیدخان - چیه میزنی تو سر من؟

مامان - همون ناحقیایی که تو حق این بچه داشتی.

جمشیدخان - من هیچ وقت بد آمینو نخواستم.

مامان - تو بد شو نخواستی؟ تویی که من تو پنج سالگیش جسدشوزیرپات جمع کردم.

جمشیدخان - چی میگی؟ من تا ده سالگیش...

مامان - آره یادمه تا ده سالگیش خودتو زدی به کری و کوری، آمین من تاوان کیو پس داد جمشید؟

جمشیدخان - من هم ده ساله دارم تاوان پس میدم.

مامان - والا ما ندیدیم قیافه ی شما به تاوان دها بخوره.

جمشیدخان - ده سال حسرت صمیمیت دخترمو خوردن تاوان نبود؟

و من فقط هر لحظه بیشتر به دیوار گیجی کوبیده میشدم.

- اینجا چه خبره؟ شما چی دارین میگین؟

مامان - تو بخواب عزیزم، ما میریم بیرون.



جمشیدخان - من بدون دخترم جایی نمیرم.

و من دل بسته ی دخترم گفتن هاش باشم یا ترسیده ی جنازه ی پنج سالگیم؟

جمشیدخان به منی که ماتش بودم گفت : چته ؟ چرا ماتت برده ؟ مگه نگفتم  
نباید به اون بچه دل بسته بشی که رفتنت سخت بشه؟

کجای کاری جمشیدخان ؟ من به بابای اون بچه هم دل بستم.

مامان - از یه دختر نوزده ساله چه انتظاری داری جمشید ؟ اون وقتی که به  
زور گفتم تيام عقدش کنه باید فکر حالاش هم میکردی.

جمشیدخان - هیچ کار من بدون برنامه نیست.

مامان - آره مخصوصا او مدن آذر تو زندگیت.

جمشیدخان - تا کی میخوای بزنی تو سرم؟

مامان - تا عمر درای ، مگه یادم میره وقتی آذرو دیدی؟

جمشیدخان - من یه غلطی تو زندگیم کردم.

مامان - غلطت زندگی خیلیا رو داغون کرد ، علی الخصوص آمینو.

جمشیدخان - تو داری نیش و کنایه میزنی واسه خودت.

مامان - آره من یه عمره آمینو واسه خودم خواستم ولی تو نداشتی ، تویی که به زور میکشوندیش تهرون.

جمشیدخان - خیلی آمینو میخواستی زنم میشدی.

مامان - من آمینو همینجور هم دارم ، آمین کفتر جلد خونه ی منه.

و تلفن مامان بحث رو خاتمه داد.

مامان - هیس ، تیامه.

و من چنگ زدم به پتویی که پاهام رو پوشونده بود.

- الو، سلام تيام جان... نه عزيزم اينجا نيست ، ولي نگران نباش ، بهم زنگ زده... بهش قول دادم نغم... رفته سفر... راستی به سلامتی ، آيلين خانومت هم که برگشته... آمينو ول کن ، چقدر بايد درد بکشه بچم؟... نه تيام نميگم کجاست... ديگه زنگ نزن... تو با خودت هم روراست نيستی.

و گوشى رو قطع کرد و به منى که اين همه مشتاق بودم لبخندى زد و مامان ها مي فهمن .

مامان - به آرمان ميگم يه اتاق برات آماده کنه ولي دوست ندارم صبح اينجا باشى .

جمشيدخان پوزخند زد و به منى که چشمام پراشک بود اخم کرد و اينبار بازو هام اسيرش شد و اون گفت : بفهمم از اين حرفاي عاشقونه واسه اون مرتيکه بى لياقت رديف کردى ، نميذارم رنگ مامانتو هم ديگه ببينى .

و از در زد بيرون و مامان تنم و ب\*غ\*ل زد و من سر به سينش چسبوندم و چقدر بوى مامانها خوبه .

- تو هم مته من شدى مامان جان ؟ مگه منو نديدى اين همه سال ؟

دلواپسم نباش من اهل رفتنم ، من تو هجوم اين طوفان نمى شکنم

\*\*\*\*\*

مامان خوابیده بود و ساعت دو و نیم نیمه شب بود و من تو تراس تاریکی هوا  
رو متر میزدم.

- چرا اینجایی؟

به نیمرخ جذابش خیره شدم و این مردیه که بهش نمیاد سنش قریب پنجاه سال  
باشه.

- خوابم نمیاد.

- چرا سر خود پا شدی امدی اینجا؟

پوزخند زدم و کمی براندازش کردم و اون خیره ی من بود و چقدر امشب هوا  
تاریکه.

چراغ تراس رو روشن کرد و روی یکی دیگه از اون صندلی فلزیا نشست و من گفتم : خودتون گفتین از اون خونه برو بیرون ، نمیدونستم حرف گوش کن بودنم هم کتک داره.

- همه نگرانت بودن.

- شما چی؟ فکر نکنم بوده باشین ، مگه نه؟

- هیچ وقت نخواستی دست از تنفرت برداری.

- مشکل شما هم دقیقا اینجاست که نمیدونین من هیچ وقت ازتون متنفر نبودم.

- من هیچ وقت بد تو رو نخواستم.

- خوبم هم نخواستین...همیشه آیلین بوده ، چپ میریم آیلین ، راست میریم آیلین.

- من با آیلین مراعات میکنم چون...

- فقط به خاطر اون موضوع؟...نه ، انگار چیزی بیشتر از ایناست.

- من برای تو ...

- هیچ کار نکردین.

- همه ی دردت ، از تیام جدا شدنته؟

- همه ی دردم اینه که بابام تو طبق اخلاص پیش کشم کرد برای مردی که منو دزدیده بود.

- من برای هرکاریم دلیل دارم و مختارم که دلایلمو نگم.

- پس دلیل ندارین.

- تو از من چی میدونی آمین...از گذشته چی میدونی؟

- خوشحال میشم ملتفتم کنین که تو گذشته چی بوده که بابام کتک خوردن دخترشو میبینه و تره هم برای دخترش خرد نمیکنه.

- من به روش خودم تقاص کاراشو ازش پس گرفتم.

- مثلاً؟

- سه تا از مهمترین قراردادی سالانش رسید به دشمنش پاشا فرهنود.

و من میدونم که چقدر تیمام اون اوایل با اون اخلاق محمدی غرولندش به پرسنل بود بات اون قراردادی به دست نیومده.

- باید باور کنم؟

- من نیازی به باور تو ندارم ، گذشته اونقدری مهم هست که من برای اینکه تو بهش دچار نشی مجبورت کردم بری خونه ی تیمام.

- به قیمت صیغه شدنم؟

- اون صیغه برای من سندیتی نداره ، فقط میخواسم اون پسره ی جلمبون چند وقتی تو خونش نگهت داره.

- برای چی؟

- برای همه ی اون چیزایی که به تو این نه سال با چنگ و دندون نگهش داشتم ، برای اینکه دارم تاوان پس میدم ، تاوان نداشتن فرشته رو ، تاوان از تو گذشتتو .

- من میخوام اینجا بمونم .

- فرشته چی داشت که تو این همه ازم دور شدی؟

- یه جو محبت .

- تو از من محبتی نخواستی .

- من یا شمایی که تو پنج سالگیم کتکم زدین واسه خاطر عروسک آیلین؟... جمشیدخان هیچ وقت برام عروسک نخریدین ، ماما برام عروسک خرید...دلیل بالاتر؟

نگاش رو به تاریکی دوخت و همیشه این همه خونسردیش آزارم داده .

- آذر برگشته... .

صاعقه ای به تنم نشست و من مات جمشیدخان موندم .



- وقتی داشتم پرتش میکردم از خونم بیرون گریه میکرد... دلم نسوخت... چون اون دلش برای آملین نسوخت... دلش برای من نسوخت... من فقط چند ماه اول فکر میکردم عاشقشم... اون کسیه که به خاطرش یه عمر فرشته رو از دست دادم.

- من نمیفهمم.

- اولین بار آذرو تو مهمونی پدر فرشته دیدم، فرشته رو دوست داشتم، دختر خوبی بود، مهربون، خوشگل، از اونا که از هر انگشتون یه خروار هنر میریزه، کم خواستگار نداشت، نشون کرده ی هم بودیم از بچگی... آذر که اومد تو مهمونی یه لحظه فرشته از چشمم رفت، چشمش خوشگل بود، خوش رنگ، خوش پوش بود، میدیدم که مسعود نگاش بهشه ولی... جذبش شدم... فرشته همون شب فهمیدم... دم نزد... دیدم که خرد شد... ولی من کثیف بودم، آذر کثیفم کرد... از مهمونی دوم باهم آشنا شدیم، کم کم اون رفت و آمدا به درد سرم انداخت... بابای فرشته حلقه پس فرستاد و من آذرو عقد کردم... آذر هیچ وقت خوشحال نبود... و مسعود... پاش از خونم بریده شد... سر آملین آذر خوشحال بود ولی کم کم شروع شد... بهونه گیر باش... مهمون باش... دیرکردنا ش... آملین که چهار سالش شد شک افتاد به جونم... با اون همه نفوذم فهمیدم رابطه داره با مسعود... تورو حامله شد... فکر میکردم بچه ی مسعودی... آذرو دق دادم و اون گریه میکرد که ولش کنم... مسعود قسم میخورد اونقدر بی

غیرت نیست که ز منو به تختش بکشونه... قسم میداد که طلاقش بدم... که  
آذر لایق زندگی بهتره... تو که دنیا اومدی طلاقش دادم... فرشته و مهشید هوز  
باهم بودن... مهشید دلش برات میسوخت... میگفت شکل منی... ولی  
... نمیشد... شک داشتم... به تو... تویی که معلوم نبود از گوشت و خونی با  
نه... ده سال که شد خیلی شبیه مهشید شدی، ازت آزمایش گرفتن و...

- این همه سال فقط به خاطر یه شک... پس برای چی دادیم به تیام؟

- آذر از همون اول میخواستت، من تو رو به هیشکی نمیدم، تو برای منی، تا  
ابد، ازم دور نمیشی، ازت خبر نداشته باشم شهر و به هم میریزم، تو از من  
محبت ندیده رو آذر زود میتونه رایتو بزنه، آذر تهدید کرده بود به محض اینکه  
به سن قانونی رسیدی میفته دنبال کارای اقامت... این موندنت تو خونه ی تیام  
به نفع من بود.

- پس آیلین..

- آیلین رو نمیتونستم از مامانش زیاد دور نگه دارم... آیلین هیچ وقت کمتر  
جلد خونه ی من نبود... ولی تو برای من تنها کسی هستی که بی چشم داشت  
موندی.

- تنها کسی که تو این زندگی ضرر کرد من بودم ، مگه نه؟

- چه ضرری؟

- هیچ وقت فکر نکردین ممکنه عاشق تیام بشم؟

- تیام بی لیاقت نمیتونه احساسات دختر منو به بازی بگیره.

- از کجا میدونین؟

- فقط کافیه بو ببرم که دلت باهاشه ، بلافاصله برای همیشه از اینجا میریم.

- کجا؟

- یه جایی که دست هیچکس بهت نرسه.

- همیشه برام بریدین و دوختین؟

- من مدیون فرشته ام ، تو این راه خیلی بهم کمک کرد.

- من خودم کار میکردم.

- برات خوب بود ، آیلین بی عرضه است ، یه روز پول تو حسابش نباشه باید مرده فرضش کرد ولی تو میدونی که دو دوتا چارتا یعنی چی.

- من باید بار کنم که براتون مهمم؟

- گفتم که نیازی به باورت ندارم ، همیشه گفتم...

و صدای مامان نگاه اشکیمو به صورتش کشوند...

- که آمین همه ی زندگیته... گفته بودم روشنت اشتباست ، دختر من ، فکر نکنم بتونه باورت کنه...

جمشیدخان - دارم کارا رو جور میکنم که از ایران بریم ، برای چندماهی ، تا وقتی تیمام بی خیال آیلین و آمین بشه.

- یعنی حتی آیلین و تیمام...

جمشیدخان - دختری من لیاقتشون خیلی بالاتر از اون مرتیکه زن طلاق داده است...

مامان - آمین میتونه انتخاب کنه... یا پیش من یا پیش تو...

جمشیدخان - پیش من و تو نداره ، من و تو تا آخر این هفته عقد میکنیم و یه مراسم جمع و جور میگیریم و پنج تایی از ایران میریم.

به خنده افتادم ، میون اون همه اشک نریخته و تو چشمم جمع شده به خنده افتادم و نگاه جمشیدخان متعجب براندازم کرد.

- جالبه... مژه همیشه... برای همه تصمیم میگیرین.

مامان - آمین جان حالت خوبه؟

- آره خیلی خوبه ، من چند روز تو اون ویلای خراب شده زندونی بودم تا شما به خواسته هاتون برسین؟

جمشیدخان - تيام تاوانشو پس میده... البته بعد از رفتن ما...

نگاش کردم و این مرد جذابه و من بدون دروغ دوستش دارم ، من همیشه چیزهای دور از دسترس رو دوست داشتم...

- و کی گفته من با شما جایی میام؟

لبخند مامان رو میدیدم و اخم جمشیدخان رو...

جمشیدخان - من نمیذارم اون زنیکه تو رو ازم بگیره.

- من یه عمر بهش هیچ حسی نداشتم ، مامانم فرشته است ، من یه عمر نه جمشیدخانو داشتم نه آذرو ، من فقط مامانمو داشتم ، حالا هم پیش مامانم میمونم... تا وقتی که بذاره.

مامان - این خونه برای توئه ، نصفش به نام توئه ، نصف دیگش هم به نام آرمان... هر وقت از همه جا رونده شدین اینجا برای شما دو تاست.

جمشیدخان - داری پر به پرش میدی فرشته؟

مامان - من دخترمو همیشه واسه خودم خواستم.

جمشیدخان - تو که با من ازدواج کنی ، برای همیشه آمینو داری .

مامان - کی گفته من با تو ازدواج میکنم؟

از این حاضر جوابی خنده میخوای ستم و میدون ستم که خنده ی من مساویه با  
آواری به نام جمشیدخان.

جمشیدخان خیره ی مامان موند و گفت : مختاری ، ولی من و دخترم فردا از  
اینجا میریم.

مامان - اشتبات همینجاست ، آمین هیچ جا نیما.

جمشیدخان - فرشته واسه من قلدر بازی درنیار.

مامان - یه عمر خفه خون گرفتم که خون به دل بچم شد.

جمشیدخان - این دخترت که الان که جلوروته واسه خاطر سختی به اینجا  
رسیده ، این دختر منه ، دختری که آگه لی لی به لالاش میذاشتم یکی می شد  
مته همه ی اون لوس و نارایی که دور و برم بزرگ شدن ، دختر من نوزده سالشه  
و میتونه بزرگترین سرمایه گذاریا رو انجام بده ، دختر من میتونه بهترین طراح  
مد باشه ، آگه سختی نکشیده بود اینجور نمیشد ، یکی میشد مته آیلین ، یه  
دانشجویی که حتی درس خوننش هم ول میکرد .

- حس میکنم دیره... برای این دخترم دخترم گفتتا حس میکنم دیره.

جمشیدخان پوزخند زد و بازو هام گیر دستاش افتاد و اون خیره ی صورتم گفت : تو برای من همه چیزی ، من از همه چیزم نمیگذرم.

و حتی عاشقنه های پدرانش هم چیزی مابین غرور و عصبانیت بود انگار.

- خیلی وقته ازم گذشتین جمشیدخان ، عادت به این نزدیکی ندارم.

و گونه ی مامان رو ب\* و \*سیدم و راهی اتاقم شدم و انگار خیلی خسته ام.

داد جمشیدخان خونه رو برداشته بود و جیغای مامان گوش کر میکرد و من تو ب\*غ\*ل آرمان لم داده بودم و گاهی به بستنیش دندونی میزدم و چقدر مامان از این کثیف کاریای من و آرمان همیشه شاکی بود.

- دعوی مامان باباها که میگن از این مدلیاست؟

شونه بالا انداختم و گفتم : فکر کنم.

- خوشم میاد ، باحاله ، ولی کاش مامان کمتر جیغ میزد ، گوشم داره کر میشه.



- موافقم.

- واقعا بابات میخواد ببرت خارج؟

شونه بالا انداختم باز و گفتم : من نمیرم.

- مامان خیلی دوسش داره؟

انگار تیک شونه بالا انداختن گرفته بودم.

- اوهوم.

- ازش خوشم میاد.

- ازکی؟

- از بابات دیگه ، تو ترکیه بهم خوش گذشت ، بابات آدم لارژیه ، به مامان نگیا ولی یه شب با شوهر خاله مهشید و یاشار و بابات رفتیم دیسکو ، خیلی خوش گذشت.

- تو و اون یاشار که شونزده سالتونه هنوز.

- بی خیال بابا ، مگه بهترشو تو ماهواره نمیبینیم؟

مشتی به سرش زدم و گفتم : بچه پررو.

خندید و کمی بعد گفت : چرا اینا صداشون نمیاد ؟ نکنه همو کشتن؟

خندید و باز صدای مامان بلند شد.

مامان - مگه از رو جنازه من رد بشی.

جمشیدخان - چرا از رو جنازت رد بشم ؟ میزنمت زیر ب\*غ\*لم همرامون  
میبرمت.

لب گزیدم و آرمان خندید و من موندم تو این غیرت داداش جان.

مامان باز جیغ کشید و آرمان گوش گرفت و من نگران تارهای صوتی خنجره  
ی مامانم شدم.

جمشیدخان - تو آروم تر ابراز خشم کنی من میفهمم ، اینا نازن نه ؟ فقط یه کم ورزش قدیمی شده.

دیگه آرمان رو باید کف تراس جمعش میکردی.

و صدای کوروش نگام رو به سمتش کشید و چرا تا این حد امروز روحیه من خوبه؟

شاید شنیدن صدای صیام روحیم رو تقویت کرده .

وای که مامان چه تناثری پشت تلفن اومد که میخواد با صیام حرف بزنه و دل نگرانشه ، و وقت گوشی به صیام رسید و مامان مطمئن شد کسی دور و برش نیست گو شیو به من داد و من یه دو ساعتی رفع دلتنگی کردم و صیام رو قول گرفتم که غصه نخوره و شاید چند روز دیگه همو ببینیم.

کوروش - همیشه به خنده.

لبخند دوستانه ای بهش زدم و امروز هیچ چیز نمیتونه روزم رو خراب کنه انگاری.

- سلام.

کوروش - سلام ، تو خونتون دعواست؟

آرمان - بیا چون کوروش گوش بده ، از فیلم کمدی باحال تره.

و حتی دیدن پاشا هم انگار روزمرو خراب نمیکنه.

پاشا - سلام.

سری تکون دادم و اون باز هم خیرم بود.

\*\*\*\*\*

نگام به نگاه رنگیش بود و اون جای جای صورتمو میب\*و\*سید.

- من شرمنده ام آمین ، چرا خودتو عقب کشیدی؟

- من به بابا نمیگم ، حالا برو ، نگران نباش.

- من نگران توام.

- نگران من یا اینکه به بابا چیزی بگم؟

- من عاشقشم آمین.

- تو عاشق چند نفری؟

- در مورد من چی فکر میکنی؟

- تو با خودت داری چی کار میکنی؟

- همیشه دوست داشتم.

- دروغ نگو.

و با قطره اشکش خم شد و گونم ر ب\* و\* سید و من چرا تا به این حد بدون احساسم؟

جمشیدخان که از در داخل اومد و بهم اخم کرد و با اون نگاه خستش تو پید که...

- چرا مواظب نیستی.؟

بیشتر دلم گرفت و دیدم که آیلین طفداریمو کرد و اون انگار حالا یادش افتاده  
خواهری هم داره.

\*\*\*\*\*

جمشیدخان از در زد بیرون و برای پاشا اخمی کرد و به منی که هنوز هم با  
بستنیم درگیر بودم گفت : برگشتم وسایلت جمع شده باشه.

مامان - آمین هیچ جا نمیاد.

و انگار آبرو داری جلوی این دو تو خون این خانواده نبود.

شنیدم که کوروش زیرلب رو به آرمان گفت : عجب حنجره ای.

جمشیدخان - بسه هرچی باهات یکی به دو کردم.

مامان - من نمیذارم از ایران ببریش.

پاشا - مگه قراره...

جمشیدخان - شما تو ملک شخصی همسر من چی کار میکنین؟

آرمان دهنش باز موند و من به این همه محق بودن عادت داشتم.

کوروش - من نمیدونستم فرشته خانوم...

مامان - باور نکنین ، حالش خوب نیست این آقا.

و چقدر خنده ی پنهون شده پشت اخمای جمشیدخان جذابه و من نباید بگم  
ولی با همه ی خریتم دوشش دارم.

جمشیدخان که رفت ، کوروش متعجب به مامان خیره شد و گفت : چرا  
اینقدر عصبی؟

مامان - مدلشه.

آرمان خندید و مامان هم از اون چشم غره های کوفت معنی دار براش رفت و  
من هنوز هم دلگیرم... ده سال برای یه آزمایش دیر نبود؟

مامان - آمین جان بیا داخل ، برات آش رشته پختم.

و من تلخ به لبم خنده کشیدم و کمی بعد پاشا با اون نگاه خیرش و کوروش با اون لبخندی که اوایل رو مخم بود و الان برام آرامش داره و آرمانی که فقط به یاد سروصدای خونه میخندید دور میز آش میخوردیم و انگار یاد کارهای جمشیدخان میتونه روزمو خراب کنه.

پاشا - کی برمیگردی تهران؟

- به شما مربوطه؟

پاشا - مشکلات با من چیه؟

- بهت فکر هم نمیکنم چه برسه بخوام باهات مشکل داشته باشم.

کوروش - پاشا...

و اخطار صدایش انگار کارگر افتاد و پاشا مردیه که آیلین یک روز توی پونزده سالگی های من گفت که دوشش داره.



کوروش - میخوای با بابات بری؟

- نه.

ابرویی بالا انداخت و من فقط به این فکر میکردم که اون تیغای کنار ابروش رو خیلی دوست دارم.

کوروش - بابات میذاره بمونی؟

مامان - کوروش جان آشت از دهن افتاد.

و من همیشه عاشق این خفه شوهای محترمانه ی مامانم بودم.

کوروش لبخندی به مامان زد و انگار این پسر رگ باد شده نداره.

پاشا - ممنون از آس ، فوق العاده بود.

کاسه ی آتش تقریباً دست نخورده بود و فوق العاده به مامان نسبت میداد و کافی بود که من به مامان میگفتم این مرتیکه چه سابق هی درخشانی داره تا حتی از خونه ی کوروش هم پرتش کنه بیرون.

از در که زد بیرون و من خیره ی راه رفتش شدم کوروش سر کرد تو گوشم و  
گفت : ازش متنفری؟

- آره.

- از بابات چی؟

- بابام بابامه ، باباها بد هم باشن و واسه دخترا تکیه گان ، گرچه بابای من یه  
عمر شونه خالی کرد.

- شب دلت ه\*و\*س سیگار کرد ، کنار برکه ام.

و این پسر پایین بالا شدن ولوم صداس هم جذابه.

\*\*\*\*\*

میدیدم که طول و عرض اتاق رو بالا پایین میره و مامان با اون فنجنون چای  
چطور با تفریح براندازش میکنه.

جمشیدخان - لچ نکن آمین.

- برای چی لج کنم؟ باکی لج کنم؟ مته همی همه این سالای بی خیالم باشین.

جمشیدخان - من هیچ وقت بی خیالت....

- بودین ، خیلی هم بودین ، نمونش ده سال تاخیر آزمایش من.

مامان پوزخند زد و فنچون به لب برد و این زن همیشه زیبا و جذاب بوده.

جمشیدخان - من دلیل داشتم.

- بدم میاد اسم چیز یو جا به جا بگن ، مثلا به بهونه بگن دلیل.

و دیدم که جمشیدخان همه ی سالای زندگیم چقدر از این روی دوم دختر بی

زبونش بهت داشت.

جمشیدخان - داری چی میگی واسه خودت؟

- چیزایی که دیشب تا حالا تو دلم داره بالا پایین میشه.

جمشیدخان - من فقط میترسیدم از اینکه جواب منفی باشه.

- میترسیدین از اینکه جواب مثبت باشه و بلاکشتون دیگه مجبور به بلاکشی نباشه.

و چقدر پوزخند های مامان دوست داشتنی تر از همیشه ان.

جمشیدخان - اینا حرفای تو نیست.

- آره... حرفای خودم نیست... حرفای دلمه.

جمشیدخان - من هیچ وقت نخواستم...

- نخواستین که چی؟ که آزارم بدین؟ دادین، زیاد، بدترینش همون صیغه ی لعنتی بود.

جمشیدخان - من میدونستم که تیام نمیذاره دختری که به اسمشه جز خودش جای دیگه ای باشه، من اینجوری تمام پلای ارتباطیتو با آذر بستم، مته همه ی این سالایی که تورو فرستادم طالقان تا روزایی که اون زنیکه زنگ مینزنه با آیلین حرف بزنه تورو هوایی نکنه.

- میخواستین کیسه بوکستونو نگه دارین؟ میخواستین اونى که با هر بار تحقیرش دلتون خنک میشدو از دست ندین؟... خیلی وقته از دستش دادین ، ازهمون وقتی که دست راستشو از چپیه تشخیص داد.

جمشیدخان - داری حرف مفت میزنی ، جمع کن بریم.

مامان - دخترم جاش راحتته.

جمشیدخان - دخترم دخترم نکن فرشته ، همین تواز من گرفتیش ، تو این ده سال یه بار هم نشد بدون اینکه من بخوام پا بذاره تو ساختمون.

فرشته - من فقط به دخترم محبت کرم.

جمشیدخان - تواز من دورش کردی.

- من خودم دور شدم ، کسی اگه منو نخواد من هم ازش دل میکنم.

جمشیدخان حرصی شد و خواست از در بزنه بیرون که گفتم : منوبی برنامه عقد تيام کردی؟ همون دليل اولتون بیشتر راضيم ميکردت تا اين يکى ، اينکه واسه آبروتون فدام کنيم بیشتر بهم ميچسبيد تا اينکه بگين واسه خاطر خودم رفتم تو خونه اى که مردش حق داشت باهام...

جمشیدخان - خفه شو، من فرستادمت تو خونه ای که میدونستم چندتا دیگه  
آدم هم توش زندگی میکنن.

- من زنش بودم...

جمشیدخان - گفتم خفه شو، اون مرتیکه هیچ کاره ی توئه.

- شوهرم بود، هرچند موقتی...

جمشیدخان - چه غلطی کردی آمین؟

و اینبار چشم های مامانم هم دودو میزد انگار.

- من زنش بودم.

و سیلی جمشیدخان کوبیده شد به صورتم و اون هنوز هم فقط فکر میکنه که  
من عاشق شدم.

از کنارش گذشتم و چشماش کمی سرخ بود.

مامان انگار بو برده بود و چشماش کمی نم داشت.

من کمی بوی غصه میدادم و دلم کمی سیگار میخواست.

کنارش روی کنده ی دوست داشتیم لب برکه نشستم و اون گفت : دیر کردی.

- داشتم حرف زدم.

- عقده خالی میکردی؟

- از کجا فهمیدی؟

- من هم وقتی عقده هام خالی میشن تا این حد آرام میشم.

- مگه تو عقده ای هم داری؟

- خیلی.

- مثلاً؟

- مثلاً یکیش اینکه بابام رفت با عشق من ازدواج کرد.

نگام به سمتش کشیده شد و اون گفت : چند سالی ازش میگذره ، بی خیال.

- راست میگی ؟

- چیه ؟ خوشت اومده بدبخت تر از تو هم هست ؟... میدونی اولین بار که دیدمت ازت خوشم امد ، تو هیچ شباهتی به اون نداری ، اون چشماش رنگیه و تو... چشاتو دوست دارم ، یاد مامانم میفتم.

- مامانت کجاست ؟

- آدرس دقیقشو بخوای... بهشت زهرا ، قطعه ی...

- متاسفم.

- بابام میدونست چه شمم دنبال من میشه ، میدونست بعد مامان دلم به اون دختره ی چشم رنگی خوشه ، میدونست ولی... مامانم هیچ وقت باهاش خوشبخت نبود ، خونه ی مامانمو به نام اون دختره ی خودفروش زد ، اون شب دق کردم آمین ، من مرد دق کردم...



- سر همون دختره بازوت بخیه خورده؟

- نه بابا ، تو یکی از مهمونیا یکی به زور میخواست یه دختره رو... خب بفهم  
دیگه ، بچه ای خوش ندارم رله باهات حرف بزنم... دختره رو فراری دادم.

- بابا فردین...

- عاشق تیامی؟

- تو تیامو میشناسی؟

- چندباری دیدمش... خوش تیپه... بچت همون بچه تیامه دیگه؟ آره؟

- دلم براش تنگ شده.

- حالا بیا بکش ، واسه من بغض نکن.

- شاید اولین دکتری هستی که سیگار تعارف میزنی.

- بذار یه واقعیتی رو بگم... بیشتر دکترا دقیقا همون کاریو میکنن که بیماراشونو از اون کار منع میکنن ، من دورو نیستم.

تلخ خندی زدم و پکی به سیگار اهداایش زدم و دود رو به ریه کشیدم و کوروش گفت : خوشگل سیگار میکشی.

- رفاقت با سالار از این ناپرهیزیا هم داره.

خندید و انگار اون هم تو دل گذشته غرق بود.

- با بابات مشکل داری؟

- من هیچ وقت بابا نداشتم ، همیشه جمشیدخان بود و همه بهم گفتن بابات اینه ، ولی خب توی هشت سالگیم یه بار گفتم بابا ، زد تو دهنم ، از اون روز نگفتم ، برام عادی شد ، همه بابا دارن ، ولی من جمشیدخانو دارم... و شاید تقریبا ندارمش ، اون هیچ وقت منو نخواست ، فقط میترسه ، از اینکه منو هم از دست بده ، اون هیچکسو واسه خودش نداره.

- ناراحت نشو ولی تو و آرمان...

- منو که به خاطر عمه مهشید این همه سال پناه داد و آرمان... مامان باباش مردن و مامان پول داد به خونوادش و برای همیشه نگهش داشت.

آخرین پکوزدم و اون بسته ای که میرفت دستم بهش برسه رو چنگ زد و گفت : پررو نشو دیگه.

خندیدم و تن عقب کشیدم و میدونستم که این مرد از همه ی مردهای زندگیم قابل اعتمادتره ، حتی از وثوق...

- نگفتی عاشق تیامی یا نه؟

به آرومی برکه زیر نور مهتاب خیره شدم و گفتم : همه ازم انتظار دارن جوابم به این سوالشون یه نه گنده باشه.

- من انتظار دارم حرف دلت باشه.

- میگن هر کی حرف دلشو گفته پشیمون شده ، میترسم پشیمون شم.

- پس دوسش داری.

نگاش کردم و اون گفت : لایقت هست ؟ لایق دختر بچه ای که به خاطرش  
گاهی سیگار میکشه هست؟

- من بچه نیستم.

- نه نیستی ولی دختر بچه ها دوست داشتتین ، تو هم دوست داشتنی هستی.

به تنه ی درخت پشت سرم تکیه زدم و صدای چرخ های ماشین سکوت رو  
شکست و نگاه من به چراغ هایی بود که چشم هامون رو آزار میداد.

کسی پیاده شد و توی اون نور فقط سایه ای ازش معلوم بود و بویی شبیه کاپتان  
بلک از گوشه ی ذهنم سرک کشید میون وجودم.

- این کیه؟

- این اینجا چی کار میکنه؟

دنیا همان یک لحظه بود ، آن دم که چشمانت مرا از عمق چشمانم ربود

حرکت دورانی دست راستم روی بازوی سمت چپ کمی از دردم کم میکرد و من فقط فکر کوروش بودم.

صدای جمشیدخان هر لحظه بالاتر میرفت و من میون اون همه گاهی صدای مامان رو هم تشخیص میدادم و ندیده میدونستم که آرمان تکیه زده به کانترو در حال کافی میکس خوردن با لبخند دعوا رو دید میزنه و من چقدر از این خونسردیش خوشم میاد.

دستگیره ی در بالا پایین شد و باز صدای داد جمشیدخان بالا رفت.

مامان - بس کنین دیگه ، تو چیکار به این در داری آخه؟

جمشیدخان - تو دخالت نکن فرشته...

مامان - دخالت نکنم که بیشتر بچمو آزار بدین ؟ اصلا شما دوتا به چه اجازه ای تو خونه ی منین؟

و صداش اومد و بوی کاپتان بلک ذهنم زیر بینیم زد و من چقدر تشنه ی شامه کشیدن این بوی لعنتی عجیب خوشبوام.

تیام - ببین عمه ، آمین آماده بشه دیگه مزاحمت نمیشیم.

مامان - دیگه چی؟

جمشیدخان - آمین با تو یکی هیچ جا نمیاد.

تیام - چی شده جمشیدخان؟ تو پروژه ی اشتراکیتون با پاشا مشارکت نکردم  
شکارین ازم؟

و چقدر خوبه که تیام میون دعواهاش هم جمشیدخان رو شما شما خطاب  
میکنه.

جمشیدخان - قرار ما تا عید بود.

تیام - توی عقدنامه نوشته تا یه سال.

مامان - تیام غیر منطقی نشو، آیلین که برگشته.

تیام - مشکل اینه که الان حرف من آیلین نیست، حرف من آمینه.

جمشیدخان - آمین با تو جایی نیما، حالا هم برو هر جا میخوای شکایت کن.

تیام - اون وقتی که عقدش میکردین به نام من باید فکر الانشو میکردین ، شما که میدونستین من از حقم نیمگذرم.

و گاهی من فقط حقتشم... و گاهی با صعود مقام فقط زنش.

جمشیدخان - از آمین چی میخوای ؟ میدونی آیلین روش حساسه اینجوری میخوای آیلینو به دام بندازی؟

آیلینی که از پونزده سالگی بیشتر از گذشته ازم کناره گرفته روی من حساسه ؟ و چقدر من برای خودم بهونه میتراشم بای نبودن آیلین میون سفر های خاکستری مغز تیامم.

مامان - تیام برو و این قائله رو ختمش کن.

تیام - گفتم که آمین بیاد رفتیم.

آرمان - آخه آمین اگه میخواست با تو بیاد که نمیومد اینجا.

و چقدر من این خونسردی های دادا شم رو دو ست دارم ، اون وقت هایی که  
میون سرخی چشمای مخاطبش ریلکسیشن کفری میکنه مخاطبو .

تیام - آمین....

مشت کوبید به در و چقدر من عذاب دارم بابت اون زخم کنار لب کوروش.

از جا بلند شدم و موهام رو کناری زدم و باز ریخت تو پیشونیم و در رو باز  
کردم و چشمای تیام تنم رو وجب کرد و من میدونستم که دلش لک زده تا تنم  
رو یه مشت و مالی حسابی مهمون کنه.

شونه ی به چارچوب تکیه دادم و جمشیدخان حرصی نگام کرد و هیچ وقت  
نگاهش برای من پدرا نه نبود.

تیام - برو آماده شو.

- برای چی؟

تیام - میخواستی مامانتو ببینی چه کاری بود بدون خبر بزنی از خونه بیرون؟



- من که ایمیل زدَم ، در ضمن فکر کنم جمشیدخان هم گفت که اتمام قرارداد ما تا فروردین بوده.

چشمهام یخ نبود و میدیدم که اشتیاق نگام رو درک میکنه و حرف هام رو نه.

تیام - مسخره نشو.

- آیلین اوامده ، همون که به خاطرش منو اشتباه دزدیدی ، من هیچ وقت به چیزایی که واسه خواهرمه چشم نداشتم.

تیام - تا آبان عقدمی.

جمشیدخان - به صیغه است ، فسخس میکنیم.

تیام فقط به من نگاه میکرد و من هیچ وقت حرف چشماش رو نخوندم.

مامان - تبام برو ، بذار بچم یه کم آرامش داشته باشه.

تیام - آیلین کجاست؟

و این سوال همون به دار آویخته شدن آدمک احساس وجود من بود.

عقب گردش آزارم میداد.

یه لحظه از حرکت وایساد و سر عقب آورد و رو به من گفت : هنوز دیر نشده ،  
تو با جمشیدخانت هیچ آینده ای نداری ، من به تو قول دادم بهترین زندگیو  
داشته باشی ، میتونی انتخاب کنی.

و اون نگفت که من میتونم اونو داشته باشم.

حرکتی ازم ندید و راه افتاد سمت در و رو به جمشیدخان گفت : من اونقدر تو  
دم و دستگاتون آدم دارم که بدونم دارین از ایران میرین ، فقط یه موضوعی این  
وسط هست ... من از یه سوراخ دوبار نیش نمیخورم.

دلم دستش رو میخواست ، حتی اگه از فشار دستش بازوم باز هم کبود میشد ،  
دلم برگشتش رو میخواست و به زور بردنم رو... من دلم کمی و فقط کمی  
عشقش رو میخواست... همین.

در که پشت سرش کوبیده شد سرخوردم و رو زمین نشستم و آرمان بود که تنم  
رو ب\*غ\*ل زد و کنار گوشم گفت : لیاقت خواهر منو نداشت ، بی خیال.

و چقدر سینه ی پر مهرش برای من تو این لحظه پس زده شده مرهم بود.

دلَم بشکنه حرفی نیست ، فقط کاش لایقت باشه

میرم از قلب تو بیرون که عشقش تو دلت جاشه

\*\*\*\*\*

فقط ده ساعتی از رفتن تیام گذشته بود و من صدای جیغ جیغ های سارا و آهو  
رو پشت در اتاقم میشنیدم و تنم درد داشت و نمیتونستم چند قدم تخت تا در  
اتاق رو راه برم.

تقه ی آرومی به در خورد و صدای خوش آهنگ مامان به گوشم نشست و من  
کمی به تن پردردم تکون دادم و با چشمای پف کرده با بهونه خستگی و با  
واقعیت گریه در رو باز کردم و آهو تنم رو به آ\*غ\* و \*ش کشید و من بوی تنش  
رو دست دارم... حتما سالار هم دوست داره.

سارا گریه کرد ، مشت آروم حواله ی تن پردردم کرد و ته تهش کل صورتم رو  
ب\*و\*سید و چقدر رنگ پریده ی صورتش آزارم داد.

و سالار...

دست بالا برد و سارا جیغ زد و آهو سالار رو بلند صدا کرد و من چشم بستم  
و...

گریه کردم باز...

هق زدم باز...

سالار تم رو به اتاق کشید و با پا در رو بست و لبه ی تخت نشست و من  
همینطور سر به تنش میفشردم و هق میزدم و اون موهام رو ناز میکرد.

- چته ، چرا بی خبر؟ نمیگی ماها دیوونه میشیم؟ با آهو هم به هم زده بودم  
خبرتو داشتم ، حالا واسه چی بی خبرم گذاشتی ، رفتی؟

- دیدی نمیخواستم؟ دیدی سالار؟ آیلینو میخواد ، اون همیشه آیلینو خواسته.

سرم به سینش بود و چشمام میسوخت و سالار هم میدونست که من فقط  
نوزده سالمه.

- لیاقت نداره مرتیکه الدنگ.

- تو که گفתי اون میتونه دوسم داشته بشه.

- غلط کردم ، نمیدونستم اینقدر دله است.

- من دوشش دارم.

- میدونم ، میدونم فدات شم.

- اون به بابام گفت آیلین کجاست... من که میدونم واسه خاطر آیلین اومده بود اینجا ، من میدونم...

- پشیمون میشه.

- آره آیلین که پشش زد برمبگرده پیش من ....هیچکی منو قبل آیلین نخواست ، نه بابام ، نه مامانم ، نه تیام... من خیلی بدم سالار ؟ زشتم ؟ میدونم به اندازه ی آیلین خوشگل نیستم ولی..

- تو ماهی آمینم ، خواهر من پریه.

- پس چرا تیام منو نخواست؟

- آدم نبود مرتیکه.

- تو گفتی میتونه منو دوست داشته باشه.

- دردت تو جونم و لش کن ، تو خیلی بهتر از اونو میتونی داشته باشی.

- مگه بهتر از تیام هم هست؟

و دستاش تنم رو بیشتر فشرد.

کمی که سکوت شد گفتم : خیال نکنی بی خیالت می شم که بی خبر زدی از  
تهرون بیرونا.

- جمشید خان گفت.

- میخواد از ایران برتت؟

- من نمیرم .

- نمیذاریم که بری... بابات خیال کرده میتونه یه عمر واست تصمیم بگیره.

- آیلینو دیدی؟

- آره ، با شاهین اومده.

شاهین ، همونی که کادوی کودکی منو داد فدایی کیف مدرسه ی آیلین.

- میخواد ببینت.

- من به خاطر اون عاشق شدم.

- به نظرت آیلین راضی به ازدواج با تیام میشه؟

- نمیدونم... دیگه هیچی نمیدونم.

- شاید تیام...

- دیگه حرفشو نزنیم ، باشه؟

- باشه.

و چقدر سالار خوبه ، همون پسری که من روی دو شش می‌شستم و اون بهم سواری میداد و خروس قندی مهمونم میکرد و تولدهام رو یادش بود همیشه.

- بریم صبحونه بخوریم؟

سری تکون دادم و پشت میز لبخند الکی می‌زدم و جمشیدخان وصله ی ناجور جمعمون بود انگار.

سالار - آمین سهراب آخر هفته میخواد بینتت.

جمشیدخان - آمین دیگه فرصت اینو نداره که برای اون پسره کار کنه.

مامان - برو مامان جان ، سهراب هم افتاده دست تنها.

آهو - دستت درد نکه فرشته جون ، ما رو که برگ چغندر هم حساب نکردی.

و من چقدر دلم حسرت داشت...

حسرت اون لبخند پرعشقی که سالار میون لبخندای از ته دل آهو میزد.



سارا- آمین بریم تاجیکستان؟

شونه بالا انداختم و آهو گفتم : من که میرم ، هم فاله هم تماشا.

سالار - فکر نکنم برنامه خالی باشه ، بتونیم بریم.

مامان لبخندشو خورد و ابروهای آهو به هم گره خورد و سارا سقلمه عروس  
جانو مهمون کرد.

دلم بشکنه حرفی نیست ، آگه تو یار و همراهی

ولی میشد بمونی و کمی هم عاشقم باشی

\*\*\*\*\*

بچه ها خواب بودن و من شال رو دورم پیچیده به مامانی که روبروم نشسته بود  
و منو نگاه میکرد خیره بودم.

- چرا میگی نه وقتی این همه دوشش داری؟

- از اینکه ازم گذشتو بگذرم ، حرفی نیست ولی به عمر حسرتای تو رو کجای دلم جا بدم؟

- وقتی عاشقش شدی که من نبودم ، حالا هم فکر کن نیستم ، فکر کن خودتی و خودش ، منی نبودم ، جمشیدخانی برام نبود ، تو بودی و جمشیدت ، تو بودی و مردی که دوشش اری و همه ی این سالها به پاش نشستی .

- من به پای بچه هام نشستم .

- تو به پای نگاهای جمشیدت نشستی .

- نمیتونم آمین ، نگاه پر حسرت داغونم میکنه .

دست روی مشتش گذاشتم و گفتم : قربونت برم ، یه عمر به خاطر من از همه چیت گذشتی ، اینبار بیا و خودت باش ، فقط به خودت فکر کن ، به بار فقط تو لحظه زندگی کن .

- تو اگه بودی قبول میکردی؟

- بابام منو دوست نداشته ، هیچ وقت ، دروغ میگه که دوسم داره ، که منو  
میخواد ، میترسه ، ازاینکه منو نداشته باشه میترسه ، یکيو واسه خودش میخواد  
، تنهاست ، وقتی صیغه ی تیام شدم دلم گرفت ، وقتی رفتم خونه ی جمشید  
خان دلش از زخمام نگر فت ، چشماش نگران نشد ، ولی من دیدم که برای تو  
نگران میشه ، عصبانی که میشی غصش میشه ، به خاطر تو بلیط ترکیه جور  
میکنه ، به خاطر تو میاد طالقان ، به خاطر تو نگران من میشه ، به خاطر تو با  
اینکه ازش بعیده ولی غیرتی میشه ، به خاطر تو حتی آیلینو ندیده ، مبینی ؟  
من و تو برای جمشیدخان توی یه رده نیستیم که تو به خاطر من از جمشیدت  
بگذری ، مامان ملاکت من نباشه ، درد من جمشیدخان نیست ، درد من تویی  
که یه عمر عاشق بودی ، حفته رسیدن ، حفته یه کم آرامش ، مامان من اونقدر  
دوست دارم که به خاطر از همه چی بگذرم ، تو هم یه بار از من بگذر ، بذار  
کمی آروم شی ، من و آرمان بزرگ شدیم ، من این همه سال این همه عشقو  
تحسین کردم.

- تیامو که دیدی دلت گرفت ، دیدم که حرفش داغونت کرد ، آمین شکستنت  
شکستم مامان جان ، کاش میدونستی که از همه چی تو دنیا برام مهمتری.

- پس به خاطر من یه کم به خودت فکر کن و زمان بده ، باشه؟

کمی سکوت شد و لبخند های مامان ن\*و\*ا\*ر\*شم کرد.

- بین تو و تیاام...

- مامان من دوشش داشتم.

- چه کردی؟

- مامان...

- آمین؟

- نپرس مامان ، من و اون خواستیم ، تو اون لحظه خواستیم.

اشک ریخت ، ب\*غ\*لش کردم ، بغضم باز سرباز کرد و مامان توب\*غ\*لم  
لرزید و چقدر مادرانه هاش لطیفن.

مامان - کمر جمشید خم میشه.

- نگو تا کمرش خم نشه.

مامان - اون نمیدوسنت میفرستت تو دهن شیر.

- مامان جان ، اون میخواست تیامو از دست نده.

مامان باز هم اشک ریخت و نگاه من به چراغ روشن خونه ی کوروش بود.

\*\*\*\*\*

جمشیدخان رفته بود و من کنار برکه نشسته بودم.

- چرا تنهایی؟

بهش حتی نگاه هم نکردم و اون کنارم نشست.

- چرا با تیام نرفتی؟

و من سکوت کردم.

- از من چرا بدت میاد؟

نیم نگاهی سمتش انداختم و اون گفت : بسکه صورتت پر خون بود نتونستم

قیافتو قشنگ ببینم ، اون روز تو مهمونی تازه فهمیدم تو آمینی.

باز هم ساکت بودم.

- من و آیلین پنج سال پیش... خب اون بهترین دوست دختر من بود  
و... میدونی؟ من از بودن باهاش ناراحت نیستم ، یکی از بهترین خاطره هامه.

- فقط یه خاطره؟

- بعد از افتادن تو از پله ها ازم برید ، میگفت برای تو من بدترین خاطره ام ،  
میگفت آمین مهمه ، میگفت همه ی این سالها نتونستم بهش نزدیک بشم و تو  
دورترش کردی ازم.

- ولی آیلین میگفت دوست داره.

- آیلین تو رو پرت کرد؟

- نه... خودم ، خودمو عقب کشیدم و پام رو پله ها لیز خورد.

- با شاهین ازدواج میکنه؟

- نمیدونم.

- شاهین همیشه تو زندگیش بود ، برای شاهین خیلی ارزش قائل بود.

- هنز هم بهش فکر میکنی؟

- گاهی ، آیلین خاص بود...دوتایتون خاصین.

- تو توی چی با جمشیدخان شریکی؟

- تو پروژه ی آمین.

خاک شلوارش رو تکوند و راه افتاد که بره.

- راستی...بیا دیدن کوروش ، این پسره تیتیش مامانیه ، دلش یه کم توجه

میخواد.

اون پسر با ابروی دوتیغ دار و اون بخیه بازو تیتیش مامانی بود؟

- حالش خوبه؟

- همیشه از این شخصیت چاله میدون اون مرتیکه متنفر بودم.

حرفی نزدم و اون باز گفت : چرا باهاش نرفتی؟

باز سکوت کردم و اون نیشخند زد و در حال همون آروم رفتنش گفت : حیف توئه نوزده ساله است که پای اون مرتیکه سی و دوساله عمر تو هدر بدی.

من همون سی و دو سالگی های بچه گونش رو دوست داشتم... و دلم صیامم رو میخواست.

دنیای من تاریک و غمگینه، بار جدایی خیلی سنگینه

هرکس که از حالم خبر داره ، از شونه هام این بارو برداره

کوروش دستم رو فشرد و گفت : تا اون هفته میام تهرون ، مبینم.

پاشا و دست دراز شدش رو بی تفاوت رد کردم و سالار هنوز هم با مبحثی به نام کوروش کنار نیومده بود انگار و با اخم کوروش رو برانداز میکرد.



تن روی صندلی کشیدم و سالار از توی آینه لبخندی مهمونم کرد و انگار اون بیشتر از همه عذاب وجدان داره این روزا.

کمی که گذشت سالار گفت : وقتی پیدات نبود کارن زندو دیدم ، از تو میپرسید ، صنمی باهاش داری؟

یاد اون نگاهامیتم و یاد او مردی که خوش تیپ بود و کلاس اسکیت صیام رو با همه ناپدری هاش فراموش نمیکرد.

- نه.

سالار نگام کرد و من نگاهش کردم و اون گفت : میریم خونه ی من.

آهو - ما خونه ی من راحت تریم.

سالار از آینه نگاهش کرد و گفت : باشه ، پس من هم میام اونجا.

آهو نگاه گرفت و من گفتم : سالار بذاریه کم آروم باشیم ، اوکی؟

سارا - تو خونش نیست اینکه یه کم یکپو آروم ببینه.

و چشم غره رفت و من سر روی پای آهو گذاشتم و انگشتای آهو موهای ریخته  
توی صورتم رو کناری زد و خم شد و گونم رو نرم ب\* و\* سید.

سارا - آمین؟

- جونم؟

سارا - تو تیمو...

سالار - سارا...

و هشدار صدایش سالار رو نگران تر کرد و من دیدم غم نگاه سارای این همه  
سال زندگیمو.

سارا - شنیدم بابات خواستگاری کرده.

چیزی نگفتم و سالار باز گفت : خاله چیه جوابش؟

-فکر کنم بله.

سالار - پس زیر پا خالم نشستی.

- چون حقش خوشبختیه.

سالار - اون بابات اگه بلد بود خوشبخت کنه که دو تا دخترش آلاخون  
والاخون نبودن.

آهو - تمومش میکنی؟ فرشته جون اونقدر عقل و شعور داره که خوبو از بد  
تشخیص بده ، دور و بر آمین کم نبودن مردای حق به جانب.

و انگار متلکش بد گرفت که سالار ساکت شد و موزیک لایتی فضا رو پر کرد  
و....

دلت که میلرزید من با چشم دیدم تو زل تابستون چقدر زم\*س\*تونه

\*\*\*\*\*

سارا - تو این دو روز داری دقم میدی آمین.

- دلم تنگ شده ، واسه صیام تنگ شده.

سارا - همیشه آمین .

- تو اگه کمک کنی میشه.

آهو - راست میگه آمین ، تو از اون خونه بکشش بیرون ، عاطی رو همراهش کن.

سارا - به چه بهونه ای آخه؟

آهو - زنگ بزن عاطی ، بگو صیامو بیاره پارک.

سارا - آخه اون وثوق زن ذلیل از وقتی عاطی حامله شده نمیداره دوتا پله بالا پایین بره حالا بگم صیامو بیاره پارک؟

- قلق وثوق دست عاطیه ، عاطی بخواد وثوق مانعی نیست.

آهو - پس بهونه نیار سارا خانوم ، نمی بینی این بچه از غصه چی شده؟

سارا - چی شده؟

آهو - سارا...

و سارا چشم غره رفت و دست به گوشی شد و آشتی با خان داداش از این گوشی های بالای به تومن غنیمت داشت.

حرف میزد و بهونه می آورد و رمز قاطی حرفاش میکرد.

کمی بعد که به خودم اومدم آماده شده منتظر اون دوتا بودم و حرص میخوردم و سارا حرص خورد نام رو میدید و کفش می پوشید و داد میزد...

سارا - غزال... غزال...

آهو در ساختمون رو قفل زد و چشم غره رفت و گفت: کوفت و غزال... آهو...

سارا - اسم حیوون که به زبون ما و عرب نداره دیگه.

پس گردنی خورد و من خنیدیدم و سارا بهم لبخند زد و گفت: الهی قربون اون نیمچه خندت برم.

آهو - بلند شو تا این خنده پرپر نشده.

از در که زدیم بیرون و مهدی خان ، عاشق دل خسته ی سارا خانم ، جلومون  
قد دراز کرد پوف بلندی کشیدم و سارا اخم کرد و آهو به اون سینی حاوی یه  
کاسه آش بدون منظور چشم داشت .

سارا - باز نذری؟

مهدی سری پایین انداخت و مامانش به قربونش برای این همه نجابت.

سارا - ماشالا چقدر مامانتون نذر دارن.

مهدی - غرض از مزاحمت...

سارا - ما الان وقت نداریم ، این آشو ببرین شب که اومدیم باز بیارین، اون  
وقت میخوریم و واستون دعا میکنیم.

و دستم کشیده شد و خندم گرفت و آهو از اون خنده های لوند اومد و سارا  
گفت : کوفت ، خوشش هم اومده انگاری ، آخه من موندم این پسره چه اعتماد  
به نفسی داره ، تو هم کمتر بخند ، داداشم ببینه غیرتی میشه.

آهو باد ست کنارش زد و دستی برای تاکسی بلند کرد و من دلم خوش دیدن  
صیامم بود.

ساعتی بعد که کنار وسیله ی بازی دیدمش به تن کشیدم تنش رو و  
ب\*و\*سیدمش و بوییدمش و من دلم بچم رو میخواست تو این چند روز.

اشک توکاسه ی چشمم بالا اومده بود و صیام گردنم رو کمی هم ول نیمکرد  
و مامان مامان از دهنش نمی افتاد و عاطی با اشکای چشمش گونم رو  
ب\*و\*سید و دستم رو گرفت و کنارش روی نمیکت نشستم و اون گفت:  
رفتنت خونه رو به هم ریخت آمین ، آخه چرا؟

- مگه خبر نداری آیلین برگشته؟

عاطی - وثوق شک کرده ، میگه یه چیزی این وسط هست که هیچ کس ازش  
خبر نداره جز تیمام ، میگه داره یه کارایی میکنه ، نمیدونم منظورش  
چیهد...ولی...من آیلینو حتی یه بار هم تو این چند وقته ندیدم ، اصلا تیمام خونه  
نبوده ، تا چند روز که زمین زمانو به هم ریخت تا تو رو پیدا کنه ، انگار تمام  
تلفنای خونه رو میتونسته چک کنه ، وقتی هم که تو زنگ صیام میزنی میاد  
طالقان ، ولی نمیدونم چی شد که خراب تر از روزای قبلش برگشت و رفت تو  
اتاقش... مامان مهری داره دق نیکنه از دوریت ، وثوق اگه بفهمه دیدمت و با  
اون نیومدم دیدنت میکشتم ، خبر که نداشتیم ازت برام گریه کرد ، گریه میکرد

و میگفت امیدت به ماها بوده ، میگفت جز مامانت که سفره کسیو نداری ،  
میدونستم کلید باغ طالقانو نداری ، آمین دوریت ک شتمون ، صیام که به زور  
غذا میخورد.

موهای صیامی رو که سر از روی شوونم برنمیداشت ب\*و\* سیدم و بابت این  
همه مهرش دلم لرزید.

- باید میرفتم ، تیام حق انتخاب داشت.

عاطی - چه انتخابی؟

سارا - تیام لیاقت آمینو نداشت.

صیام اینبار سر از روی شوونم برداشت و گونم رو ب\*و\* سید و گفت : دیگه  
نمیری؟

دلم چنگ شد و قلبم لرزید و عاطی بستر بیغ کرد.

موهای پیشونیش رو کناری زدم و نرم میون دو خط ابروش رو ب\*و\* سیدم و  
گفتم : زود به زود میام دیدنت ، قول میدم.



صیام - چرا نمیای خونه؟ من هم میخوام پیش تو باشم.

- همیشه که قربونت برم، بابا دلش واست تنگ میشه.

صیام - من تو رو میخوام، بابا که خونه نیست، من پیام پیش تو؟ پیام؟

- میدونی که بابا ناراحت میشه.

صیام - مامانی...

بغضش بغض انداخت به جونم و آهو رو دیدم که صورت چرخوند و من ندیده  
قطره اشکاش رو حس میکردم.

سارا خوددارتر بود و روی موهای صیام رو ب\* و \*سید و گفت: اگه بابات بفهه  
دیگه نمیداره مامانو ببینی، اگه پسر خوبی باشی، بهت قول میدم باز هم میام  
پارک، حالا نیمخوای بری بازی کنی؟

صیام - نه، میخوام پیش مامان باشم، نهار هم میخوام مرغ سوخاری بخورم.

عاطی لبخندی زد و گفت : دیوونمون کرده ، میگه مرغ سوخاری میخوام  
بخورم و هر وقت هم میبریمش بیرون میگه من میخوام با مامانم بخورم.

سر بردم میون گردن صیام و نفس کشیدم عطر تشو.

\*\*\*\*\*

با دستمال گوشه ی لب صیام رو پاک کردم و عاطی پشت گوشی دروغ به هم  
میباقت و واسه ما چشم و ابرو می اومد.

سارا سر تو گوشم برد و گفت : یعنی خدا شانس بده ، شوهر به این عاشقی.

عاطی قطع کرد و گفت : باز چی داری غیبت میکنی تو؟

سارا - گردن من از مو باریک تر... فقط این شوهرت باید یه کلاس تقویتی  
واسه شوهرای آینده ی ما بذاره.

عاطی - نه به خدا خسته میشی ، روزی ده بار زنگ میزنه چک میکنه مثلا  
آبمیومو خوردم یا نه ، داره دیوونم میکنه.

تیام فکر غذای من بود؟

آهو - خوبه که عاطی، دوست داره.

عاطی لبخندی زد و گفت: من هم عاشقشم.

و دل من حسرت داره انگار امروز.

سارا - حالا کی جنسیت بیچه معلوم میشه؟

عاطی - اول اون ماه.

- به من میگه خاله؟

عاطی - به تو نگه به کی بگه؟

سارا - به من.

آهو - به من هم بگه.

خندیدم از این همه عشقی که همه به بچه داشتیم و صیام سر به بازوم تکیه داد  
و چشماش کمی خواب آلود بود.

- خوابت میاد مامانی؟

ثیام - نه ، میخوام پیش تو باشم.

- بخوابی هم پیش منی.

- اون دفعه خواب بودم ، بیدار شدم نبودى.

بچه ی قریب به شش ساله ی من حرفاش هم واقعیته.

ب\*و\*سیدمش .

خوابید و من تاکسى گرفتم و تن بچم رو روی صندلی خوابوندم و عاظمی  
ب\*و\*سیدم و نگاه من به بچم بود.

عاظمی - بازم میارمش پیشت ، اینبار میارمش خونه آهو.

- بهت زنگ میزنم ، بذار باهات حرف بزنم.

عاطی ب\*غ\*لم کرد و من میون تنش هق زدم و دلم برای همیشه بچم رو  
میخواست.

\*\*\*\*\*

فنجون نسکافه رو به دستم داد و من لبخندی مهمونش کردم.

سارا - لباسا رو رسوندی؟

سهراب نگاش رو از من گرفت و داد به سارا

سهراب - تقریبا... لنگ کار دست آمینم.

- تا آخر اون هفته هم شده میرسونم.

سهراب - میخوام باهام باشین ، تو این شو میتونیم سفار شای خوبی داشته  
باشیم.

- من فکر نکنم...

سارا - چرا؟

- سارا جان.

آهو - ولش کن... خب دوست نداره بیاد.

لعیا - چیزی شده؟

سارا- آره ، یه کم جو گرفتتش زده تو کار بیماریای بالاخونگی.

سهراب خندید و لعیا با لبخند نگاهش کرد.

سارا - راستی مراسم شما دوتا کیه؟

لعیا - آخر تابستون...البته اگه برنامه من بذاره.

سهراب دست دور گردن لعیا انداخت و گفت : نشه هم ما جورش میکنیم.

نسکافم رو کمی مزه کردم و لعیا گفت : چرا لاغر شدی؟

سارا - ولش کن ، همچین عقل درست حسابی نداره.

لعیا - بی شوخی...

- کمی درگیرم.

سهراب - همه چی امن و امانه که؟

- تقریباً.

آهو - سهراب من اون چندتا مدلیو که خواستی طرح زدم ، طرحای دیگه هم تا آخر اون هفته که فرشته جون بر سه تهرون ر سیده د ستمون ، فقط میمونه اون چارتا طرح کیف آخری که سارا داره تنبلی میکنه.

سارا - دروغ میگه چون سهرابی ، نشد.... یعنی خب کار داشتم...

سهراب سری برای عدم مهم بودن تکون داد و من چقدر از گذشتم فاصله گرفتم این روزا... دلم کمی پیش عاطی و خاله مهری نشستن میخواست و کمی غیبت و کمی هم با صیامم کارتون دیدن.

سهراب - آمین من کاراتو ردیف میکنم واسه اومدن ، آگه تا تهش هم نخواستی کنسلش میکنیم.

چشمام رو نرم بستم و اون لبخندی بهم زد و گذشته ی من این جمع دو ستانه بوده و چرا من تا این حد با این گذشته غریب بودم؟

تلفنم که زنگ خورد ، من از جمع جدا شدم و با لبخند جواب دادم.

- سلام.

- سلام ، خوبی؟

- نمیدونم.

- چرا؟

- نمیدونم.

- دلت گرفته؟



- نمیدونم.

- دلتنگی؟

- اینو میدونم ، خیلی دلتنگم.

- دلتنگ پسر ت؟

- دلتنگ پسر م.

- به تيام ربطی نداره؟

- ميشه نداشته باشه؟

- وقتی مشت خوردم همه فکرم این بود که این مرد هر جور شده با خودش  
میبرت.

- ولی با خودش منو نبرد.

- نمیدونم ، تو نگاه اون چیزی دیدم که نمیتونم در موردش قضاوت کنم.

کمی سکوت شد و من گفتم : کی میایی تهرون؟

- تهرونم ، تو کجایی؟

- خونه ی دوستم.

- فردا ناهار مهمون من.

- بی خیال ، حسش نیست.

- آمین...

- کوروش الان خسته ام ، خیلی خسته ، باید به همه ثابت کنم آدم قوی هستم  
و تو خودم اینجور قدرتی نمیبینم.

- با خودت کنار بیا آمین ، تيام کسی نیست که تو ديگه نبينيش.

- فعلا که همه فکرم اونه.

- پس میبینمت.

- باشه.

خداحافظی کردم و خیره شدم به خیابونای شهر از پشت اون پنجره بزرگ.

سوزن به انگشتم رفت و بلافاصله انگشتم به لبهام چسبید.

آهو - حالا این یعنی چی؟

سارا - یعنی اینکه بابا جونم امر کردن آخر هفته برای صرف ناهار خدمت‌شون برسم... سالار هم که نخود تو دهنش خیس نمیخوره گفته بهزاد اینا قراره شب بیان خواستگاری.

و میشه روزی....

نمیشه...

- خب اینکه خیلی خوبه.

سارا - آخه این پسره نباید از من اجازه بگیره؟ همین کارا رو میکنه بعد میگه چرا بهم محل نمیداری.

آهو - خب حتما خواسته سوپرایزت کنه.

سارا - میدونی مامانش چقدر سخت گیره ؟ حالا من با این رنگ موهام چی کار کنم؟

نگام میون هاف لایت های موی سارا چرخ خورد و خندم با کشیدن لبهام تو دهنم خورده شد.

آهو - چشمت کور دندت نرم ، چقدر گفتم سارا این جلف بازیا رو بذار کنار.

سارا - آخه من همینم ، بهزاد منو میخواد همینجوری بخواد.

آهو - اونکه بدتر از این هم میخوادت.

سارا - هی میگه مامانم مامانم.

- فکر نکنم بد باشه.

سارا - نه بابا خوبه ، دیدمش ولی درد من این موهامه.

آهو اشاره ای به سرش کرد و من خندیدم .

سارا - آگه گذاشتم سالارمون بیاد خواستگاریت.

آهو خندید و انگار هنوز هم دلش کمی چرک داره بابت اون آپارتمان لعنتی.

سارا - خبری نیست آمین؟

- چه خبری؟

و گوشیم زنگ خورد و شماره ی جمشیدخان بود.

خودم رو به ایوون رسوندم.

- بله؟

- چرا خونه نمیای؟

- اینجا رو بیشتر دوست دارم.

- یه خیر دارم.

- چی؟

- فرشته راضی شده.

لبخند زدم ، نه بابت جمشیدخان... برای مامانم... برای دل عاشقش.

- تبریک میگم.

- میخوام خونه باشی.

- انباری ته پارکینگو میگین؟

- آمین...

- من تو اون خونه اتاقی ندارم.

- چرا لج میکنی؟

- یه روزی بهم گفتین دوست داشتن من آخرین کار زندگیتونه... نمیخوام  
مجبورتون کنم به آخرین کار زندگیتون.

بد که نگفتم؟ گفتم؟

- کاش میدونستی آخرین کار هر مردی مهمترین کار زندگیشه.

و قطع کرد و من خیره ی عکس ماه افتاده روی آب حوض شدم.

سلام ای بغض تو سینه ، سلام ای آه آینه

سلام شب های دل کندن ، هنوز هم دوش دارم

\*\*\*\*\*

- ا چرا میخندی؟

باز خندید و من چشم غره رفتم به اون همه سرخوشیش.

- پس عروسی افتادیم.

- خوشت اومده تعارف نکن بگو برم واسه شما هم آستین بالا بزنم.

- نه بابا ، خوشم اومد از روی بابات.

- ولی من خوشحالم.

- پس من هم خوشحالم.

لبخندی به مهربونیش زدم و اون گفت : تا آخر امسال دارم از ایران میرم ،  
مامانتو راضی کن آرمانو باهام بفرسته ، این پسر پتانسیل رشدو داره ، تحصیل  
اونور براش بهترین موقعیته.

- شوخی میکنی؟

- نه جدیم.

- مامان دق میکنه اگه آرمان پیشش نباشه.

- سرش به بابات گرم میشه و دق نمیکنه ، مطمئن باش.



سری پایین انداختم و آرمان برای من برادریه که این همه سال باهاش خوش بودم.

- باهاش حرف میزنم.

- چرا دماغ شدی؟

- من دلم برای آرمان تنگ میشه.

- میای میبینیش ، شاید هم واسه همیشه بیای.

- چی؟

- بی خیال غذا تو بخور.

قاچ پیتزا رو به لب بردم و دلم هوای صیامم رو کرد.

- تو فقط پاشا رو داری؟

- شاید... چطور مگه؟

- تو به این خوبی چطور...

- اشتباه نکن ، من با تو خوبم چون برام با همه فرق داری وگرنه من و پاشا هر دو مون به یه اندازه لجنیم.

- تو لجن نیستی.

لبخندی بهم زد و گفت : اگه نبودم چشمم دنبال ناموس کسی نبود.

- هنوز هم بهش فکر میکنی؟

- این اواخر بیشتر.

- بی خیالش شو ، اون لیاقتتو نداره.

- دردم اینه که هیچکدوم از مردای دور و برش لیاقت اونو ندارن.

- چطور میتونی با اون کاری که کرد...

- تمومش کنیم آمین؟

- آگه تو ميخواي باشه.

گازي به قاچ پيتزا زدم و كوروش فقط با غذاش درگير شد.

من با تيام هم پيتزا خوردم.

زخم كه نه جدائي از تو دل خراشه ، ياد تو مثل خوره مثل بوف كوره

\*\*\*\*\*

تن روي صندلي چرم سوناتاي مشكي رنگش كشيدم و خيره ي بيرون شدم.

-سلام.

- سلام...من سرم...

- ميدونم سرت شلوغه ، فقط دلم واست تنگ شده بود.

نگاش كردم و چشم هاي طوسيش زيادي دوست داشتنيه.

- واقعا؟

- آمین کی میخوای باور کنی که برام مهمی؟

- از کی مهم شدم؟ از پنج سال پیش؟

- اونقدر مهم بودی که به خاطرت پاشا رو کنار بذارم.

- چون شاهینو داشتی.

- شاهین؟... تو از من و شاهین چی میدونی؟... چرا اصلا خودمونو اذیت

کنیم؟ من او مدم اینجا چون میخواستم بینمت ، چون برام مهمی ، چون همیشه خواستم جبران کنم و تو ازم کنار کشیدی.

- چیو جبران کنی آیلین؟ نوزده سال جبران نمیشه.

گونم رو ن\* و\* ا\* ز\* ش کرد و تنم رو به تنش فشرد و گفت : نمیتونم چیزیو توضیح بدم نه تا وقتی خودت نخوای ، فقط بدون من و تو زخم خورده ی یه پدر مادریم ، بابای تو چزندت بابای من هم با پول دهنمو بست ، مامانت سراغت نیومد من رفتم سراغش و شوهر نجسبش به دلم نجسبید ، میبینی آمین

؟ بین من و تو شاید یه کلمه فاصله باشه ، یه چی به اسم رفاه ، که کاش من نداشتم و امروز اینقدر شرمندت نبودم ، نمیگم همیشه دوست داشتم ، نه...ولی تو خواهرمی ، من هم بی کس...آمین درد نباش ، زخم نشو ، دق نده....به خدا که من اون ابلیس تو ذهنت نیستم.

- آیلین من الان موقعیت خوبی ندارم.

- میدونم و متاسفم .

- برای چی؟

- برای این چندماه...بابا مجبورم کرد از ایران برم ، به زور فرستادم.

نگام به فرمون ماشین بود و دلم کمی آرامش میخواست...چیزی شبیه اون چیزی که میون آ\*غ\*و\*ش\*مردم بود و من دوش داشتم.

- برگرد خونه ، همه ی کارای بابا ریخته به هم ، چندتا از سهامها نزول قیمت داشتن ، کفریه.

- من اینجا رو دوست دارم ، راحتتم ، اون خونه اذیتم میکنه ، من اون خونه رو دوست ندارم.

دست روی دستم برد و نوزا شدم کرد و همه ی این پنج سال به بهونه ی سفر خودش رو ازم مخفی کرد این دختر مهربون شده ی امروز.

- راستی...

نگاش کردم و چشمام بی تفاوت بود و اون پرهیز میکرد از خیرگی به چشمام.

- آذر اومده.

اون هم به مامانش میگه آذر و انگار دل چرکینی پنج سالگی هاش به محبت های ریز و درشت این همه ساله ی آذر میچربه.

- میخواد ببینت.

- من نمیخوام ببینمش.

- من هم همینو گفتم ولی اون مصره...اگه برحسب اتفاق دیدیش یادت بیار اون کسی بوده که به خاطر اون مرد از من و تو گذشت ، اون کسیه که دوتا بچش تو محبت غرقن و من و تو این همه سال دلمون په جو محبت خواست ،

محبت بابا که محبت نبود همش غدبازی و یه دندگی ، حداقل تو فرشته رو داشتی... میدونی آمین؟ واسه بابا خوشحالم ، فرشته عاشق باباست ، این همه سال بابا تنها بود به خاطر گ\*ن\*ه\*آذر ، حقشه یه کم آرامش.

- ولی من واسه مامانم خوشحالم ، مامانم لیاقت این رسیدنو داره.

لبخندش رو دیدم و اون هنوز هم به چشمام نگاه نمیکرد و من کمی دلم خوش بود که هست ، که اگه خاطره ای بد دارم از پنج سال پیش باز هم هست و کمی و فقط کمی براش مهمم.

- تو چرا از آذر دلگیری؟

- من ازش متنفرم.

و این تلخ ترین اعتراف دخترانه ای برای مادرانه های خرج نکرده است.

و اینبار چشم هاش چشمام رو نشونه رفت و من غم نگاش رو دیدم و اون کنار خوشی هاش گاهی غم هم داشت.

- شاهین اومده؟

- آره.

- میخوای با تی... -

- من نمیتونم در این مورد هیچ حرفی بزنم ، همه چیو باید خودش واست توضیح بده...اون حق داره حرف بزنه.

- بین آیلین، من ازش گذشتم ، اون دوست داره بهش فکر کن ، اون بهترین موقعیتی که تو میتونی تو زندگیت داشته باشی.

- چرا تا این حد تو نگاهت کثیفم؟

و قطره اشکی روی گونه ی رژخوردش ریخت و من دلم گرفت و اون خواهرمه.

از ماشین بیرون زدم و دست میون جیب های مانتوم فرو بردم و راهی شدم.

یه وقت فکر منم کن که دلم داغون داغونه

تو میری عاقبت با اون که دستام خالی میمونه



\*\*\*\*\*

پا تند کردم و داغی نون سنگک آزارم میداد و نفس هام یکی درمیون بیرون میزد  
و دلم چرا تا این حد بازیش گرفته؟؟؟؟

کلید رو هول توی قفل انداختم و دستی بازوم رو کشید و من پیشونی چسبوندم  
به تن فلزی در خونه.

همراش کشیده شدم و تم که روی صندلی آشنای ماشین نشست دلم کمی بو  
کشیدن خواست... حق این روز داشتم دیگه... نه؟؟؟؟

اخم داشت و لعنت به این اخمای دلتنگی به همراه دار.

تا اخم کردی اشکم اومد ، رفتی که برگردی دلم ریخت

چشم بست و سر به پشتی صندلی تکیه داد.

چشماتو بستی بغض کردم ، چشماتو وا کردی دلم ریخت

و من نگاهی که نگام رو نشون رفته بود رو چرا تا این حد دوست داشتم؟

- تاوان بود؟

میخواستم این زبون خشک رو تو دهن تکونی بدم و کلمه ای مثل چی به زبون  
بیارم که بی انتظار برای حرفی ازم باز متکلم و حدگی خرج فضای بینمون کرد.

- خرد شدنم تاوان بود؟

و باز من بودم و نگاه گیجم و نگاه خسته ای که گیجیم رو میدید.

- فقط یه ایمیل؟ تف مینداختی تو روم که بیشتر به دلم میچسبید.

- من...

- هیس...هیچی نگو آمین ، نگو تا....

و سکوت فضا رو سنگین کرد و من وزن این سکوت رو بی تاب بودم.

- بار رو دوش بودم ، رفتم که سبک شی ، که دلت نسوزه ، که ترحم نکنی ، که  
من باز حس مانع خوشبخت بودن نداشته باشم ، رفتم چون الان آیلین هست  
، که راحت میتونی دست دراز کنی و به دستش بیاری.

- کفرمو بالا میاری آمین.

- دیروز آیلینو دیدم ، راست میگفتی خوشگله ، خیلی خوشگله ، میدونی یاد چی افتادم؟... یاد اولین باریکه دیدیم ، همون روزی که جای آیلین گرفته بودینم ، همون روزیکه سر اون مردا داد زدی که این دختره کجاش خوشگله ؟ دیروز بیشتر از همیشه حس کردم کمم ، من حتی تو زیبایی هم کمم.

د ست به پیشونیش برد و پیشونی با دو انگشت ما ساژ داد و من چرا تا به این حد عاشقم؟؟؟؟

شاید منو دیوونه کردی که عاشق این حال و روزم

آتیش کشیدی زندگیمو ، چیزی نگو راحت بسوزم

- خواستم بازی کنم ، ببازونم ، خودم باختم ، همه چیمو باختم آمین.

حرفاش رو نمیفهمیدم و مهم بود ؟... چیزی جز بودنش و بوی کاپتان بلک تنش مهم بود؟

شاید منو دیوونه کردی که عاشق این حال و روزم

آتیش کشیدی زندگیمو ، چیزی نگو راحت بسوزم

- فکر نمی‌کردم یه روز جلو بابات خردم کنی.

- قصدم این نبود.

- دردم اینه که اونقدری خوبی که دلت نمیاد کسی رو خرد کنی ، حتی منو.

کی دلش خرد کردن عزیزش رو میخواست؟

- بایر برم.

- کاش میدونستی.

- معما طرح میکنی؟

- دل همه تنگته.

و دل تو؟

اشک دوئيد تا کاسه ی چشمم و دلم کمی سر گذاشتن میون اون حجم داغ  
پرکوبنده ی سینش رو خواست.

شاید منو دیوونه کردی که عاشق این حال و روزم

آتیش کشیدی زندگیمو ، چیزی نگو راحت بسوزم

بی نگاه به عقب کلید تو قفل انداختم کمی بعد غرهای سارا رو بابت نون یخ  
کرده میشنیدم.

\*\*\*\*\*

از این دو ماه گذشته تنها چیزی که یادم بود صیام بود و حرف هایی که با  
کوروش میزدیم.

سارا درگیر بود و گاهی شبها رو خونه ی پدری میموند و انگاری نامادری زیاد  
هم از اون مدلای سیندرلایی حرص درآر نبود.

آهو تنها کسی بود که با سهراب راهی شد اونم با وجود باری به نام سالار.

مامان گاهی اینقدری عذاب وجدان برام تو نگاش میریزه که کفرم بالا میاد و  
دلَم یه دیوار میخواد برای سر کوبیدن میون بتن هاش.

کوروش این روزها برام از همه نزدیک تر شده، خودی تر شده و من گاهی به  
اون روزهایی فکر میکنم که خسته از جبر جمشیدخان و تیام خونه ی مامانم  
پناه گرفته بودم و دکتری رو میدیدم که هیچ شبیه دکترها نبود.

و من اینروزها گاهی چقدر بد میشم...

وقتی که میدونم همه ی سهام پروژه ی آمین به نام منه و حس میکنم این توجه  
های این روزای آبلین فقط برای اون سهام لعنتیه.

آذر هم ایرانه.

ندیدمش و هیچ اشتیاقی انگار تو تنم نیست بابت این دیدن.

به آرمانی که کمی دورتر از من به خواب رفته خیره ام.

فردا مراسم جمع و جوری بابت ازدواج مامان و جمشیدخان تو اون خونه ی  
بی هیچ خاطره ی مثبتی برای من برگزار میشه و لباس هم همون طرح محشریه  
که مامان برام زده.

بعنوان مهمون مامان میرم و مهمون مامان برمیگردم و این شعار این روزهای  
منه و مامان چقدر گاهی تو این روزا غمیگین نگام میکنه.

دلم واسه خودم میسوخت برای قلب درگیرم

و تیام...

خودش صیام رو دست من میده و فقط خیره ی نگام میشه و تو ماشینش سیگار  
دود میکنه و به بازی پراز مهر من و پسرش خیره میشه و هنوز خبری از اون و  
آیلین نرسیده.

و چقدر آهو دلگیره از من.

و من چقدر دلگیرم از گذشته ای که نمیداره کمی و فقط کمی آدم هایی رو که  
اسم خونوادم رو بدک میکشن رو دوست داشته باشم.

آهو هم دلش خوشه... فکرش اینه همه مامان باباها مثل لیلی و مجنونین که قابشون سر طاقچه ی خونشه.

نمیدونه آذر عشقو انتخاب کرد و از بچه هاش برید و جمشید خان که خواست یک عمر بلاکش داشته باشه و دلش قرص این باشه که این بلاکش کفتر جلد خونشه.

- چرا نمیخوابی؟

نگاه به صورتی که میرفت مردونه بشه کردم و گفتم: تو چرا بیداری؟

- مامان خوشبخت میشه؟

- میشه.

- من میخوام با کورورش برم.

لبخندی بهش زدم.

- آمین من خیلی دوست دارم.



- من بیشتر.

- من نمیخوام خونه ی بابات زندگی کنم.

و برادرم مردگونه فکر میکنه

- مامانو راضی میکنم بری.

نفس عمیقی کشید و من برای کشیدم اون سیگار کنتی که مارک این روزام بود  
و قیمتش مناسب جیبم راهی حیاط شدم.

من مرد میشم از درد ، من مرد میشم از دود

وقتی که جای دستات سیگار همدمم بود

\*\*\*\*\*

سارا برام ابرو بالا انداخته بود و آهو چشم و ابرو او مده بود و من نگام به مردی  
بود که تا حالا با کت و شلوار ندیده بودمش.

روی صندلی پرشیای سفیدرنگش نشستم و این مرد پاش بیفته از پا شام  
ثروتندتره.

- چرا تو او مدی دنبالم؟ با سالار می او مدم.

- خب تو اون جمع غریبه ام، خواستم تنها نباشم.

با لبه ی ماتوی کوتاه سفیدرنگم بازی کردم و اون نگاه سنگین کرد روی  
نمیرخم.

- چیه؟ ناراحتی؟

- نه... فقط حس میکنم دارم از مامانم دور میشم.

- تو بزرگ شدی.

- ولی تهش دخترم، نوزده سالمه، همه ازم انتظار دارن و هیچ وقت فکرشو  
نمیکنن من که اشک مییزم خودمو خالی میکنم، گریه نکنم که غم باد میگیرم.

- برای تیام گریه میکنی؟

- برای خودم گریه میکنم ، عوض شدم کوروش ، دیگه شبیه آمینی که میشناسی نیستم ، فکر میکنم بابام واسه خاطر مامان بهم توجه میکنه و خواهرم بابت پروژه ی آمین.

\_ آیلین دختر بدی نیست ، قبول دارم زیادی خوش گذرونه ولی اونطورا هم که تو فکر میکنی نیست... اونوقتا که با پا شا بودو یادمه، تو هم حق داری ، آیلین برگشته طرفت چون حس میکنه حتی دیگه محبت باباش هم به اون صورت نداره ، اون عادت داره به کسی تکیه کنه .

- من بیتشر .

- امشبو به خودت زهر نکن.

روی سنگ فرشای خونه ی مثلا پدری شونه به شونه ی همدم این روزام راه میرفتم و صدای خنده و آهنگ به گوشم حس شدنی تر میشد و دلم کمی و فقط کمی کنار زدن اون خاطرات عجین شده به تنم رو رو میخواست.

خدمتکاری روسری و مانتوم رو گرفت و کوروش بازو طرفم گرفت و من ابرویی بالا انداختم و لبخندی نثارش کردم و بازو به بازوشبند کردم و گام به

گامش راه افتادم و تیام همیشه کمرم رو میفشرد و من برای اون پنجه هایی که  
پهلوم رو میفشردن و تنم رو به تنش نزدیک تر میکردن عجیب دلتنگ بودم.

- اوه اوه چه دم و دستگاهی.

- بیرونمون مردمو کشته تومون خودمونو.

مامان رو دیدم و میدونستم که همه من رو میبینن و نمیدونستم که چرا بازم زیر  
این همه نگاه میسوزه.

مامان رو ب\*غ\*ال کردم و اشک دوئید تا کاسه چشمم.

جمشید خان به من خیره بود و من دست طرف مردی دراز کردم که تمام عمرم  
از بابا صداس زدن محروم بودم.

دستم کشیده شد و سرم به سینهش چسبید و لبهایی نفسای گرم به گوشم هدیه  
داد.

- تا کی میخوای متنفرد باشی؟

- من هیچ وقت متنفر نبودم؛ امیدوارم به جبران من مامانمو خوشبخت کنین.

تم میون تنش بی شتر فشرده شد و جایی میون موهای فر شدم سوخت و من نگاه ماتم رو تا چشمای جذاب مردی که بیشتر از همه به اون شباهت داشتم بالا کشیدم.

مامان بهم لبخند زد و کوروش دست جمشبدخان رو فشرده و نگاه من گردشی کلی تو سالن پذیرایی خونه ی پدری داشت.

اون نیو مده بود و دل من فقط همه امیدش دیدن امشب اون مرد همه ی آرزوهای من بود.

به جمع آهو و سارا و به قول خودشون اون دوتا نخاله پیوستیم و سالار هنوز هم با مبحثی به نام کوروش کنار نیومده و اخم و تخمش برای من و سرسنگینیش برای کوروش هم دلیل این حدس تن قهر بیجگانه بود.

سارا سر تو گوشم برد و گفت: خبریه؟

- زهرمار.

و آهو کمی خندید و دستی شوئم رو فشرد و من ذوق زده میون آغ\*و\* شش  
فرو رفتم و و اون کنار گوشم حرف زد و من بوی تش رو به تن کشیدم و گاهی  
اون مرد آرزو هام هم این بو رو میداد.

- تهمنه خانوم بری کنار بنده هم میتونم این دختر خوشگلموب\*غ\*ل کنم.

تهمنه جون خندید و گونم روب\*و\*سبد و فریدون خان سرم رو به سینش  
فشرد و سر تو گوشم برده گفت: خوب پسر مو حرص دادی دختر؛ بچه رفت تو  
خفا سیگار بکشه و نقشه قتل هم کنارش.

نگاه ناباورم تا چه شماش بالا اومد و اون چشم روی هم گذاشت و گفت: تو  
باغه.

و چقدر دخترانه های نوزده ساله ی همراه با بی منطقیم میخواست به باغ دفتم  
و مرد آرزوهای سیگار به دست رو تماشا کردن.

با تهمنه جون گوشه ای روی کاناپه ای نشستیم و تهمنه جون گفت: خوشم  
اومد آمین؛ حشش بود این پسره، بذار بکشه؛ ولی خیلی خاطرت عزیزه که  
هنوز ما به فرودگاه نرسیدیم اومده بینه اونجایی یا نه؛ از ترکیه که اومدیم  
دیدیم بچه عین مرغ سرکنده است؛ سکتون دادی دختر؛ بابات که رنگ تو

صورت نداشت ، فریدون هم از ابن دوتا حرصی اونقدر با زبونش بچمو  
چزونند که نگو، حالا من از یه طرف خوشم اومده بود که این بچه دل نگرانته از  
یه طرف دیگه هم دلواپس تو بودم که نکنه بلایی سرت اومده باشه ، خیلی  
عزیزی آمین ، میدونم کوتاهی کردم ولی تو ببخش.

ب\*و\*سیدمش و این زن رو بعد از مامان فرستم دخترانه دوست دارم.

عمه مهشید رو که دیدم روزم تکمیل شد و دلم کمی پیش اون مرد توی باغ  
بود.

بهزاد و سارا با هم میر\*ق\*صیدن و کوروش کنار آرمان و ایساده بود و گاهی به  
من لبخند میزد.

آهو و سالار هم گوشه ای نشسته بودن و حرف میزدن و عمه مهشید و تهیمینه  
جون هم با هم سرگرم بودن.

از راه دور برای مامان ب\*و\*سی فرستادم و اون لبخندی پر از عشق به روم  
پاشید و خوشبختیش تنها آرزوی این روزهای منه.

به خوم که میام با بهونه ای که شیره هاش به سرم چسبیده راهی باغ شدم و  
پشت ساختمون روی تاب پیداش میکنم.

تکیه میزنم به درختی و خیرش میشم و اون میگه که...

- چرا اینجا اومدی؟ داخل که انگار بهت خوش میگذشت.

خیره ی دود شدن آتیش سیگارش بودم و دلم...

لعنت به این دلم...

به خودم جراتی دادم و کنارش رو تاب نشستم و اون نگام میکرد و من توی این  
چشما هیچ وقت چیزی نخوندم.

- چرا پیش آیلین نیستی؟

- تو چرا پیش اون پسره نیستی؟

- کوروشو میگی؟

- خیلی نداری باهاش.



- خب...

- خب که چی؟ دارم زور میزنم آمین که بلند نشم نرم اون پسره رولت و پار  
کنم تا ناراحت نشی، که بسته، هرچی از نقشه های من آسیب دیدی بسته.

کمی سکوت و حرف من...

- صیام خوبه؟

- تو که بیشتر ازش خبر داری... همه چی به هم ریخته.

و دستی با این حرف به صورتش کشید و من دل دل کردم برای دست کشیدن  
به اون صورت.

و صدای کسی خط کشید روی دل دل کردنای من.

- اینجایی آمین؟

به شاهینی که از اول مهمونی عملا بی توجهی خرجش کرده بودم نگاه کردم و  
شاهین لبخندی بهم زد و تبام اخم کرد و شاهین گفت: نمیدونستم اینجایی.

تیام - باید میدونستی؟

شاهین لبخند بی تفاوتی به تیام زد و باز گفت : عمو دنبالت میگشت.

و رفت ، همیشه بی تفاوت بود ، شاهین بود و عشق بیچگی های من.

- بیا داخل ، نباشی مامان ناراحت میشه.

و قدمی جلورفتم و دستی میچم رو گرفت و من چقدر داغی تب گونه ی این  
دستارو دوست دارم.

خیس شدن انگشتم و من زخم زدم باز.

- آیلین تنهاست.

و دست دور میچم شل شد و من باز قدمی جلورفتم و اینبار بازو هام اسیر شد  
و چشمای من لبریز خاموشی.

صدایی گوشم رو گرم کرد و من سر روی شونه ی سمت چپم خم کردم.

- من تنهاترم.

و لبه‌اش بود که گردنم رون\*و\*ا\*ز\*ش میداد و من باید تقلا میکردم و من فقط نوزده سالمه.

تنی تکون دادم و دستهای بیشتر تنم رو فشرد و کنار گوشم باز گفت: باز که این یقه بازه.

- تیام بذار برم.

- بری با اون مرتیکه عوضی؟

- تیام...

- بغض نکن.

- داری خ\*ی\*ا\*ن\*ت میکنی.

- به کی؟ من زنبوب\*غ\*ل کردم.

و چرا من فکر میکردم این صدا میلرزه؟

شاید منو دیوونه کردی که عاشق این حال و روزم

آتش کشیدی زندگیمو ، چیزی نگو راحت بسوزم

\*\*\*\*\*

کنار مامان به حرفای بابای سارا گوش میدادم و گاهی جمشیدخان هم چیزی میگفت.

نگام رو گاهی میدادم به تیامی که گوشه ای ترین قسمت سالن با گیلان میون دستش درگیر بود و نگاه از روم برنمیداشت ، یکباری هم آیلین کنارش ایستاد و حرفی زد و تیام سری تکون داد و من از کارهای این دو جای حسادت تو تم کنجکاوی میریزه.

کمی بعد از جمع خارج شدم و لیوانی شربت به دست گرفتم و سارا کناری وایساد و خیره ی جمع رو\*ق\*صنده ها گفت : بر\*ق\*صیم؟

از لحنش کمی لبخند رو لبم نشست و آهو هم به کنارمون رسیده گفت : بر\*ق\*صیم؟

و عاطی نیز کنارمون وایساده گفت : دارین توطنه می چینین؟

سارا - میخوایم بریم بر\*ق\*صیم.

عاطی - بگین میخواین برین آقاتون کشی اینا و الخلاص.

آهو - نمای؟

عاطی - کافیه من جم بخورم ، وثوق من و بچشویه جا کشته.

نگام به وثوق افتاد و اون لبخندی مهمونم کرد .

دستم کشیده شد و آهو گفت : کم آبروریزی کن سارا.

و من خندیدم و سارا اشاره ای کرد و آهنگ عوض شد و حرکتمون ریتم گرفت  
و من از این مدلای ایرانی ر\*ق\*صیدنی که به این جمع نمی اومد به خنده  
افتاده بودم و حس میکردم نگاه همه رو روی ماهایی که دیوونه واران و وسط  
جمع میر\*ق\*صیدیم.

نگام به کوروش افتاد و خنده ی رو لبش.

سالار چشم غره رفت ولی نمیشد اون لبخند کاشته رو لبش رو فاکتور گرفت.

بهزاد هم میخندید و گاهی چیزی دم گوش سالار میگفت.

آرمان که به جمعمون پیوست خوش تر شدیم و من امشب رو به خودم زهر  
نمیکنم... امشب برای مامانه.

آرمان رو ب\*و\*سیدم و مامان هم هر چهارتامون رو ب\*و\*سید و من روی  
کاناپه ای نزدیک تیام نشستم.

- انگار خیلی خوشحالی.

- امشبو آره ، مامان خوشحاله ، منم خوشحالم.

خیره ی نمیرخم بود و من نگام به لباس ساده و خوش دخت مامان بود.

- تو و آیلین چرا اینجوری هستین؟

دستش با موهام مشغول شد و من نفس کشیدن هم یادم رفت.

- هیس ، بی خیال شو یه امشبه رو.

- اون شب چرا کوروشو زدی؟

- پاش بیفته میزنم میکشم اونی رو که به حق من چشم داره.

- کوروش اونجوری که تو فکر میکنی نیست.

- کوروش یکیه لنگه ی پاشا ، شاید چند درجه بهتر ولی من از نگاهش خوشم نیامد ، دستشو میشکنم که گره شده تو دست تو.

- تیام داری شورشو درمیاری ، الان من و تو هیچ کاره ی همیم.

- تو تا آبان زن منی ، البته شاید.

- خودت هم میگی شاید ، جمشیدخان دنبال اینه که صیغه رو فسخ کنه.

- دو ماهه نتونسته من بعدش هم نمیتونه... کم کسی نیستم ، نوه ی پسری ملکاتم ، همونی که حتی بابات هم ازش حساب میبرد.

- داری خونواد تو میزنی تو سر خونواده ی من؟

- من هیچ وقت بابا تو خونوادت تصور نکردم ، خواهرت هم بالا طبع ، مامانت هم که ملکانه ، شوهرت هم یه ملکانه ، پس خونواده ی تو ملکانن.

- موقتیه جناب ، اوج اجش تا آبان ، اون هم به قول تو شاید.

دستش اینبار دور کمرم پیچید و من تشنه ی این دستام ، سیرابی تو مرامم نیست.

- چیزی که مال منه ، مال من میمونه.

پوزخندی زدم و تن کنار کشیدم و رو بهش با همون پوخذند کنج لب گفتم : این مال موقتیه ، برو دنبال مال اصلی ، انگار تنها هم هست.

و قدمی برداشتم و صدای آروم آمین گفتنش رو نشنیده زیر میزی رد کردم.

\*\*\*\*\*



سالار چشم غره ای رفت و من کلافه شدم از این ارتباط های چشمی و ابرویی  
که از اول راه برقرار میکرد.

آهو - چته تو؟ چرا اخم میکنی چپ و راست؟

سالار - این پسره چی کارته که دم به دقیقه میخواد برسوتت؟ مگه من مردم یا  
بی غیرتم؟

آهو - از شخصیتشه ، پسر به این آقایی آدم حض میکنه میبینتش.

سالار - یکی این آدمه یکی پسرعموش .

آهو - سالار جان ما خسته ایم میخوایم پیاده شیم ، کاری نداری؟

سالار - با شما که خیلی ولی خب دندون سر جیگر میذارم واسه چند ماه دیگه  
و آمین خانوم هم که غلط میکنن دور و برشون این مرتیکه تیام و اون پسره  
جلمبون کی بود اسمش...هان کوروش پیدا بشه.

آهو - آمین وکیل وصی خواست بی خبرت نمیداریم.

به اشاره ی آهو از ماشین زدم بیرون و گذاشتم سالار مچ آهو رو گیر بندازه و در دور دیدن چشم من اعمال منافی عفتشو شروع کنه و جیغ آهو رو بالا بیاره.

نرسیده به خونه پیامی روی گوشیم افتاد و لبخندم کمی بساط پهن کن شد روی صورتم و من مات جمله ای موندم که شاید کمتر شبی شنیده باشم.

- دلم ه\*و\*س ب\*غ\*ل کردنتو داره ، ه\*و\*س ب\*و\*س سیدنتو ، ه\*و\*س اینکه یه شب تا صبح مزت زیر دندونم بره.

بوی کاپتان بلک میداد گوشیم و شیرینی این متن رو حتی با کلمه ی ه\*و\*س هم نمیشد زهر کرد برای این تن نوزده ساله ی محتاج محبت .

کرم تو تنم وول خورد و دستام به تایپ کردن افتاد.

- اشتباه سندش کردی ، من آمینم...نه آیلین.

باز بوی کاپتان بلک گرفت گوشه میون دستم.

- شیطون نشو...برو بگیر بخواب و بذار من هم امشبویه جوری سر کنم.

و این ذهن زنانه ی من به رویا پردازی افتاد و طعم تنش رو من هم گاهی  
چشیدم ، همون روی یک تخت خوابی ها و همون سر روی یه بالش گذاشتن  
ها و همون...

و اون عاشق آیلینه...و من ه\*و\*سی...

ه\*و\*سی شبانه برای نیاز های مردانه...

من زن رو عاشق نیست این مرد پره\*و\*س...

من زن رو عاشق نیست این مرد چشم دوونده برای ناز قدمای آیلین...

من زن رو عاشق نیست این مرد رویاهای من...

نمیذارم از بودنم خسته شی ، بیا این تو و این جاده ، پاشو برو

اگه ریشه هام پیر و کهنه است ولی نمیذارم از هم پاشه تو رو

دستی به شونم خورد و من میون راهروی تنگ خونه ی بافت قدیم دار آهو خیره  
شدم به نگاه آهوئی آهو و سر روی شونه ی خواهرانه و گاهی مادرانش گذاشتم  
و اشکی از گوشه ی چشمم تا روی تیغه ی بینیم خط کشید.

\*\*\*\*\*

- چرا ساکتی؟

- مدلمه.

و کمی از توی آینه جلوی ماشین نگاش کردم.

آیلین - چی کارش داری شاهین؟

شاهین بود دیگه ، کلا اهل دست انداختن و بی تفاوت خندیدن.

شاهین - بچه پررو خیلی خودشو واسم میگیره.

آیلین - تو نخش نباش ، و گرنه کسایی هستن که به خاطرش با طنابشون خفت  
کنن.

شاهین - نه بابا ، فارسیت روون شده... راستی آمین خانوم؟

پر حرص نگاه میخ کردم به شیشه ی کنار دستم و اون ادامه داد که...

شاهین - مامانتو دو روز پیش دیدم ، اومده بود خونه ی عمو.

نگام اینبار به آینه افتاد و کنجکاوی و ترس نگام رو انگار خوند این عشق اول  
روزهای کودکانم.

آیلین - چی کارش داری شاهین ؟ بابا گفت نباید آمین بفهمه.

شاهین - آمین مادرت میخواد بیستت.

وقعی به حرفاش نذاشتم و دست به گوشی بردم و شماره ها رو پس و پیش  
کردم و کمی بعد صدای مامان تو گوشی پیچید.

- جانم دخترم؟

-- مامان سلام.

-- سلام عمر مامان.

- مامان این پسره راست میگه؟

-- کی؟

- همین شاهین.

و دیدم پرش ابروهای مرد فرمون به دست رو.

- چی گفته مگه؟

-- میگه آذر او ملده بوده.

- او ملده بوده.

- که چی؟ چرا راش دادین؟ اون زنیکه رو...

- آمین... من به تویی حرمتی یاد ندادم.

- مامان....

- جان مامان؟ اومد حرف زد ، حرف شنید ، رفت ، حق داره مامانم ، حق داره دختر ، میخواد دو کلوم حرف بزنه باهات.

-- من و اون هم زبون نیستیم که حرفی هم با هم داشته باشیم.

- داری شور شو در میاری آمین.

- شور چیو؟ من یه مامان دارم اونم تویی.

- شب بیا اینجا ، حرف میزنیم .

- فعلا که آقاتون به زور یه نونی تو دامن ما گذاشتن که نه میشه سق زدش نه میشه بابتش کفاره داد.

- دختر خوبی باش.

عمه ی همون مرد رویاها بود دیگه ، گاهی حرفاش هم شبیه اون مرد رویاها میشد انگاری این عزیزترین.

آیلین - از من میشنوی اون زن لیاقت حرف زدن هم نداره.

شاهین - هرکسی لیاقت دفاع از خودشو داره....هرچند با بهونه.

ابرویی بالا انداختم و آیلین نیشخندی زد و شاهین پوفی کشید.

شاهین - میدونم ، از من بعید بود.

شامپانزه میذاشتن اسم این مردک رو که بیشتر لایق بود...والا...

دستم به چونم بود و میدیدم که نگاه آیلین بند پاشای صدر میز نشسته است.

شاهین توی ماشین مونده بود و به آیلین لبخندی زده بود و من چرا حس کردم

مدل لبخندش از همون مدل های سالار به منه؟

پاشا چیزی رو به آیلین دارای چند درصد سهام گفت و آیلین مغرورتر از

همیشه جوابی داد و یعنی باید به باور این موضوع برسم که آیلین یه پاشا علاقه

ای هم داره؟

جلسه ی بدی نبود و من با اون شمشاقه صادی بوده تو تنم و به قول سارا ارث

هفت پشتم به این همه خوبی شکی عجیب داشتم.



آیلین دست روی شونم گذاشت و گفت: خسته ای؟

- من روزی دوازده ساعت هم کار کردم ، اینکه فقط دو ساعت گوش دادن بود.

- با آذر میخوای چه کنی؟

- این همه سال نبود ، حالا برای چی...

- نمیخوام دفاع کنم ، اون حق نداشت ، ولی خب شاید شاهین راست میگه ، شاید هرکسی حق حرف زدن داره ، ولو اینکه اون همه ی این سالها خواست ببینت و بابا نداشت ، خواست باهات حرف بزنه و بابا تهدیدم کرد که هر نوع ارتباط آذر با تو مساویه با محروم شدن من از امکاناتم ، شاید من هم کوتاهی کردم ولی اون آگه مادر بود از من و تو نمی گذشت بره دنبال دلش.

- هیچ وقت حسرت دیدنشو نداشتم.

- ولی من همیشه حسرت داشتن یه خانواده رو داشتم ، چیزی که بدترین خاطره ی پنج سالگیم نباشه.

سری تکون دادم و این دختر حتی اگر بی تفاوت ولی باز هم خواهره.

نزدیکی پاشا اخمام رو به هم کشید و اون لبخندی زد و آیلین بازوم رو فشار داد .

پاشا - باعث افتخاره همراهی دختران جناب مهرزاد.

آیلین - افتخار پنجاه در صد قضیه است ، پنجاه در صد بقیه اعتباریه که برای پروژه جمع یشه.

پاشا دستی به کناره ی لب هاش کشید و این مرد انگار از حاضر جوابی های آیلین همیشه طناز کفری شده بود.

پاشا - انگار این اعتماد به نفس تو خونواده ارثیه.

آیلین - ما وقت نداریم ، شاهین پایین منتظره ، بابا گفتن که عرض کنم بابت این پروژه ذره ای ضرر متحمل نمیشن ، در صورت ضرر غرامت سنگینی میخوان بابتش ، کم چیزی نیست دارین با اعتبار جمشیدخان مهرزاد بازی میکنین.

و کیف کوچیک جیرش رو به دست گرفت و این زن از پس خودش برنمیاد؟

پاشا ابرو بالا انداخته بود و سرتاپای آیلین رو و جب میکرد با نگاهش و حتی گاهی چشم و دل سیرها هم هیزی بلدن.

کمی بعد که تو لندکروز شاهین نشستہ بودیم و نقای آیلین ر بابت عدم کارکرد اسپیلت اتاق میشنیدیم شاهین تو همون ماشین به بستنی قیفی مهمونمون کرد و دهن من از این هه بی کلاسی باز موند و انگار آیلین عادتی بود که فقط فحشی بار قد و قواره ی شاهین کرد.

شاهین کمی به سمت من چرخیده گفت : نمیخوای برگردی خونه ی پدری؟

- میترسم جا شما رو تنگ کنم.

شاهین - نه بابا ، اینا چه حرفیه ، به جوری با هم کنار میایم، من کلا با خانوما تو یه تخت یه نفره هم خودمو جا میکنم چه برسه به اون خونه دراندشت.

از این همه بی حیاییش خندم گرفت و آیلین کیف چیر اصلش رو حروم سر شاهین کرد و شاهین نقی زد و لیس پرسر و صدایی بستنیش رو مهمون کرد و من و آیلین از شدت چندش صورت تو هم کشیدیم.

شاهین - حالا این مرتیکه چی میگفت؟

و روی صحبتش اینبار آیلینی بود که خودش رو با گوشیش مشغول کرده بود.

آلین - هیچی.

شاهین - ممنوت از این جوابای پر و پیمونت.

و من تو حل معمای رابطه ی این دو موندم و دمی هم نزدم.

\*\*\*\*\*

صیام پایی زد و کسی کنارم گفت : قوی تر شده.

نیم نگاهی مهمونش کردم و سلامی زیر لب گفتم.

- پنج شنبه ها کمتر میبینمتون.

- یه کم سرم شلوغه.

سکوتی شد و باز گفت : تیام همراتون نیست؟

- نه.

و عینک دودی رو روی مو هام فیکس کردم و دستی دور کمرم پیچید و من شوکه قیافه ی مردی رو که کنارم خیره ی پازدن های صیام بود برانداز کردم.

- برنامه جور کردم تا خودمو برسونم.

تم میون دستاش آروم بود و دستش پهلو هام رو لحظه ای هم بی خیال نمیشد.

به جون ستاره هامون تو عزیزتر از چشمای

هرجا هستی خوب و خوش باش تا ابد بغض صدامی

نفساش با گوشم بازی کرد و من دلم به هم پیچید.

- باز با این مرتیکه دمخور شدی؟

- یه کم فاصله بگیری هم میفهمم هستی.

- فکر نکنم ، تو رو باید فیزیکی تفهیم کرد.

- من این فاصله رو دوست ندارم.

و تنش بیشتر به تم چسبید و باز نفساش بود که به خورد گوشم میرفت.

- حالا خوبه؟... من هم فاصله رو دوست ندارم.

پوفی کشیدم و مثلا کلافه بودم و میدونستم که قندای آب شده ی تو دلم تن به تن وزن دارن.

کارن - من باید برم ، مثل اینکه برنامه دارین ، به صیام بگین قولمون باشه واسه اون هفته.

تیام خشک نگاش کرد و کارن راهی شد و این مرد شاید خنثی ترین آدم زندگی من بود ، خنثی و به دور از هرگونه حاشیه ، البته به جز اون گیر انداختنم تو راهروی خونش.

- به چی اینجور خیره شدی؟

- چرا خودتو تا این حد محق میدونی؟

- چون حتمی.

- ببین تیم ، نمیدونم چته ولی اینو خوب میدونم که نسبت بهم احساس دین داری ، بی خیال مرد ، من باهاش کنار او مدم ، تو هم کنار بیا.

- تموم شد؟...حالا بذار به اسکیت سواری پسرم نگاه کنم.

ابرویی بالا انداختم و دستش روی شونه هام حس سنگینی داشت...حس خوب مرد داشتن هم کمی داشت...

- چرا خودتو قاطی پروژه کردی؟

- چی؟

- اون پروژه آینده ای نداره ، نمیخوام درگیرش بشی ، نمیخوام حس شکست داشته باشی.

- چی داری میگی واسه خودت؟

- من نمیذارم چیزی که این همه وقت براش وقت گذاشتم و همه چیمو درگیرش کردم از دست بره.

- تو حالت خوبه؟

- خیلی خوب ، مخصوصا الان.

- کارای شرکت چطوره؟

و سارا همیشه از اینکه من دلم برای اون میز تنگ میشد خاک برسری بارم میکرد.

- منشی ندارم ، کارم بعضی اوقات لنگ میمونه.

- چرا؟

- چون مزه ی یه منشی خوش برو رو و از قضا آمین نامی زیر دندونم مونده.



سکوت کردم و دستش با موهای از شالم بیرون زدم درگیر شد و خیره ی نمیرخ  
مثلا آروم من گفتم : عوض شدی آمین.... آمین من تا این حد سرد نبود ، من  
به گرمای عادت کردم.

مزه ی آمین منش زیر دندونم گیر کرد و دلم باز به هم پیچید و ب\* و \*سه ی  
نرمش روی گونم آتیش کشید تنم رو .

- همه عوض میشن.

اومدن صیام و منی که تنش رو ب\*غ\*ل زدم حرف رو نیمه گذاشت.

به درخواست تیام و اصرار بی اندازه ی پسرکم با اونها راهی خرید و بعدش هم  
شام مطابق میل صیام شدم و تیام لبخند داشت و این مرد برام تعریف نشده  
ترین فرمول زندگیه.

زخم که نه جدایی از تو دلخراشه ، یاد تو مثل خوره مثل بوف کوره

- من هیچ وقت این مدلی خرید نداشتم ، به جر وقتای با تو و صیام بودن.

- جمشیدخان هم همینطور.

- منو در حد بابات میبینی؟

- نه ، من بابامو هر چند بد دوست دارم ولی...

لبخندش انگار حرص داشت.

سر کنار گوشم خم کرد و گفت : دروغش اذیته چه برسه به راستش.

صیام بود که حرف برید و من به اون منتخب میون دستاش با چشمای گشاد شده خیره شدم و تیام دست به گوشه های لبش برد تا اون خنده ی اوامده تا روی لبهاش بالا نیاد.

صیام - خوشگله مامان؟

آخه اون باریبی با موهای بلوند رو روی زمینه ی صورتی کجای دلم بذارم من؟

- مامان جان این دختر ونه است.

صیام - خودم میدونم ، میخوام واسه تو بخرم.

تیام باز سر کرد تو گوشم و نفساش امشب کولاک میکنن.

تیام - بیچم هم فهمید لاغر شدی که این مدل سایز انتخاب میکنه.

بی توجهی خرج تیام کردم و در همراهی با صیامم به زور لباسی برداشتم و تیام هم با سلیقه ی خودش یکی برداشت و حیا هم نداشت این مرد با اون مدل های منافای عفت دارش.

کمی بعد روی اون صندلی های فانتزی بودیم و صیام با ماشین شارژی تو دستش خوش بود و تیام به من خیره.

دست زیر چونم بردم و موهای حالت داده شدم رو از جلوی چشمم کناری زدم و تیام هنوز هم خیره بود.

صیام- مامان امشب با ما بیا خونه.

و برق نگاه تیام رو میشه معنی کرد؟

- تو با من بیا خونه آهو جون.

صیام - آخه بابا گفته تو بیای خونه ما.

و من چشم غره ی رفته به صیام رو دیدم.

صیام - نباید میگفتم ؟

و من لبخند اوامده تا روی لبام رو بلعیدم و تیام اینبار خودی نشون داد.

تیام - همون خونه است ، همونی که با هم توش خوش بودیم.

- خونه ی آهورو ترجیح میدم.

تیام - تا کی میتونی مهمون باشی ؟ هرکسی یه روزی باید به خونه ی خودش بگرده ؟

- نمیخواهی که بگی خونه ی من خونه ی توئه.

تیام - هست و نمیتونی انکارش کنی.

پوزخندم آزارش داد و من بد شدم؟؟؟

من که از تو دل کندم بس که مردم آزاری

\*\*\*\*\*

صیام به خواب رفته بودم من خم شدم و گونش روب\* و\* سیدم و در رو بستم و  
تیام پیاده شده و تکیه کاپوت داده گفت: هم اونو اذیت میکنی هم خودتو.

- وقتی از اول تو گوشت بخونن باید دل بکنی برات عادی تر میشه.

- شد؟

- میشه.

- شب خوبی بود، من هیچ وقت دلتنگ نشدم ولی امشب دلتنگیامو پس زدم.

نگام به آسفالت ناهموار کوچه بود و دست اون گونم رو لمس کرد.

- باش آمین، نبودنت درده.

و سوار شد و من نگاه آخرش رو باور کنم یا رفت و آمدهای عجیبش رو با

آیلین؟

دلت که میلرزید من با چشام دیدم تو ظل تابستون چقدر زم\*س\*تونه

\*\*\*\*\*

عصبی بودم و پای راست اومده روی پای چپم رو فاقد ریتم تکون میدادم و  
نگام به هرجایی بود جز نگاه طوسی روبروم.

- همیشه فکر میکردم وقتی بینمت خیلی حرفا دارم که بگم...

- من هیچ وقت در مرود دیدنتون فکری نکردم که در مورد حرفاش فکری  
بکنم.

- بابات پرت کرده؟

- بابای من پرم هم بکنه عوضش اونقدری نامرد نیست که بچه هاشو بی خیال  
شه و بره دنبال هرزگیش.

- من هیچ وقت هرزگی نکردم.

- هرزگی فقط با یه نفر جز همسر خوابیدن نیست ، هرزگی همون فکریه که جز شوهر میره واسه یکی دیگه.

- هر کسی دلایل خودشو داره.

- دلایل یا نظر؟

- آیلین میگفت مهربونی.

- همه ی آدمای دو شخصیت دارن ، شاید آیلین با این شخصیتم برخوردی نداشته.

- من بدی کردم درست ، شما دوتا چرا خوبی نمیکنین؟

- چرا براتون مهمیم؟ شما زندگی خودتونو داری ، خوشبختین ، دوتا پسر دارین.

- دوماه تو این شهر نمودم که جوابم نه باشه ، میخوام با من بیاین ، بهترین زندگیو براتون....

- زندگی من وقتی قشنگه که مامانم کنارم باشه ، که من پیشش باشم ، که حس کنم همیشه هست.

- همیشه فرشته تو زندگی من بوده.

- شما همیشه تو زندگی اون بودین.

- من میخواستم ببرمت.

- ممنون که نبردینم ، من الان کسایی رو دارم که صد در صد با زندگی با شما نداشتمشون ، من بدبخت نیستم ، کسایی هستن که نگرانم بشن.

- همه ی این سالها منتظر این بودم که بزرگ بشی و خودت بتونی تصمیم بگیری که انتخابم کنی.

- من هیچ وقت منتظرتون نبودم.

اشک چشماش رو با اون دستمال ریز ریز شده گرفت و من کیفم رو برداشتم و در حال گذشتن از کنارش گفتم : وقتی از یه چیزی میگذری دیگه به دست نمیاد ، امیدوارم دیدار آخرمون باشه ، خداحافظ.



تن که روی صندی سوناتای آیلین کشیدم گفت : امیدوام اون روحیه ی  
مهربونت بالا زنده باشه و نبخشیده باشیش.

یه وری خندی به رسم تیام زدم و اون نیشخندی تحویلیم داد و گفت : اون  
مرتیه که خیلی تاثیر گذاشته روت ازگاری... حالا چی شد ؟ رفتی  
شدی؟...البته آگه اون مرتیکه بذاره.

- برای چی برم؟

لپم رو با دو انگشت کمی کشید و من همیشه مدل های خط چشمش رو  
تحسین کردم.

- مته اینکه خونه خبراییه ، شاهین گفته بریم.

- شاهین موندنیه؟

- این پسره هیچ وقت تو زندگیش برنامه ریزی نداشت ، برای موندن هم آدم  
باید دلبستگی داشته باشه که شاهین جز مامی جونش هیچ دلبستگی نداره.

- من همیشه فکر میکردم تو و اون...

- خیلیا این فکر و میکنن...یکیش همون پاشا.

- دوشش داری؟

- تو چی؟ دوشش داری؟

- کیو؟

- تو زندگی تو فقط یه مرد جدی بوده ، فاکتور میگیریم از پسرعموی پاشا  
البتہ.

- داری کدومشونو بازی میدی آیلین؟

- من فقط بازی میکنم ، کارگردان یکی دیگه است.

- توو تیام مشکوکین.

- چیمون؟ رابطمون؟ ...به هر چی میبینی اعتماد نکن آمین.

- سرم پر از سواله.

- بیرس ، ولی از کسی که باید بیرسی ، مطمئنا تا تیام نخواد من نمیتونم حرفی بزنم.

از این راحت تیام گفتنش کمی و فقط کمی حرصم گرفت و مدیونه کسی که لحظه ای فکر کنه من حسودم...

از ماشین که بیرون زدیم و شاهین با اون شلوارک و رکابیش به پیشوازمون اومد آیلین غرزد که...

آیلین - سی سالتنه شاهین ، یه کم آدم باش.

بی خیال اون دو تو ب\*غ\*ل مامانم فرو رفتم و مامان ب\*و\*سیدم و کنار گوشم گفتم : دیدیش؟

- شرط میبندم دیشب تا صبح هم خودت نخوابیدی هم جمشیدتو بی خواب کردی.

کنارش روی کاناپه ای نشستم و خانم گل چندی بود که شهرستان رفته بود و دیگه هم برنمی گشت.

- حرف زد شنیدم ، حرف زدم شنید ، ته حرفایی که گفت و شنیدم رفتن بود و بس ، ته حرفایی که گفتم و شنید هم یه مامان داشتتم بود و بس...کفتر جلدتم مامان.

جمشیدخان رو روبروی خودم دیدم و سلامی کردم و نگام به طرفی کشیده شد که شاهین بود و دست گرد گردن آیلین انداخته.

او مدن یکی از پله ها نگام رو به عکس العمل آیلین کشوند و این دختر بی تفاوتی رو خوب بلده.

بحث جمشیدخان و پاشا اذیتم کرد و کاش جمشیدخان کارش رو به این خونه نمیکشوند.

لرزش دستای آیلین توی دیدم بود و من نگام پی قدمای نامتعادلش به سمت پله ها بود و نگاه پاشا هم بود.

دست روی دستگیره ی اتاقش گذاشتم و دراز کشیده بود روی تخت و میلرزید و حرفایی روزمزه وار میگفت و چنگ انداخته بود به ملافه های تختش.

قرصایی رو که پشت قاب عکس دکور اتاق بود رو برداشتم و به زور به دهنش  
رسوندم و کم کم حرکاتش عادی تر شد و دکتر چقدر تلخ در مورد ریشه ی  
این لعنتیا گفت و ما شنیدیم.

و این دختر حساسه...

خیلی حساسه...

- حالش خوبه؟

شاهین بود و تکیه اش به قاب در.

- هیچ وقت خوب نمیشه ، هیچ وقت...

طفلی دلش لرزید، دلش دوباره شکست

تو ظل تابستون تو کوچه برف نشست

سینی چای رو برای جمشیدخان گرفته بودم و همه ی ترس داشته و نداشته ی  
تم رنگ چایی بود و دیگترسم همون امتحان لعنتی ادبیاتی که فردا داشتم.

قدم های نرمش رو روی پله ها دیدم و اون به سر تکون دادنی مهمونم کرد و  
جمشیدخان توی تلفن داد کشید.

قدم های نرمش کمی لرزید و من خیره ی حرکات ناموزون پا های خوش  
قلمش بودم و درک نمی کردم این لرزش افتاده به جون این پاهارو.

روی اولین کاناپه افتاد و دستی به صورت کشید و جمشیدخان نگاهش رفت  
پی دستای چسبیده به صورتش.

قدم های بلند جمشیدخان رو دیدم و صدای آیلین آیلین گفتنش گوشم رو  
خراش داد.

- چرا منو نگاه میکنی؟ برو قرصاشو بیار، پشت قاب عکسشه.

دلت که میلرزید من با چشم دیدم

تو ظل تابستون چقدر زم\*س\*تونه

\*\*\*\*\*

- دلم واسه خودمون میسوزه.

- چرا؟

- راست میگی واسه تو نباید دل سوزوند ، تو خوشبختی ، خیلیا رو تو زندگیت داری ، ولی من همونی هم که میخواستم رو نتونستم داشته باشم.

- چرا عاشق پاشا شدی؟

- تو چرا عاشق تیام شدی؟

- من عاشق اون نیستم.

- هستی ، من خواهر کوچولومو میشناسم ، تو همیشه واسه چیزایی که دوستون داری حسادت خرج میدی ، الان هم داری به من حسادت میکنی.

- من از اولش میدونستم که تیام حق توئه.

- عادت کن واسه چیزایی که دوست داری بجنگی... به خاطر دیگران از خودت نگذر.

- مگه تو واسه پاشا جنگیدی؟

- آدم واسه چیزی میجنگه که پشش نزنه.

کمی تو سکوت اتاق نگاش کردم و اون خیره ی سقف گفت: اون هم میدونه  
من مریضم ، وقتی فهمید ازم دل کند... شاید اصلا دلی نداشت.

- تو مریض نیستی.

- هستم آمین ، هستم که وقتی بابام داد میزنه رعهشه میفته تو جونم ، دکترم دز  
قر صامو هر جلسه میبره بالا و حالیش هم نیست که من هر وقت صدای بلند  
بابامو میشنوم یاد دعواهاش با آذر میوفتم ، باد اون باری که به خاطر دعواشون  
بابا عصبانی شد و منو واسه یه لیوان شکستن پرت کرد تو انباری زیر پله ها و  
یادش رفت دختری هم داره.

- من و تو هر دومون ترسایی داریم چون زندگیمون عادی نبوده.

- بین آمین حرف من دیوونه بودنم نیست حرف من تویی که نمیخوای یه بار  
حرفای او تیام بدبختو بشنوی.



- حرفای کسی رو که دوستت داره؟

- حرفای کسی رو که دوشش داری.

- من خسته ام.

- ممنون که به خاطر من موندی.

و چرا من بابت اون رعشه همیشه بوده تو تن خواهرم تو اناقش شبی رو صبح  
میکنم؟

\*\*\*\*\*

آهونقی زد و من کوبیدن تو پهلویی مهمونش کردم و یه کوفت هم ضمیمه ی  
ماجرا شد بابت این نقای نبوده برای عدم حضور سالار خان تو این خرید لباس  
برای عروسی.

عاطی - خوبه این لباسه؟

به شکم کمی پیدای عاطی نگاهی کردم و وثوق قبل من اظهار فضلی کرد و  
عاطی رو چشم غره رو جا گذاشت.

و ثوق - نیچ ، بچم توش راحت نی.

آهوریزی خندید و عاطی هم بغ کرد و من لباسی دیگه نشون دادمش و اون ذوقی کرد و و ثوق برای من اخمی کرد و چقدر مخش رو خوردم تا راضی شد گوشه چشمی مهمونمون کنه این جان خواهر.

برای پرو لباس رفته بودن عاطی و آهو و من و صیام و و ثوق هم روی نیمکتی انتظار میکشیدیم.

و ثوق - وقتی نبودی ، وقتی دربه در دنبالت بودم گمونم برد به خونه ی مادرت ولی میدونستم کلید نداری خودت یه روز گفته بودی اون خونه رو بی کلید دوست داری ، دوست داری مامانت درو باز کنه برات ، آمین دورمون زدی بدجور ، غصه دارمون کردی دختر.

- دیگه کمتر کسی یادشه.

و ثوق - فریدون خان یادشه که هر بار زنگ میزنه و زخم میزنه به تیام ، تهمینه جون یادشه که فقط ورد زبونش آمینه ، مامانم یادش نرفته که دلش پر میزنه تا بیبتت ، من یادم نرفته ، صیام یادش نرفته... تیام هم یادش نرفته...

از بس شکستم داد شکل شکستن بود

آغ\* و\*ش اون تنها سرمایه ی من بود

دست بهزاد نرم به شونم فشاری آورد و رفت تا به مهمونای دیگش خوش آمدی  
بگه و من لبخند زدم به اون دختر سفید پوشی که با آهو درگیر بود.

- حس میکنم خیلی خوشبخته.

- آره ، اینکه یکی دوستت داشته باشه خیلی خوبه.

- فکر نمیکردم او مدنم به اینجا زیاد خوش گذشتن بهمو داشته باشه.

بی تفاوت نگاهی مهمونش کردم و اون خیره ی کسی شد و رد نگاهش میرسید  
به اون مردی که از ابتدای مهمونی تکیه زده به بار دست به جیب و کت کنار  
زده و ایساده بود.

- چه خوش تیپ.

یک چیزی تا گلوم جوشید و بالا اومد و من نگاه دزدیم.

- همیشه از خودم می پرسیدم این مرد با این رفتار خاص نصیب کی میشه.

باز سکوت بود و چیزی که تا گلوم بالا می اومد و معدم رو میسوزوند.

تصویر دردانه اشکای پنهونیم

ما دیگه تو دنیا با هم نمی مونیم

- به نظرت از این بشر از خودشیفته برمیاد که پیشنهاد ر\*ق\*ص بلد باشه؟

دلتنگی میگیره تموم دنیا مو

کسی نمی فهمه بعد تو حرفامو

قدم هاش برداشته شد و دل من بی تاب... نفسم در نمی اومد و کاش تا به این

حد خدا نظر ویژه ای به این حرفای دل آیلین نداشت.

دیگه نکات به انتظارم نیست

اینجا کسی دیگه کنارم نیست

به تکون سری مهمونم کرد و من نگاه دزدیم و این مرد نفوذ ناپذیر سکوت پیشه کرده ی امشب همون مرد چند روز پیشی نیست که آمین بمون و نبودنت درده رو وارد کرد و پاشید به جون شیشه ی ترک برداشته احساس من؟... هست؟

آیلین - انگار تنهایی.

نگاه اون اینبار خیره ی من نگاه به نیمرخش دوخته ، نبود ، خیره ی اون دو گوی خاکستر رنگ چشمای آیلینش بود و بس.

تیام - خوشحالم میکنی همرام باشی.

و دیدم که آیلین زیرچشمی براندازم کرد و دیدم که اون نیمه ی هنوز غرور داشته ی تنم چنگ زد به آخرین مهره های کمرم تا نگه داره این تن آماده ی هر لحظه سقوط رو.

پیوستنشون به گروه ر\*ق\*ص رو دیدم و دست کشیدم نرم به دیوار سنگ دار خونه ی پدری سارا و راهم کج شد میون تراس تنها مونده ی مجلس.

چشمامو میندم یادم بره رفتی

یادم بره بی تو گم میشه خوشبختی

میون کانتکتای اون گوشه‌ی مثل من میون این همه آدم بی کس مونده دست  
بردم روی شماره ای و بغض رو با مخلوط اون آب های ماسیده میون دهنم فرو  
دادم و باز گیر کردم...اون لعنتی میون مجراهای نفسم گیرکرد و من موندم و  
الویی که شنیدم و صدای خشدارم که جوابشو داد...

- صدات میلرزه چرا؟ سارا رو عروس کردی بغض داره؟

دلتنگی میگیره تموم دنیا مو

کسی نمی فهمه بعد تو حرفامو

- چیزی شده؟

- چیزی نگو، نمیخوام آرایشم به هم بریزه و چشمام سرخ بشن و دلم واسه  
دختر تو آینه بسوزه.

- بگو چی شده؟ بگو باز چه کرده اون شوهرت؟

- دلم تنگه کوروش.

- تنگ چی؟

- همون روزایی که من بودم و آهو بود و سارا ، همون روزایی که سه تامون سوزن میزدیم و وسعت دنیا مون همون چرخ خیاطی گوشه ی اتاق بود ، همون روزایی که کل دل خوشیم ما مانم بود و کنار برکه ی ویلاش به آرامش رسیدن....برنمیگرده اون روزا ، حالا آهو کل روز شو با سالاره و سارا هم که دیگه شده مال بهزادش ، حالا فقط منم کوروش ، منم و مامانی که دیگه فقط برای من نیست.

- چرا بغض؟

- دلم یهو گرفت.

- یهو؟

- آره خب ، سارا رو دیدم ، دلم یهو تنگش شد.

- فقط واسه سارا؟

- نگو کوروش ، آزار نده.

- ما غلط بکنیم.

- باید برم.

- به خودت فکر کن ، به سارا که خوشحاله ، امشب بذار خوش باشی.

کمی سکوت و منی که شکستم این آرامش ریخته میون فضای تراس رو.

- کوروش؟

-جانم؟

جانم همه رو عادت دارم بذارم پای عادتشون.

- ممنون که هستی... خداحافظ.

- میبینمت.



چشمامو میبیندم حتی تو بیداری

سردرگم از این روزای تکراری

\*\*\*\*\*

مامان دستم رو نرم فشرد و من میدونستم که این روزای با جمشیدخان بودن رو دوست داره من دوست داشتن های اون رو دوست دارم.

- به تیام فکر میکنی؟

- من ازش گذشتم.

من گذشتم از تبی که تو رو تو خونم بینم

راضیم به اینکه گاهی تو رو میتونم بینم

درد چشماش رو ندید گرفته چشم چرخوندم مین جمعیت و خنده قاطی صدای زنگدار از شدت بغضم دادم و گفتم : سالی و آهو کوشن ؟ به این پسره اعتباری نیستا ، یهو دیدی زود زود خاله بزرگ شدی رفت فرشته خانوم.

نرم پشت دستم زد و من با همون زنگ صدای حاکی از شدت بغض خندیدم  
و دستی شوونم رو فشرد و این عطر خنک مردونه مطابق شخصیت همیشه بی  
رحم جمشیدخانه و بس.

سر تو گوش مامان برده و شیطون شدم و این شیطنت به تن او بغض نشسته تو  
گلوم زار میزد.

- این شوهرت دو دقیقه مامان داشتن ما رو هم نتونست ببینه ، چی خورش  
کردی اینجور ذلیلت شده بانو؟

خنده ی مامان رو دوست داشتم و مامان رو باید دوست داشت.

جمشیدخان - آیلین دوساعته با اون مردک چی میگه ؟

مامان - جمشید یه امشبو...

جمشیدخان - من هیچ وقت دخترامو بی خیال نمیشم.

- من همیشه کشته مرده ی این شخصیت پدرانتون بودم.

طنز رفته به خورد حرفام رو فهمید و و بیشتر شونم رو فشرد.

جمشیدخان - بهتر نیست تو این شرایط شوخی نکنی؟

- شوخی؟ زندگی من پره از شوخی این یکی هم روش.

مامان - ببینم امشب میتونی به دهن بچم زهر کنی یا نه؟

و این غدبازی های مامان بود و کاش میدونست این زن نشسته روبروش  
زندگی به کامش تلخ شد امشب.

جمشیدخان - نمیدونی اون دوتا دارن چه غلطی میکنن؟

مامان - جمشید؟

جمشیدخان - جانم؟

این جانمش هم با غدی بود و من موندم که چطور به طلاق نکشیدن این دو...

- من میرم پیش سارا.

جمشیدخان - برو ولی یادت میمونه که اون پسره لایق این نبود که عا...

مامان - جمشید...

قدم هام کشیده و معدم به تیر کشیدن افتاده شد.

نه میتونم از این احساس رها شم تا تو تنها شی

نه اون اندازه دل دارم بینم با کسی باشی

\*\*\*\*\*

سارا هقی زد و من کوبیدنی حروم کمرش کردم و آهو ترتر خندید و چیزی تو  
گوشم گفت و سارا غش کرد از خنده من کمی و فقط کمی از این همه بی  
شرمی خجالتزده شدم.

- خوشبخت شو.

بهزاد دست دور شونه ی ساراش انداخته ، روی موها شوب\*و\* سیده گفت :  
خوشبختش میکنم.

آهو - خدا واسه هم حفظتون کنه.

بهزاد - ایشالا واسه تو و سالار.

سالار - خدا بشنوه و بعضیا.

کم کمک سارا راهی خونه بختش و آهو به دعوت زن بابای سالار راهی  
خونشون و من هم بدون توجه به قول رفتن به خونه ی پدری راهی خونه ی آهو  
شدم و کلید که توی در انداختم تن به سکوی راهرو کشیدم و روبروی حوض  
حیاط نشستم و خیره ی موج های ریز سطح آب با صدای زنگ در پریدم و  
خوف کمی برم داشت.

- باز کن آمین...

این صدا کشوندم تا در و در که باز کردم و خیره ی نگاش شدم مچ به چارچوب  
تکیه داد و خم شد روی صورت غرق بهتم و گفت : تنهایی؟

و این مرد ر\*ق\*صید و من میون تراس برای کوروش از هق هام گفتم.

- اینجا چی کار داری؟

و جواب تنهایی اون جز این جمله ی کلیشه به دنبال دار بود؟

یه ور لب هاش بالا رفت و من حتی مدل یه وری خندش رو هم دلتنگم.

- گفتم پیام تنها نباشی.

و با دست کنارم زد و کمی بعد میون حیاط آهو گوشه گوشه رو برانداز میکرد و  
من هنوز هم مات اون روی همیشه داشته ی تیام ملکان بودم.

- برو.

و صدای ولم پایینم منافات نداشت با اون کلمه ی مثلا با غیظ گفته.

- مهمون نوازی در همین حد بود آمین؟ انتظار بیشتری داشتم از آمینی که  
میشناسم.

- خیلی وقته مرده اون آمینی که همه میشناختن.

و این جمله هم انگار کلیشه داشت و من میون دعوا نرخ ردیف میکردم امشب.

- برو، ساعت سه نیمه شبه ، خسته ام ، میخوام بخوابم.

- میخوابیم هم...

و کفر آدم بالا اومدن که چیز عجیبی نیست ، هست؟

- برو تیمام ، حوصله ی حرف زدن ندارم ، نمیخوام بینمت.

- پس حسویت شده.

مات اون حرف موندم و قدمی به سمتم اومد و در بست و من میون دالون خونه  
ی آهو به دیوار کوبیده شدم و الان که فکر میکنم مرداد چقدر گرمه ، حتی سه  
نیمه شب.

دست های ستون شدش کنار سرم رو براندازی کردم و خیره ی صورت کمی ته  
ریش دارش گفتم : میدونم خوب بلدی قدرتتو به رخم بکشی ، پس بی زحمت  
بذارش واسه یه وقت دیگه جناب.

خم شدن صورتش رو دیدم و نفس هاش گوشم رو داغ تر کرد و این هوای  
مرداد هم چقدر گرمه تو این سه نیمه شب.

- بهت گفتم که امشب نفس بریدی؟ دل بردی؟ خوشگل بودی، همه نکات  
میگردن و من...

و هوا انگار داغ تر هم میشه و این مرداد ماه و سه نیمه شب خیلی گرمه و نفس  
میبره این گرماش.

پایین گوشم جایی نزدیک گردنم میون لبهاش فرو رفت و صدای گوشیم توی  
جیبم قطع کرد اون اتصال نیم بند رو و من دست کشیدم به صفحه و نفس رفتم  
، برگشت و گفتم: بله؟

و هوا گرمه، مرداد خیلی گرمه، سه نیمه شبش گرمتر...

زیرسنگینی نگاش صدای آروم مهربون ترین این روزهام رو شنیدم.

- رسیدی خونه؟

- تویی؟



- منتظر کس دیگه ای بودی؟

- نه... نه.

- حالت خوبه؟

- حالم؟ نمیدونم.

و دستی هر لحظه پهلوی راستم رو میفشرد و نفسی کنار گوشم پخش تر  
میشد.

- تنهایی آمین؟

- تنها؟

- تو چته الان؟

- نمیدونم.

تمرکز نداشتن هم تو این گرمای سه نیمه شب مرداد ماه عجیبه؟

- تو انگار حالت خوب نی...

گو شی ک شد شده شد و من نگاه تا اون تاریکی نگاه رو بروم ک شیدم و دستش بیشتر پهلووم رو چنگ زد و من بیشتر به سینش چسبیدم.

- چرا این مرتیکه ساعت سه نیمه شب باید زنگ به زن من بزنه؟

- زن تو؟

و گیجی هم انگار تو ساعت سه نیمه شب مرداد ماه به گرما افزوده میشه.

- صنمت با اون نسناس چیه؟

و انگار برق فحشش به خود آورد این تن غرق گیجی رو.

- به تو ربطی داره؟

گرونی حرفم به تنش چسبید و تم رو از دیوار کند و من میون دستاش به طرف ساختمون بافت قدیم دار خونه ی آهو کشیده میشدم.

- دیوونه چی کارم داری ؟

- میخوام ربط و با ربط قضبه رو معلوم کنم.

- دستتو بکش ، ولم کن.

و این جیغ جیغ هام هم مثمرثمر واقع شدن بلد نیستن.

به روی کاناپه پرت شدم و دست اون کراواتش رو چنگ زد و من به اون مرد  
ر\*ق\*صیده با آیلین خیره بودم و حتی ذهنیتی به حرکت بعدیش هم نداشتم.

- که به من ربط نداره ، که زخم سه نصفه شب با یه الدنگ ناموس دزد تلفنی  
حرف میزنه... تقصیر تو نیستا ، تقصیر من بی غیرته.

و انگشتاش به نبرد دکمه های مانتوی تنم او مدن و من لرزیدم و این مرد با  
آیلین ر\*ق\*صید.

دستم دستش رو پس زد و دستش هنوز هم موندگاری داشت روی دکمه هام و  
لباس مجلسی و خوش دوخت هنر دست مامان که معلوم شد سر به گردنم برد

و ب\* و\* سه های ریز و داغش از زیر گلوم تا چونم کشیده شد و من هق زدم و دست هام لرزید و من ه\* و\* سی بیش نیستم انگار.

چونم میون لبه اش موند و کنارم روی کانایه تن کوبید و تنم رو به تن کشید.

- اخ شدم؟ بد شدم؟ این همون تنیه که تو عشق بازی باهش کم نذاشتی ، آمین چته تو؟

سر به سینش چسبونده بودم و هق میزدم و من چقدر چندش آورم با این گریه های لعنتی هیچ وقت تموم نشده.

لبه اش موهام رو به بازی میگرفت و تن من فقط ارضای ه\* و\* س هاشه؟

- چته آمین؟ مگه اولین باره؟

- من مته اون دخترای...

دست به لبهام برد و من خفه خونی پیشه کردم.

- هیس... آمین من پاکه.

- تیام برو.

- نمیرم ، امشب همه ی امیدوم همین به ذره بودن باهات بوده.

- فقط واسه ه\*و\*سات؟

پوف بلندش رو شنیدم و دستش که تنم رو بیشتر به تن کشید رو حس کردم.

از این رویای طولانی ، از این کاب\*و\*س بیزارم

از این حسی که میدونی و میدونم به هم داریم

- ه\*و\*س؟...میگم بیچه ای بدت میدااون وقت ، منی که لب تر کنم برام

ریختن واسه ه\*و\*س اینجام؟...همه برداشتت همین بود؟...نامیدم کردی.

- من خیلی وقته نامیدم ، از همون اولش .

کمی سکوت و حرفی که بالا پایین کرد این دل بی جنبه رو.

- دلم تنگ عطر تنت بود.

و زن بودن یعنی محتاج یک گوشه چشم بودن.

و این زن بودن گاهی همون روی مخ بودن هم معنی میده.

تم رو از تنش کندم و توی اتاق گم شدم و تاپ و شلوارکم جای اون لباس کار شده رو گرفت و من بی خیال اون تن نشسته روی کاناپه ی وسط خونه راهی آشپزخونه شدم و آبی خوردم.

- دلبری کردن تو خونتته؟

به اونیه که شونه به چارچوب در تکیه داده بود نگاهی کردم و اون گفت : تو چه با این لباس چه با هر لباس دیگه ای و اسه من جذابی... اینجور که بیشتر ، یاد خاطره های خوبم میندازیم ، همونایی که یه دختر خوشگل تو تراس ویلام منو ب\*و\*سید.

- همه ی آدمای تو زندگی شون یه لکه ی سیاه دارن ، بذارش اون قضیه رو پای لکه ی سیاه زندگی من.

- هیچیت به بابات نرفته باشه این زبون تل\*خ\*ت تنها ارثته.

- اشتباه تو اینجاست ، همه میگن من نمونه ی بارز جمشیدخانم.

- نیستی ، تو شبیه هیچکس نیستی ، حداقل نه تو زندگی من.

نیشخندم کارساز بود و انگار دکمه های لباسش آزارش میداد که همه رو باز کرد و این سینه ی سیکس بک رو کنجای این دل وامونده بذارم من؟

زنگ خونه نگام رو تا اخمای درهمش بالا کشید و اون گفت : این وقت شب کیه؟

- نمیدونم ولی امشب انتظار هر چیزی رو میتونم داشته باشم.

چادر نازک آهو رو به تن کشیدم و میدونستم که گام به گام این مرد همیشه کنجکاو در زندگی من ، قدم برمیداره.

چشمام رو گشاد کردم و مرد رو بروم به لبخندی مهمونم کرد.

- خوبی ؟ فکر کردم پشت تلفن حالت خوب نیست ، اوادم که خیالم...

و دلیل نصفه موندن حرفش چی میتونه باشه جز اون حجم انسانی پشتم قرار گرفته.

دهن کوروش باز شد ، بسته شد ، قدمی عقب گذاشت و هل بودنش رو من به چشم دیدم.

کوروش - نمیدونستم تنها نیستی.

تیام - و اگه تنها بود؟

و این مرد انگار به فردی به نام کوروش آلرژی داره.

کوروش - من میرم ، شب خوش آمین.

و انگار اشتباه کردم... هر دو مرد به هم آلرژی دارن.

سوار پرشپاش شد و من ناراحت شدم از اون سرعت خرج کرده واسه رفتن.

- عادتشه شب و نصفه شب سرت خراب شه؟



- فرض کن باشه.

- فرض نمیکنم که اون روم بالا نیاد.

و دستش باز با کمرم بازی کردم و من رو امشب این مرد از راه به در میکنه.

از این رویای طولانی ، از این کاب\*و\*س بیزارم

از این حسی که میدونی و میدونم به هم داریم

- نمیخواهی بری؟

- یه روزی همه چی رو بهت میگم.

- فکر نمیکنم گفتنی مونده باشه.

- آگه تو اون مخ کوچولوت یه لحظه هم این فکر باشه که میتونی از من ببری

میدم مختوشستشو بدن ، من برای با تو بودن حتی با خودت هم میجنگم.

- انگار از آیلین ناامید شدی...آره خب کی خرتر از آمین؟

انگشت به لبم کشید و لبم سوخت و دلم باز بازیش گرفت انگار.

- زبونت تلخ که می‌شه ریشه می‌سوزونه ، از چیزایی هم که خبر نداری حرف  
زن ، من به هدفم که رسیدم همه چیزو کف دستت میذارم.

- تو و آیلین دارین چی کار میکنین؟

- گفتم بهت مبگم.

- تا تو بگی خیلی میشه ، حرف فردا و پس فردا نیست ، حرف خیلی وقته ،  
میخوام بدونم.

- دونستن تو فقط تویی رو اذیت میکنه که یه عمره بی چشم داشت همه رو  
دوست داشتی ، دونستنت بده ، حداقل الان بده.

- میخوای به جمشیدخان ضربه بزنی؟

- به جمشیدخان؟ ضربه؟ از آیلین پرس ، کارگردان نقشه هامون خودشه.

- اون هم میگه تویی.

- پس بهتره بگم این فیلم اشتراکیه.

و بگم این اشتراک میون اون فیلم به ثبت نرسیده هم دلم رو به هم زد حسود  
تلقی میشم؟

- برو به هدفت برس تیام ، من عادت کردم همه ازم به خاطر خواسته ها شون  
بگذرن ، حتی آرمان هم داره میگذره از تو که انتظاری نمیره.

و بازو هام اسیر پنجه هاش میشه و نفساش گونه هام رو داغ میکنه و همه ی  
نگاه معطوف شده ی من هدفی داره شبیه لب های اون.

- همه ی انتظارت فقط از منه ، اینو تو گوشت فرو کن.

و کمی لب به لبم فشرد و من هم کام دل گرفتم و این مرد امشب رو با آیلین  
ر\*ق\*صید و هدفشون هم معلوم نیست این دو نفر.

- میرم ولی صیامو پیشت میفرستم ، بهتره این چند روز پیش تو باشه ، خیالم  
جمع تره.

و چنگی به دلم خورد و صیامم رو از چه بابت باید خیال راحت داشته باشه  
این پدر این روزها؟

- چیزی شده؟

و من ب\*و\*سه اش رو با این لحن نگران زیر سیبیلی رد کردم و تلخ نکردم  
شیرینی این حریر چسبیده به لب هام رو.

- تو نگران نباش ، هرچی هم باشه من مواظبتونم.

و اون تون آخر مواظب رو من دوست داشتم...عاشقم دیگه...خب دوست  
داشتم.

کمی بعد که رفت و من تنها شدم انگار تمام تنم بی کاپتان بلک میداد.

من اینجوری دلم خوش نیست ، شیم با ترس هم مرزه

بهشت هم اونورش باشه به این برزخ نمی ارزه

\*\*\*\*\*

عاطی دستی به لطافت پارچه کشید و من دلم پر زد برای این مادرانه هایی که باید روزی خرج میشد.

صیام - عاطی جون نی نیت چقده لباس میخواد؟

عاطی - شما واسه من ادا عمو جونتو درنیار یا.

صیام لبی جلو داد و من گونش روب\* و\* سیدم.

عاطی - تیام بفهمه اومدیم بیرون کشتمون.

- نمیگه چه خبره و یه بند داره کنترلمون میکنه.

عاطی - وثوق هم نگرانه.

- پس یه خبری هست.

عاطی - بعد عروسی بهزاد و سارا انگار کک افتاده تو تنبوشون ، وثوق امروز کشتم تا بتونم پیام خونتون.

- تیام هم واسه صیام و من پیا گذاشته.

عاطی - خاطر تو عجیب میخوادا.

- برو بابا ، آیلین برگشته و من نمیدونم چرا تیام هیچ اقدامی نمیکنه.

عاطی - تعجیبی هم نداره ، مزه ی زندگی با تو رفته زیر دندونش ، دلشو بردی  
گلم.

ته دلم که غنچ میره خود آگاه و ناخود آگاه هم لبخند میچسبه به لبم و رسوای  
دو عالم میشم.

صیام دستم رو کشید و من خم شدم و اون تفنگ آبی رو نشونم داد و انگار عزم  
این بچه واسه خریدن این فقره خیلی جذمه.

حساب کردم تفنگ رو و گوشیم زنگ خورد و این دهمین باریه که تو این یه  
ساعت بیرون زده از خونه اسم تیام روی صفحه حک میشه.

اینبارو بی خیال جواب ندادن جواب دادم و داد اون مرد اکثرا عصبانی تو گوشم  
پیچید.

- کجایی؟

- بیرون.

- چرا لج میکنی؟ گفتم چند روز... آمین فقط چند روز...

- داشتم تو اون خونه می پوسیدم.

- بیخود واسه من لوس نشو، نازت خریدار داره تا وقتی که من حس خطر نداشته باشم خانوم، حالا عین بچه آدم میرین سوار ماشین راننده ای که فرستادم میشین و برمیگردین خونه و کار من و وثوق تموم شد میایم دنبالتون شب شام بریم بیرون.

- دلت میاد خودت به بچت بگو که کل خوشی امشبش پریده.

و با دست تکون دادن عاطی دست صیام رو کشیدم و از عرض خیابون گذشتم  
و جیغ عاطی در اومد و من فقط صیام رو کنار کشیدم و....

عصبی دست به سر بردم و باز صدای هق عاطی بالا رفت.

و ثوق - این دختره ی نفهم به درک ....

اووی من رو شنید و چشم غره رو دافع شد به این اووی.

و ثوق - آخه آگه چیزی میشد...

تیام - د شده... حالا برو بیرون بذار یه کم استراحت کنه.

و ثوق چشم و ابرویی اومد و تو این یه ساعت و نیم گذشته این چسب چسبیده به گوشه ی ابروی من چه قشقرقی از این دوتا درآورده بود رو خدا شاهد بود.

موندن تیام توی اتاق روی مخم رفت و دستش توی موهای بیرون زده از گوشه ی شالم.

- حرف گوش نمیدی دیگه ، آگه چیزیت میشد...

- چه بیرون میرفتم چه نه بالاخره باید یه جوری من و بچت بابتت ضربه بخوریم ، درضمن هدف اونا من نبودم صیام بود.



- آمین این همه آدم میپانت که چیزیت نشه... د عزیز وقتی اون چسب چسبیده به گوشه ابروت انگار یکی وایساده رو خرخرم.

- اون همه آدمت هیچ غلطی به جز آمار دادن که بلد نیستن نه؟

- شهیاد حسابشونو میرسه ، فقط کمتر لج کن ، من فعلا زیر تیغ تهدیدشونم.

- داری چی کار میکنی؟

- من هیچ کاره ام ، دقیقا چون تو این قضیه نقشی ندارم دارن خرخرمو میجوان.

- میشه بریم؟

- جواب سی تی اسکنات اومد رفتیم.

- صیام...

- شهیاد بردتش خونش... آمین تلافی امروزو سرت درمیارم.

پوفی کشیدم و تقه ای در رو با مکث باز کرد و من مرد نسبتا جوانی رو دیدم  
که لبخندی به تیام زد و دستش رو فشرد.

- شرمنده ، ازاین یکیش خبر نداشتم.

- من یه ماهه دارم به خاطر شماها اذیت میشم ، خونوادم مورد تهدیدن.

- میفهم ، ولی ما مجبوریم ، رئیسشون تا دو روز دیگه وارد ایران میشه و  
میتونیم همه چیزو تموم کنیم.

- فقط زودتر ، چون اگه اتفاقی واسه همسرم افتاده بود اینقدر آروم نبودم.

- همونطور که پسر تو حفظ کردم از این به بعد کل خونوادتو حفظ میکنم.

تیام سری تکون داد و اون مرد گفت : من باید برم ، ولی جز آدمای خودت چند  
نفر و با اختیار خودم برای مراقبت گذاشتم ، اینم چون سرهنگ رفیق باباته.

- خوبه.

و اون مرد رفت و نگاه من تیامی رو دید میزد که بهم خیره بود.

- میدونم ، باید زودتر بهت میگفتم.

- من عادت کردم همه بعنوان آخرین نفر منو خیر کنن.

- دقیقا تو کشمکش هام با تو فهمیدم چرا هیچ اتفاقی برای صیام تو اون دزدی نیوفتاده ، مته اینکه یه سرگرد توی اون گروه نفوذیه و تقریبا دست راست رئیسه ، اینه که من تونستم از حرکتاشون خیردار بشم.

سری تکون دادم و این روزها عجیب های زندگیم زیاد شدن.

در اتاق باز باز شد و من مامان رو دیدم و لبخندی مهمونش کردم و اون با اون همه مادرانش میب\*و\*سیدم.

جمشیدخان هم بود و اون نگاه یخیش روی تیام ملکان.

مامان - چی شد مامان جان ؟

تیام - عمه چیزی نیست ، فقط یه خراش بوده.

مامان - تو اینجا چی کار میکنی؟

تیام - دور از ذهنه که پیش زخم هستم؟

جمشیدخان - خونوادش هستن میتونی بری.

تیام - هستم ، قراره بریم خونه ، منتظر سی تی اسکنشم.

و این بعد رودرویانه من رو کشته بود.

مامان - تیام دوباره شروع نکن.

تیام - عمه خواهش میکنم تو زندگی خصوصیم دخالت نکنین ، این بین من و آمینه.

نگاه جمشیدخان بند نگاه تیام بود و تیام تو نیم ساعت بعد من رو کشون کشون سوار ماشینش میکرد.

از آینه نگاهش به بیرون بود و اکثرا تو پر تردد ترین خیابون های شهر مینداخت و مسیر زیادی طول دار به نظر میرسید.

- میخوام بدونم...

- چیو؟

- رابطه ی بین تو آیلینو...

- دیگه رابطه ای نیست.

و این گوش ها انگار نیاز مبرمی به شنیدین رابطه ای نداشتیم داشتن.

بغ به تنم نشست و دست هام چلیپای سینم شد.

- چت شد باز؟

- میخوام برم خونه ی آهو.

- میریم خونه ی خودمون.

- خودمون؟

- خودمون.

- چی ازم میخوای؟

- خودتو.

- خواستنی نبودم برات.

- خواستن برای آدماییه که چیزو ندارن ، من دارم.

- من چیزی نیستم.

- آمین خسته ام ، شوک تصادف یه طرف ، این کری خوندنای بابت هم یه طرف دیگه ، فکر کرده میذارم تورو ببره .

سکوتی شد و من خیره ی تردد خیابون ها شدم و کمی بعد میون تن خاله مهری فشرده میشدم و وثوق هنوز هم با من و عاطیش سرسنگین بود بابت این بی خبر خرید رفتن.

خاله مهری - خوبی مادر؟

- خوبم به خدا ، فقط کمی تنم کوفته است.

و ثوق - برو بخواب ، دادم اتاقتو آماده کنن.

تیام - نیازی نیست ، تو اتاق من میخوابه .

و من ابروهای بالا رفته ی و ثوق و عاطی رو کجای دلم بذارم ، البته لبخند چسبیده به لب های خاله مهری رو کلا فاکتور میگیرم.

لبخند گیجی زدم و عاطی بازومو کشید و راهی اون اتاق با اون تختی که نمیدونم تن آیلین رو به تن کشیده یا نه شدم.

عاطی - از کی تا حالا؟

- چی؟

عاطی - از کی تا حالا تو یه اتاق میخوابین؟

- عاطی.

عاطی - من تیامو میشناسم ، دست نگاهش واسه ماها روئه.

و خندید و من نگاهی به اون شکم جلو اومده کردم.

روی تخت نشسته بودم و نگاه دور میگردوندم که تیام اومد و فنجونی به دستم داد و کنارم نشست و باز درگیر اون تکه موی افتاده تو صورتم شد.

- خوبی؟

- خوبم.

- آگه مشکلی...

- تیام ، بسه ، بهت نمیاد واسه من نگران بشی.

پوزخندش رو دیدم و دلم یه وری خندهای معروفش رو میخواست.

- بخواب ، خسته ای.

تن دراز کردم و کنارم دراز شد و من دستش دور کمرم پیچید و دل من کمی این آ\*غ\*و\*ش رو میخواست.



کمرم مماس سینش بود و نفس هاش رو تنم میشمرد.

- حرف بزنیم؟

- برنیم.

و تن گردوندم و خیره ی نگاهش شدم.

- اولین بار که دیدمت خیلی عصبانی بودم ، همه چی به هم ریخته بود همه ی نقشه هام و اون پیشنهاد بابات کفریم کرد ، تو سیزده سال ازم کوچیکتری و بابات به اولین نفری که ظلم کرد تو بودی.

- اون هم بهونه های خودشو داشت.

- بابات همیشه قبل از همه به خودش فکر کرده.

- تو هم همینطور.

و باز موهام رو به بازی گرفت.

- ولی این روزا قبل از خودم به تو فکر میکنم....

دنیا همان یک لحظه بود

آن دم که چشمانت مرا از عمق چشمانم ربود

- چرا این همه دوگانگی؟

- بین آمین خیلی چیزاست که باید بدونی.

- من الان میخوام بدونم.

- و بعدش میتونم مطمئن باشم که تا ابد دارم؟

- تو الانش هم منو نداری؟

- حداقل نیم بند چرا .

- این حرفا منتهی میشه به آیلین؟

- شاید نیمیش آره.

- میترسونیم.

- وقتی میترسی بیشتر دوست دارم ، اون وقتا که بهم تکیه میکنی ، من محکم  
بودنتو دوست دارم ولی نه در این حدی که دیگه به من نیازی نداشته باشی.

- باید باور کنم؟

- چی رو؟

- اون عشق آتشینت به آیلینو یا این حرفای دو پهلورو؟

- داری مته به خشخاش میداری ، من و آیلینی از اول هم نبوده.

من بودم و چشمان تو ، نه عاقلی و نه دلی

چیزی نمیدانم از این دیوانگی و عاقلی

- یعنی چی؟

- من به هدفم رسیدم ، اونو نمیدونم ، من الان هم تو رو دارم هم اون چیزایی  
رو که این همه براشون برنامه چیدم.

- داری گیجم میکنی.

- سه سال پیش پروژه ی آمین کلید خورد ، نه به این اسم ، این اسم هم به  
خاطر منو سوزوندن بود...

- خب بقیش...

- میدونستم سرمایه گذارای اصلی جمشیدخان و پاشان ، من اون چنان هم  
مشکلی با پاشا ندارم ، فقط خرده حساب هام با بابات زیاد بود ، مخصوصا که  
چند باری بهترین خریدارهام رو خبر داشتم که به شرکت بابات جذب شدن و  
این صد در صد اتفاقی نبود ، کینه ی خانوادگی ما هم از بابات بابت اون  
ازدواجی که به هم خورد هم پابرجا بود ، این بود که کم کم به آیلین نزدیک  
شدم و....

- تو عاشقش شدی.

خندید و موهام رو محکم ب\*و\*سید و این دل من امون دونستن نداره انگار.

- چه تراژدی قشنگی میتوست باشه در این صورت.

- یعنی...

- یعنی کم کم آیلین برام شناخته ترین دختر دنیا شد ، طوریکه بهش پیشنهاد دادم که...

- که چی؟

- فکر میکنم هر دو مون خسته ایم ، بخوابیم نه؟

و من مشتت به سینه ای زدم که به خاطر آزار من بالا پایین میشد از خنده.

- خب بابا چرا رو ترش میکنی؟

- خوشت میاد اشکمو در آری؟

- اگه بدونی چشات چقدر قشنگ میشن.

- تیام...

و باز خندید.

- ما به هم نزدیک شدیم و این نزدیکی تو چشم جمشیدخان بود ، هدف آیلین هم ضربه به باباش بود هم پاشا ، خب کیه که مدل نگاه آیلین به پاشا رو نخونه و خب باید اعتراف کنم پاشا با همه کثافت بودنش احساسش به آیلین راسته.

- نقشتون چی بود؟

- طبق پیش بینی که داشتیم اصولا جمشیدخان سهام پروژه های ساخت و ساز رو به نام آیلین یا به نام عمه مهشیدت میزد تا دور از موضوع اشراف کامل به موضوع داشته باشه و ما میدونستیم که تو اون برهه عمه مهشیدت و بابات زیادی با هم مشکل داشتن و بابات همچین ریسکی نمیکرد و تمام سهام رو به نام آیلین میزد .

- خب آگه شما به پروژه ضربه ای هم میزدین فقط آیلین...

- نه اون ضربه نمیدید ، قرار بود به محض اینکه سندها به دست آیلین رسید ما تمام سهام رو به یکی بفروشیم که چند وقت پیش تمام اسناد اخلاقی و کاریش

رو شده بود و این ضربه ی محکمی به بنده ی پروژه ای بود که همه ی سهامداراش از بین بهترین ها انتخاب میشدن .

کمی سکوت من و نگام به اون طرحای گردنبنده روی سینش.

- دزدیدن من بابت چی بود؟

- قبول دارم که تو این مورد خیلی مقصرم ، آمین من واقعا متاسفم.

- تو؟ بهت نمیاد.

و این یخ های بسته به دهنم فقط کارشون سرما ریختن بود و بس و گرمای تنش بیشتر شد.

- بد نشو آمینم... دزدیدن نقشه ی آیلین بود ، قرارمون همین بود ولی یه هفته قبل از اجرای نقشمون غیبت زد و راه هر تماسی رو بست... ولی من آدمامو فرستادم ، قرار بود جایی این کار انجام بشه که دورینا به صورت واضح فیلمبرداری کنن.

- اصلا دزدی برای چی؟

- مثلاً به قول آیلین یه کار تاثیر گذار روی باباش ، اینکه ما جشن نامزدیمونو تو ویلای من بگیریم با این مدل فراخونی برای جمشیدخان جذاب بوده.

- اینجاشوراست گفته. ، مشکل جمشیدخان اینه که عادی بودن دوست نداره....و تو چرا اون روزی که اومدی تو اتاق ویلا گفتی آیلین عزیزم وقتی به قول خودت حسی هم نبوده؟

و فیلم های ذهن من بک و پلی شدنشون گرفته امشب.

- همه این روزها بنده ی پولن ، اون آدما اجیر بگیر بودن و من زیاد هم صنمی باهاشون نداشتم و احتمال اینکه جمشیدخان بعدها بخواد از طریق اونا از رابطه ی من و آیلین خبردار بشه وجود داشت و اکثر اون حالات تظاهر بود.

- کتک خوردن من هم؟

- من نمیدونستم خواهر آیلینی ، عصبی بودم ، میترسیدم همه ی نقشه هام به هم ریخته باشه و من دستم یه جایی بند نباشه.

- چرا پیشنهاد جمشیدخان قبول کردی ؟ به خاطر اینکه بهت اعتماد کنه؟



- من... -

- همه چی به ضرر من تموم شد ، آره؟

- ضرر؟

- ضرر ، اینکه تحقیر بشی ، کتک بخوری ، بابات نخوادت و پیشکشت کنه ،  
اینکه دوشب شوهرت بی رحم بشه و بیفته به جونت ، اینکه درد صیغه ای بود  
آزارت بده ، اینکه برای همه آخرین نفر باشی ، اینکه حتی یه خونه هم ندا شته  
باشی... اینا ضرر بود ، خیلی ضرر بود تیام.

- جبران... -

- میتونی ؟ درد اون دو ششی که هنوز به تنمه رو میتونی جبران کنی ؟ رد اون  
کمربندی که تا ابد روی کتفم میمونه رو چی ؟

خش برداشت صدای نزدیک گوشم و من دلم امشب بیرون ریختن میخواست  
و بس.

- جبران میکنم.

- خسته ام.

- پس بیا امشب راحت بخوابیم.

و دست هاش حصار تنم شد و پیشونیم به حجم سینهش پیوست.

\*\*\*\*\*

دستام دور زانوم محکم تر شد و چونم بیشتر به زانو هام چسبید.

امشب به اندازه ی همه نداشته هام فرو ریختم...

هق شدم و به تن خودم ریختم...

امشب داغ داشتم و دلم کمی مرهم خواست...

مرهمی هرچند به اندازه ی ب\* و\*سه های ریز مرد این روزهای من ، روی

گردنم...

امشب به باور پیش کش شدن رسیدم....

و بلاکش هم بودم و خبر نداشتم....

امشب حسرت خواب آروم اون مرد به هدف رسیده رو دیدم و تنم هنوز هم پر  
از آرام بخش بود و آرومی بلد نمیشد...

امشب دلم کمی صیام میخواست و عطر تنش رو به ریه کشیدن...

امشب دلم...

دلم اعتراف میخواست...

و حتی معمولی...

چیزی شبیه دو کلمه...

و حتی با تلفظی نه از ته دل...

زن که باشی گاهی محتاج میشی...

مثل من زن بوده در بیست سالگی های نیمه شب شهر یور ماه...

زن که باشی دلت اس ام اس میخواد....

از اون عشق بازی های صفحه کیبوردی میخواد و آنلاین بودن...

زن که باشی و نچشی اینها رو دلت شکستن که نه ترک برداشتن رو خوب از بر  
میشه...

زن که باشی و بیست ساله دلت چیزی شبیه هجی های دوستت دارم میخواد و  
بس...

و من امشب اعتراف میخوام نه آنچه گذشت...

- چرا نمیخوابی؟

- دارم فکر میکنم.

- به من؟

و این اعتماد به نفس هاش من رو کشته.

- به اینکه دلم....دلم میخواد برم پیش مامان.

- خب فردا به سر میزنیم.

- میخوام به چند روزی خونه ی جمشیدخان بمونم ، آهو و سالار هم دارن برنامه ی سفر میچنین ، میخوایم بریم تبریز ، راستی باید روپوش مدسه ی صیام هم بخرم ، لوازم تحریرش هم هست ، کارام زیادن... فکر میکنم حالا خوابم میاد.

و تنه زدم به تنش و من فقط دوستت دارم میخواستم نه آنچه گذشت...

- سالی.

پس گردنی خوردم و دلم به مشتی برای کوبیدن تو ملاحظه خواست و آهو به این ابراز احساسات سالی جوش خندید.

چشم غره رفتم و سالار دستی دور گردنم انداخت و روی موهام روب\* و\*سید و دلم برای این بودن هاش پر زد.

آهو - من برم به نگاه به این بوتیکه بندازم.

نخود سیاه خری راه انداخته بوده این رفیق ما این آخریا...

میدونست حرف دل منو و محرم دل بودن سالارو.

سالار - گفته برگردی.

- برگردم؟

سالار - میخوادت.

- باید بخوامش؟

سالار - درد من اینه که میخوایش و طاقچه بالا میداری.

- مگه فرق من با سارا چیه؟ هان؟ من هم دوست دارم لباس عروس

پوشم... من هم دوست دارم ازم خواستگاری بشه.... دلم برگرد نمیخواد... دلم

یه دلم تنگ شده میخواد و بس... سالار من فقط بیست سالمه... من هم رویا

دارم.... دخترونه دارم.... آرزوی یه دوستت دارم شنیدن دارم.

و تنها کمکش تجویز داروهای سالارونه بود و من که دستش گرد گردنم بود رو ایمان داشتم.

آهو هم رسید و قدمی میون پاساژ زدیم و سالار نق میزد که چرا میبینیم و نمی خریم و ما عادتمون بود به این دیدن ها و از روی مدل دوختن ها.

کمی بعد که به خواسته ی مامان جلوی خونه جمشیدخان از ماشین سالار پیاده شدم و هوای اواخر مهرماه رو توریه کشیدم باورم شد که یک سالی گذشته.

مامان و آیلین هم با هم خوب بودن و ار همه جالب تر حضور کوروش بود و لبخند من.

این مرد هرچی نداشت آرامش رو داشت و من مدیونش بودم بابت همه ی بودن هایی که میتونست نباشه.

جمشیدخان هنوز هم گاهی ناملایمت داشت و این خصلتشه و کاری هم نمیشه کرد.

آیلین هم گاهی محو حرف زدن با کوروش میشد و میدونم که میون حرفای کوروش دنبال ردپایی از حضر پاشا ست و انگار دخترهای جمشیدخان توی عشق نفرین شدن.

توی تراس به حرکت نرم آب استخر خیره بودم و شب هایی میشد که من کنار این استخر به آینده ی نداشتم فکر میکردم.

- چرا تنها؟

- عادت کردم.

و لیوان آب پرتقال رو از دستش گرفتم و مامان هم لوس کردن من رو از سر گرفته این روزا.

- شنیدم تیمام کل سهامت رو از بابات خریده.

و این یک نوع شوک بود دیگه نه؟

- جمشیدخان چطور سهام رو فروخته؟



- پشت همه ی حق هایی که به تو و آیلین داده یه وکالت نومه خوابیده... من هم زیاد سهام دارم ولی وکالت نومه ی بابام پشتش خوابیده.... میفهمی که؟

- پول رو پول گذاشتن چی نصیحتون میکنه به نظرت؟

- نمیدونم... سردت نیست آمین؟

و باید به باد پاییزی میونمون توجه کرد یا اون چشمایی که دزدیده میشد؟

- میخوای چیزی بگی؟

- هفتته دیگه میرم.

چنگ زدم به لیوان و نگام رو باز هم دادم به نرمی حرکات آب استخری که حتما تا آخر هفته خالی میشد.

- میخواستم بگم....

و نگفت...

- چی میخواستی بگی؟

- بگم که... هر وقت ناامید شدی ، هر وقت بریید در خونه ی من به روت  
بازه...

- چی داری میگی؟

- تیام اونقدر جربزه داره که نذاره از دستش بری... کاش من هم یه جوشو  
داشتم.

- کی برمیگردی؟

- برگشتن؟... نمیدونم جزء برنامه هام هست یا نه.

- کو...

- هیش... آمین تو این خاک هیچکی منتظرم نیست.

- من...

- اونقدر تو زندگی غرق میشی که آدمی مثل من رو یادت میره.

- کوروش یادم نمیره... تو برای همه ی ما عزیزی.

- کارای آرمان هم ردیف میکنم ، قبل از سال تحصیلی آینده پیش منه.

و من بودم و لیوان آب پرتقال لب نزنده و حرکت نرم لب استخر و ترا سی که بو داشت... بوی عطری شبیه به بوی مردی که یک شب پناهم داد.

\*\*\*\*\*

سویی شرت رو تاب میدادم و دلم کمی صیام میخواست و بس...

بس که نه...

شوخی شوخی تیام هم میخواست این لامرت چسبیده به سینم...

سانتافه ی وثوق لبخند رو لبم آورد و من نمیدونم عاطی با اون هیکل چطور سوار این ماشین میشه...

تن روی صندلی کشیدم و لبخند پهن کردم و گفتم : چه اعجب یاد ما کردی.

لبخندی زد و نگاه دزدید و من گفتم : چه خبر؟

- خبر که... چرا بلا شدی تو؟ خوشت میاد این داداش ما روسر بدوئونی؟

ابرو بالا انداختم و گوشیم زنگ خورد و این روزها کانتکت هام هم زیاد شدن.

- الو...

- الو آمین میدونم مزاحمت شدم ولی باید اینو بهت میگفتم... آمین پاشا منو  
شام دعوت کرده... باورت میشه؟... حالا من چی بپوشم؟

- در کمدتو باز کن... انتخاب راحت تر میشه...

- آمین فرشته جون میگه طاقچه بالا بذارم امشبو قبول نکنم.

و کمی حسادت به تنم میشینه... فرشته فقط مامان منه ، مگه نه؟

- راهکارای مامان حرف ندارن...

- مبینمت آمین...

- مبینمت...

- دوست دارم عزیزم.

و من عادت ندارم به این جملات پر احساس خاندان مهرزاد.

- کجا داری میری؟

- یه گشتی میزنیم... این آبمیوه رو واسه تو گرفتم.. بخور.

آبمیوه خوردم و نگاه از جاده ی پیش رو برداشتم جاده چالوس واسه چی؟؟؟

\*\*\*\*\*

سنگینی روی تنم داشتم و تکون هم نمیتونستم بخورم و این چشم ها کمی خواب میخواستن.

- اینقده وول نخور.

و چشمام در کسری از ثانیه باز شد و لبهای اون باز هم به عادت همیشه گوشه  
ی لبهام رو شکار کرد.

- بخواب.

- تو... من... اینجا...

و پریدم و اون بی خیال حرکات من باز دست دراز کرد و مچم رو کشید و روی  
تخت تنم رو به سمت خودش مایل کرد.

- بگیر بخواب هنوز زوده واسه بیدار شدن.

نگاه دور چرخوندم و اینجا که...

- من اینجا چیکار میکنم؟

- بخواب آمین... خسته ام.

- وایسا ببینم... تو باز... نگو که باز منو دزدیدی.

- میدونم مسخره است که باید زن خودمو بدزدم.

- تیام...-

- جان دل تیام؟... بیا بخواب جون تیام.

- باز میخوای چه بلایی سرم بیاری؟

اخم کرد و تمام نگاه من به شش تیکه بودن بالاتنش بود و بس.

- حرف مفت بسه بیا بخواب... تا فردا قراره خیلی خسته بشیم.

- چی داری میگی؟ اصلا منو چطور آوردی؟

- وثوق آوردت.

- فکر میکردم وثوق طرف منه.

- طرف توئه... خونمو کرد تو شیشه تا آوردت.

به مانتویی که روی کاناپه افتاده بود و از شدت چروکی نمیشد نگاش کرد  
چنگی زدم و اون با تفریح و دست زیر سر قلاب کردن منو با اون تاپ دکلمه ی  
تنم برانداز میکرد.

- باید بیشتر به خودت برسی...وزن کم کردی.

دستگیره پایین بالا کردم و اون غلتی زد و گونه به بالش فشرد و با اون چشمای  
خماری که دل بیتاب تر میکرد خیرم شد و گفت : تا من نخوام از این در بیرون  
نمیریم.

- دقیقا من با تو هیچ جا نمیرم...بیا درو باز کن.

- آمین چی میخوای دیگه؟ این همه برات حرف زدم اون وقت باد هوا؟

- تو خواستی برگردم خونت...من هم گفتم نه..در ضمن صیغه ی ما فردا تموم  
میشه.

- امروز... ساعت شش صبحه...البته اگه میذاشتی بخوابیم این شش صبح  
دوست داشتنی تر بود.



- من ازکی اینجام؟

- از دیشب.

جیغم که بالا رفت و لبخندش عمق گرفت دل من لرزید... یک سال گذشته.

آلونک خوشبختی این کفتر بغ کرده

دلتنگ تر از هر روز دنبال تو میگرده

- چرا آوردیم اینجا؟

- صیغه تم شده... باید رسمیش میکردیم دیگه نه؟ نمشه که همینجوری تو ب\*غ\*لم بخوابی... البته من مشکلی ندارم فکر کنم بابات و مامانت و خودت یه نمه مشکل داشته باشین.

- چقدر وقیحی.

- دقیقا چرا؟

- من تو چشم تو فقط یه هم خوابه ام؟

- حرف مفت که میزنی میخوام از وسط گرت بزنم جون صیام.

- جون بچمو قسم نخور.

- نمیخورم، تو هم بیا تو ب\*غ\*ل آقاتون بذار یه دوساعت دل خوش بخوابیم.

- این درو وا کن، بعد هرچقدر خواستی بخواب.

- آمین داری حوصلمو سر میبری.

- یه ساله حوصلم از دستت سر رفته یه امروز میذارم حسمو درک کنی.

- غافل شدم ازت این شدی.

- تیاام.

- جون تیاام؟!... خب تو میخوای هی جون تیاام جون تیاام بشنوی که دیگه این همه داد نداره به خودم بگو هر دو دقیقه یه بار یه جـــــون بارت میکنم.

و چقدر وسوسه سیب حوا به من از نسل حوا دق میده.

عمر زندگی کوتاست مثل شعله کبریت

عمر هرچی جز عشق مثل عمر کوتاهه

- چی میخوای ازم؟ تو که بهتر از من نواست ریخته... بابام نمیداره دیگه صیغت بشم.

- کی خواست صیغم بشی؟

همسفر شدن مثل دربه در شدن خوبه

پس قدم بزنی با من توی راه و بیراهه

چشم های من گشاد شده بود و اون پا روی زمین گذاشت و من نمیدونم که چرا مردهای زندگیم علاقه ی وافری به شلوارک دارن.

تو کشوی میز توالت دست گردوند و من تمام مدت خیرش بودم و انگار دستور زبان فارسیم به گند کشیده شده بود و جمله ی آخرش رو با قواعد و بی قاعد تفهیم نمیشدم.

جعبه ی مخمل تو دستش رو بالا پایین کرد و دست دیگش رو دور تنم پیچید  
و با انگشتاش قفل جعبه رو باز کرد و من دیدم اون حلقه ی مزین به سه نگین  
برلیان رو.

- دوش داری؟

- چی؟

یه وری خندش رو به رخم کشید و امروز و سوسه ی لب هاش من رو رویره  
میکنه.

دست چپم میون مشتش بود و دست دیگش میخواست حلقه به دومین انگشتم  
بند کنه که اخمام به هم کشیده شد و دست کنار کشیدم و انگار حال خوشش  
پرید.

- چرا دستتو کنار کشیدی؟

- یعنی بهت اینجوری یاد دادن؟

- چی؟

دست به سینه شدم و نگاه اون انگار هنوز هم غرق خواب بود.

- بده این دستتو این حلقه رو بندازم بهش خیالم راحت شه بخوابم.

جاش نبود که بگم خواب به خواب بری ای مرد؟... خداوکیلی جاش نبود؟

- یعنی الان داری بهم پیشنهاد ازدواج میدی؟

- نه.

ابروهام به آنی بالا پرید و باز این مرد خواب آلود روبروی من یه وری خند به رخ کشید و دل من بیتاب تر میشد انگار.

- من دارم بهت خبر میدم که داریم باهم ازدواج میکنیم.

- اون وقت من کی قبول کردم؟

- همون شی که تو همین تخت واسم عشوه ریختی... ناز اومدی... لبامو از جا

کندی... بیشتر بازش کنم یا خاطرته؟

از این همه حق به جانبی کفری بودم و دلم یک جفت پای مستی میون صورت  
ته ریش دار مرد روبروم میخواست و بس.

- هرکسی تو زندگیش اشتباه زیاد داره.

- با این مرتیکه چی بود اسمش؟...هان...کوروش...گشتی خیال برت داشته  
من میدارم جز من نگاه بندازی تو چشم مرد دیگه ای.

و به خودم که میام میون در و تن اون گیرم و اون با تری میون لبه‌اش انگشتم رو  
خیس میکنه و من حسی دارم شبیه ن\* و \*ا\* ز\* ش شدن با ب\* و \*س ای نرم.

انگشتر که به انگشتم نشست و پیشونی اون به پیشونیم، نفس گرفتم از میون  
کاپتان بلک های تنش.

- دلم تنگت بود لامصب.

و دلم اینجور شنیدن ها میخواست...

از این شنیدن ها که دل میبرد و تن میلرزوند...

از این شنیدن ها که لب میبست و گوش باز میکرد...

از این شنیدن ها که دل میسروند و پا میلغزوند...

از این شنیدن ها که زندگی میداد و مردگی میبرد...

از این شنیدن ها که خوشی میداد زیر پوست و روح به تاراج میبرد...

- واسه کشتن آدم بسی.... میری بدرقه اون نسناس و وقت نداری یه جواب  
تلفن بدی؟!... خیالت رسیده میذارم بی من جایی بری؟!... خیالت رسیده  
میذارم نفسم جایی غیر از جای من باشه؟

نگاه خیره ی نگاش کردم و جفت چشمم رونم ب\* و\* سید و تیمم بلده من  
نابلدو تورا راه بیاره.

- نخواهیم قول نمیدم یه بچه نذارم تو دامنم.

و چشم های گشاد من بود و قهقهه اون.

کنارش درازم کرد و دست دورم حلقه کرد و سر تو گردنم برد و من ب\* و \*سه  
های ریزش رو هم دوست دارم.

- من هنوز قبول نکردم.

- قبول نکردی و الان تنت میون تنم آرومه؟ با کی لج میکنی؟

- با تویی که یه خواستگاری هم بلد نیستی.

خندید و پوست گردنم میون لبهاش مک محکمی خورد و آخم هوا رفت و اون  
خندید.

- با خواستگاری بی خواستگاری خانوم خونه ی خودمی.

و لبهای من کش بیاد چیز عجیبه؟

تو که باشی پیشم دیگه چی کم دارم

چه دلیلی داره از تو دست بردارم



- حرف زدنت ملاحظت نداره.

- مرد با کار عشق میریزم خانومم.

و این خانوممش گوشت میشه و به تن میچسبه.

من احساساتی به تو عادت کردم

هرجا باشم آخر به تو برمیگردم

شوکه ی لباس روبروم بودم و صیام تو ب\*خ\*لم\*لم داده بود و مامان حس  
مادرزنی عجیب گرفته بودش و چپ و راست دستور میداد و از حلقه دست  
کردن من چهارساعت هم نمیگذشت.

آهو - تو چرا عین این شوکه ها جلو من نشستی؟ بلند شو الان آرایشگرت  
میاد.

- چی؟

- به به آمین خانوم.

لبخندی به شایان زدم و دستش رو گرم فشردم و همه ی این راه رو کوییده بود  
تا به امروز برسه؟

- واقعا خوشحالم که تیام انتخاب خوبی داشته.

- ممنون.

- من برم کمک... تیام انگار امروز ما رو با کارگزارش اشتباه گرفته.

خندیدم و سری تکون دادم و مامان با آرایشگر رسید و من فقط دلم کمی تیام  
رو میخواست و حرف زدن با اونو.

آهو - خیلی میخوادتا.

لبخندم رو حفظ کردم و چشم هام بسته ی سایه زدن بود.

سارا - دیوونشه... برگشته راست راست تو چشای جمشیدخان زل زده گفته  
آمین ازم حمله است.

لبم رو به دندان کشیدم و این لبها هم محتاجن انگار.

و صدای عاطی و هن و هون راه رفتنش با اون پیشی شکمش بلند شد و من رو گفته بود حمله ام مرد دیوونه ی این روزهای من.

عاطی - آمین من و بچم تصمیم گرفتیم عروسیتو به هم بزنیم ، بچم قرار شده امشب بیاد.

آهو - چه هیجانی... فقط بیمارستان این اطراف هست؟

عاطی - خیالت راحت... دو کیلومتر اونورتریه خویش هم هست... وقت هم گرفتم.

سارا - الهی بگردم چقدر خاله ذوق داره.

آهو - عروسی دخترشه دیگه.

سارا - تو کی عروس ما میشی؟

آهو - شاید چند وقت دیگه... ولی حالا نه.

سارا - سر دوئوندن داداشمو دوست داری؟

و من درک میکنم آهویی رو که دلش کمی چرک داره هنوز...

چرک اون آپارتمان و دخترونه هایی که ازش به تاراج رفت...

چرک پس زده شدن از طرف سالاری رو داره که عاشقانه هاش رو دیر فهمید....

من هم چرک دارم...

من هم دلم گاهی میگیره از اون اتاق طبقه پایین و دوشی که روحم رو  
خراشید...

من هم گاهی چرک دلم سر باز میکنه و خود نشون میده و تمام دو ست دارم  
ها رو تحت الشعاع خودش میگیره...

ولی آدم که عاشق باشه...

حساب و کتاب بلد نیست...

عاشقی هست و بس...

دل دادن است و بس...

خواستن بی دلیل است و بس...

و من بی دلیل خواستم مرد این روزهام رو....

مردی که گاهی بود و گاهی نبود....

مردی که دوشب سخت با اون داشتم و چند شب زیبا تو همین ویلا...

مردی که من خواستمش و اون پرستیدم...

مردی که گاهی دل برد و گاهی دل چرک کرد...

من عاشقانه به عشق احترام میدارم...

و عشق دلیل نمیخواد...

برهان نمیخواد...

و دل دادن دور انداختن تمام خاطرات بد رو میخواد....

به عشق ایستاده احترام میگذارم.

دستش روی دستم بود و منتظر بله ی پشت لبهام سد شده و من نگام به جمشیدخانی بود که سری به مثبت برام تکون داد و این مرد هرچقدر هم بد باز پدر بود.

تور روی صورتم که بالا زده شد و تیام یه وری خندش رو به رخم کشید فهمیدم تو نظرش زیبام .

مامان برام اشک ریخت و آهو و سارا پر ذوق ب\* و\* سیدنم.

و ثوق دستم رو فشرد و سالار منو به تن کشید.

جمیدخان گامی نزدیک شد و من میون بوی تلخ ادوکلنش گم شدم و اون کنار گوشم گفت :

گرچه لیاقت دختر جمشیدخانو نداره ولی امیدوارم خوشبختت کنه وگرنه اولین کاری که میکنم اینه که به زور طلاقتم میگیرم.

- باید این جملاتو به حساب آرزوی خوشبختی بذارم؟

- اینا آرزو نیست یه مشت بایده... توجیحش کن.

- باشه.

و گونم رو نرم ب\* و\* سید و من ته ریش هاش رو هم دوست دارم.

آیلین بدون پاشا بود و مامان زیرگوشم گفته بود که دوتایی رد حال دق دادن پاشان.

شاهین دو روز قبل از ایران رفته بود و تماس گرفت و من حتی انتظار نداشتم که این همه ذوق داشته باشه بابت ازدواجم.

و آذر...

جمشیدخان گوشی بهم داد و حق انتخاب بابت حرف زدن با مادری از جنس نامادری.

و من دست کشیدم روی قرمز ترین دکمه ی گوشی جمشیدخان.

صیام بشقاب شیرینی به دست میون من و تیام نشست و یکی خودش خورد و یکی به من داد و تیام بهش میگفت تبعیض میداری بچه و من با این دونفر خوشبخت میشدم مگه نه؟

ر\*ق\*ص دونفرمون قشنگ بود و من دوش داشتم و حسادت صیام رو از این بابت باید کجای دلم بذارم؟

همه توی باغ شام میخوردن و من تنها بودم توی تراس و تیام کمی قبل رفته بود که شامی درخور عروس و دوامد پیدا کنه.

دستی روی شونم نشست و من خیره ی نیمرخ می شدم که یک عمر برام پایان همه چیز بود.

- به آیلین نگو، حساس و زودرنجه... ولی اگه آیلینو دوست دارم تو برام همه چیزی... سال پیش که تو این ویلا عقدت میکردم برای تیام فکر نمیکردم دخترم دل بده به مردی که شبیه پدرشه... من دوست داشتم دور بمونی از اون خونه و یاد بگیری بدون من بودن یعنی چی... قبول دارم که هیچ وقت دست جلوم دراز نکردی ولی تو به من و مادرت و دوستات متکی بودی... باید این درجه ی اتکار و کم میکردم... کسی که قراره امپراطوری تجارت منو بگردونه



تویی... میخواستم آب دیده باشی... میخواستم فقط طعم خوشی نداشته باشی... سختی کشیدن مرد بار میاره... تو دختر می و برام از یه پسر بیشتر عزیزی... من سهم آیلینو از میراث دادم... داره از ایران میره... میدونم که دلش گیر پاشاست ولی این جدایی براش بهتره... بذار بینیم این مردک چند مرده حلاجیه... تیمام که خوب از پس خواستنت براومد... مامانت یه پوشه گذاشته روی میز آرایش... سند تمام مایملکیه که همه ی این سالها برای تولدت به نامت شده... نمیخوام جلوی این مردک کم باشی... هر وقت حس کردی نمیتونی تحملش کنی من پشتتم... درضمن میز من از سال دیگه به تو نیاز داره... نظرت بایه کمپانی پوشاک چیه؟

ناباور بودم و اون لبخندی به وسعت تمام دلتنگی های بیست سالم زد و من تنش رو ب\*غ\*ل زدم و ریه پر کردم از میون حجم سینهش.

روی موهاموب\*و\*سید و رفت و پدرم دوست داشتن هاش هم سبک دارن.

- چس میگفت بابات؟

- فکر میکنم دیگه نمتونم منشیت باشم.

- تو خیلی وقته منشیم نستی... نفسمی.

لبخندی نشست روی لبم و اون دست دور کمرم پیچید و من کوبیده به سینش  
شدم و اون پیشونی به پیشونیم چسبوند و گفت: بابات چی میگفت؟

- بهم پیشنهاد داد پشت میزش بشینم.

- یعنی تو از من میخوای سرتر بشی؟

- اونو که بودم... فقط مواظب باش... من تو تجارت بی رحمم.

خندید و پیشونی به شونم چسبوند و من سر تو گوشش بردم و گفتم: دوست  
دارم.

- من دوست ندارم... عاشقتم و میپرستم.

با تشکر از هانیه وطن خواه عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا

برای دائلود رمان های بیشتر به سایت رمان فوریو مراجعه کنید

[www.Roman4u.iR](http://www.Roman4u.iR)